



كفاية الموحدين في
عقائد الدين المعلق
بالمعاد الذي اليه مرجع
العباد المسمى بآخره المعاد

جلد ٣

اسماعيل بن احمد العلوي
العقيلي الطبرسي النوري

كفاية الموحدين في
عقائد الدين المطلق
بالمعاد الذي إليه مرجع
العباد المسمى بـ بُزْخِرِه المعاد

جلد ٣

اسمیتل بن احمد العلوی
القنصلی الطبریسی النوری

فهرست مقدمه و فصول

مقدمه اول	در تعریف معاد
مقدمه ثانیه	در تعریف بنیاد معاد
مقدمه ثالثه	در جواب از افاضه مقدم و امتناع آن
مقدمه رابعه	در بطلان تناقض
مقدمه خامسه	در اثبات معاد و حقیقت آن
مقدمه ششمه	در حقیقت المعاد در يوم المعاد
مقدمه هفتمه	در رفع شبهات المتکثرین المعاد
فصل اول	در حقیقت موت و کفایت آن
فصل ثانیه	در بیان هول هول مطلع
فصل ثالث	در احوال قبر و سؤال متکثرین
فصل رابع	در احوال عالم برزخ
فصل خامس	در بیان اثبات اعلام و قیامت
فصل ششم	در بیان مقدار يوم قیامت و احوال
فصل هفتم	در کیفیت خروج خلایق از قبور
فصل ثامن	در بیان اوضاع محشر و کفایت آن
فصل نهم	در بیان نشر الصحف و تطایر کتب
فصل دهم	در تخصیص عباد و در يوم معاد
فصل یازدهم	در بیان اعمال عباد
فصل دهم عشر	در بیان سؤال از رسول و ام
فصل یازدهم عشر	در بیان معجزه صراط
فصل بیستم عشر	در بیان سعت رحمت و در دکار
فصل بیست و یکم عشر	در بیان شفاعت محمد و آل محمد

در بیان احوال طهارت و نجاست
در بیان نجاست و طهارت
در بیان عباد و در يوم معاد
در بیان اعمال عباد

در بیان سعت رحمت و در دکار
در بیان شفاعت محمد و آل محمد

مقدمه و فصول
در بیان احوال طهارت و نجاست
در بیان نجاست و طهارت

۲-۲
۵۶۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين ولعنة الله على
 أعدائهم أجمعين في يوم الدين أما بعد فيقول العبد المذنب الجاني اسمعيل بن أحمد
 العلوي القمي الطبري التوفي أن هذا هو المجلد الثالث من كتاب كتابه الموحدين في عقائد
 الذين تتعلق بالمعاد الذي إليه مرجع العباد ورجلته مؤسوماً بذكر المعاد مقصوداً
 نكارش ابن اوراق بيان اعتقادات حقه ودرامعها استبانته بنائاً شرعياً مطهر وطريقه
 حقه الحمد صلوات الله عليهم أجمعين برآء من تشبهه استكرهه علماء حقه امامهم صلوات الله عليهم
 برآء من تشبهه من بعد وقائم استبرجته برهان عقل وضوء شرع ونص كتاب وظواهر
 آيات ونصوص وظواهر اخبار وآراء استبانته صلوات الله عليه وآله واهل بيته اصفياء واصفاً
 عليهم أجمعين وبشر بيان خواصه شداً بجهل خلافها قابل خلاف ومحل توقف ومورد
 اشكال مستتب ساختم انوار مقتدات انفضول وخاتمه وانك شرع بمنامهم ومقصود
 مستهيناً بالله الملك العلام ومتوسلاً برسوله سيد الانام وباهل بيته ائمة الكرام و
 متيسراً ببطل ولا به ولي عصر غائب الوصيين مولانا صاحب الزمان عجل الله فرجه صلوات الله عليه

٢٣٧٤٤



مكتبة
 علم
 ١٤٠٥

در بیان معنی معاد

وعلى آياته الظاهرين مقلد مثرف في در بيان معنی معاد فنقول المعاد بفتح الميم والعين
 لغة بمعنى عود ورجوع است مصدر مهي از عاده يعود عوداً اي يرجع وفي القاموس العود الرجوع
 كالعود والمعاد ورجع عوداً على بابه وعوده على بابه اي لم يقطع ذهابه حتى وصله يرجع وركب
 العود والعود اي لك ان تعود وفي الجمع واليه المعاد اي المصير والمرجع وبمعنى اسم مكان و
 زمان كعبارة كنت افي مكان عود وزمان عود بنزاعه است في القرآن ان الذي فرغ قبلك
 القرآن كرا ذلك الى معاد يعني الذي اوجب عليك تلاوته وتبلغه والعلة لم يرجع بك الى
 مكة حيث انه تعالى قد وعد نبوته وهو بمكة في اذنه وشدة من اهلها انه بهاجره منها ثم تبعد
 اليها بغير ظاهراً و سلطان قاهر وتكبر المعاد حيث لا تقدر كانه قال تعالى الى معاد واي معاد
 حيث له شان عظيم لا يستبدل رسول الله صلى الله عليه وآله على اهل مكة وانما اعز الاسلام وذل
 الكفر وفي الجمع معاد الرجل بلدته لانه بطوف البلاد ثم يعود اليها وقال الطبرسي قدس شرفي
 نفسه وسبب معاد معاد العود اليها والحكم من العقبه معاد الرجل بلدته لانه يتصرف في البلاد ثم
 يعود اليه واذ بعض من مفسرين انك مراد بمعاد وراه شرعية معاد فيما استت في المعنى ان الذي
 فرض عليك القرآن لو انك بعد الموت الى معاد وتكبر المعاد ايضا لتعظيمه كانه قال تعالى معاد
 معاد ليس لغيرك من البشر مثله وان عبادة كنت افي مقام محمدي كحق تعالى وعده فمعه است
 يفتخر به وروى سديد بأن مقام لقوله تعالى عسى ان يكون شريكاً مقفلاً بمحمود وفي القاموس
 والمعاد الاخرة والنجى ومكة وبكلها فاستلزام ذلك الى معاد واصطلاحاً بمعنى بحسب اصطلاح شرع مقدس
 معاد عبادة كنت افي عود اذ روح نبوي اجساداً صلبية عنصرية دينوية بمجته حساب ثواب عقاب
 وعبارة اخرى المعاد هو كيش الاجسام البشرية وتعلق ارواحها بها بالانسان والجزاء ومعاد بمعنى
 من كور از مرتب ربات شرع استكره برهم مكلفي واجبات استكره ودرول اعتقاد نمايد وبزبان اقرانك
 كحق تعالى قد قامت كبري بر بركه كرا اند اذ روح جميع مكلفين را نبوي اجساداً صلبية عنصرية
 دنيوية بمجته انصاف وحساب ثواب عقاب بل كجاء عقاب ان عاقبة ان علماء امامهم صلوات الله عليهم
 چون مكلفي قدس شرفي وغيره مقتضى كرهه اند كمعاد بمعنى من كور از مرتب ربات من اسلام واتفاق
 جميع اهل ملل است از جهود ونضارى وجميع كتب منها وخصوصاً قرآن مجيد فاطمى بالفتن است

در بیان معنی معاد

خلافاً لاكثر الحكماء من الفلاسفة که انکار دارند معاد یعنی مذکور بلکه فالتد ببقا و
 فقط باین معنی که بعد از مفارقت روح از بدن و انعدام اجسام بشریه آنچه قابل بقا است همان
 روح است که از ارجاع بعد از ادراک لذایذ علوم و کالاته که در دنیا الکتاب نموده اند میسر
 میسر دارند و از ارجاع اشقیاء با درک آلام جهل و ذناب صفا که در دنیا الکتاب نموده اند معتدب
 و مغفولند و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب همه را باین دو حالت تاویل می نمایند و فالتد ببقا
 بدن بعد از قطع علاقه نفس از آن منعدم می شود و بصورت و اعراضه و معقول نخواهد بود
 عود بدن بعد از انعدام و اضحلال آن لاستحالة اعاده المردوم و ذلك بخلاف النقل
 جوهری و لا سبیل الی فناءه و هو البقاء ببقاء الله و فی الجار اعلم ان القول بالمعاد الجسماني
 اتفق عليه جميع المتأیین و هو من ضروریات الدین و منکره خارج من عداد المسلمين و الا بالکلیه
 فی ذلك فاضاً لا یقبل تاویلها و الاختیار فیها متواتر لا یمکن ردّها و لا یطعن فیها و قد فناه
 اکثر ملامحه الفلاسفة تسکاً باستناع اعاده المردوم و لم یقبهوا دلیل علی بل تسکوا فانه
 باعاً البداهة و اخرى بشبهات ایهة لا یخفی ضعفها علی من نظر فیها بعین البصر و البقین
 و ترک تعبد المحدثین من المتفلسفین و قال العلالة الذانی و المعاد ای الجسمانی فانه المتبادر
 من اطلاق اهل الشرع انه هو الذي یجب الاعتقاد به و یکره من انکره حق باجماع اهل ملل التک
 و شهادة نصوص القرآن فی المواضع المتعددة یثبت لا یقبل التاویل و لذلك قال الامام الاصفهانی
 انه لا یمکن الجمع بین الايمان بها جازاً بالشق و بین انکار خسر الجسمانی و ثبت انه اندیوی
 بعضی از متکلمین که جمعی از شیوخ معتزله اند که انکار کرده اند معاد و حیاتی فقط و اظاهر
 انکه از متکلمین امامیه احدی قائل نباشد باین قول چه انکه مرجع باین قول بسوی انکار نفس
 ناطقة است بلکه و انکه انسان در نزد ایشان عبارتست از بینه محسوسه مرکبه از لحم و شحم
 و رباط و ما علیها من الاغراض و المعاد لیت عندهم الا اعاده هذه الاجساد القابلة للکون و
 الفناء و این دو قول که قول بمعاد جسمانی فقط و بار و حیاتی فقط باشد در طریقه تضاد و
 تضارب است و در مقامات الغیب نیست نه است بحکم و متکلمین و عامه فقها با انکه ایشان
 قائلند بمعاد جسمانی فقط و عبارت و چنین است مذهب جمهور المتکلمین و عامه الفقهاء

الی الله جسمانی فقط بناء علی ان الروح جسم لطیف نازک فی البدن و جسمه و هو الفلاسفة
 علی انه روحانی فقط ظاهر انکه هؤلاء المنتسبین منکر معاد و حیاتی نباشند بلکه روح در نزد ایشان
 عبارتست از امری که لطف که تعبیر می نمایند از آن بنفس و واضح است که قائلین بان الروح
 من الاجسام اللطیفه منکر امر و حیاتی نمی باشند و مرجع خلاف بالربوبی خلاف در معنی و
 که در او اختلاف بسیار است که هل الروح من الحیرات ام لا بل لا یجوز فی الوجود الا الله سبحانه
 و تعالی و یفرض تحقیق این نیست که روح از مادیات غنیه در دنیا است منکر باشد
 معنی روح مستفاد من قوله تعالی قل الروح من امر ربی که عبارت از نفس است پس مستفاد از
 ظاهر کلام او برین لفظ جسم و لفظ عامه الفقهاء انکه قائلین باین قول جمعی از متکلمین و
 فقهاء عامه اند و از امامیه کسی قائل باین قول نشده است و یستدل باین کلام جامع المقاصد
 حيث یسأل الشبهة و کثیر من المسلمين القول بالمعاد الروحانی و الجسمانی معاً و بالجمله
 پس همه اهل اسلام از خاصه و عامه متفقند بر معاد جسمانی و فی الجمله اکثر خلاف باشد و انکار
 معاد و حیاتی است که بعضی از عامه منکر آن شده اند و معاد جسمانی از ضروریات دین اسلام است
 در نزد کل و منکر معاد جسمانی همان اکثر از فلاسفه اند چنانکه مذکور شد و محکی از حقوق و
 در شرح عقاید انکه معاد جسمانی از جمله امور است که واجبست اعتقاد بآن و منکر آن کفر است
 و اما منکر معاد و حیاتی کافر نخواهد بود و محکی از شیخ دینس در کتاب نجات و شفاء انکه
 معاد جسمانی مقبول از شرعست عقل را راه در آن نیست معاد و حیاتی را عقل بدانست
 قال انه یجب ان یعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع و لا سبیل الی اثباته الا من طرق الشبهة
 و تصدیق خیر النبوة و هو الذي للبدن عند البعث و غیراته و شروره معلوم لا یمتنع الی ان
 یعلم و قد بطلت الشبهة الحق انا نایه سیدنا و مولانا محمد صلی الله علیه و آله حال الاعتقاد
 و الشقاوة القایقان بالقباس الی نفس الامر و ظاهر از کلمات متاخرین از حکما مشتمل بر
 انکه مصدقند آنچه ثابت است از عقل و شرع از معاد جسمانی و روحانی بنا و در فی الشریعة
 و از بنیادی از کلمات ایشان فی الجمله خلاف ظاهر میشود و با مشبه المقصود است چنانکه در
 محل خود در مقدمات آیه تنبیه بران خواهد شد و حاصل کلام انکه اصل معاد از احدی

الروح هو البدن و من هذا هو
 القول بالفساد و انما هو
 من سبب النبوة و هو الشقاوة

بشری و جنی
مخلوق و
فیت نفس

مستغنی باشد مگر طایفه از طبیعت و ملاحده و هر چه حیوانی فی المعاد واستحالات
حشر النفوس والاجساد و قائلین بمعادست فرقه اند فرقه من الحکماء الفلاسفة الذین لا یضیی
لهم من التشریفة قالوا بالمعاد الروحانی فقط و فرقه ثانیة بانهم جثما فقط و بعض شیوخ
المعتزلة و ثالثه و هم اکثر المحققین من علماء اهل الاسلام قالوا بالمعادین من الجثما و الروحانی
و انظر لنظام الکلام فیما سبقت من المقدمات مقدمه ثانیة در معرفت نفس و طایفه
انسانیه که انونج و آیت است از برای بیان معاد و اله اشوا و سبحانه و تعالی بقوله و من
انما هی ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنشقرون و قال تعالی مستخرجین انا من الارواح
و فی انفسهم حق یتبین لهم انه الحق و قال تعالی یا ایها الناس انکم فی ربی من البعث
فانما خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم قال اولکم برز و کف بید الخالق ثم یقید
لک ذلك علی الله یشیر و قال تعالی قل یشیر و فی الارض فانظروا کیف بد الخالق ثم الله
ینشی الالبان الالهة ان الله علی کل شیء قدير و از ادوات آنکه قوام انسان بد و جبر است
و ان روح و بدست که یکی از عوارض حیاتیات و محسوسات است که تعبیر می نمایند از اولیای
ملک و خلق و شهادت و دیگر عوارض حیاتیات و معقولات که تعبیر می نمایند از اولیای امر و ملکوت
و غیب و معرفت این دو عوالم موقوف بد کرامت و رب است امر اول در معرفت انسان فی الجمله
بآنچه مستقیق است بجوار حیاتیات و حقیقیات و تعالی از این فرمود و ابیات عذیه و از
باب تبیین و تشریح اکتفا می نمایم بآیه واحد از ان آیات من قوله تعالی و لقد خلقنا الانسان
من سلاة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار یمکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة
مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا اخر فیکارک الله اخر
الخلقین ثم انکم بعد ذلك لکبوتون ثم انکم یوم القيمة یتقون و الانسان اسم جلس یقع علی
الذکر و الانثی و الواحد و الجمع و اختلفت اشتقاقه مع اتفاقهم علی زيادة التون الاخر
قال بصرف علی انه من الایس و الحنزة اصله و الکوفوز علی انه من الشبان و الحنزة زائدة
و جمع الیهان ان المراد بالانسان ولد آدم و هو اسم الجنس فوقع علی الجميع و التلافة العلاء
و فی القاموس سکت العلاء سکت و هیلت اخریه بید و اصل سل بمعنی اخرج نمودن از شق و

کشدن است و منه سلتا سلفه و يطلق علی الولد و سلاة النبیین و الوصیین اولادهم و
تطلق علی النطفة لان الماء یسل من الظاهر و از بعض از معتبرین آنکه مراد بانسان حضرت آدم
لانہ علیکم سل من الطین و ذریته خلقت من ماء مهین و لفظة من فی الموضعین ابتدائیة
او الاولى ابتدائیة و الثانیة نشوونہ یعنی خلق نمودیم ما انسانا ابتدا از صفوه و سلا که نشانی
از طین است چه آنکه ایمان مخلوق شد ند از ماء مهین که آن ناشی از نباتات و اغذیه بر زمین
و با آنکه مراد حضرت آدم علیه السلام است بد و از سلا که آدم از منی است ثم خلقناه نطفة فی
قرار یمکین و مرجع التسمیة هو الانسان ان کان المراد به هو الجن و ان کان المراد به آدم علیه السلام
فالاضاف محذوف و فی جعلنا سلا نطفة بان خلقنا منها و محتمل که ضمیر راجع باشد بسلا یعنی
مسلول که حاصل معنی چنین خواهد شد که آخر بدیم ما انسان را از صفوه و خلاصه از طین
پس از آن قرار دادیم آن مصطفی و منقذی از اغذیه بر زمین نطفه که آب منی باشد در محل ممکن که
محفوظ و مستحکم است و القرار بمعنی المستقر و هو الرحم که محل استقرار نطفه است
تعبیر مصداق از باب بیان لغه است نظیر قوله تعالی جعل لکم الارض قرارا ای مستقرا و المکیز
بمعنی المکانة و هو صفة القرار بمعنی المستقر لان الرحم ممکن محفوظ بنفسه و محتمل است
که قرار ممکن ظاهر بدی باشد استقرار النطفة فیه ثم خلقنا النطفة علقة ای حولنا
النطفة عن صفاتها الی صفات العلقة و هی القطعة من الدم الیحاد فخلقنا العلقة مضغة
و فی الجمع و مضغة الطعام مضغان من بانی نفع و قتل علقته و المضغة بالضم ما یقع فی اللحم
تما یضغ و محتمل است که مراد بالمضغة مقدار ما یضغ من اللحم فی القلة کالغز و هو عذرا
ما یعترف من الماء و با آنکه عذرات باشد از قطعه از لحم غیر مستحسین که هیچ جهت تمایز
در آن نباشد کانه مضغة من اللحم فخلقنا المضغة عظاما بان صلیناها و جعلناها عظاما
للبدن که آن عظام بمنزله بنیان و احشای است از برای بدن انسان فکسونا العظام لحما
جست ان اللحم یستر العظام فجعلناه کالکسوة لها ای کسونا کل عظم بما یلحق به من اللحم علی
مقدار لایق به و ظاهرا آنکه اختلاف عواطف و رآیه بواسطه اختلاف و تفاوت در استقامت
چنانکه جمیع عظام بجهت تقد و اختلاف مهت است از صغر و کبر و استقامت و لحو جاج

وامثال آن و اما اختلاف در عواملف از عطف بتم در دو فقره اولیه و ما بقی بقاء عاطفه بجهت تراخی زمان و طول کشیدن مقدار است چه حصول نطفه از اغذیه ارضیه بجهت غایت محتاج بطول زمان بلکه متخلل بمعدات عدیده است از ورود اغذیه به معد و تصفیه آن برایتب عدید تا متبدل شود بدم و بعد از آن اندم مسجیل شود بنطفه و منی و قهین معد بودن نطفه از برای علقه محتاج بانفعال از ظهر بدن و است بر هم ماندن کوباکه فاصله باشد در معد بودن نطفه از برای علقه بخلاف معد بودن علقه از برای مضغه و معد بودن مضغه از برای عظام که هر یک معد از برای مابعد آن باشند بدون تحمل بمعدات عدید پس حقیقتا نه و تعالی بعد از ذکر مراتب سه از بدن خلفد انسانی که اول از آن سلاله است دویم نطفه سیم علقه چهارم مضغه پنجم عظام ششم رحم اشاره فرموده با باریج روح من قوله تعالی ثم انشأناه خلقا اخر فبارک الله احسن الخالقین ای خلاقا مینا بنا للخلق الاول چه آنکه از مرتبه جنات منتقل شد بجهت در خالبتکه کرد و کورال بود پس قرار داد او را ناطق و سمیع و بصیر و ابداع نمود در وظایف و باطن او بلکه در هر عضوی از اعضای او عجاایب فطریه و غریب حکمت نمود تا بجهت انطباق بها و صفات و اصفهین و لا شیه اشار بهین و عطف بتم بجهت کثرت تفاوت و مبادی این خلقین است که کوپاد و ریا شنند از یکدیگر از شدت مغایرت و بعد از بیان فرمودن افرایش انسان اشاره فرموده است بنشأه اخرى بقوله ثم انکر بعد ذلك کبریون ای لصائرین الی الموت لاخلاق و ذکر آن و لام مؤکده بجهت تحقق و ثبوت موت است از برای ادعی البینه ثم انکر یوم القیمة تبعثون من قبورکم للحیاء و الحیارات بالثواب العقاب و عطف بتم در این دو فقره واضح است چه تشریف حق سبحانه و تعالی مراد از آنرا بعد از ولادت از زمان طفولت تا زمان استواء شباب مابعد آن تا زمان هرم و موت محتاج بطول زمان و تراخی است و همچنین بعد از موت الی یوم البعث لابد از طی نمودن بزرخی است که واسطه مابین عالم دنیا و قیامت است شاید که ذکر لفظ ذلك که اشاره بلفظ بعد است بجهت باشد و غیر التبعی صلی الله علیه و اله بجمیع الله خلق احد کفی بطن امه از یقین بوماتم بکون

علقه سل ذلك ثم بکون مضغه مثل ذلك ثم برسل ملک بنفخ فيه الروح و فی الکافه غایب النطفه بکون بیضیه مثل النخامة الغلیظه ففک فی الرحم اذا صار فیها ریحین بوماتم تبصر الی علقه قال و هی علقه کعلقه دم الحیة النجاسة و یکن فی الرحم بعد تحولها من النطفه از یقین بوماتم تبصر مضغه قال و هی مضغه لحم حمراء فیها عروق خضر مشبکه ثم تبصر الی عظم و شق له الشح و البصر و یکن جوارحه و بر و ایت بکر آن بزرگوار فرمودند که نطفه تر و دهناید در شکم زن مدتی روز و در مرغ و فی مفصلی و حقیقته الی از برای دم سه قفل قرار داد یکی در اعلا رحم و دیگری در وسط رحم و سیمی در اسفل رحم و بعد از نه روز نطفه قرار میگردد در قفل اعلا رحم و مدت سه ماه در آنجا ساکن مینماید و در آن زمان زنا را از ارجح غرض شود که حالت تحوج و بخوان بجهت رسانند و سه ماه نیز در قفل وسط رحم و سه ماه دیگر در قفل اسفل رحم بکث مینماید و بعد از آن زنا را در دانه شدن عارض میشود و چون چهار ماه از مدت حمل انطفل گذشته باشد حقیقته الی امر نماید ملک موصو را که صوت میدی انطفل مینماید و در حدیث بکر بیان فرمودند که چون نزدیک شود زمان خروج طفل حبس خانه و تعالی امر نماید بر رحم که بکشد تا بخواهد تا آنکه برون بینا بدخلق من بسوی ارض من پس بایب رحم کشوده میشود و در آنوقت بعث میفرماید ملک ذاکه نام آن زاجر است بر زجر نمودن انطفل و صحنه کشیدن بر روی او پس ناگاه آن طفل بفرع مینماید و منقلب میشود و بر مگردد یا نه او از جانب سر او در طرف اعلا و سر او بجانبا اسفل رحم که مکان پای او بود تا آنکه آسان شود بر زن زانیدن طفل و اگر طول کشد وضع حمل آن پس صحنه دیگر میگردد که انطفل بباطن میشود در دانه که جریع مینماید و کبریاست و فی تنجی الی الاخرة من قوله علیها انشاء فی ظلمات الارحام و شق الاستار نطفة دفقا و علقه حفا و حیثنا و راضعا و ولدا و نافعنا ثم تنحنا قلبا حافظا و لسانا لا نطق و بصرا لا یحط و بقصر مردجرا حق اقام اعتداله و استوی مثال و الشفت بضمتهین جمع شفات بالفتح و هو غلاف القلب حجاب استبرضا موضع الولد و الدن من دفعت الماء ای حبسته و روی بها فابالها من الافراغ و الحاق و هو الحو و النقص و التنبؤ الواقعة فی الکلام کالها احوال الماثلیه و حاصل کلام معجز نظام آن بزرگوار آنکه حقیقتا نه و

و بار و باری است فائده ان استعمال و نبات و حفاظ شکل و هیئت است و طبیعت آب
ثقیل و رطب و بار و است فائده و وجودیه که به شکل و طبیعت است سهل القبول
خواهد بود از برای هیئت شکلیه چنانکه تراب به جهت یوسنس عکس القبول است و هیئت
و تشکلات را و تا بهر ترکیب شود رطب ببار و باریه ببار و باریه ببار و باریه ببار
نمود و طبیعت هوا که فوق ماء و تحت نار است خفیف و خا و رطب است فائده و وجودیه
ان تحلیل و تلفط اعضا و اجزا و قوتها و ارواح است طبیعت نار که فوق اجرام عنصریه
و واقع در مقعر فلک قمر است خفیف مطلق و خا و باریه است فائده و وجودیه و اصل
مرکبات است چون عناصر لیکن تضاد صورها بحسب الکیمیات قاصر اند هر یک باغراضها از
قبول روح و نبات لهذا حضرت جعفر طاهره و تعالی بقدرت کامل خود استخراج و در کتب
خاصه هر یک را در دیکری بکسر و انکسار که حاصل میشود از مزاج کوباکه او واسطه
باشد بین کیمیات متضاده کانه خالی عن التضاد و اصل مزاج حاصل از قوای اربعه است
که ناشی از ارکان اربعه سابقه است ان قوای اربعه حرارت و برودت و رطوبت و
یوسنس است که تغییر مینمایند از این قوای اربعه قوای اولیه و از این اربعه حاصل میشود
مزاجات در اجسام کائنه فاسد و حضرت واجب الوجود اعطا صفر را بدین جهت که عضو از
اعضا و اجزاء مزاجی لایق بحال او و اصل در افعال او باشد بنحویکه حکمت مقتضی آن خواهد
بود و اعطا فرمود انسان را عدل از مزجه ممکنه در عالم کون و فساد و بعد از آن مکرر
مزاج حاصل از این قوای اربعه را باخلاق اربعه که مضمر در چهار جنس است که دم و بلغم
و صفرا و سودا باشد و در جمله از اجزاء اشاره باین اقسام است فی الجمله عن المجلد فی
عن محمد بن شاذان بسند عن وهب بن امیه انه وجد فی التوریه صفة خلق ادم علیه السلام
خلق الله عز وجل وابتدعه قال الله تبارک و تعالی انی خلقت و رکبت جسد من اربعه اجزاء
ثم جعلتها وراثه في ولد تفرغ اجسادهم وبنون عليها الى يوم القيمة و در کتب جسد حین
خلقته من رطب و باری و سفین و بار و و ذلک انی خلقت من تراب ماء ثم جعلت فيه نفسا
و روحا بنیوسه کل جسد من قبل التراب و لم یبه من قبل الماء و حرارته من قبل النفس

برودت و برین قبل الروح ثم خلقت فی هذا الجسد بعد هذا الخلق الاول اربعه انواع و من هذا
الجسد و قوامه باذن لا یقوم الجسد الا باین ولا تقوم منهن واحدة الا بالآخرى منها المیزان السواء
و المیزان الصفیر و الدم و البلغم ثم اسکن بعض هذا الخلق فی البعض و التوریه عن العلل عز الشفاء
عنوان المیزان است ان یسر فیها ما ریع طبایع و اربع دعائم و طبایع الدم و المیزان و الراج و البلغم و فی الکافی
عن ابی الحسن علیه السلام طبایع الجسم علیها المیزان الذي یقی النفس الابدية و یمنعها من الخروج ما فی الجسم
من داء و عفونة و الارض التي تولد البیس و الحرارة و الطعام و منه یولد الدم و الماء و هو یولد
البلغم ظاهر از حدیث شریفی که مراد بطعام همان طبیعت ثالثه باشد و المطلق طعام بر دم
بجهت آنست که دم داخل در قوام بدن است از سایر اخلاط و بعد از آن منقسم میشود اعضا
بدن بسوی اجزاء مفرد و مرکبه انما مقررات ان پس آن عظام است عضا و یف اعضا و اوتار
و رباطات و عروق و عضلات و اعشبه و محوم و رطوبات و عظام را که دعائم و قوام بدن است
از اصل صحت متوجه است آنکه اساس از برای بدن باشد و از انواع مختلفه خلق نموده
از کبیر و صغیر و طویل و عریض و معتد و تقو و داخل شود بعضی از آنها را در بعض دیکر
بنحوی مبطله آسان شود بر انسان حرکات و سکات و قیام و قعود و نحوه و عضا و یف که
نرم تر از عظام بلکه بعضی گفته اند که کتف و عظام و قیام و یف را غرضه کوبند و قرار داد
بجهت اتصال عظم بلحم و عظام صلبه صحت است لحم لاین و نرم و اتصال احدی بیکر
ستعد لهذا غرضه فوا که عظم لاین و نرم است کوبیا واسطه باشد بین عظم و لحم و در اتصال
احد فایده دیکری و اعصاب را و تار و ریاطات عصیان عروق میناشند که بعضی از آنها
در اطراف عضلات واقع اند که الت انقباض و انبساط اند در حرکات مجتهد بها تار
عند الحریکه و تبسطها الاخرى بسبب انبساط العضلات و انقباضها و بعضی از آنها عروق شریکه
اند که از اثر این کوبند و از قلب بنابر اعضا کشیده شده است ثمرة آنها انست که
مرجه قلبند و نفص بخار دخانه مینمایند از قلب تا آنکه توزیع شود در جمیع بدن و حال
اند و با خلق فرمود بجهت آنکه روح حیوانی از دل که سرچشمه حیات و منبع روح حیوانی
و حور است غریبه است ببار و ارج و اعضا برساند و قلب از بخارات دعا بنده که از مغز

متقاعد میشود محافظت نمایند و بنیم صاف و خالصی از خارج بقلب جذب نمایند
و آنرا صاحب و حرکت قرار داد یکی انقباضی که بواسطه آن بخار از اطراف در دل مبادلت
بخارج و دیگری انبساطی که جذب بنیم از خارج مینماید بقلب که اگر آن بنیم نباشد قلب
باندک زمانی فاسد میشود بلکه این هوار از قلب مجرب بدن میرساند که بترسیدن این هوا
بسا بر اعضا البته آن عضو فاسد و متعفن میشود و مع ذلك شش را بمنزله مخرج قرار
داد از برای قلب که دقیقه از حرکت باز نماند و بعضی از عروق سائیده اند که از آنها قیصر
مینمایند باورده که شغل آنها را رسانیدن غذاست از معدنه بیکر که از آنجا بسا بر اعضا
جوارح علی نحو الاقرب و اما اعضا مرکبه بدن پیر آن راس است و دماغ و فکین و عین
و اذن و آنف و اسنان و حلق و عرق و اضلاع و ترقق و عصب و ساعد و اصابع و اظفار
و صد و دریه و قلب و مری و معد و امعاء و کبد و طحال و مزان و کلیه و مثانه و بطن
و انتیهین و قضیب و نگی و رحم و عاانه و مخذ و ساق و قدم و عقب و کعبه غیر آنچه
ذکر شد که در این اجزاء مرکبه لطایف حکم و مزاج و خواص حقیقی و تعالی در آنها قرار
داده است که عقول در آن متعینند و از برای هر یک از آنها اوضاع علمی و قرار داده که
دیگری فاقد آنست اجمالی از خواص و خواهد بدن انسان در کمال اول این کتاب به مقام
معرفت بویقت سبق ذکر یافت و تحصیل معرفت آن فواید و حکم و مصالح بقدر بکه راه
و طریق معرفت حضرت پروردگار است از اعظم فواید و اجل علوم است اکتناه بمعرفت
و وصول بحقیقت آنها خواه از ادراک عقول و عقلا و فهم از کجاست حتی آنکه حکایت است
که یونان ارضی بود که حقیقتی و تعالی آنرا معترف نموده و قرار داده است از برای فهم
زکا و تفطن و محل تفکر عقول حکما و علما و البوم آن زمین غرق شده و آب بر نه رفته است
از خواص آن زمین فعلا آنکه چون کشتی از آنجا عبور کند هر اهل کشتی متذکر میشوند
امور برادر و سال قبل آنرا فراموش کرده بودند و حال آنکه آن زمین در قعر دریاست و کشتی
بر روی آبی که فوق آن زمین است حرکت میکند و از آب سلاطین آن از مننه چنین بود
که مسفر ستادند علما و حکما را با تشرین زمین که قائم نمایند و تفکر کنند در حکمت خلقت آنها

و خواص و مزاج و مصالح و حکمی که در اعضا و جوارح آن خلایق عالم ابداع نموده است و حکم
از جماعتی از آن حکماء آنکه در اجفان انسانی که چند عدد مونیست که در اطراف چشم و کسب است
تأمل نموده اند و انکار خود را در آن باب بچولان در آورده اند و از ده هزار خواص و مصالح
و حکم در آن یافته اند و مقرب و معترف شده اند که آنچه بر ایشان بجهول مانده است از خواص
و فواید آن اکثر از آنست که بزعم خود آنرا فهمیدند چگونگی نباشد و حال آنکه حقیقت
و تعالی و آفرینش این عجوبه در سر تایش ذات اقدس خود فرموده من قولی فیتبارک الله
اجسن الخالقین و این اعضا مرکبه بدن انسان که ذکر شد از آن اعضا و نبیست بشری
که حیاه و بقا انسان را اصل و سلاص و موقوف بآنهاست این اجزاء و نبیه شریفه
دماغ و قلب و کبد و انتیهین است و از دماغ ناشی میشود قوه حسی و حرکت و از قلب ناشی
میشود روح حیوانی که قوه حیاه منوط بآنهاست و از ثانی ناشی میشود قوه تعقلیه که بقا انفس
بآنهاست بر سبیل ضرورت و از ذایع ناشی میشود قوه تولید و حفظ نسل در بقا نوع و دیگر
این اعضا در بعد نیز قلب است قلب بشر مطلق است که ثبات و تحقیق آن ثلاثه منوط بآن
خواهد بود و سه ورین طبعی که این حکما جماعتی از اطباء آنکه انسان را قوای چند است
که نباتات و حیوانات در آن شریک اند و قوای چند است که با حیوانات شریک است و آن
نباتات و توانست که مخصوص بخود انسان است از جمله قوه غایبه و ناسیه و مولده است که
نباتات در آن شریک است غایبه است که غذا را مستفیل مینماید بچیزیکه مناسب بر عضو
باشد که محتاج بآن غذاست احتیاج بدن باین قوه بجهت آنست که بدن را حسب احتیاج و تقاضا
متکون نمود از طویات چنگ که با نسب محتاج بجزارت غریزه است که بدن را تنج دهد و
زادته را بضمحل بر آوردن بسبب حرارت غریزه و هوا خارج و حرکات محتاج بقد است که
بدل شود از ناسخ و لا بدین کافیه و خشن میشود و باندک زمانی باطلحال خواهد
رسید پس بجهت بقا و ثبات آدمی در مدت زندگانی خود در دنیا حقیقتی باین قوه را
با و عطا فرمود و ناسیه قوه است و آدمی که باز سبب نموده میباید در طول و عرض
و عمق و این قوه ناسی سال عمل مینماید و ادب را بکمال رشد میرساند و بعد از آن از عمل خود

بعضی مذکور از همانند بلکه سبب است از برای همین و فرجه در کثیری از افراد انسان و اصل
 احتیاج با بنفوه بجهت آنست که چون طفل در دم مخلوق میشود در حالتیکه ضعیف و بی تجربه
 التیبه است و متمسک نمیشود از او هیچ افعالی که از او مطلوب است آن برخلاف مقتضی حکمت
 حضرت پروردگار است از خلقت انسان بلکه قریب بجهت خواهد بود لهذا حقیقتا این
 قوه را با عطا فرمود تا سبب شود از برای ترقی و نموادی و مولد قوه است که بعد از این باید
 از لطافت غلبه که قوه غایبه آنرا تحصیل مینماید قدری که در آن غلبه و منی از آن بعمل آید تا سبب
 شود از برای ماده وجود شخص از وجابت بسوی این قوه بجهت آنست که چون بمقتضی حکمت
 پروردگار لا بد است مرئوس از مرئوس و از حال از این دار قضا بسوی دار بقا و اگر تامل و تامل
 نشود در این غلبه موجب برطرف شدن نوع است آنکه زمانه و حال آنکه بمقتضی حکمت بالغه و تامل
 باید نوع باقی بنماید الی قیام الساعة و از برای این قوای ثلثه قوای دیگر قرار داده اند که آنها نیز
 خدام و عمل اند چنانکه از برای قوه غایبه چهار قوه دیگر که عمل و اگر او بیدار داده شد
 که آن جاذبه و مناسکه و خاصه و واقع است جاذبه بجهت جذب کردن غذا از معد و کشیدن
 آنرا بسوی اعضا و جوارح کل بنا به خلق بحاله مناسکه برای آنکه نگاهدارد غذا را تا هضم گردد
 و مناسبت شود با اعضا که محتاج بآن غذا بپزند و هضم نمایند و هضم نمودن غذا است
 بمراتب و بعد بلکه حست که اولاد و در همان هضم میشود تا آنکه بعد مبرهناند و تامل و معد
 مانند کشاکش میشود که از اکبوس کویند و تامل و تامل در جگر مصفی میشود یعنی بعد از تمامیت
 هضم آن در معد خالص و لطیف آن از عروق چندی که رتبه شده است به سایر بقا که راه
 بیکر دارد و در جگر میشود و در آنجا طبع و نضج دیگر مینماید که آنرا اکبوس کویند و در آنجا
 مستحیل با خلط اربع میشود در جگر که آنرا اکبوس کویند و از آنجا منقسم میشود با اعضا
 و داخل در عروق میشود که مانند نهرها نیستند برای بدن و از جگر ابتدا داخل در کبد و در کبد
 میشود که در بالای جگر رسته است در آنجا نیز مصفی میشود و بعد از آن بر کهای دیگر
 منقسم میگردد بسوی جمیع بدن سببخانه ما اعظم شانه و جگر قدره و واقع که عمل و اگر
 را بعد است از برای قاذبه دفع مینماید افعال و زواید اغذیه و اشریه را مانند بول و غائط

وامثال اگر انسان فاقد شود هر یک از این قوای مذکوره را با ناک زمانه بدش فاسد میگردد
 و موجب امراض مزمنه که سبب ملامت او خواهد شد و قال الصادق علیه السلام في حديثه المفضل
 ان في الانسان قوتين اربعة جاذبه تقبل الغذاء وتورده على المعد وقوة مناسكه تحبس الطعام
 حتى يفعل فيه الطبخة فعلا وقوة هاضمة هي التي تجلضه وتخرج منه وتبثه في البدن
 وقوة دافعة تدفعه وتعدل المثل الفاضل بعد اخذ المخاصة حاجتها وابتهاقوى مشتركة
 انسان وجوان ونباتات بوده است و اما قوتی مشترک بین انسان و حیوان که نباتات فاقد
 آنست بر دو قسم است یکی قوه مدد که در قیوم قوه محرکه را تا قوه مدد که پس عنترین که خواهد
 شد و از امر تا شد اما قوه محرکه پس منقسم میشود بسوی ناعشه و فاعله و ناعشه قوه است
 که هرگاه مرقم شود در خیال صورت امری که مطلوب المحصول باشد و با صورت امر دیگر که
 عندنا شد باعث میشود بر تحریک قوه فاعله در طلب نمودن آن پس اگر مطلوب
 المحصول باشد از قوه شصویه نامند که طلب خواهد نمود مطلوب خود را و اگر محرک و باعث
 پس بر آنکشته میشود بجهت دفع آن و از قوه غضبیه نامند و فاعله قوه است که فعلا تحریک
 عضلات و جوارح مینماید و بالجمله اجزای قوای بدن انسان به شمار است و محلی از بعضی
 آنکه حقیقتا و تعالی مدبره نموده و انسان سه هزار و بعضی اجزا و چهار هزار قوی که عدد تو
 را بد است بر عدد اجزای بدن هزار و در جمله از اخبار نیز اشاره شده است بکثیری از اعضا و قوای
 انسان و عن حماد بن الشیخ عن جماعة عن الصادق علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و آله فی ابن آدم ثلثمائة وستون عرقا منها مائة وثمانون متحركة و ثمانون ساكنة
 فلو سكن المتحرك لم يبق الانسان ولو تحرك الساكن لهلك الانسان کاتبی قد مر و در کاف
 بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در هر
 روزی بیست و شش مرتبه بجهت حضرت پروردگار میفرمود بعد از عروق جسد و مینماید
 الحمد لله رب العالمین علی کل حال و عن مناقب ابن شهر آشوب بسند عن الصادق علیه السلام
 نصرنا سئل الصادق علیه السلام عن تقصیل الجسم فقال علیه السلام ان الله خلق الانسان علی
 اثني عشر وصلا و علی مائتين و ثمانين و اربعين عظاما و علی ثلاثمائة و ستين عرقا فاعرف و

اللی تسعی الجسد کله والغلام تسکها والتمسک الغلام والعصب یسک اللم وظاهر آنکه
 مثل دباغ و عشر و صله اعضا عظیمه باشد که وصل یکدیگر اند مانند راس و عنق و عصبین
 و ماعده و دودکین و اخذین و امثال آن که موقوف است در بیان قوه مدد که آن بر دو
 ظاهر و باطنه اما ظاهر و کبر منقسم میشود باقسام خمس که از او تعبیر بخواند خمس منقسم
 و آن لاسه و ذائقه و شامه و باصره است و اللف حواس ظاهر و باصره و باصره
 و انفس در جات خمس قوه لاسه است هیچ حیوانی نیست مگر آنکه از برای او این قوه خوا
 بود بلکه حاسته لمس اگر محقق نشود کبریه حیوانیت نخواهد رسید و از این جهت است که
 ادراک این خاصه را اضعف حیوانات چون دود و خراطین بنز مینمایند چنانکه اگر اثره
 و سوزنه بر پشت آنها فرزند خود را جمع مینمایند بخلاف قوای دیگر که لازم نیست
 جمیع حیوانات دارای آن باشند بنا می شود که بعضی از آنها فاقد بعضی از آنها با فائده
 آنها باشند و حامل این قوه روحی است که ساری در جمیع بدن است نفس باین قوه ادراک
 مینماید جمیع کیفیتات ملموسه را مانند حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و کندی و بلا
 و خشونت و سلاط و خفت و ثقلت و بعد از این قوه ذائقه است که حامل آن روحی است
 که در عصبه جرم زبان است که نفس بواسطه آن قوه جمیع مزه ها را بواسطه رطوبت لغابیه
 که متکلف بکیفیت طعم است و بعد از این قوه شامه است که حامل آن روحیست در میان
 بینی از مقدم و مانع رسته که نفس باین قوه ادراک مینماید جمیع بوها را بسبب قبول هوای
 متکلف بکیفیت رائحه بخشم و بعد از آن قوه باصره است که حامل آن روحی است که حاصل
 در جمیع التورین است آن دو عصبه مجوف اند که از طرف چشم راست مانع رسته شده اند
 و بحکم ملاقات مینمایند بخوبی که سوزن هر دو عصبه در موضع ملاقات یکی میشود و بعد
 ملاقات متعطف شده بر گردند آنکه بطرف است سه بحده راسته و دایره و آنکه بطرف
 چپ سه بحده چپ دایره و نفس باین قوه ادراک مینماید جمیع رنگها و روشنهارا با آنکه
 و جمیع اشیا ملونه و مضینه را باعرض و اما کیفیت ابصار پس آن خلاف عظمی است بن
 طبع بین و در پائین که آبا با نطباع استیلا بخروج از بصیر شکل محرومی که واقع بر مری بلندی

ادراک مینماید

و تابش اشعاع بر مری موجب انکشاف ذات مری است و در نفس باطنه و قول باطنی
 اشعاع است شواهد از اخبار و اعتبار بر این وجه متحقق است و بعد از آن قوه شامه
 که حامل آن روحیست که در عصبه مقعر صانع است و نفس باین قوه ادراک مینماید جمیع
 اصوات و تفاوتها و اصل صوت کینه است که حارث میشود در هوا بسبب تجمعی که حاصل شود از تجمیع
 خوردن و چیز از روی عنف و با جلد شدن در چیز از هم بنوعی چون صوت باین تجمیع
 حاصل شود مستقر خواهد شد تا هوای را که در گوش که مستحق عصبه مقعر صانع شود که
 نفس باین مدد که اصوات و تفاوتها شود و قوه شامه الطیف اعلاهی در مقام ادراک است
 از باصره چه ادراک باصره مختصر است باشیاء حاضر و از برای او راه معرفت بکیفیات نخواهد
 بود و از دور آید و در دنیا غلطی مگر بکلام منظم بفرست و اصوات و از برای حرکات در
 دباغی ظلمات که متوسط است در ادراک آنها بحس سمع و اما حواس باطنه پس آن بنز میج است
 حس مشترک و آگاه و حیال و حافظه و متخیله که از امر مفکره بنز میگویند و بیان این قوی آنکه
 محسبات و تعالی بحدت لغه خود قرار داد در دماغ اجواف بطون ثلثه که بنز که سه
 مزار است مرتبه در طول م و فی القاموس الدماغ کتاب فی الراس و ام الراس جلیده
 رقبه که خطه موهبا یعنی دماغ عبارتست از مغز سر و پاکب و سر خطه است که در او
 مغز سر است و دماغه مرتبه شامه از شجای است که شکستگی سر است تا مغز سر و فی الجمیع
 و الدماغ بالکسر اما الدماغه کسایع و اسلحه و فیه علی احکام خالیهوس ثلث مکان
 الثقلیه مقدمه و التفکر و وسطه و التذکره و فی الحدیث الدباء بر بد فی الدماغ که
 بقوله الدماغه احد اصناف الشجای العشر و این حواس خمس باطنه که محل و موضع آنها
 بطون ثلثه اند علی الترتیب باطنه یعنی حس مشترک که اول از این قوای خمس است محل و
 موضع او در مقدم بطن اول و از تجویفات و بطون ثلثه است که اوسع از دوطین دیگر است
 که مرتبه شود جمیع صور محسوسه بخواس خمس ظاهر و این قوه را تشبیه نموده اند بچشم
 از این جهت که در آن دخیله شود و این حواس خمس ظاهر را بنز به خدم و حشم و از اند
 و هر یک از آنها آنچه را ادراک نمایند تسلیم حس مشترک نمایند و صور جمیع آنها در این قوه

نفس شود که او را قهر می نماید بطوری که بلیغ بتواند ارتباط با او کند و قهر خیال است که
محل و موضع این قوه نیز در بطن اول از بطن و حیوانات ثلثه است لکن در مؤخر بطن اول که
پشت سر حشر است که حافظ و نگاهدار این صور مرتبه در حشر مشترک است بمنزله خزانه
دار است چه آنکه حشر مشترک همان انقباض صورت محسوسات است و حال احساس بیک از حواس
خمس ظاهر و بیدار و غیبی محسوس را بل میشود انقباض پس نگاهدارنده آن در حشر
مشترک نخواهد بود مگر قوه خیالیه که حافظ و خازن اوست قهر قوه واهر است که
مقابل حشر مشترک است که با او ادراک میشود معانی جزئی موجوده در محسوسات و حشر مشترک در ادراک
صور محسوسات است این قوه مدد معانی آنها چون عداوت خاصه بین زید و عمرو و امثال
آن و محل این قوه در مؤخر بطن اول است از بطن و حیوانات ثلثه است چه اگر قوه حافظه
که حافظ قوه واهر است که آنچه قوه واهر از معانی جزئی ادراک می نماید آن قوه ادراک
می نماید بمنزله خزانه دار است و حال این قوه با القبه بواهر چون حال خیالیه است و القبه
بوی حشر مشترک و این دو قوه که واهر و حافظه اند تقابل دارند با دو قوه دیگر که حشر
مشترک و خیالیه است محل و موضع این قوه در مقدم بطن اخیر از بطن ثلثه است یعنی قوه
مقبله است که متفکر اش نیز گویند و شائش ترکیب تالیف بین صور محسوسه متعاقبه
یعنی با بعضی چون صورت با صورت مثل اینکه گفته شود صاحب این لون مخصوص فلان
طعم است و ترکیب معنی یا معنی مثل اینکه گفته شود که صاحب این عذات خاصه از برای فلان
مناخره مخصوص است بخود لکن و ترکیب صورت با معنی مثل آنکه گفته شود که صاحب این
صدراقت لون فلان خواست امتثال دلت و بیامی شود که جمع نماید بین اجزاء افعال مختلفه
مثل جعل جوهر مرکب از ذرات انسان و عشق بمل و قرن کاه و جلد سباع و دند چون شرو
پلنگ و بیامی شود که تفریق نماید بین اجزاء نوع واحد چون انسان بلا واسطه و امثال این
قوه هیچوقت ساکن نشود از فعل خود در حال نوم و در در بقیه و میباید در میان باطنه
اشد شبطنه از این قوه و اعمال نفس این قوه را اگر از روی مجرد واهر باشد آنرا مقبله گویند
و اگر بواسطه قوه عقليه باشد آنرا متفکره گویند و محل و موضع در مقدم بطن اول است

که وسط باشد از برای سایر قوی و قریب باشد بصورت و معنی معانی ممکن شود از اخلاص
از آنها در مقام ترکیب تالیف و تفصیل بهوله و آسان و علمای تشریح این قوای مذکور
باشند با استقرار و بعضی از ادله نیز جماعتی از حکماء و غیرهم بیان نموده اند از برای این
هر یک از این قوای خاصه که بالاستقلال مدد کند و آنکه هر یک صاحب محل مخصوصی میباشند و
کثیری از وجوه مذکوره در این باب قریب است با شش دانست برهان قاطع قائم شد و آنچه ذکر
نمودند و از شرع نیز بیان ظاهری باین قوی مذکوره در مواضع مخصوصه چیزی نرسید
مگر حدیثی فضل عن الصادق علیه السلام قال تأمل بافضل هذه القوى الفی النفس
و معوقه لعل الانسان اعنی الفكر والوهم والعقل والحفظ و غیر ذلک انزلت ليقنع الانسان بالحفظ
و حدیثی که گفت تکلون حاله و کم من خلل کان بدخل علی امروره و معاشه چه در اینجا بدست
شریف الحمله اشاره باین قوای مخصوصه شده است لکن کلمات خاصه را دلالتی ندارد
ممکن است که گفته شود که مدد این امور قوه غافله و یا نفس باطنه است یا آلات
خاصه که حقیقی بجهت بالغة خود قرار داد از برای ادوات و ادوات چیست در بطن
که بآن آلات نفس ادراک می نماید امور مدد کوره را چنانکه نفس مدد کوره را چنانکه
ادوات ظاهر از حشر سمع و بصر و نحو آن پس سمع و بصر نفس است لکن بالآلات و ادوات
ظاهر محسوسه و از قوای باطنه نیز ممکن است که چنین گفته شود که مدد کوره را مدد کوره
همان نفس است لکن بالآلات و ادوات غیر محسوسه و اگر گفته شود که عقل یا نفس مدد کوره را
نیز حیثیات و ادراک امور جزئیة لا بد است که مستند شود بغیر نفس و عقل جواب منع از
آنکه عقل و نفس مدد کوره حیثیات نخواهند شد غایب الامر آنکه مدد کوره حیثیات نباشند
بالذات و بلا واسطه اما بواسطه آلات و ادوات مدد کوره حیثیات خواهند بود چنانکه
مدد کوره کلیات و قد بشکل ذلک بان هذه الادراکات الجزئیه حاصله من الحواس و آلاتها
انما البس لها قوه غافله او نفس باطنه بحیره فتدبر امک و رابع آنکه از برای انسان بعضی
از قوای مخصوصه است که بآن قوی امتیاز یافته شده است از سایر حیوانات و آن بر دو قسم
یکی قوه غافله که بآن ادراک تصورات و تصدیقات می کند و دیگری قوه عامله که بآن مقیاس

از برای تناول اعمال و افعال بکسر سبب است از برای حصول کمال حقیقت و از برای توفیق غایت
مرتبه است مرتبه اول همان مجرد توفیق است که قابل است از برای حصول صور معقوله و آن را
عقل محسوس گویند و اول حال است که چنین را میباشند از برای مرتبه نفس انسان گویند و
اطلاق محسوس را بر وجه حصول و استیلا از جهت صور عینیه و اندک در حد ذاته خالی از جمیع
صور و جبهه در توفیق و قابل است برای جمیع صور مرتبه و فهم آنست که تصورات تصدیق
بدیهیه او حاصل میشود و مانند تصورات کلی و برودت کلیه و با تصدیق با اینکه بعضی
لا یجوز و اما اشغال ذلك و این مرتبه را عقل بالملکه گویند چه علم حاصل از برای نفس و این
مرتبه همان از علوم ضروریه است هنوز از علوم نظریه از برای او چیزی حاصل نشده است
بلکه محسوس و غیره با عقل استعداده و قابل است استقلال بنظریات از برای نفس حاصل شده است
و آن مجرد توفیق و ملکه است از این جهت و از عقل بالملکه گویند مرتبه سیم آنکه معقولات نظریه
بنظر از برای ذات نفس ضلّا حاصل شده باشد و مرتبه و سید باشد که بتواند نظرات را حاصل
شده باشد با کتب تحصیل نماید آثار او نفس را در این مرتبه قیاس نماید عقل بالفعل
لحصول محله النظریات له ضلّا اگر چه بالنسبه باقیه از نظرات که کتب غیر حاصل با عقل
نیاز است لکن چون بغایت فریب عقل استعداده اطلاق بر آن خواهد شد مرتبه چهارم
آنست که نفس مرتبه و سید باشد که معقولات و حاصل باشد بواسطه اتصال او
بمبادی عالم و بمطالعته الواح متاویده و این مرتبه را عقل استعداده گویند و قوه عملیه نیز
منقسم به چهار مرتبه است مرتبه اولی آنکه ظاهر خود را بمتابعت شریعت حق و ادب سنن
حضرت مصطفویه از نماز و روزه و غیر اینها پاکیزه گردانند مرتبه ثانی آنکه باطن خود را از
اخلاق رذیله و ملکات بنیه طاهر سازد و عینیت باطن خود را بصفا گوید و سیم
حسرت مرتبه را شرافت نفس است معلوم حق و معارف حقیقه و عاقل نمودن آن را
از خلل و شبهات بقبول یک از جانب شریع اندک تصحیح بان شده باشد و اصرار بر صفا و صفا
آن فرموده باشد مرتبه را بعد آنکه در سنگ مرآت و از ذات خود باطنی نموده باشد
و بغير قریب رضای حضرت عبود مطلق او را نظریه از ادق نباشد از ادق از تابع اراده

حضرت حق باشد و در مرتبه فنا و الله آمده باشد کما قال نعم و ما نشاؤن الا ان نشاء الله
و قال جل شاناه کنت سمعه الذي يجمع به و بصير الذي يبره و لسانه الذي ينطق به و به الذي
يظهر بها و این مرتبه مخصوص باهل بیت است استبانة ظاهرین صلوات الله
عليهم اجمعین و از این جهت است که ذات مقدس را بشا نرا بداند الله و حب الله و عین الله الشاظر
و به الباطنه و ادنه الواحیه خوانند اصغر خالص و معرفت انسانیه در جمله باطنی و عاقل
بنا و در مقامات است اصل روح الطلاق شده است و امور احوال باطنیه جوه النفس ثانیاً
الجنود الذاتیه المستقر و مرتبه قوله فرجع و درجه و جبهه البقیه بالغی و القیم معاً و قشر الروح
بالهویه الذاتیه المستقر و یؤید ذلك قوله تعالى فان الذار الآخرة هم الجنون و انما الرزقه
بناء على قرأته النفع في الابه الشریفة و در اینها القرآن لقوله تعالى ينزل الملائكة بالروح
من امر و قشر القرآن و قوله تعالى وكذلك اوحينا اليك رؤسنا و امرنا و غاسها الوحي لقوله
تعالى و ابقي الروح من امره و قشر الوحي و سادسها جبرئیل لقوله تعالى فارسلنا اليها رسلاً
و قشر جبرئیل و سابعها روح القدس لقوله تعالى يوم تقوم الروح و الملائكة صفاء و قاسمها
الرحمة و بذلك قشرها لقوله تعالى ينزل الملائكة بالروح من امره و الرحمة و قاسمها عیسی
لقوله تعالى و روح منه و کتبته لقلبها من امره و القاسم الروح بالغی ما به جوه الانس
و نبوت و القرآن و الوحي و جبرئیل و عیسی و حکم الله و امر و صلات و نبیه کعبه الانسان و
جسد کالملائكة و عاشقها الروح القباذ التي هي بيد التعانیه و التنبیه و الولیه و حصول
بر اعداد الحس و المعرکه و انبغاثه في الحيوانات من الکبد و حاد بشرها الروح الجواز و هو الله
بشرك فيها الحيوانات و عملها من الانسان القلب و لفظ روح کثیر در اخبار و احادیث باطنیه
الطلاق شده و در بحار الانوار نقل شده است مناقب من شهر اشور که در نفس صریح از اینکه
سؤال نمودند از آن چیست که اشاره نمود بعضی که از او سؤال نمایند چون از عمر و آل نمودند
اشاره نمود بسوی اهل اوفین علی بن ابي طالب السلام که از این بزرگوار پرسید پس آن در صریح
از آن حضرت سؤال نمودند از آنجمله عرض کرد که ما الفرق بین الرزق و الشادقة و الکاذبه
و معندها و احد فقال علی بن ابي الله تعالى خلق الروح و جعل لها سلطاناً لها النفس فانما

البعد خرج الروح ترقى سلطانها فتر به جبل من الملائكة وجبل من الجن فمما كان من الرؤيا
 ان الصادق بن الملائكة ومهما كان من الرؤيا الكاذبة من الجن فاستلما على يده وقتلا معصوم
 صفتين العبد والبر بالروح الاولى هي روح الجواني والمراد بقوى سلطانها سلطان المذنب
 من قبل النفس الناطقة والمراد بخرج روحها عن التوجه الى الاعضاء الظاهرة وبها
 الى الباطن وتسلط الناطقة على الحيوانية ظاهرا لكونها المدبرة للبدن وجميع اجزائه وفي
 حديث كبل بن ايعاز عن امير المؤمنين عليه السلام في تعريف النفس قد اداها قال عليه السلام يا كبل
 انما هي اربعة النامية النباتية والحيوانية والانسانية والالهية على ذلك كما يشير اليه الجليل
 اخلاق روح بر روح حيوانية كغيره است كما هي اذ ان روح بقية منها يند روح جنات كرحال
 قوة حتى حركت است ابتغاش بن روح از قلب است كه عضو ضوئي لها ليست في آن بخار
 لطيفي است كه منبسط قلب ساري در جميع بدن است شبه است و لطافت اعتدال
 بجزر سواحي ابن مركب ومطبه است براي روح و تايه كرا از عالم امر است اعتدال ابن
 روح بخاري سوط باعتدال خارج است تقوم آن هبوط باعذب بر قبا انقطاع الغذاء عن الحيوان
 بقصد هذا الروح لان الغذاء له كالدمن للشراب وهذه الروح هي التي تصرف في قوتها
 وتعد لها علم القلب والحكم من شرح المواقف ان الروح القلبية المتكونة في جوفه الاكبر من
 بخار الغذاء ولطيفه فان القلب يتجوف في جانبها لاسير يجذب اليه لطيف الدم فتخرج من
 المخرج فذلك البخار هو المتقي بالروح عند الأطباء انما هي وقبل في تعريف الروح بانها اجسام
 لطيفة ساري في البدن سريان الماء في الورد والذهن في التسمم وعن بعض المحققين في تعريف
 الروح بانها الجفافي اللطيف الذي هو حامل قوة النفس والحركة التي تنبعث من القلب وتنشئ
 في جملة البدن في تجويف العروق فينبض منها نور حتى البصر على العين ونور السمع على
 الاذن وكذلك سائر القوى والحركات في الحواس كما يفيض من الشرايين نور على جفان العين
 اذا ادبر في جوانب فان هذه الروح تشارك البهائم فيها وتنفخ بالموت لانها باعتبار انفسها
 عند اعتدال مراتب الاخلاق فاذا انحلت المراتب مطلقا كابل النور الفاضل من الشرايين عند
 انقطاع الشرايين بانقطاع الدمن عنه وهذه الروح هي التي تصرف في قوتها وتعد لها علم

القلب انتهى وثالث عشر النفس الناطقة الانسانية وهذه هي المارة والمقام ومسقط عليهما
 علما الحكمة والكلام وكما هي اذ او تقيع منها يند روح چنانكه در ايات واخبار شايع است
 وكما هي اذ او تقيع منها يند نفس ناطقة انسانية كغير عنها بلطف انا در عجب و بين در فارسي
 مشهور واكتفاء بمعرفة ان متعبر بلكه متعبر است طريق معرفت آن بحقیقت و حد است
 وقول امير المؤمنين عليه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه شاهد بر مدعا است انك اكتفاء
 بمعرفة حروف حق جل وعلى خارج از جمله عقولست محقق معرفت نفس ناطقة انسانية كه
 مشار اليها بلطف انا واستعد از برای بيان فاهم و مدرك وعالم و مخاطب مغايب شاب
 خارج از طور عقولست و اكثر عقلا معترف شدند بغير از حق معرفت آن و بشهد بذلك قوله
 تعالى فسئلوا عن الروح قل الروح من امر ربي ما او تيقن من العلم الا ان لا شيء حقيقة او
 بيان ثمره و در آيه شريفة حقيقة روح را كه عبارت از نفس ناطقة انسانية است بلكه احكام
 فرمود بيان آنرا و فرمود كه ان از امر پروردگار است و فرمود ما او تيقن من العلم الا ان لا شيء حقيقة او
 و خطاب عام شامل جميع مكلفين است كه مكلفين بنسبتهم ايجد بيان آن از حضرت ربه العالمين
 ز سيد است بلكه در اخبار كثره است كه اسكوتها سكنا لله عنة و غير شهادت است انما
 معرفت نفس بكنهها قول حضرت صادق عليه السلام و بعد شمس فضل در مقام بيان معرفت حضرت
 حق جل شاناه بانكه شمس بانك واقع مشهور و اوبصر و اذ انك مبنا بدا و احسن فاجر شمس آ
 عقول از معرفت آن بر سبيل حقیقت پس چگونه معرفت خواصند داشت بركات مقدس
 حق پروردگار كه لطيف از حق و مستتر از وهم است چنانكه نفس انساني و حال انكه غلو في
 از مخلوقات پروردگار عالمان است چون لطيف است لهذا مرتفع است از انكه ادر او كره
 شود بنظر عقل و تبيين بعد از انبغضه مبغض با الذي يطلب معرفته تعالى فلا يشاء ان يغير
 اوجه فاقها ان بنظر او وجود هوام ليس بوجوده والثاني ان يعرفها هو في ذاته و وجوده
 الثالث ان يعرف كيف هو و ما وصفه الرابع ان يعلم ما ولا يدر علة طلبه من هذه الوجوه
 يمكن المخلوق ان يعرف الخالق حق معرفته غير انه موجود فقط الى انه قال لم ليس علم الانسان
 باناه موجود موجب له ان يعلم ما هو وكيف هو كما ان علمه بوجود النفس لا موجب ان يعلم ما هي

و کفیه و کذلک الامور الروحانية لطيفة الخديت ولا تجد شرب برید عا کر اکتا
 بر معرفت نفس بر حد تعدد و امتناع است غنی از تفهیم بیان پس آنچه گفته شود در معنی نفس
 ناطقه انسان از هر متحرکی حکما کان او متکلماً دعا ویت بلا برهان و از طنون و حدیث
 و نظریات اجتماعیه و بهر استقامت بر بعضی از رسوم و قواعد فلسفیه استکلا بهمن و لا یغنی عن
 جوع و آنچه عری و سزاوار است در بیان معنی نفس ناطقه انسانیه از باب اینکه انورج و آیت
 معرفت حضرت احدی جل شانهاست فی الجملة بحث از آن موجب ضیعت و در امر صد و عقالت
 آنکه باید از کارهای طلب اطراف آن بر سبیل اجمال و از آنجا که فی الجملة عقل سلیم
 کوا و آنست که شرع مقدس نیز مقتضی بان دارد بحث گفتگو از آن شود تا بر سبیل اجمال معرفت
 بوجهی از آن حاصل شود فقول مستعین بالله المعین و سوتاً بولی الصادق الامین علی
 وجه آنکه توضیح کلام در مقام محتاج بد کرمه لا یتست مقارن اولی و نقل اقوال علماء
 در معنی نفس ناطقه انسانیه فاختلفوا فيه علی اقوال شتی بحیث یوجد مسئله من مسائل الحکمة
 و لا الکلامیه اکثر اختلاف من الاقوال المتخلفة فی هذه المسئلة فقد نقل فیها بعضهم عشر
 اقوال و بعضهم اربعة عشر قولاً چنانکه بحکم از شیخ جانی و فاضل قاسانی است در توضیح
 نقل حقیقه النفس فی النار و الحرارة الفریزیه التارفة فی الهیکل المحسوس قبل نفس کل شخص
 مرآجه الفاس و قبل جزو لا یجزئی فی القلب قبل الهیکل المحسوس المعبر عنه بالبدن و قبل انها
 قوة فی الدماغ و قبل انها قوة فی القلب قبل انها الاخلاط الاربعة و قبل انها اجسام سادسة
 فی البدن کسیران الماء فی الورد و الذهن فی التسم و قبل انها الریح الجوانة و قبل انها الاجزاء
 الاصلیة المتولدة من المعی الباقیة من اول العمر اخره و قبل انها الله اشرف الاخلاط و قبل
 بانها الماء لان الماء سبب النش و نمو النفوس و قبل بانها الحار لانه لطیفه فذ و یجزئ الجسم
 الذی هو فی کالذی المنفج فی النفس کذلک فالنفس الهواء و قبل انها صورة نوعیة قائمة
 ببناء البدن کما هو الحکی عن الطبیبین و قبل بانها جوهر مجرد عن المادة و المذکاه و ظاهر
 کلام الحکماء المتأخرین و قبل بانها من اجسام لطیفه و بانها ملکوتیه کما هو ظاهر اکثر المحققین
 من علماء المتشرعین من اهل الاسلام و غیرهم و شیخ غار فاضل محقق علی بن یونس غار فاضل نور الله

مرفوعی قول در مقام نقل نحوه است و از اصحاب این کسب اختلاف و مسئله از اقوال
 شواهد است بر مستوریت نفس ناطقه انسانیه و محبوب بودن کت و ما هیئت آن و قال بعض
 العلماء الذی خلق النفوس و یحب حقیقتها عیناً فان المعین یضرب غیرها و یبعد رادها
 منها فانما وجبت له حیط العلماء فیها اکثرهم یدقی الفکر البها و قد قال العالم الزبائی الذی یخبر
 الله حقه صلوات الله علیه من عرف نفسه فقد عرف ربه اشار با متناع معرفت نفس مع قریب الی الله
 الا حاطة بکینه و به و ما قبل فی تنسیر من عرفها بالخلق و به عرفه بالخالق لا بدع فاصداه و لا یتبع
 ما ذکرناه از معرفتها بصفة حدوثها لا یستلزم معرفتها فان معرفتها بالشیء غیره بل بالافراد
 الوجودیة اختلاف فیها و لا کسبیه لا متناع صدق الجنس و الفصل علیها بل بالاعتراف بالجزء و جملها
 اسئل من النفس عن کفها و یزعم انما انتهى و قد اذ اکثر اقوال منقوله در مسئله محتاج بیان
 افاده نیست اشهر اقوال در مسئله همان دو قول اخیر است یکی قول بانکه نفس ناطقه انسانیه
 جوهر مجرد از ماده و مدّه و مکان و جهة و محل است که فاضل بیدن دارد گفتگو العاشق بالمعشوق
 و الملیک بالمملوکه و الزمان بالسفینه و ابن قول منسوب به حکاست دیگری قول بانکه نفس از اجسام
 لطیفه و بایسته است که صادر از عالم امر است سقین و در بدست یعرف تدبیری چنانکه قول
 اکثر محققین از علماء متشرعین از اهل اسلام و غیرهم میباشد اما قول اول که مجرد نفس ناطقه
 انسانیه باشد از ماده و مدّه چنانکه بنا بر حکما بر آنست پس آن منافی است با ظاهر شریعت بلکه منافی
 با آنچه از سلمات در عقولست من انه لا یجزئی فی الوجود الا الله سبحانه و تعالی و شارک غیر
 حقیقاً و تعالی از عقول مجرد و نفوس فلکیه هر حقیقاً نه و تعالی در تجرد محض وفق با شرع مقدس
 نمیدهد و آنچه ایشان در تفسیر نفس گفته اند از مجرد محض مخالف است با اخبار کثیره بلکه با ظاهر
 آیه من قوله تعالی لیس کله شی و قول مجرد محض در عقول ثبات ثلثه است فی الجملة تعالی الله عز وجل
 علو کبر و در حدیث بیست و هشت که در مقام توحید حضرت حق جل و علی وارد شده و لا اله الا هو
 دارد بر اختصاص مجرد محض بحدیث حق تعالی کانی الخالق الخیر و حدیث طویل قائم علیه السلام
 و لکنه القدیم فی ذاته و ما سوی الواحد یخترق و الله الواحد لا یخترق و لا یستویم بالقله و اکثره
 و کل یخترق و مستویم بالقله و اکثره فهو مخلوق دال علی خالق و له و سب در بخارا و فی بن یونس در تفسیر

و لا یبذل

بعضا عليهم رفايتكم ذكره في موداد الانسان واحدا في الاسم لا واحد في المصنف والله جل جلاله واحد لا اول ولا
غير ولا اختلاف منه ولا زيادة ولا نقصان وقد خطبه امير المؤمنين عليه السلام في صورة ولا يحسن
بالحواس لا يقاس بالناس قرينة بعد بعد في قهر فوق كل شيء ولا يقال شيء فوقه امام كل شيء
ولا يقال له امام داخل في الاشياء لا كشيء داخل خارج عن الاشياء لا كشيء خارج سبحانه من هو هكذا
ولا هكذا غيره وقد اختلف في عاقل عاقل لا يوصف عقل ولا خلقه وهي جسم رقيق البش والنا
كثيفا ومخصوص فلو امر اخبار طيبات كقربان بجنه فواخرات بلده فوق توازن صريح بربانك مقوس
قدسية انبيا وملائكة ومؤمنين مخلوق شدن انداز فاضل طيبات محمد وال محمد صلوات الله عليهم
اجمعين كخلق الارواح اثنان ازان نور طيب طاهر است مظهرين نفوس شريفة اعدا اثنان ازان
سجين وحما سنون واسال ابن از اخبار كدالات في حقه داوود ربانك نفس ناطقه انسانيتكم
قهر من ايندا اذ ابروع از حيرات محضه چنانكه حكايرو استندخواهد بود بلكه طوا امر دالة شرعية
دالات ثمة دارند بر اقصاف روح بصفت اجسام ملكوتيه ربانته وفي الكافة عن الشافعي عليه السلام
اذا قبضت الروح فهي مظلة فوق الجسد وروح المؤمن وغيره ينظر الى كل شيء يصنع به الجسد وغيره على
الصدق بسند عن امير المؤمنين عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله اعلى ان ارواح شجرة
لنصعد الى السماء فنظر الملائكة اليها كما ينظر الناس الى الهلال وعن مجلس الجسد قدس سر بسند
عن جعفر عليه السلام ان العباد اذا ماتوا اخرجت دواهم الى السماء فارت اذ الروح في السماء والقول في الارض
في الهواء فهو الاضافات الاوان الارواح جود مجتدة فانعارف منها التلطف ما تاكر منها التلطف
كانت الروح في السماء تشارف في تباغضت فانعارف في السماء فانعارف في الارض فاذ تباغضت في
السماء تباغضت في الارض چنانكه صغور ونبوط وطيران وغيره وغلالات اوصاف اجناسه في حيز
محضه وفي الكافة بسند صحيح عن ضرب الكافة عن جعفر عليه السلام ان الله جنة خلقها في المغرب وما
فراكم هذا يجمع منها واليها تصير اذ روح المؤمنين من حفره عند كل ساء انقطع على شمار ما ولا
منها وبقسم فيها وثلث في وتعارف فاذا طلع الفجر حاجت من الجنة فكانت في الهواء في ما بين السماء
والارض تطير ذابسة وجانية وتعودت فمها اذا طلعت الشمس في الاحتياج بسند عن عثمان بن
عن الصادق عليه السلام في جواب عارضة الزنديق في حديث طويل قال عليه السلام الروح جسم رقيق قد لا يرى

قَالَا كَيْفَا وَلَيْسَ بِمَنْزِلَةِ الشَّرَاحِ الَّذِي كَرِهْتَا الَّذِي خَلَقَ فِي الزَّمَنِ جَدِيدًا مِنْ آدَامَ خَافَ وَدَخَلَ فِيهِ
ضَرْبًا مُخْتَلَفًا مِنْ عَرَقٍ وَعَصَبٍ أَسْنَانٍ وَشَعْرٍ وَعِظَامٍ وَغَيْرِ ذَلِكَ هُوَ يُجَبِّدُ بَعْدَ مَوْتِهِ وَيُجَلِّدُ بَعْدَ
فَنَائِهِ فَجِ وَالْمَرْقِيُّ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّهُ قَالَ فِي آدَمَ نَفْسٌ مَوْضِعٌ وَبَيْنَهُمَا مِثْلُ شُعَاعِ الشَّمْسِ فَانْفِصَ النَّجَا
الْعَقْلُ وَالْقَهْرُ وَالرَّوْحُ اللَّهُ يَمَّا النَّفْسَ وَالْتَحَمَ لَهَا إِذَا نَامَ بِيَضَ اللَّهُ نَفْسَهُ وَلَمْ يَبْقُضْ رُوحَهُ
وَيُؤَيِّدُ مَا دَوَاهُ الْعِبَادَةِ يَسْنَدُ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ نَامَ مِنْ أَحَدِنَا مِائَةَ أَلْفَ عَشْرٍ فَسَدَّ إِلَى
النَّفْسِ بَقِيَّةٌ وَصَرَفَ بَدَنَهُ وَصَارَ بَيْنَهُمَا سَبْعُ مِائَةِ شَعَاعِ الشَّمْسِ الْحَدِيثُ أَفْجَلُ آيَاتِهِ أَنَّهُ يَرْجِعُ بَيْنَ
نَاطِقِهِ أَشْيَاءَ مَخْصُوصًا بِمِلَاحَةِ تَقَاسُهِ وَارِدَهُ إِذَا خَبَّرَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَأَدَّعَى رَبِّي عَنْكَ آدَمَ
مِنْ ظَهْرِهِ ذَرِيَّتَهُمْ وَأَشْهَدُهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمُ الشَّيْءُ يَكُنْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا قَالَ أَكْثَرَ الْمَفْسَرِينَ مَعْنَى
أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَخْرَجَ ذَرِيَّةَ آدَمَ مِنْ صُلْبِ كَبْشَةٍ الذَّرْخُ صَرْفُهُمْ عَلَى آدَمَ فَقَالَ إِذَا سَدَّ مِنْ ذَرِيَّتِهِ
مِثْلَهُمْ أَنْ يَسُدَّ بَدَنِي وَلَا يَشْرُكَ فِي شَيْءٍ قَالَ لَمْ يَشْهَدْ بَيْنَهُمْ الشَّيْءُ يَكُنْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْتَ وَتَبَاقُفُ الْكَلَامَ
أَشْهَدُ وَأَقُولُ أَشْهَدُ وَأَفِي بَعْضَ الْأَخْبَارِ أَنَّ الْخَطَّابَ هَكَذَا الشَّيْءُ يَكُنْ وَتَجِدُ بَيْنَهُمْ وَعَلَى أَنَّ مَا كَرِهَ
قَالُوا بَلَى وَفِي الْكَافِي يَسْنَدُ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَخْرَجَ ذَرِيَّةَ آدَمَ مِنْ ظَهْرِهِ لَخْلَافِ
عَلَيْهِمُ الْبَشَاقَ بِالرُّبُوبِيَّةِ وَالنَّبُوَّةِ لِكُلِّ بَنِي كَانَ أَوَّلَ مَنْ أَخَذَ عَلَيْهِمُ الْبَشَاقَ بَنُو مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
حَلَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ثُمَّ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَأَدَمَ أَنْظِرْ مَا تَرَى فَنَظَرَ آدَمَ إِلَى ذَرِيَّتِهِ وَهُمْ ذَرَفَتْ مَآوِ السَّمَاءِ
الْحَدِيثُ وَبِالْجَمَلَةِ لَا يَجْعَلُ أَنْتَ مِلَاحَةً آيَاتِ الْأَخْبَارِ بَلْكَ إِتَّجَمَعَ كُلُّهَا خَفِيرِينَ وَعَلَى أَنَّ اخْتِلَافَ وَكَثْرَ
عَاقِبِينَ أَرْعَاهُ أَخْبَارًا أَنْتَ نَفْسُ طَائِفَةٍ أَشْيَاءَ إِذَا جِئْتَ مَلَكُوتِي وَبَابُهَا اسْتَزْجَسَ مَلَكُوتَكَ
أَزْعَاوَالِ أَمْرِي وَلَهَا تَعْلَقُ عِمْدُ الْبَيْنِ تَعْلَقُ صَرْفٌ وَتَكْبِيرُ أَمَامَ غُرَازِي وَنَقِصَ كَيْفَ بَعْدَ أَنْ تَقْلَ
جَمْلَةً إِذَا قَوْلَ عَلَيْهِ وَتَعْبَرُ بِرُوحٍ كُنْتَ اسْتَكَرَّ وَمِنْ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ الرُّوحُ عِبَادَةٌ عَنِ الْجَسَامِ يُوْرَا
سَنَابِتُ لَطِيفَةِ الْيَوْمِ عَلَى طَبِيعَةِ ضَوْءِ الشَّمْسِ وَهُوَ لَا تَقْبَلُ الضَّلَّ وَالْتَبَدُّ وَلَا التَّحَرُّفُ وَالْمَرْقِيُّ قَالَا
تَكُونُ الْبَدَنُ وَتَمَّ اسْتِعْلَاؤُهُ وَهُوَ الْمَرْدُ بِقَوْلِهِ قَالَا سَوْبُكَ يَفْقَدُ تِلْكَ الْأَجْسَامَ الشَّرِيفَةَ التَّاقَاتِ
الْأَلْهِيَّةِ فِي دَاخِلِ أَعْضَاءِ الْبَدَنِ هُوَ الْمَرْدُ بِقَوْلِهِ وَتَقْبَلُ مِنْ دَيْحِي هَذَا مَقْبُوعِي شَرِيفِي بِإِثْنِ
فِيهِ فَاتَّشَدَّدَ الْمَطَابِقَةُ لِمَا وَدِدْتِ كَيْلَ الْأَلْهِيَّةِ مِنْ أحوَالِ الْحَقِّ وَالْمَوْتِ وَتَبَرَّدَ فِيهِ تَقْبِيرُ شَرِيفِ
قَالَا سَوْبُكَ وَتَقْبَلُ مِنْ دَيْحِي كُنْتَ اسْتَكَرَّ أَدْبَرَ بِكَ أَنْتَ خَلَقْتَ شَرِيفًا مَقْبُوعِي مَكْرُ

بدن و امر یکی تنویر بدن ابتداء یکی تنفیج روح تا باقی بدن انسان مرکب خواهد بود از اجزای نفس
 ناطقه انسانیه اما جسدی که از منسوب خواهد بود از منسوب ناطقه آدمی و منسوب خواهد بود از حیوان
 و حیوان از غلظت اربعه است خلط اربعه منسوب از عناصر اربعه است لابد است در حصول این تنویر
 از ریاضت مدتی که حاصل شود بمثل این مزاج که بسیار حاصل میشود استعداد از برای قبول نفس
 ناطقه انسانیه و آن نفس پس بیوی آن اشاره فرمود حقیقتش و تعالی بقوله و تفتیح من روحی
 اضافه جهت تشریف است و اما کتب نفی روح فاعلم ان الاقوی ان جوهر النفس عبارة عن امر متماثل
 نورانی و علویه النفس قد سببه الجواهر و هی تسری فی هذا البدن سريان القوى الهوائی و التاری فی العلم
 فهذا القول معلوم و اما کتب نفی ان النفس من الاصل الا الله سبحانه و تعالی انشی کلامه و محکی از
 تحقق فاسانه در ووض الجسد بعد از نقل جمله از احوال در حقیقت روح قال الرابع عشر انما جوهر
 مجرد عن المادة الجسمیه و عوارض الجسم لها تعلق بالبدن تعلق التدبیر و التصرف و الموانع ما مطلق
 عن هذه التعلق و علیه مستقر رای المحققین من المتکلمین کما فی الاشیاء و غیرهم من الاعلام
 و هو الاشیاء اشارت الی الکتاب التماثله و انطوت علیه الامتداد التیور و ظاهر آنکه مراد بناده جسمیه
 ماده جسمیه عضویه است نه مجرد از اجسام علویه نورانیه خصوصاً نسبت به قول و با نام فخر و
 که صریح کلام او چنانکه سبق ذکر یافت آنکه روح از اجسام لطیفه نورانیه ربانیه است خصوصاً بمثل
 کلام فاضل مذکور در مقام دیگر و قال الحق انها جوهر لطیف نورانی مدبرک للجزئیات الکلیه و حال
 فی البدن متصرف فی عینی عن الاعتناء برئی عن التخلل و التماز و لن یبعد ان یبقی مثل هذا الجوهر
 بعد فناء البدن و یبذل ذنباً بالذنبه و یبالم بنایانیه هذا التفتیق ما تحقیق عنک من حقیقه التفتیق
 و قال الصادق قدس سره لا اعتقاد فی الروح انه ليس من جنس البدن فانه خلق آخر لقوله تعالی
 ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارک الله احسن الخالقین و یحلی علیه الرحمه و دیگر از بعد از نقل اقوال و
 اعتبار و تفرقه جمله از آیات اخبار ضروری است که تمام ادله فاضلین بجزء نفس بجزء نفس است و انما
 عین از مفاسد آنها دلالت پیدا کند مگر آنکه نفس روح از اجزاء اجسام ظاهره و غیبه بدن نخواهد
 بود و اما آنکه نفس از اجزاء ملکوتیه هم نخواهد بود پس دلیل و شاهد بر آن اقامه شد بلکه کلام
 اخبار و آیات دلالت برند بر تجمیع روح و نفس که از اجسام لطیفه نورانیه ملکوتیه اند و شیخ فاضل

محلین بود پس عامل قدس سره نیز باطل شده است این قول و سید در آخری علیه الرحمه بعد از نقل
 جمله از اقوال اخبار ضروری است قول مذکور و ظاهر آنکه کثیری از علما که از نفس روح فقیر
 میمانند بجزء مجرد معلوم نیست که مراد ایشان همان جوهر مجردی باشد که معرفت به طالع حکماست
 چه آنکه اکثر ایشان همان آیات اخبار مذکور و در کتب خود نقل میبایند و ظواهر آنرا نیز معین
 میدانند بلکه نقل ایشان همان اخبار و ادله است که میبایند که مراد بجزء مجرد همان جسم نورانی ملکوتیه
 که از عالم امر است و از جوهر مجرد کفین باعتبار تفرقه او از اجسام کثیفه عضویه است در عبارت
 ایشان نیز شایسته است این مقصود چنانکه معرفت شیخ مفید قدس سره که او قائل است باینکه
 نفس روح جوهریه مجرد و بسیط قال رحمه الله تعالی فی شرح علی القیامه و قد اختلفت اصحابنا
 فیمن یقیم و یعذب بعد و تفرقوا فی بعض المعتقدات المتعمه هو الروح التي توتیه اليها الامر و الفی
 و انکلیف بمقوما جوهری الی ان قالوا لا ظهر عند قول من قال انما الجوهر الخالد هو الذی یقیم
 الفلاسف البسیط ثم قال بعد جمله من الکلام و معنی الانسان المكلف عند هؤلاء فی المذاهب القائم
 بنفسه الخارج عن صفات الجواهر و الاعراض و معنی الروایات غیر الصادقین من المحدثین علیه السلام
 و کتب عرفان کلام من الامامیه قبل و بعد ما فاکه و لا یبذور بینهم فتنه الامامیه اصحاب الجده
 چه اختلاف اتفق چه آنکه صریح کلام اول او آنکه نفس جوهریه مجرد و بسیط و بعضی کلام آخر
 او باینکه نفس امری است طایع از جواهر و اعراض و استظهار او باخبار بلکه دعوی طایع علیاً اما
 بر آنچه او قائل است و امر نفس و روح در آن کلامش شاهد واضحی است که مراد او بجزء مجرد حقیقی
 و مقصود نفی جنانیه عضویه است از نفس روح و محقق طوسی قدس سره در تفرقه بد در تعریف نفس
 گفته است باینجا جوهر مجرد و در کتب فصول بیان نموده است که بشیر الیه انسان خال عوله
 انا لو کان عرضاً محتاج الی محل یتصف به لکن لا یتصف بالانسان شی من العرض بالضره بل یتصف
 باوصاف هو غیره میگویند جوهر و لو کان هو البدن و شی من جوارحه لم یتصف بالعلم لکن یتصف
 بالضره میگویند جوهر عالم و البدن و سایر الجواهر آلات فی افعاله و نفی تنبیه ما بالروح انقی
 معنی نخواهد بود که عدم اشتاف انسان بصفت عصبیه و اشتاف و بصفت علم که استکمال باین
 دو نموده است و کلام اخیر بجزء مجرد باین نشان و آنکه از اجسام عضویه بدن و اجزاء بدن نخواهد

مناقایی ندارد با آنکه حقیقت نشان از اجسام لطیفه نورانیتر و باطنیتر ملکوتی باشد که از عالم
امثال ملایکه و جبروت کور و دلیل نخواهد بود بر غیر محضه نفوس ناطقه انسانیه بلکه مقصود
هولاء الاجله از محرم بودن روح نفی قول مشهور اخراست که حقیقت انسان را جوهر اصلیه اخل
در بدن مبدل اند چنانکه علامه در کتاب معارج بعد از نقل اقوال در حقیقت نفس روح گفته است
والمشهور مدعیان احدیها ان النفس جوهر مجرد لیس بجسم ولا خاله الجسم هو مدبر هذا البدن
والثانی انها جوهر اصلیه داخله فی هذا البدن ولا ترید بالقول ولا تنقص بالذبول من اول
العمر الاخره و قول اول را نسبت طایفه مشهور و جماعتی از متکلمین و مشهور بنی نوعیت فی المذهب الفخریه
والمحقق الطوسی و معلوم است که مقصود قائلین بقول اول در مقابل قول ثانیه که قائلند با اینکه روح
جوهریت از اجزاء اصلیه بدن آنکه روح از اجسام عنصریه بدن نخواهد بود و همچنین غرض از درج
نفس گفته است تا جوهر مجرد لیس بجسم و اجسامی و ظاهر متبادر از نفی جسمیت جنابیت همان
نفس اجسام عنصریه است کما لا یخفی و شیخ نجاشی علیه الرحمه بعد از نقل اقوال کثیره در مقام گفته
که روح جوهریت مجرد از ماده جنابیت و عوارض ارضیه جنابیت که از برای او تعلق است
بدن تعلق تدبیری و موت همان قطع این تعلق است چه ظاهر کلام او بلکه صریح کلام او آنکه روح
از اجسام کثیره عنصریه نخواهد بود و نه آنکه از اجسام ملکوتیه نورانیتر هم نخواهد بود و بعد
از این قول زالبوی اکثر علما و ظاهر کلمات علماء اخلاق در تعریف نفس همین وجه است چنانکه
فاضل رحمه علیه الرحمه در معراج القادیه فرموده است بعد آنکه هر کس از دو چیز آفریده شده است
یکی از این بدن ظاهر که او را عالم جنابیت است اصل آن مرکب از عناصر اربعه است و دیگری نفس
که آن را روح مینامند و آن جوهریت مجرد از عالم ملکوت و از جنس فرشتگانست تا از سنخ مجرد
و بعد از آن در فصل بعد گفته است که ترجیح آدمی بر حیوانات همان نفس است که از جنس ملکوت
مقدس است بدن امریت فاربت حکم مرکب از برای نفس در وجه تعبیر او که از نفس جوهر
مجرد و بعد از آن او را از جنس ملائکه و فرشتگان دانستن که بقیه ملائکه مخلوقات اجسام
لطیفه نورانیتر و خصوصاً مقابله نمودن آن را با اجسام عنصریه قریبتر قطعیه است که مراد بجهت
مجموع در کلمات مؤلفه علماء اخلاق و غیر ایشان از محققین همان مجرد بودن نفس است از اجزاء

و اجسام و عوارض عنصریه گفته که بدن مخلوق از آنست که بالجمله معرفت حقیقت نوع امریت
متسلک مستعد و مقصود از بحث و مقام و آنچه گفته شد و هم چنین از مباهات باقیه که بحث
از آن میشود و معرفت نفس ناطقه را نشانه محض گفتگو از اطران مطلب است بعد از یکدگر
بیوی فهم و عقل و انبیا آنچه مستفاد از شرع مقدس است و الا فلو قفیمه فیمین من کفر
له و هو الاخر یا لا احتیاط و تفری بودن بانکه نفس ناطقه انسانیه از مجردات محضه است
چنانکه ظواهر کلمات حکما بلکه صریح کلمات ایشانست که ظواهر آیات اخبار وارد در
شرع مقدس برخلاف آنست که عاقل قطعی خاک است یا نه که لا یجری فی الوجود الا الله شیا
و تعالی تفریط در قول و مفاد ضعیف بودن با ظواهر شرع و تخریج و استحسانات بقول الله من
التعمده ذلك فتا بر مقال الثانی در بیان مغایرت نفس ناطقه انسانیه با بدن
و این مطلب که چه از واضحات در عقول است لکن بحث از آن چون مشتمل بر فوائد کثیره است
از این جهت لازم است ذکر آن در مقام چه بد که این مقاله ظاهر و هویدا خواهد شد و الا
بطان قول طایفه که منکر حشر نفوس اجسادند و ثانیاً قول منادی معاد جنات فقط
که اکثر شایع معتزله بر آنند و آنکه حق با قول معاد جنات و روحان معا خواهد بود و
ثالثاً فتاد اکثر اقوال مختلفه در معنی روح و نفس ناطقه انسانیه که محل نزاع و خلافت
و رأی آنکه بیعت از این مقاله روشن تر میشود معرفت نفس ناطقه انسانیه فی الجمله که این معنی
و نمونه و آیه عظمی است از برای معرفت حضرت خالق جل شانده که ما مورتید بر و تفکر در اند
عامه مکلفین لقوله تعالی و فی الارض ايات للوقین و فی انفسکم ايات لا یتصرون و قال ثم
سیرهم با نیایه الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق فقول لا اشکال و لا نزاع
لاحد من المحققین من علماء الاسلام و غیرهم من اهل الملل فی معانی النفس الناطقه الا ان
للبدن و مبانی بنهاسمه و بدلی علی ذلك وجوه من العقل و النقل اما بحج العقل بل و
اولاً آنکه آنچه انسان اشاره با و میکند بلفظ انا او علمت هستی است و نحو ذلك ان القاء
عربی با بلفظ من در فارسی غیر از این نیست که اشاره مینماید بآن بلفظ هو و می نمودن
و بداهت شهادت است که آنچه از اجزاء بدن است اشاره با و نمیشود مگر بلفظ هو و می نمودن

و مینامند

و حال آنکه این جسد عنصری و مبتدع و متصرف متلاشی و متصرف خواهد شد باز آن عنصر
و الهیان مبتدع حقیقتاً انسان غیر هذا البدن و جزائه و هو المطلوب و اما آنکه مواظبت نمکاو
و بقدر و توکل در علوم نظریه موجب قلیل بدن و نقصان آن بلکه در بعض امر جبر مورث هلاکت
اوست حصول این احوال در نفس موجب قوت و شرف و غایت کمال و جلالت اوست اگر نفس
بدن متدبیر باشد و مغایرت با یکدیگر نداشته باشند هرگز لازم خواهد آمد که شی و واحد در محل
و احد سبب باشد از برای کمال و نقصان معاً و موجب شود از برای قوت و محلات و آن محلات
و اما بحسب نقل پس آنهم از جوهری و بل است و مغایرت و مبادلت نفس مرید ترا اولاً به شرف
و تقدیم خلقنا الانسان من سلاله من طین الی قوله تعالی ثم انشاه خلقنا اخر قیارتك الله احسن
الخالقین چه حقیقتاً و تعالی ابتدا ذکر فرمود مرید و خلقت جنات از سلاله و نطفه خلقه
و مضغ و عظام و لحم و بعد از آن ذکر روح فرمود بگوید ثم انشاه خلقنا اخر و تعویج فرمود
بمغایرت جنس روح و خلقت آنچه سابق شد ذکر آن در ابراز تفهیرات و افعیه در احوال است
که جنس روح خلقت اخر است غیر از خلقت اول و ثانیاً قوله تعالی انما خلقنا الانسان من نطفه
اشیاء یبلیه یجعلناه منسجاً یصیر فیما یشاء من شئ نكالت الحیة و موضوع حقیقه و مع
بصر نفس باطنه انسان است بدن و اجزاء آن موصوف با این صفات ثلاث خواهد بود مذکرات
الایة بالانسان ان النفس مغایره للبدن لعدم اتصاف البدن بصفات المذكورة و ثانیاً قوله
و لا تحسبن الذين یقتلون فی سبیل الله انهم انا بل احياء عند ربهم فالایة تذکره علی عبود المقبولین
و الحس یدل علی ان هذا الجسد مبتدع علی ان الانسان حی بعد مائه البدن و حی غیر المبتدع
حقاً و ارجاء الموت مؤمنه و سئلوا هم لا یفرطون ثم ردوا الی الله و لهم الحق و قد ذکرت
الایة علی ان الانسان مردود الی الله و لهم الحق عند كون الجسد مبتدعاً و غیر مبتدعاً اخبار بحول الطلع
حين صعود روحه الی السماء و هو المراد بقوله ثم ردوا الی الله مؤلفهم الحق فوجب ان يكون ذلك المردود
الی الله مغایراً لهذا الجسد و ارجاء اخبار و اورد و با این احوال نفس بعد از موت صلی علیه السلام اذا
حمل المیت علی شقه و فرغ من فوقه النفس و بقول یا اهل و یا ولدی لا تقبلن بکم الذی انا کما یقبلن
جمعت المال من حله و من غیر حله فاللهنا العزیز و النبعة علی فاحداً و اشل ماحل فی لای و الاثکال

انما يكون الجسد مبتدعاً و لا علی النفس یقی هناك شیء یادی و بقول یا اهل و یا ولدی انما
ذکره الحزین فیهذا سراج بان فی الوقت الذی کان الجسد مبتدعاً و لا علی النفس کان ذلك لان
حیاً باقیاً ما هما و ذلك سراج بان الانسان متغایر لهذا الجسد و الهیکل و اشل ذلك من الاشیاء
الواریه فی احوال النفس بعد الموت و خامساً اتفاق همه اهل ملل بر تصدیق از برای حقه و دعای او
ایشان و زیارت ایشان و لولا انهم یبکون و یبکون لهذا حیاتاً لکان التصدیق و الدعاء لهم عبثاً و لکان
الدعای الیه زیارتهم عبثاً فطابق الكل علی هذه الصفة و الدعاء و الزیارة یدل علی ان خلقهم الیه
الشأنیة شاهد بان الانسان شیء غیر هذا الجسد و ان ذلك الشئ لا یوت بموت الجسد و در دنیا
النیف مقام بقاء انسان بعد از مفارقت از این عالم و مغایرت روح با بدن تمسک نموده و جو
چنگ از عمل و نقل از ایات و اخبار و از آیه تمسک نموده بقوله تعالی حق عینی علیکم اقی
متوفیک و راضک الی و عبادته هكذا و منها قوله تعالی حق عینی فی متوفیک و راضک الی
فالوقوف للبدن و الرفع الی الله تعالی للروح مذکرات الایة علی ان روح الله و کلمته باقیه بعد موت
جسد و منها قوله تعالی حق عینی ایضاً و منها قوله تعالی ای یقیناً ما قالوه بل رضاء الله الیه و قد
علی ان الروح باقی بعد موت جسد و ما یبدل علی ان جسد عینی مبتدع و قوله تعالی و فی هذه الاية
و ان من اهل الکتاب لا یؤمنون بقیل و یبکون و یبکون و یبکون و یبکون و یبکون و یبکون و یبکون و یبکون و یبکون
انتست بر اینکه حقیقتاً حضرت عیسی بن مریم را وضع با انسان نموده با همین بدن عنصری و بنوی
و آنچه محل کلام است اینست که با بعض روح او فرمود و ایة از زمان قبل از او از آن
فرمود و وضع نمود بجانب انسان و با آنکه بعض روح او نشد عروج با انسان نموده با مرید و نذر او
زنده است تا آنکه در زمان ظهور حضرت مجتبی علیه السلام فرمود که از او تصدیق بان بزرگوار
میباشد و مدت چهل سال با بابت چهار سال از زندگانه میکند و بعد از آن حق تعالی بقضی عروج
او را میفرماید و اکثر متفسرین از خاصه و عامه و قول فی رضاء الله و اخبار متواتره از اهل بیت علیهم السلام
بر این وجه رسیده است عامه و خاصه را بیکدیگر انداخته حضرت سول صلی الله علیه و آله و سلم که ان عیسی
لربنا نذرنا رجوع الیک قبل یوم القیمة و در اخبار اهل بیت که حکایت کرده و نماز گذارد و او را در
حضر حضرت سول صلی الله علیه و آله و سلم را بیکدیگر انداخته حضرت سول صلی الله علیه و آله و سلم که ان عیسی
لربنا نذرنا رجوع الیک قبل یوم القیمة و در اخبار اهل بیت که حکایت کرده و نماز گذارد و او را در

از انسان نازل میشد و
اهل ملل با او ایمان پیدا
و در عین حضرت عیسی

مقدمه

با اینکه آنجا که با حاکم بالوت بعد از ولایت من التما و اتفاق ضویرین و علما و عیال بر این است که در
ایه تقدیم و تاخیر است ای قی را فعل و سقوط یک بعد از ولایت من التما و اما لو ابان الواو لا
توجیه الترتیب بدلا از قول تعالی مکنت کان عدلای و ندر فالتدرج قبل العدا و این تالی و هب
از مفسرین تامل شد اند چون اول که حقیقتی قبض روح او نمود مقدار سه ساعت و بعد از
آن او را زنده نموده باستان رود و این تفسیر شاذ است مخالف انجاء شوازه بلکه استدلال
مدک و بحسب ظاهر منافی با این تفسیر شاذم خواهد بود و چه ظاهر استدلال آنکه آنچه رفع نبوی است
هاتان روح حضرت عیسی است بدن او و آن مخالف اتفاق همه مفسرین است و منافی با این
مستواته و خلاف ظاهر همین آیات مذکوره است بنا بر ظاهر این استدلال کرامت تجلی از برای
حضرت عیسی علیه السلام خواهد بود چه آنکه هر اربعه مؤمنین بلکه خاصین بعد از موت قبض روح
رفع نبوی آید و خواهد شد و از او تعبیر می نمایند بحول مطلع و این مطلب اختصاص بخبر علیه
این مرتبه نخواهد داشت اعجاب همه مذکور است استدلال با به آخر است مقام چه مفسر
در یومین بد قبل موت به اتفاق همه مفسرین حضرت عیسی است چنانکه ظاهر این نیز هست و خبر
قبل موت به راجع بحضرت عیسی است که علیه اکثر المفسرین ای لا یقی اهل ملة من اليهود والنصارى
و غیرهم الا د یومین بالمسیح قبل موت المسیح اذا انزل الله الی الارض وقت خروج المهدي فی اخر الزما
لقتل الذی بال قتل الملک کلها ملة واحد و هی ملة الاسلام الختص به و با راجع بسوی اهل کتاب است
و علیه بعض المفسرین کاین عباس ای لا یكون احد من اهل الکتاب الا یؤمنن بالمسیح قبل موت اهل الکتاب
عند مغایرة الموت لکن لا یفصح الا بهان و ذلك تطبیقا و ردی اخبارنا من طرق اهل البیت علیهم السلام
من ان المختصین من جمیع الادیان برون رسول الله صلی الله علیه و آله و خلفائه عند الموت برون
عن اهل المومنین علیهم السلام انما قال الصادق علیه السلام باخار همدان من یؤمن به من یؤمن او تناق و قبل
بمفسر طبر و غیره بعض و منافی و استدلال به مقام بخت بر وجه اول است بنا بر ظاهر
استدلال کتاب مذکور و لازم خواهد آمد که هر اهل کتاب ایمان بحضرت عیسی آورده باشند قبل از
رفع آنحضرت باستان چه آنکه موت و قبل از آن شد و حال آنکه در زمان حضرت عیسی ایمان باو
نیاورده مگر اقل قلبی از بنی اسرائیل و علی بن ابرهیم و این تکرار است پس خود را از جمله ثمالی

در معرفت نفس و طهارت

از مشهورین خوشبختی که حاج مراد طلبید و این گفت به اینست در قرآن که مشکل شده است مرا کفتم کلام آیه است
این آیه و تلاوت نمود و این من اهل الکتاب الا یؤمنن به قبل موتیه و گفت بسیار از اسامی
بعود و ترسار از دین میاورند و ایشانرا بقتل میسرسانم و حال آنکه هیچ کس ایمان از آنها
نمیترسم من کفتم اصل الله الامر معنی به بر این وجه نیست که کان کردی بلکه معنی آیه چنین است
که چون عیسی بن مریم علیه السلام قبل از قیامت از آسمان بر زمین فرود میاید پس هیچ مکتبی نباشد
بناشد از جهود و نصاری غیر آن مگر آنکه ایمان او را و قبل از موت عیسی عاز کدارد
در عقب سر میگذراند علیهم السلام چون این بگفتم گفت و بجان این از کیا بتور سپید است کفتم از محمد
این علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام پس ساعتی سرش را برین بر انداخت و
انگشت خود را برین میزد بعد از آن سر خود را بلند کرده گفت اخذ تمام من عین صافیه
و کف کان پس استدلال با آیات مذکوره در مقام از غریب است شبهه است صفا الفاشی
آنکه اختلاف است و اینکه انسان متحد در ماهیت است یعنی متحد در نوع و اختلاف ایشان
هاتان در صفات و ملکات و مزجه و ادوات است با مختلف در مهیت یعنی مختلف در نوعند
که هر آن انواع در تحت جنس واحدند و بهیچان از آن با متحد در نوع است متحد
در جنس اکثر از حکما و جمعی از متکلمین قائلند بقول اول که حقیقت نفوس بشریه انسانی است
متحد النوع میباشند و استدلال علیه بان دخولها تحت حد واحد من قولهم حیواننا طلق
او با نه جوهر مجرد بهیچان وحدت لان الحد تمام المقیة و آورد علیه بان مجرد الحد بدیحد
و الحد لا یوجب الوحدة النوعیه اذا المعانی الختصیه ایضا كذلك کقولنا الهوان جسم حشاش
مختل لا مادة و کثیر از حقیقتین از متکلمین و جمعی از حکما قائلند بقول ثانی که انسان متحد بالجنس
و مختلف النوع است و اینجمله علامه قدس سرور فرموده است و فرود قول خواهد علیه السلام در تخرید
و دخولها تحت حد واحد بهیچان وحدت و آنکه اکثر قائلند بوحدت نفوس بشریه بحسب نوع و
اختلاف و تفسیر ایشان بحسب شخص است چنانکه مذکور است سطوا بر آنست و اتحج المصنف علیه السلام
با آنها بهما حد واحد و الامور المختلفة بتبطل اجتماعها تحت حد واحد و بعد از آن فرمود که
این قول در نزد من محل فاسد است از اینجمله شارح المقاصد بعد از نقل قولین اخبار و نمون است

مقدمه در معرفت نفس

قول ثالث را باینکه اول نموده است بر آن بقوله صلی الله علیه و آله الناس معادن کعادن الله
والقننه وقوله صلی الله علیه و آله الارواح جنود مجتهدة فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها
اختلف و محکم از امام غزالی در مطالب لطیفه آنکه بخار هفت قول است که حقیقت انسان
متحد بالجنس و مختلف بالنوع خواهد بود اقوال مؤید این قول است آنچه مستفاد از اخبار
طیبت است از کیفیت نفوس بشریه از حقیقت خلقت سیدنا نبیا و اهل بیتنا صلی الله علیه و آله
علیهم اجمعین که حقیقت مقدس ایشان از اوضاع مقدسه و اجسام مطهره بخوبی که مخصوص
بدن و انباشت که لا یشاء و هم اهل غیر هم و بعد از آن خلقت انبیاء علیهم السلام نیز بخوبی که
لا یشاء و هم اهل غیر هم و بعد از آن مؤمنین و بعد از آن سایر الناس و الشکوفی المقام برین
الاضام مقالی را باینکه آنکه صفتی شد از قبل مغایرت میانیت نفس با طیفه انسانی
با اجسام و ابدان غصبریه و آنکه حقیقت هر یک مغایرت دارد با حقیقت دیگری و کمال پیدا
بین این دو وجه خلقت یکی از این دو احوال علوی و طبیعتی است که خلقت دیگری از
عالم الظلمت که خاک و مرکب سفلی است هر کدام را اثر و علی است که اندکی یکی را نیست چه آثار و
انفعال حسنه ظاهر از بدن و شهنیدن و کفایت و قیام و قعود و حرکات و سکنات را بدین
و اجسام غصبریه است صفات ملکات فیه و علم و اعتقاد از صفات نفس با طیفه انسانی
و لکن مع ذلک حضرت واجب الوجود بقدرت کامله خود کمال قرب و مناسبت میان آن دو قرار
داده که گویا آن دو متحد باشند بحسب نفس الامر چه آنکه بعضی گفته اند اتحاد اند و نظیر اتحاد
مانین ماده و صورت است که بدن بمنزله ماده و نفس بمنزله صورت است پس غایت قرین است
بین این دو ظاهر است کمال بیونیت حقیقت هر یک با دیگری و بعضی از محققین آنرا نظیر
نموده اند بقرینت و آنکه کمال بیونیت است بین قشر و لب مع ذلک هیچ چیز اقرب بلب
از قشر نخواهد بود مثال دیگر چون لب در حقیقت که در لب است که لب کشف می شود و درین
لطیف لب و گویا نفس با طیفه انسانی لطیف بدن است بدن کشف نفس و علامه برین نفس
و بدن علامه صنفی نیست که ذائل شود بیهولت و ادنی سبیل بقای بدن بخل خود بلکه
تعلق روح بدن نظیر تعلق صنایع است بآلات که مستقر در بدن است بتصرف تدبیری بل قبل

در معرفت نفس با طیفه

باشد تعلق بخلق و تعلق عاشق بالمعشوق و از این جهت است که نفس محبتی نیست ملول غمیش و از این جهت
قول عمر و منقطع غمش و از این جهت است که بدن صلاحیت دارد از برای آنکه نفس تعلق دارد
بیک چیز زیرا که کالات نفس و لذایذ عقلیه و حسیه و موقوف بر بدن است کما هو ظاهر لا یخفی
مقاله خلاصه در بیان حدوث شدن نفس با طیفه انسانی است بحدوث بدن اکثر
حکما فلا سفیه نمانند بقدم نفس با طیفه انسانی و آنرا نسبت با فلاطون و تابعین او داده اند
و جمعی از ایشان نمانند بحدوث نفس با طیفه انسانی بحدوث بدن چه بدن را بمنزله ماده
میدانند و نفس را بمنزله صورت و آنرا از امتداد النوع میدانند و باینکه افراد این نوع را بسبب
امور غار حسیه و شغفیه بدن پیدا کنند و اختلاف افراد بجهت تفاوت غصصیه و عوارضیه
بدن است که هیچ فرد از افراد انسان پیش از وجود بدن متحقق نخواهد شد بلکه نفس حادث
بحدوث بدن و این قول را نسبت داده اند بارسطو و تابعین او و اکثر متأخرین از ایشان نیز برین
قول ملوک و از موافقت نموده اند و در معانی العقب قول ثالث را اخبار فرموده و قال الشهد
الرابع حدوث النفس الفلاسفه قد اختلفوا فی هذه المسئلة فاشهد فی من افلاطون و من تبعه
انهم لم یجدوا ذریعه سلو من ذلک الی حد ثانی و انما ان النفس الانسانیة باهر نفوس
خارجه بحدوث بدن و بنابر فی علم الله من حقیقتها الروحانیة قد بدیهه بقدم علمه تعالی فی
جنانیه الحدوث و خاتمه البقا استهی و آنچه مستفاد از ظواهر شرح از اخبار و آیات بناء
علماء مشتهر است آنستکه نفوس با طیفه انسانیة مقدم دارد و خلقت مریدان و اجسام عقیقه
و خلقت هر دو حادث است بحدوث زمانه و اقوال مذکور مناف با ظواهر شرع و محالفا
قواعد شرعی است و اما قول اول بر آن مبتنی است بر قدم عقول و نفوس که بطلان آن از
اوضاع و اضایع و زواید شرع چنانکه در جلد اول این کتاب در مسئله الواحد لا یسکن منه
الا الواحد بحث از آن مقدم یافت باینکه در علم و آثار و آثار ثانی پس مناف با اخبار و آیات است که
ذکر آن خواهد شد و اما قول ثالث بر ظاهر آنکه در علم الهی فرقی نخواهد بود بین اوضاع و ابدان
چه حسیه و تعالی در ازل عالم مجرد از اجسام و ممکنات است قبیل بین اوضاع و اجسام که
یکی مقدم است بر علم الله و دیگری حادث است بحدوث بدن اما وجه اوله و اگر مرجع کلام بحال

مقدمه در حق تعالی

قدم عقول و نفوس است پس و جمیع برای قول به تفکیک بخواند بود و لکن در مرتبه اول
از قول مذکور و قال قاعده النفس لا دمیة کبوتة سابقه فی البدن واستثناها نمود بعضی از
آیات و اخبار و در آن کلام خود فرموده است الزیادات فی هذا الباب من طریق احضارنا لا یخص
کثرة حتی ان کبوتة الارواح قبل الاجشاء کما ناکت من ضروریات مذمیه ما یستلزم رضوان الله
علیهم و بنا بر این موافق است بقول بانیه بناء اهل شرع و استفاد از آیات و اخبار است من قول
تعالی و ما اخذنا ذلک من قبلهم من ظهورهم ذریعتهم و اشهدهم علی انفسهم التوبة فاولوا به
و المروی عن الصادق علیه السلام ان الله تعالی اخذ علی العباد ميثاقهم و هم اذلة قبل البلاد و هو
قوله لم و اخذنا ذلک من قبلهم من ظهورهم ذریعتهم و اشهدهم علی انفسهم و ما یستلزم
قوله لم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم ردناه اسفل سافلين الا الذین آمنوا و عملوا
الصالحات و ما یستلزم ذلك ايضا قوله تعالی قلنا امضوا منها جميعا فاما ياتينكم مني هدى فمن
يتبع هدای فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون و قوله تعالی امضوا انفسكم لبعض عدو ذلکم فی الاخرة
مستقر متاع الى جین و قال بعض المحققین ان حکایة مبطو النفس الا دمیة من عالم القدس الى
هذا العالم ای موطن الکلیمة الجنتیة اما کثرت فی الصف المیزان من القاد و مرورنا لا یلیا و
واشارات الاولیا و المرقی عن عیسی بن مریم علیه السلام لا یصلح الی التواء الا من نزل منها و فی البقاء
عن الصادق علیه السلام عن ابا تمیم علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله خلق الارواح قبل
الاجشاء و الفی عام ثم اسکنها الخوارفا متعارف منها اختلف فیهما و ما تناکر منها ثم اختلف فیهما
و مروری از بنی اسرائیل الذریجات انکه شخصی مشرف شد عند متاهل المؤمنین علیه السلام عرض کرد یا
ابن المؤمنین بدرستی که من تو را دوست دارم آن بزرگوار فرمود دروغ گفتی پس ایمنی عرض کرد
سبحان الله کونوا عارفا شیءا بجمیع در قلب منست انحضرت فرمود که حق تعالی و تعالی خلق فرمود
ارواح را قبل از ابدان بدو هزار سال پس تو در کجا بودی که من ندیدم تو را و مروری در کاف
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام انکه حق تعالی اخذ فرمود ميثاقا شعبا ما را بایوب و اهل آنکه
ایشان مانند ذر بودند در روزی که اخذ ميثاق را بویست از ایشان نمود و از برای محمد رسول
خدا صلی الله علیه و آله بقبول عرض نمود بر آنحضرت امتان او را و خلق فرمود از ارجاع شعبا

مقدمه در حق تعالی
بیت الحی اعاده معدوم و عدل

ما را قبل از ابدان ایشان بدو هزار سال و عن معانی الاخبار عن الصادق علیه السلام انه قال ان الله
یتبارک و تعالی خلق الارواح قبل الاجشاء بالفی عام فحصل اعلامها و اشرفها ارواح محمد و علی و فاطمه
و الحسن و الهیة و الائمة علیهم السلام بعدهم صرحهم علی السموات و الارض و الجبال فنبهنا انهم
و انبیا و اهل بیت معنی از تقدم خلقت ارواح بر اجساد خصوصا بملاخطة اخبنا و زارده و در باب
طهنت باوه از حدیثی است و آنحضرت ذکر شد غنا و کفایت است از آنچه ذکر شد و این جمله
بود از معرفت نفس با طهنت انما یستلزم در ضمن امور و مقالات فی الجمله بیان شد که تا بل در آنچه ذکر
شد فی الجمله موضوعی خواهد یافت آنچه مقصود در مقام است از معرفت مبد و معاد و علی الله التوکل
و الکیلاب مقدمه در حق تعالی و در بیان جواز اعاده معدوم و عدم جواز آن اگر چه قول
بمعاد چنانچه توفیق بر قول بجواز اعاده معدوم ندارد علی سبیل الاطلاق و الکیلاب خصوصا اگر
مستحق حشر جبار عبادت باشد از جمیع متفرقات و بقاء اجزاء اصلیه و بعضی قومی که توفیق نموده
و لذا انکار نموده اند معاد چنانچه را ذکر کرد قول بمعاد چنانچه مستلزم مر جواز اعاده معدوم است
و حال انکه اعاده معدوم عقلا مستع و غیر جایز است از این جهت خلاف عقیده می واقع شد پس
حکما و مستکملین و اکثر مکلفین باستانع آن و اکثر مکلفین فائده میوزان بلکه هر یک از طرفین در حق
بدان ضرورت کرده اند و آنچه اخبنا نموده اند از قول بجواز و استناع اضافت آنکه مسئله
مشکلی است دعوی بدان ضرورت از طرفین اضراط در قول است چنانکه ادله عقلیه از طرفین
مدخوله و محجوبه است و ادله شرعی از آیات و اخبار آنچه در این باب وارد شده است
متعارفند و جویم با حدیثی در مسئله مشکل است و رغایة اشکال و محل نزاع جواز اعاده
معدوم است بقیة و بجوارضه الشخصة و استدلال حکماء علی استناع بجواز اعاده المعدوم
بوجوه الاول ما اشار الیه فی التجرید بقوله لا مشاع الاشارة الیه فلا یقع الحكم علیه بغير العرف
و حاصل استدلال آنکه حکم بقبول شیء از برای شیء اقتضا میباید بقبول آن شیء فی الجمله
و این اقتضا ای مسئله است که قبول شیءی بقبول شیءی مقتضا میباید بقبول آن شیء فی الجمله
معلم است هویت و کون و ثبوت از برای او نخواهد بود و چیزی که ثابت نشد است از برای
او هویت و وجودی مستع است که مشار الیه شود یا اشاره عقلیه پس حکم بقبول خود که از احکام

وجوده است منع است که حمل شود بر مقدم عدم تحقق الموضوع و شتماع المقاسد المقدم
بمتنع الاشارة اليه اذ لم يبق له ثبوت صلاحيته فتحكم عليه بعبية العود لان الحكم بثبوت الشيء للشيء
بقبته ثبوته في الجمله والحكم عن الانام في الزمان في مباحث الشريعة ان المقدم لايجاد لان اعد
لم يبق هوته وما كان كذلك استنع الحكم عليه بعبية العود وبتناقض في هذا البرهان بوجوده لم يتغير
والايزام الاول المعارضة بانه على تقدير امتناع اعاده المقدم لتصح الحكم عليه باستناع العود
بعدمه يثبت ثبوت المثبت له ويختزم وجوده ولكن المقدم من حيث انه مقدم ليس له هوته ثابتة
حتى يتصح الحكم عليه لاستناع الاشارة العقلية اليه ولا يمكن ان يقال بان الحكم بعبية العود لكونه
اجبا على المقدم بعبية العود وذلك بخلاف الحكم باستناع العود فانه يجوز اعتباره سلبيا بان
يقال بمتنع عوده في معنى لا يتبع عوده والتاينة لا يقتضي وجود الموضوع لصرف التاينة مع
انقضاء الموضوع لا ماقول ان ذلك مجرد الاعتبار فليعرض مثل هذا الاعتبار في الحكم بعبية العود
ويقال بان محض بعبية عوده لا يمنع عوده فبرجح الراجح التاينة معناه يسوي انك قضيت سلبيا
دارد ما موجب ورافقتنا اشارة عقلية يسوي محكوم عليه قبل ان يمنع باسند حكم اجبا به
مقدم بعبية اشارة عقلية يسوي او مرانته تمنع خواهد بود حكم سلبيا ومقدم بعبية عين
دليل من كور كس لازم مباد بانما ثبت معارضة اعدم تمامت دليل في اكر حكم بر شئ اجبا او
سلبيا مستقن خواهد بود اشارة بان شئ را والمقدم الذي ليس له هوته اصلا لا في الخارج ولا في
الذهن من حيث الخصوصية والخصبة فيمتنع الحكم عليه مطلقا اجبا بالسلبا وكما لا يتبع
الحكم عليه بعبية العود اجبا على قولكم فكذلك لا يتبع الحكم عليه باستناع العود سلبيا فيتم المعارضة
وهو كما ترى الثاني النقص بان اللازم ما ذكرتم من البرهان عدم صحة حكم من الاحكام على
مال ليس بموجود في الخارج راسا وقال انك ينبغي ان احكام صادقة است وراجح كره شئ
خواهد بود وراو عقلا كه حصة حكم ان بر مقدم چون حكم بمخالفة اجتماع النقضين وحكم
باستناع شريك باري وحكم بانك مقدم ممكن سبوجد بعد ذلك وسب تعلم علوا كثر و
امثال ذلك بل كره ممكن است كه كنه شود لازم برهان من كور انك بافت نشود وصحيح يتك
انك موجود شود مقدم على زعم مات راجح اذ عدم الاذن مما لا يمكن الاشارة اليه ولو

هذه القصة أغوصت
عليها أمتناع العود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَفَقَ فَلَمْ يَلْبِثْ لَمْ
أَيَّامًا

له مؤثره را مکتب صحنه ان بقا بان مالا هو تیره له ولا وجود له سهو مد و تحقیق بعد ذلك
فلازم انتفاء الحوادث را سا و هو كما ترى الثالث المنع بان المعدوم ليس له هو تیره را سا و برآکه
انچه مسلم است عدم هو تیره و سلب وجود از معدوم همان عدم هو تیره فی الجمله است یعنی ليس له
له هو تیره و وجود فی الخارج و اما عدم هو تیره و وجود فی الذهن ممنوع جدا و علی هذا فضعف
الاشارة العقلية اليه لكونها غير موقوفة على الهوية الخارجية بل يكتفي بها الهوية الذاتية و
بعبارة اخرى المعدوم فی الخارج يجوز ان يبقى فی نفس الامر محجب الذهن فليحفظ وحدته بحسب
ذلك الوجود فيكون ذلك هو الصحيح للاشارة العقلية اليه فان قلت هو تیره ذهنية عبارته
از صورت عقلية کلیه که نسبت از جمیع غزبات علی التواء و بدون تفاوت است و حدت شخصی
محفوظ با و نخواهد بود و صحت اعاده نفس بعینه موقوف با غفاظ واحد شخصی است و من
المعلوم انچه محل بحث در مقام است انجواز اعاده معدوم همان اعاده معدوم است بعینه و جمیع
عوارضه الشخص و ليس المراد اعاده وجود الكل الشامل لذلك الشخص لمثله و بعبارة دیگر
انکه صورت حاصله از شخص در ذهن بلکه حصول امر اشباه در ذهن بر وجه کلیه است که شامل
آن جزء و مثل آنست اگر موجودی از موجودات خارجیة مشخصه بعوارضها الشخصیه معدوم
شود بی اشکالی نیست که اثری از برای هو تیره شخصیه او در خارج نخواهد بود و همین در ذهن
اثری از برای او نخواهد بود مگر بر وجه کلی که شامل او و مثل او است آنچه محکوم بحقیق اعاده
و مشار اليه با اشاره عقلية است همانکلی شامل للمعدوم و مثل معدوم است نه شخص معدوم بعینه
و بعوارضه الشخصیه که مفروض محل نزاع در مقام است قلت انکه ممکن ان یجعل ذلك المفعول
الکلی الحاصل فی الذهن من التثانیة الملاحظة ذلك الشيء دون غیره بحيث یكون الحكم علیه متعديا
اليه لا الخیر و چیزه التي ملاحظه از برای غیره قرار دادن امریست ممکن و معقول چنانکه
بپاری از مفاهیم آنست ملاحظه از برای بعضی افراد با تمام افراد اند که ملاحظه او حکم متعدي
بسوی افراد است مع ذلك فله عوی مستناع الاعادة للمعدوم بهذا البرهان مثلا لا وجه له و ثابتا
انکه حکم بخصوص جمیع اشياء در ذهن بر وجه کلیه مبتدئ و غفله تصور بخلافه است چه انکه
صور اشياء در ذهن و رجلا لبر نحو من نه است صدور فعلی در خارج موقوف نیست بر صورت

وقف

مقالة في التفرقة بين

وتفهم مفهوم بئوي كل يجوز في شاهد استبرج عدم انحصار صورته في شاهد واحد من على سبيل
الكيفية والابطال بتفهم المفهوم اليها كما لا يخفى وعلى هذا بين حصول سورتي شخصه رده من
امر يستعقل ويمكن وتحفظ وحدته شخصه بنزاهة يستمكن المحصولات وتصوره بنزاهة
ذهن كحافظ وحدته شخصه استاذ امور عقلية مستكة مما يقع الاشارة اليها بالاشارة العقلية
ويضع الحكم عليه فظهر بما ذكرنا عدم تمامية الدليل المذكور من قولهم المعدوم لا يباد لا متنازع
الاشارة اليه فلا يقع الحكم عليه شخصه العود متناظرا بئوي انكره في تسليم عدم هويته معدوم
على سبيل الاطلاق والكيفية لا يفسد ولا يفسد لا يكون مقصورا واسا ولا متنازع وقوعه
بجسفت الامر بتاثير الفاعل وذلك لعدم احاطة العقول بمقتضى الاشياء على ما هي عليها
بجسفت بئوي على شئ في الارض فلا في التماثل لاخصاص ذلك بعد ان النبوة الفاعل لما يشاء
عقل منع ممتنا بدعوى انكره شاهد بجسفت الامر واقع بتاثير فاعل خصوصاً علم خبره قادر
بكل شئ يمكن الوقوع باسنادا معدوم بعينه بعوارضه الشخصيه ويرفان مد كور بنزاهة
ان يجوز عقله فواءه بود وبين احكم عقله فيكون ذلك الاحتمال ووقوع الشئ على شخصه كما
في بعض الاماكن والاختيار فلا مجال للتشكك بهذا البرهان في التماثل الثالث من الادلة على امتناع
اغادة المعدوم ما اشار اليه في التفرقة بين قوله ولو اعبد تخلل المعدوم بين الشئ ونفسه لم يبق
فرق بينه وبين المبتدأ وصدق المتقابلان عليه يعني انكره تخلل بين الشئ وبينه متصور فواءه بود
مكرر بعد انكره اندونش من شاهد انكره بعوارض شخصه انكره جاز باسنادا معدوم بعينه
لان من خواص المعدوم تخلل بين شئ ونفسه وفرق واستنادي فواءه بود بين معاد ومبدا
انكره معدوم بعد انكره من انكره هويته وجوده في ذراعيه ونحوه بود وما لا يمكن الاشارة اليه
لو يكن ذاته محمولة خال المعدوم لان الشئ اذا وجد في الزمان الاول كان ذاته فيه وانما معدوم في الزمان
الثاني لو يكن ذاته فيه اذا وجد في الزمان الثالث كان ذاته فيه فليزم تخلل المعدوم بين ذاته
الواحدة ولو يكن فرق بينه وبين المبتدأ عدم التفرقة فيصدق على المبتدأ ان معاد بعينه فيكون المتقابلان
فقد عدم التفرقة بينهما في هذا وضع للتفرقة ومع التماثل وموجب صدق المتقابلين على شئ
واحد في زمان واحد من جهة واحدة وضرة العقل شاهد بوجوده لا متنازع بين الشئ وبين

لا يمكن امتناع الحكم عليه
العود كما ان يكون
غير متصورا

اعاد معدوم في الشئ

صدق المتقابلين على شئ واحد وضرة العقل شاهد بوجوده لا متنازع بين الشئ وبينه
صدق المتقابلين على شئ واحد من جميع الجهات ويخاف من ذلك بوجه او لا انكره تخلل بين شئ وبينه
نما د تعاريفه لا متنازع بين شئ وبينه انكره مرجع ان در حقيقت تخلل زمان عدم استمرره
زمان وجوده انكره حاصل ان تخلل بين زمانين استمرره زمانين بله تماثل بين الزمان
ثابت يتقبله بعد وبان تعاريفه اعتباري كانت صدق تخلل بين شئ وبينه وثابتا متناظرا
لا بد من التماثل بين الشئ وبينه من التفرقة والتماثل لا يمكن ان يقال ان المتقابل لا يخسر الفروض
المختصة بل يحصل بها بعوارض الغير المختصة ايضا من الصفات والحالات التي لا دخل لها
بتعريف الذات كما يعرف هذا الشخص بعوارضه الشخصيه معدوم ما ثم صار موجودا بعوارضه
التي كان عليها الا انه كان جاهلا صار عالما وكان سقي الخلق صار في كمال حسن الخلق وامثاله
من الصفات والحالات الموجبة للتماثل في الجملة بين الموجودين ثانيا نقضا بانه لو لم الدليل لا متنازع
بقاء شخص من الأشخاص زمانا للزوم تخلل الزمان بين شئ ونفسه لوجود ذلك الشخص الموجب
في طرفة زمان البقاء والحال انه لا تماثل بينهما في التماثل لا يكون الا بين الشئ وبينه المتماثلين فان
قلت بان الذات متفرقة الوجود في زمان البقاء فلا يلزم تخلل الزمان بين الشئ ونفسه بل تخلل
بين الشئ باعتبار وقوعه في الزمان الاول وبينه باعتبار وقوعه في الزمان الثاني قلت
فالان اعترضتم الحق من كفاية تعاريفه الاعتباري وان تعاريفه السابقة والمسبوقه كاذبة في التماثل
بين الشئ وبينه الذين لا تماثل بينهما حقيقة الوجود الثالث من الادلة على امتناع اغادة المعدوم
ما اشار اليه التفرقة بين قوله ويلزم التسلسل في الزمان وكبر لزوم انكره مفروض اغادة معدوم
بعينه بعوارضه الشخصيه وهي تماثل وتعاريفه بين مبدا ومعاد فواءه بود بينهما هويته
بوجوده في شئ از عوارض شخصه مكرر قبلت بعدت وانكره هذا في زمان سابق وهذا
في زمان لاحق بحيث يكون التماثل بينهما منحصرا بالسابقة والمسبوقه ثم نقل الكلام الى زمانين
حيث لا تماثل بينهما بوجوب الوجود الا بالزمان المتخصص لها فليزم اعادته التماثل فيلزم التسلسل
والجواب عن ذلك انكره وقتا زامورا اعتبارا غير استمرره عوارض شخصه موجوده ودر خارج
منقطع التسلسل فيه بانقطاع الاعتبار وحكاية شدة بعض اذ لا تدل على مفارقة وجود

ما اورد من مثله مذكوره ومقتضى برهانك وقت لا عوارض مستحسنة وانك اورد على غايته
الانكار وقال ان كان الوجود لا يمتنع فلا يلزم معنى الجواب في غير من كان بياضك وانت ايضا غير من
كان بياضه فثبت انك لم تدع وعاذ الى الحق واعترف بعدم القابلية الواضح وان الوقت ليس الشخصا
وشاهد اسم مطلب بل امنت جذاذ ذراكم وجدان خاكر استك زهد موجود در انشا عيسى
فان زهد موجود قد زكذبت استك كيكه كان خلاف بين زانما بدا وذا ازا اهل منظم
واذا صاحب جنون يشاهد وقد بقر السلسل من اوجبه اخرون انرا ذالم يكن فرق بين حالة الا
وصالة الاستئناف لم يتبين الاستئناف الاول من الاستئناف الثاني والثالث والرابع وهكذا
فلزم جواز تحقق اغادات غير شامته وفيه انه يمكن ان يكون الشيء حين وجوده في السابق بلية
وعلا غير شخصه محفوظه عند الله تعالى بحسب نفس الامر يتعلق بعدا عاده ثانيا بالاستئناف
الاول دون سائر الاغادات فيتم الاغادات ويقطع السلسل وعن بعض الاجلة في بيان انشا
اغادة المعلوم ما هو قوله العدم ليس له ماهية الرفع الوجود وحيث ان الوجود للشيء نفس هو
فلا يكون للشيء الواحد الهوية واحدة ولا يكون له الوجود واحد وعدم واحد فلا يتصور
وجود ان لذات بعضها ولا نقول ان الشخص فينبه وهذا ما زاهر العرفاء يقولون ان الله تعالى حي
في صورة مرتين فان العدم لا يهاد بهنه انتهى وهذا الكلام بظاهرة كما ترى مع ابتداءه على
القول بوحدة الوجود مع ان اصل الكلام مجرد الدعوى لا برهان جشانه لم يقد دليل على انشا
ما هو المفروض في المقام اذ لقائل ان يقول ان الوجود للشيء الذي هو عين هويته يجوز الوجود
وبعدم ثم ينادي بانها عينها وليس هنا وجودان وموتبان بل وجود واحد وهوية واحدة غاية
الامر بقطع استمراره ووضع العدم بين خالق الاول والثانية بقدر العدم والعلم وان كان
مرجع كلامه الى بعض الادلة السابقة والاشبه وقد عرفت ما يناقش فيها ويستعرف بعد انشا
الله تعالى الرابع من الأدلة على امتناع اغادة العدم ما اشار اليه اكثر المحققين من الحكماء
من قولهم ان اغادة كل ذات شخصية انما يتصور لو اعيدت شي من اجزاء علما لانه المقتضى
لها استعداد الماقة وغير ذلك من مقتضا العلة ومقتضا المعلوم ونقل الكلام الى الجواب
علتها واستعدادها وماذا وهكذا الى المبادئ المصنوع والعلل العلما فلا يمكن اغادة الهوية في

الا باعادة الاستعدادات بجلتها والادوار الفلكية والاضلاع الكوكبية برتها وجملة ما سبق
في النظام الكلي بجمع لوازمها وتوابعها حتى يكون في كونها ابتدائية والظفر السليمة غير متوقفة
تلك بهذا اليوم وحاصل هذا الدليل ببيان او ضيع من ذلك ان استعداد اشخاص النوع انما هو
باعداد التقادير وحركاتها ووزانها الخاصة وتاثيراتها الكواكب في مواضعها واذا كان كذلك
كيف يمكن ان تعود هذه الدورات واقترانات الكواكب النجوم واوضاعها الخاصة حتى يستعد
بها ويشتاعها وتاثيراتها الخاصة المواد العنصرية البدنية بصورها واشخاصها وتخصاتها
الخاصة كل بيدن بغض عليها الصور الشخصية ويتعلق بكل يدن نفسه الخاصة به والجواب عن
ذلك بعد تسليم هذه المقدمات بتسليم بقاء السموات والارض والكل في كل النجوم والكتب كما
هو ظاهر القرآن الكريم يمكن ان يحصل للاغلاك والكواكب النجوم وضع خاص يكون اثره اعداد
جميع مواضع الايدان القابلية لافاضة صورها وتخصاتها وحدثت سالها ولم يثبت من قوانين
الحكمة امتناع ذلك وهذه هي جملة الوجوه التي يمكنها في امتناع اغادة العدم وقد عرفت
عدم تمامتها وما يمكن ان يناقش فيها **وامتدلت** القائلون بالجواز انها بوجوه اشهر مما
الاول مما نالت ميد ومضاد جبروا من سبيل مستلزم مرجوا من اغادات محالستك شي يمكن بالذات
باشد وروقي ومنع بالذات من وقت بغيره انك ما بالذاتك يتغير ولا يتغير في امتناع اغادة العدم
بابا بدازجة ماهية معدوم باشد با الزجة لوازم ماهية معدوم وسببته من انشا عاده
معدوم مستلزم استك ابتداءه نبر انك معدوم جبري وجوده باشد باللازم باطل والمزوم
فان قلت حكم بامتناع عود ازجة امر لازم ماهية كطهران عدم باشد موجودا فالماهية
الموصوفة بهذا الوصف غير وصف طهران العدم لا تمنع عاده العدم وهذا الوصف متوقف على
الوجود فلهذا الوصف ايضا ليس سببا للامتناع ولا يرفع انقلابه في التحليل ولا يلزم ان يكون
الماهية الموصوفة بالوجود بعد العدم واجبة الوجود ومتسقة العدم وجنا نك ماهية متسقة
وجود بعد از عدم سابق متسقة نحو اهد بود بصفت جوب وجود متسقة العدم نحو اهد بود
صحيحين ماهية متسقة بصفت عدم بعد از وجود متسقة الوجود وواجبة العدم نحو اهد بود
ظاهر لا يفتي الثاني في القس بالاصل والقاعدة من ان الاصل فيها الادليل على وجوب امتناعه هو

الامكان ومرجع آن بسوى علم دليل بر استناع استبعاد له ما فيه جميعا عند شئ من مجموع است
وحرر دليل بر استناع شئ من غير ما يشاء كما كانت الحكا ان كل امرئ منكم من الغراب في قوله في
الامكان ما لا يرد ذلك عنه قائم البرهان واوردها بان مقتضى قول الحكماء من الحكم بالامكان هو مجرد
جواز العقل بمعنى ان كل ما لا يرفى على وجوبه ولا على استناعه لا ينبغي ان ينكر وجوده ولا يستقد
استناعه بل يترك في بقعة الامكان اى الاحتمال العقلي لانه يمكن بالذات ويمكن في ذاته ان يرد
التصور العقل بعد ترتيب ادلة المناقضات كافة المنع عن الاعتقاد باستناع اعاده المعلوم ثم ان
ان جمعا من هؤلاء القائلين باستناع اعاده المعلوم يظهر من كلامهم الاضطراب في هذا الحكم فحسبوا
في هذا المقام على سبيل الشك القطع بالاستناع بل ادعوا البدهة والضرورة ثم يرد عليهم في بعض كلامهم
خلاف ذلك والحكم عن الامام فخر الرازي في المباحث الشريفة المعلوم لا ينادى لان ما عدم ليرى
هو بدهة وما كان كذلك يستع عليه بعض الوجود وقال في تفسير الكبير في تفسير آية الشريعة انه يبدى
المخلق ثم يبيده واعلم انه تعالى لما اخبر عن وقوع هلاك البشر ذكر بعده ما يدل على كونه في نفسه
ممكن الوجود ثم ذكر بعده ما يدل على وقوعه اما ما يدل على امكانه في نفسه فهو قوله سبحانه انه
يبدى المخلوق ثم يبيده وفيه مسائل المسئلة الاولى تقرير هذا الدليل انه تعالى يبدى الدليل كونه خالفا
للاغلاك والارضين ويدخل فيه انهم كونه خالفا لكل ما في هذا العالم من الجادات والمعادن والنباتات
والحيوان والانس وقد ثبت في العقل ان كل من كان قادرا على شئ وكان قدرته راقية مستغنية عن الزوال
وكان عالمه بجميع المعلومات فانه يمكنه اعاده بنفسه فدل هذا الدليل على انه تعالى قادر على اعاده
الانسان بعد موته المسئلة الثانية اتفق المسلمون على انه تعالى قادر على اعدام اجسام العالم
واختلافوا في انه تعالى هل بعد اعدام لافعال قوم انه تعالى يهدمها واثبتوا هذه الامة وذلك انهم
حكم على جميع المخلوقات بانه يبيدها فوجب ان يبيدها اجسام واعادتها لا يمكن الا بعد اعدامها
والا لزم ايجاد الموجد وهو محال فحكم بان الاعادة تكون مثل الابدان ثم ثبت بالدليل انه تعالى يخلقها
في الابتداء من العدم فوجب ان يقال انه تعالى يبيدها ايضا من العدم انتهى وقال ايضا في تفسيره
الشريعة قل يحييها الذي انشأها اولا مرة ما هو لفظه ومنهم من ذكر شجرة وان كانت شجرة او غيرها
الاستبعاد على وجهين احدهما انه بعد العدم لم يبق شئ فكيف يجمع على العدم الحكم بالوجود والحيات

هذه الشريعة يقول تعالى قل يحييها الذي انشأها اولا مرة بعد كالحق الانسان ولم يكن شيئا مذكورا
كذلك يبيد وان لم يبق شئ مذكور وقال ايضا في تفسير آية الشريعة يوم نطوي السماء كطي السجل
لكتب كما بدأنا اول خلق نبيدها ما هو لفظه اختلفوا في كيفية الاعادة فمنهم من قال انه تعالى
يقرب اجساد الاجسام ولا يبدى قائم انه يبيد تركبها وذلك هو الاعادة ومنهم من قال انه تعالى يبدى
بالكتابة ثم انه يوجدها بغيرها ثم اخرى وهذه الامة على هذا الوجه لا تفسد في الدنيا ولا في الآخرة
الاعادة بالابتداء ولما كان الابتداء ليس عبارة عن تركيب اجزاء المقتربة بل عن الوجود بعد العدم
وجب ان يكون القائل في الاعادة كذلك في الفعل الاول من الاستبعاد بالنع في القول باستناع اعاده
المععدم وادعى البدهة والضرورة وفي القول بخلافه الى التصديق والفتاوى قال في السفر الرابع
في باب الحاد ما هو لفظه فصل في احتجاج المنكرين على الاحتجاج المنكرين تارة باستناع اعاده المعلوم الى ان
قال والاولى بخلاف من اتصفت في تحقيق هذا الامور الاعتقادية على مجرد البحث الكلامي في حصر من
هو لا المنكرين في العباد الجاهدين لاحكام الشريعة يتأذى على قصور مداركهم عن دركها انهم هل يفتنون
الاستناع او يفتنون الامكان والجواز فعلى الاول يقال لهم ان عليكم البينة واثبات ما ادعيت وما
لكم منها فتم بين هذا وبين ولا اثر على الثاني يقال كل ما انزلنا من السماء لا نستطيع ان نعلم
تسبيل الا لحي والاختيار النبوة الصادقة عن قائل مقدس عن ثوبت لعلط والكذب مقام البراهين
المستدبة في مسائل التعلبية والادعاءى لسانية انتهى كلامه والاضافة ان المسئلة في غاية
الاشكال وقد عرفت ثمانية دعوى القائلين بالاستناع بما ذكر من الازالة والبراهين العقلية واما
بيان مسئلة بحيث عاود شريعة واثبتوا مستفاد از ايات اخبار استقامتهم ورايت ان كمال استيع
انكاد له شريعة من غير متعارضة وبنسبة ايات اخبار دلالة ظاهرة وادعى ان كمال استيع
مكتفين بعد اتمام اعدام استيع دليل خواصه هو وجود اعاده معلوم ووقع آن جواز
تعالى كل شئ ما لا شك الا وجهه ظاهر ملاك اعدام وماء ما سوى ذات باري تعالى خواصه
في مجرد تفرق اجزاء وخرج ان انتفاع بل قد يوجب ان الشئ بعد التفرق يجمع دليلا على الشائع وذلك
من اعظم المنافع وقد يقال بان المراد بالهلاك هو الموت هو اعم من الفناء والتفريق وجوز قوله
كل من عليها فان والفناء هو العدم وقد يورد على الابهين ما قبل الا بدين السابق اذ لو لم يكن

مقدمه الشرح

جبر غار نه با تمام مقهوره مقهور بالهجر عن انتفاء ما من عنة بالضعف عن انتفاء ما جبره در این مقهور
تصريح فرموده اند با اینکه حضرت حقتالی مغبه و معدم جميع اشياء است از دنیا و ما بها که هر چه بود
مغفور و بستی محض خواهد شد و چون مقام انکار و تخریب بود که فناء دنیا بعد از ایجاد و تخریب
ان عجیب است و اختراع آن از کتب عدم بعینه وجود نخواهد بود و چون نیستند در عقول ناقصه
بودند از دفع استنکار فرموده با آنکه عقول قاصره را نیز باید که انکار نماید چنانچه امر عظیم
و حال آنکه عقول غیر موجودات و عقول عقلها و انکار الیها و حکمتها که غیر است از استقامت
و از معرفت بکلیت استیجاب و انتفاء آن فرمایند علیکم و انه سبحانه یعود بعد فناء الدنیا و عدل
معه که کان قبل ابتداءها كذلك يكون بعد فناءها بلا وقت و لا مکان و لا حين و لا زمان عدل
عند ذلك الابدال و الاوقات و زالت السنون و التاعات فلا شئ الا الله الواحد القهار الله
الیه صبر جميع الامور الى ان قال ثم یبدا بها بعد الفناء من غیر حاجه منه الیها چه در این مقهور
بیان فرموده اند فناء دنیا و ما بها را بخوبی که هیچ چیز بجز از ذات مقدس حضرت از فناء کار باقی
نخواهد ماند فلا شئ الا الله الواحد القهار و هذا شأنه بالمره معدم و نابود صرف خواهند شد
بعد از آن حقتالی عود میدهد آنرا بعد از فناء و انقضاء و تا و بل اینک که تا فناءها زمان تفرق
اجزاء و تشدید بدان است و غایت فساد است که هو ظاهر لا یخفی و فی الجمله عن الاحتیاج عن هشام
ابن الحكم فی خبر الزید بنی الذی سئل الصادق علیه السلام عن مسائل الى ان قال ابتلا شئ لوضع عن
قال به ام هو باق قال ثم بل هو باق الى وقت ینفخ فی الصور فتند ذلك تبطل الاشياء و تنفذ فلا یستمر
ولا یحسوس ثم اعلم ان الاشياء کما بدأها فمادیرها و ذلك اربعه امانه سنة فیستفاد الخلق و ذلك بین المقننین
و این روایت را در یونان و اندلس و اشیا و اعاده آن بعد از انقضاء و شاید تقدیر و تجدید با اربعه امانه
سنة اشاره باشد بر زمان موقوف بر آنکه بعد از فناء اخلاق زمان محقق موجودی خواهد بود مگر در
فرزین اعتبار و این جمله از آیات و اخباری بود که دانند بر فناء و انقضاء جميع اشياء و لکن کثیری
از اخبار و آیات و روایات الصراحه و الظهور بر خلاف آن و آنکه مراد با حیات نفوس بشریه و
اعاده آن عبارت از جمع و ترکیب است بعد از تفرق و ذوبان چون قوله تعالى و اذ قال الربیم
و یاریم کف یحیی الموتی قال و لم یؤمن قال بلی و لکن لیطین قلبی قال فخذ اربعه من الیوم فیصبر

اعاده و تجدید و استعجال

البین ثم اجعل علی کل جبل بنین یزعمون بان بینک سببا چه ظاهر است که اینک اجزاء مود ما شد تفرق و
تشد اعضا بطریقی که حضرت خلیل مامور بفعل آن شد که بر این العین که مقام عین البین است
شاهد نماید و چون قوله تعالى حکایت عزیر او کالذی مر علی قبره و هو جاوره علی عرشها قال
ان یحیی هؤلاء الله بعد موتهم فانما نرا الله و ما نراه عام ثم یقتله الى اخره لا بد من قوله ثم و انظر الى
الاعظام کف تفسرها ثم تکتوها فاما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر و چون قوله
وهو الذی یرسل الیهم فی الارواح فیحییهم و یتوکلون و ان الله علی کل شیء قاهر و انما یبدا
فانما یبدا به المات فامر حیاتیه من کل القربان کذلک یخرج الموتی لعلکم تدرون و با می شود
که مناشیه می نمایند و این آیات با آنکه استغاده نمیشود از اینها فی انقضاء و فناء چه مساق
آیات بیان آتیاء بعد از موت است لعل مراد آنکه بعد از انقضاء بدن هیچ خاصه و بدین استیجاب
مخصوصه اجزاء میشوند چنانکه در ابتدای خلقت بعد از عدم موجود شدند بکلیت مخصوص
چون خلقت حضرت آدم علیه السلام از طین از لب منبره تامل ظاهر و چون قوله تعالى یخرج النخی من التی
و یخرج المیت من النخی و یحیی الارض بعد موتها و کذلک یخرجون چه یحییها و تعالی شاره
فرموده است که اجزاء نفوس بعد از امانه ما شد اجزاء ارض است بعد از امانه و دروس
بهیوست که خشک شد باشد از نباتات و طراوت و نظارت که از همان ماده ارضیه اجزاء شود
بطراوت بعد بسبب نباتات کما اشار الیه فی آیات کثیره من قوله تعالى و من آیاتنا انک تری الارض
خالیة فاذا ازلنا علیها الماء امزجت و ویرثون الذی اجزاءها لیس فی الموتی لیس علی کل شیء
قدیر و من حقوله تعالى و الله الذی ارسل الیهم فی الارواح فیحییهم و یتوکلون و ان الله علی کل شیء قاهر
پس از ارض بعد موتها کذلک لتسود و تثل قوله تعالى و من آیاتنا ان تقوم السماء و الارض باثر
ثم اذ قال فاعلم ان دعوة من الارض اذا انتم تخرجون و جبره لا شئ انکه دعوی داعی که اسرار اصل است
از ارض و قیوم مود است که اجزاء متفرقه فناء منبعا از ارض قیوم ایشانست چون قوله
وهو الذی یبدی الخلق ثم یقیمه و هو اقصون علیه و شاید وجه دلالت آن باشد که ابتداء خلق از
لا شئ و عدم صرف است که منبکین نیست معترفان میباشند پس چگونه انکار می نمایند
مرا غاده آنرا که از همان اجزاء عظام غمره است که اصل در خلقت است از ابتدا و فی نظر ظاهر چه

در قدرت ربی تعالی تفاوتی نخواهد بود در مقدار ذات و فرجه بین باده و غایب نیست بالمشبه
 بقدرت کامله او و لا یكون شیء اهل من شیء اخر و ما خلقکم ولا یسئلکم الا کف فی احدی و لعل
 المراد باهون همان اهون در نظر مخلوقین و اقرب یسوی تصور ایشان باشد کما قال تعالی کیف
 تقرن بما هو ابعد اصعب من اذنانکم و عقولکم و تکرر ما هو اهون و اسهل الی اذنانکم و
 بحتم ان یكون اصل بعینه اصل فعل و هو اهون علیهم من عملهم و چون قوله تعالی و ضربنا
 مثلا ذنوبهم خلقه قال من یحیی العظام و هی ریحهم قل بحیثما الذی نشاء اول مرة و هو یحیی
 علیهم چه آیه شریفه دلالت بر آنکه اجزاء موتی از نفس عظام پوسیده است و سیوی
 بعد از آنکه شرفها و شرفها و محله فاش نظر تمام الکلام منها و چون قوله تعالی انما یسئل الانسان
 ان یتجمع عظامه بلعنا و یرفع علی ان نسوی ثنائه و چون قوله تعالی اقلنا لهم انما یسئلهم
 الثیور و حیث ما فی الصدور و امثال آن از آیات که ظاهر الدلالة اند بر اینکه بعضی اجزاء موتی
 از اجزاء متفرقه انسانست بعد از موت و اما اخبار مراد از آنکه بر این مطلب نیز بسیار است از اخبار
 مجلیه در بخاری از کتاب مالی و او بسند خود از جمیل از حضرت صادق جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده
 که چون حبس جان و تعالی داده نماید که بر آنکه از خلق خود ششمر میفرماید و بگوید و انما
 در مدینه جمل و قدیس و انوقت جمع میشود اعضا متفرقه و اوصال منقطعه و انبات میشود و انما
 و نیز در بخاری و احتیاج و او بسند خود از شام بن حکم روایت کرده است که زندقی سوال کرد از
 حضرت صادق علیه السلام که از کجا بر آنکه گفته میشود روح آدمی و حال آنکه بدن پوسیده شده است
 و اعضا متفرق گردیده است میشود که عضو مد بلدی سیاع و در دندان آو اکل ثوب و عضو
 هوام و روی زمین آنرا بریزد و بریزد نموده اند و عضو ترا بر خاک شده مزج خاک زمین گردیده
 که بان بنا نهاده شده است حضرت و جوابان زندقی فرمودند که آنکه که اجزاء و ابناء و انشاء
 فرموده و از آن غیر شیء و عدم صرف قادر است بر آنکه اعاده نماید از اجزاء که ابتدا فرموده اند و آنرا
 که توضیح فرما از برای من این امر را فرمود که روح مقیم است در مکان خود از اوضاع مؤمنین در دنیا
 و نور و سببه خواهند بود و اوضاع کاهکاران در ضیق و ظلمت ابدان ایشان خاک میشود
 و آنچه در بطون سیاع و در دندان و هوام ارض است بر میگردند و نیز بر همه آنها محفوظ و نبرد

کمی میباشد که هیچ از علم او خارج نخواهد بود و بر او پوشیده نیست آنچه در ظلمات ارض است
 و علم او محیط همه اشیا است چون زمان نیست خلایق شود نازل میشود بر زمین باران که
 مرتفع میشود و زمین و جمع میکرد خاک هر قالی و صور اشیا و در میان باذن خالق و مقصور
 آنها همان مبدئ شود و یکبار بر او بود قبل از موت مبدئ میشود روح در آن و در کمال
 است خود و او پست بوده است آثارنا باطن از حضرت صادق علیه السلام که از آنحضرت سوال شد
 از این که بدن و جسد افکنند و پوسید میشود و فرمودند بل بقسم که هم و عظم او باقی بماند
 مگر طینت او که از او خلق شده است که او پوسید میشود و باقی بماند و در قبر بنحوی است که
 حق جل و علی پست بماند و پست از آن طینت چنانکه ابتدا از آن خلق نمود و او را با جسمه
 اخبار و در دنیا که دال بر این معنی باشد که بعضی اجزاء بعد از موت از اجزاء اصلیه با اجزاء
 که مفاد آنست همان عبارت از جمع اجزاء و الفانست بعد از تفرق آن بهار است خصوصا
 اخبار را که در تفسیرات داله بر این معنی ماثور است اوله عقلم در مقام قابل نفس و اجرام است
 چنانکه سبق ذکر یافت و داله سببه از آیات اخبار را که هر یک با قطع نظر از مقابل آن ظاهر
 الدلالة اند الا آنکه بعد از تقابل و تعارض محال تامل و اشکال است جزم با حد الطرفین و لا بد
 از تاویل احد الطرفین بر اولی و الحق در مسئله آنکه شخص مکلف اخذ نماید آنچه در حق است
 از مسئله که اعتقاد نماید بحقیقت عود و ارجاع نبوی اجساد عنصریه و نبویه که قدس مشرقین
 همداله مذکور است که از این جهت تامل الدلالة اند که قابل مناقشه نخواهد بود چنانکه بسیار
 از بعضی از مقدّمات شبه ذکر خواهد شد و اما که پیش عود آن که با بعد از انقضاء و فناست
 باقیار بعد از انقضاء با باقیار بعد از تفرق که جمع و الفانست بعد از تفرق پس آن محال
 اشکال و توقف است احوط سکوت از آنست که الحاقی الجار و التوقیف لا یملکی المجرم فکلا
 المسئله با حدس الحاقین لتعارض الظواهر فیها و علی تقدیر ثبوت لا یوقف انقضاءها علی شیء
 سوی تعلق اراده الرب تعالی با عداها و اکثر مستحالی الاثابیه علی عدم الانقضاء لاستها
 و الاجناد قال الحق الطوسی رحمه الله فی التجرید و التعمد و تعلقه و بقا و لا یملک المکلف بالتشریع
 کما فی قصه ابراهیم علیه السلام و محکم از علامه علی قدس سره در شرح کتاب یا قوت فرموده است

مَعْدُومَاتُ الْإِجْرَاءِ

كما تفاقمونه انهم ملين برأيه اجزاء خلافا للفساد واعاد الحلاق برؤى معنى بشي كبري
 جمع ايمر ونا بلفان بعد ان تفرق وافضال وديكري بمغنا بيجاد بعد ان اعدام واقصار
 نمود برنقل قولين بدون ترتيب احد هما بردي وبتبر علاه مجلي ووضوح دكر از جوارق
 واعلم ان القول بالحقس الجحشا على تقدير عدم القول باستناع الاعادة المعلوم جشتم الدليل عليه
 بين الاشكال فبما على القول برهفكن ان يقال كفي في العاد كونه مأخوفا من تلك المادة بعينها
 او من تلك الاجزاء بعينها الاستبا اذا كان شبيها بذلك الشخص في الصفات والعوارض بحيث او
 رايه فقلت انهم لان اذماد اللغات والالام على الزوج ولو بواسطة الالات وهو بالحق
 الى ان قال والاحوط والاولى التصديق بما تواتر في القوس وعلم ضرورة من شوق حشر الجحشا
 وسابرا وددتها من حبسوها وعلوهم في امثال ذلك ان لم تكلف بذلك وربما افطنه الفكر
 فيها الى القول بشي بطابق الواقع ولو تكن معدومين في ذلك والله الموفق للحق والسداد
 ومنه وديكر بعد ان نقل جملة از اقوال الغزوية استكم ثم قالوا لو كان الفناء وبقيته حشر الجحشا
 اختلغوا فان ذلك لا ييجاد بعد الفناء او يلحق بعد تفرق الاجزاء والحق التوقف فهو اختيار انما لم يكن
 كنهنا ليجوز عقلا ان عدم الجواهر ثم تعاد وان تبقى وتزول اعراضها المعهودة ثم تعاد بعينها ولو
 بدل قاطع معنى على تعيين احدها فلا يجدان بغير اجساد العباد على صفة اجسام الشرايين
 تركيبها الى ما عهده ولا يضل ان يعدم شئ منها ثم تعاد والله اعلم ان شئ كلامه الشريف في كتاب
 حق اليقين فرموده است كه اظهر جواز اعاده معدوم است عقلا وشرعا وهرگاه از كن عدم خبري
 بوجود تو اندازد وديكر ايجاد اعداش ايجاد شود اندك رد حال انكه از خدا مكان بد رفقه است
 اما اختيارنا رفا مطلق محكم تر سبده است كه افاده قطع كند بين و اختيار بنا بد كرد و در مرتبه
 احتمال بله ظن بايد گذاشت **فان** اين جمله از كلام بود و جواز اعاده معدومها است
 ان التبه بسوى اذواح واجزاء مكلفين واما غير ان اجزاء عالم بس اختلاف فرموده اند
 كه فنا و طيان عدم جائز است برعا لجميع اجزاء ان بانه جهه هور از حكا فالتد باستماع ان
 در پياري از اجزاء عالم چون عقول مجردة ونفوس باطمة واجسام فلكية ومادة عنصرية
 چه انكه آنها را دم مبداءند و ميگويند كه ثابت عدم استماع عدم در پي هور اهل اسلام بخير

وليكن في حق من لم يبق
 باسكان ان فرموده و من
 صارت المسئلة فسادا
 في العاد هذا اسل اعظم
 ولا خلاف في اهل الملة
 اسكان لا يفرق فاد على
 كل عقول ولا شئ في ان
 ايجاد الجسم بعد كذا ممكن

اعاد بعد استماع ان

طيران وعدم تنا بر جميع اجزاء عالم بله فالتد يوقع ان وبعضى استبا فرموده اند
 وطواهر اخبار و ايات وارده بر امانه اجزاء نفوس از اهل اسماها و زينها و زرد تفتح صور
 وطى بموات بعد ارض بغير ارض دلالت دارند بر جواز وقوع آن وعقلا م ممكن است
 جواز طيان عدم بر هه انما قال في التبريد والامكان يعطى جواز عدم و ظاهر شرع لم يثبت
 بوقوع آن فرموده اند پس وحي از براي منع آن بنسب ظاهر انكه اصل امكان جواز طيان عدم
 بالنسبة لجميع ما سوى الله محل اشكال وتامل فواهد بود براك ان الله على كل شئ شهيد
 لكن وقوع آن در جميع اجزاء عالم حتى بالنسبة لارواح مطهرة واجساد مقدسة خصة تمام التبريد
 و اهل بيت الطاهر من صلوات الله عليهم اجمعين محل تامل وتوقف است در تقدير ايشان شريفه
 كل شئ ما لا لك الا رجعة في الشاعر الصادق عليه من وجه الله الذي لا يهلك وجهه ايضا
 الصادق عليه السلام او كما قال دينة وكان رسول الله صلى الله عليه واله واهل المؤمنين عليه السلام
 دبر الله وديكره وبعنه في عبادته ولان الله الذي يخلق به ويد على خلقه ومن وجهه الذي يخلق
 منه وديكره القسي عن الباقى عيسى في هذه الاية قال يقضى كل شئ ويبقى الوجه الله اعظم من ان
 يزومف لكن مناه كل شئ ما لا لا دينه ومن الوجه الذي يخلق منه واما سابر اجزاء عالمه
 غير مكلفين پس جمع چنين كه ما ندك بنا بر قول باستناع اعاده معدوم اشكالى فواهد بود چه
 انكه بنا بر است انكه معدوم شوند بالكلية عودى از براي ايشان نباشد و در مكلفين كه تعاد
 بر اين قول و ليجم اجزاء البقا است لكن ظواهر جملة اذ ايات بسيارى از اخبار انكه از براي
 وحوش مطهورة و ارباب غير شرعى خواهد بود چون قوله تعالى **فان** **الوحي** **شريف** وديكره
 البقا انكه حقا تعالى حشر ميكنند و خوش را كه با ايشان برسانند آنچه مستحقند ايشان او را از عوضها بر
 الهه را كه با ايشان رسيد و در دنيا وان مقام يكشدا و از براي بعضى از بعضى بر چون رسيد با ايشان
 آنچه مستحقى آن بودند پس بعضى ميگويند كه انقوص و اتم است بعضى كه اندك انقوص قطع
 ميشود و خداوند مقتضا انقوص از براي ايشان مستدام ميبايد كه مستم باشند بزم الهية
 و ابو در رضى الله عنه و بايت كره كرد و زى در خلدت سو خدا صلى الله عليه واله بودم و ديكره
 بكد كبر شاخ مبرند حضرت فرمود كه خداوند در قياسه ايشان حكم خواهد كرد و ديكره

[illegible]

و دیگر پس روح زید مثلا بعد از موت منتقل میشود بدین زید دیگر و هكذا و این جماعت منتهی شدند
بصوخته و جماعت دیگر از آنها قائل شدند بانفال روح انسان بعد از موت با بدن حیوانات
و حیاه و حشرات الارض هر یک بمناسبت خود مثلا ارواح سعدا با بدن حیوانات شریفه چون
اسب بخوان و ارواح اشقیبا با بدن حیوانات شقیبه چون سگ و خوک و روح شخص شیاع مثلا
منتقل میشود بدین شهر و هكذا و این جماعت منتهی شدند بصوخته و طایفه دیگر از ایشان قائل
شدند بانفال ارواح بعد از موت به نباتات از اشجار و گیاهها و این جماعت نامیده شدند
بصوخته و فخری دیگر از ایشان قائلند بانفال ارواح بعد از موت بصو حیوانات چون احمه
و امثال آن و این طایفه را رؤخته مینامند پس بنا بر این یکم هفت ناسخ چهار طایفه اند رؤخته
و صوخته و صوخته و رؤخته و قول دیگری از ایشان نیز نقل کرده اند که آنها پنج طایفه اند اول
تا تخمد و بر عکس طوایف اربعه قائل شدند بناسخ من جملة المتعولان من جملة الشرول و گفته اند
که روح نبات منتقل میشود بدین نوع از مراتب حیوانات چون دود و کرم و روح انزل حیوان بعد
از ضا بدین اوستقل میشود بدین حیوانات اشراف آن متدججا تا آنکه منتقل میشود بدین
انسان و روح انسان بعد از موت اوستقل میشود بحیث ملک و تناسخ چهار معاد که ذکر شد
بطلان آن اجماعی و ضروری درین اسلام است بلکه همه اهل ادیان و ملل از هر صاحبی بر این قائلند
بطلان آن و از ضروری درین اسلام است که چنانچه در تعالی بعد از پیرانند بندها که خود و عباد
ایشان را خلق میدهند بعد از اصلی ایشان از برای سوال قبر فشارش آنها و بعد از آن بر میگردد
ارواح را با بدن مثالبه در عالم برزخ که پیش از قیام است که سعدا مستعد بعباد الله
در عالم و اشقیبا معدن بعد از الح بعد از قیامت گریه و دیار حق تعالی بقدرت کامل خود
بر میگردد ارواح را با بدن عنصریه و نباتیه بجهت حساب عذاباتی چنانکه قبضه اهلین در محل خود
خواهد شد و اصحاب تناسخ چون سکر خمر و شر و معاد و قیامت و تعقل و نفوس را چون باطل
میدانند و اقرار و اعتقاد بشرع و ملکی نیز ندارند بجهت نصیحت از شجاعت و تابستایش طایفه ای
قائل با این جزو خرافات و اقاویل فاسد شده اند و دلیل بر بطلان اقاویل فاسد ایشان اول اجماع
اهل ملل و ضرورت درین اسلام است ثانیاً آنکه نفس در وقتیکه ترک نمود تدبیر را هیچ منفصل

مقدمه بر اعتبار

مزاج و خروج آن از قابلیت تصرف پس اگر منتقل شود بسوی بدن طبیعی دیگر می آید و همین نشان می دهد
لازم خواهد آمد اجتماع در نفس در بدن واحد یکی حادثه و دیگری منتقله و ضرورت بداهت
حاکم بطلان آنست چنانچه برای هر یک از این دو از نفس واحد نخواهد بود و بدین بدن یک
نفس است چنانچه لازم آنکه بدن لابد است از برای او استعداد مخصوصی که تعلق بکبر و از برای او
نفس حادثه از جانب حضرت واجب الوجود که اعطای نفوس می شود بهر یک از این دو بدن است
استعداد و حصول مزاج مخصوص واجب می شود و حد و شان بجهت حصول معلول و در نزد تمام علما
چنانچه نفس از جانب علت قدیمه که مبطی نفوس است می رسد و اوقوف بقایست استعداد
حصول مزاج بود و در حصول وقت الحکمه فلا مانع می شود و ثانی آنکه مقدار آن شود نفس منتقله
نفس حادثه را هر یک از این دو خواهد آمد اجتماع در نفس در بدن واحد و هو باطل بالبداهه و بینه
اخری بدن را که استعداد محض است علی بن المبدأ آن الوجود تمام و النفس عام و الشرط
و محال و القابل حاصل فلو تعلق به نفس مستنسخه لازم اجتماع النفس علی بدن واحد و هو باطل
لان کل واحد بحد ذات و واحد و لیکن این دلیل مبتنی بر حد نفس باطنه است چنانچه بدن
چنانکه اکثر حکما بر آنند و قد سبق ترسیف هذا القول و آنکه نفس باطنه را نشان می دهد آن قبل از
خوش شدن است عالم ارواح تقدم دارد بر عالم اجسام چنانکه بنای متکلیف و اکثری از محققین
از حکما بر آنست مطابق باطوار جمله از آیات اخبار متواتره طبیعت است که در طی مقامات سابقه
اشاره بان شده و ثالثا آنکه اصحاب تاسخ تعطیل در وجود راجع به حال مبدانند و حال آنکه لازم
قول ایشان تعطیل در وجود ممتنع است ممکن نخواهد بود و لو زمان اندک جهت آن نفس از اوقات
البدن کان آن مفارقه عن البدن الاول غیر آن اتصاله بالبدن الثاني و بین کل این زمان
قبل از کونهای بدن معطله عن التدبیر و تعطیل حال باعتبارهم و راجعا آنکه بنابر قول ایشان
لازم خواهد بود اتصال وقت فساد بدن انسان به وقت کون و تحقق وجود و تحقق حیوان دیگر
که تعلق کرد و روح و بدنی سابق و لازم باطل و المزموم مثله و جبر لازم آنکه بر نفس تاخر و عدم
اتصال لازم این تعطیل در وجود و المزموم آنکه لا تعطیل فی الوجود و اما بطلان لازم بر آنند
وجه خواهد بود یکی آنکه علاقه نزدیقه ظاهر که موجب شود در اتصال وقت فساد بدن انسان

بطلان تدریجیت

بوقت کون و تحقق بدن حیوان دیگر ثابت می شود است بلکه ظاهر عدم تحقق است چنانچه
علامه از وقتیکه که شاید تحقق باشد در ظاهر غیبی در دعوی بلامانع است علی المدعی اثباته و در حق
آنکه هر یک از این دو خواهد بود که عدد فاسدات بدن انسان به منطبق باشد با عدد کائنات از این
حیوانی که اگر بدان فاسد و باقی داشته باشد بر عدد کائنات لازم این اجتماع نفوس علی
بر بدن واحد و این علاوه آنکه خلاف وجدان و ضرورت است چنانکه هر یک از این دو از نفس احد
مذبذب و نخواهد بود موجب قانع و تلافی نیست آنجا است چه بر نفس مزاج و تلافی لازم آید که
همان نفوس با بعضی از آن معطل باشند و حال آنکه لا تعطیل فی الوجود و اگر عدد بدن فاسد
نامنص باشد از عدد کائنات پس اگر تعلق کبر نفس احد با بدن مستعد به لازم آید که حیوان
واحد بقیه غیر آن باشد پس بدین سلسله عین عمر و دیگر خواهد بود و اگر تعلق نکرد نفس واحد
مکرم و واحد و از برای این بدن کائنات نفوس حادثه باشد هر یک از این دو روحی که مزاج
و اگر تعلق نکرد بان بدن نفوس حادثه لازم آید تحقق این مستعد به نفوس و الکل محال
اما بطلان مزاج بر این نیست آنکه مشاهده بالحدس العیانست که کائنات حادثه و اغلب اوقات
از حیوانات و هیوام و حشرات از این اصناف فاسدات خواهند بود و خصوصاً بالنسبه بر بی نوع انسان
چندین نوع و احدی نقد بدان مثل متکون می شود که با خفاف مضاعفه باقی دارد بر اموال از انسان
در سنوات غلبه و همچنین حیوانات بجز به خصوص حیثان و امثال آن بلکه در اخبار است که
عدد حیوانات مضاعف از انسانست و حاشا آنکه اگر نفس در بدن مثلاً تعلق کرد به یک عدد
با بدن دیگر باشد نفس منتقله چنانچه از احوال بدن در بدن بر آنکه علم و حفظ و تدبیر از اخالات
نفس است مختلف می شود با اختلاف بدن و حال آنکه بالبدیه متذکر اخالات بدن سابق خود
چنانچه در وقت تنوع ذلك و وجه منع ظاهر است قدر و بالجهل با این وجود ظاهر است فساد و تنوع
اگر چه بعضی از آن وجود قابل مناقشه و نقض و ایضا است الا آنکه بعضی دیگر آن تمام است خصوصاً
ضرورت دین اسلام و اتفاق سائر ملل قائم بر بطلان آنست و بعضی وقت شجاعت و این مقام بود
شعبه اولی آنکه اگر تمام باشد نفوس بطلان تناقض بصرف در شرح و عقل هر یک از این دو بطلان
حشر اجساد و عود نفوس بسوی بدن زیرا که بدن معاد عین بدن معلوم نخواهد بود و بی وجه

خواهد بود بطلان

و عوارضات و دیگر مغایر با او خواهد بود فی الحقیقه پس اگر چنانچه باشد تعلق نفس بجزایان اولیه
 هر چه خارج خواهد بود تناقض که ضرورت تمام شد بر بطلان آن و اگر بنا برین باشد هر چه لازم
 حشر اجساد و نیز دلیل بر بطلان تناقض از لزوم تعلق نفس بر بدن واحد بعینه جاری می‌گردد
 معاد می‌خواهد بود چه آنکه بدن تا استعداد پیدا بدو درجه کمال نرسد هر چه نفس تعلق دارد
 نخواهد گرفت بعد از حصول استعداد کمال بدو در یک قباض افاض نفس می‌شود بدون تراخی
 بدن صفت تمام است العله پس اگر تعلق کرد با نفس مذکوره در نشاء و دیوبه هر چه لازم آمد از آنچه
 ذکر شد از تعلق و نفس بر بدن واحد که محکوم بجهالت است بنا بر بطلان تناقض است چه تا این
 آنکه تعلق نفس در ابتداء نشاء آدمی مجسم و بعد از آن تعلق او بجهت بنا و بعد از آن ظهور آن باطوار
 خلقت از نطفه و علقه و مضغه و حیوان تا بدو درجه صورت انسانه نیز از قبیل تناقض است که نفس
 تعلق می‌کند با اجساد دیگر مابین و مغایر با یکدیگر اند و دلیل بطلان تناقض نیز در او جاری می‌گردد
 بود شکی نیست که نفس بی‌شک در تمام سابقه که بواسطه لطیفان در معاصی می‌شدند چون قره و
 خان بر چنانکه حقیقتی در قرآن مجید بیان فرموده من قوله قل انکم کثیرین ذلک متوہ
 عند الله من لعمرة الله و عتیب علیه و جعل منهم الی قرة و الحان بر و قوله تعالی قلنا لهم کونوا
 قرة غار سبین و امثال ان آیات ظاهره که شدت معاصی مستحق عذاب می‌شدند و حقیقتی
 سخن معهود ایشان را و در اخبار کثیره وارد شده که در این امت نیز مثل آن واقع می‌شود و کار و درین
 ان الله تعالی یخیر قوما من هذه الامة قبل القیمة کما سخر فی الامم المتقلدة و فی الاخبار ان رجلا
 قال لا یبر المؤمنین علیهم و قد حکم علیهم و الله ما حکمت فی حق فقال له احسا کلبا فالا جواب
 تطاعت عن فضاد کلبا و هم چنین آنچه وارد شده است در باب بی‌تابی که منع خواهند شد
 و امثال آن چه آنکه نفوس انسانیه در سوتها منتقل شد در بدن و اجساد حیوانات که مغایر
 و مابین با انسانیت و همین نشاء و آن عین تناقض است چنانچه این شجاعت علی بن نقی و احدا که
 معنی تناقض چنانکه سبق ذکر یافت آنکه انتقال نماید نفس انسانه بعد از موت و ضاد ابدان غیر
 اولیه و دیوبه با بدن و اجساد غیره و دیگر در همین نشاء و دیوبه پس شجاعت و ناقص است
 بالمره بجهت آنکه تعلق روح در قیامت نیز بجهت بدن عصری دیوبی خواهد بود غیر آن و

و علی هذا الوجه یقال
 و ان کمال کائنات الیه
 فی المقامه السابعة

فرض مغایرت فی الجمله نیز از لوازم و توابع همین بدست و نزد بعضی با از موارد همین بدست
 در نزد بعضی دیگر و شجاعت تناقض ابد و از راه ندارد و دلیل بطلان تناقض هم در او جاری می‌گردد
 از لزوم تعلق و نفس بر بدن واحد چه بدن همان بدست با از راه اوست و از لوازم و تبعات
 با آنکه اختلاف در نشاء هم دارند که چند دیگر که در معنی تناقض اخذ شده بود و شجاعت
 ثابت نیز ناقص است چه آنکه اطوار خلقت انسانه از سید نشاء و ظهور آن تا حصول تمام خلقت
 انسانه چنانکه بعضی گفته اند و بنا بر آن گذاشته اند از مراتب ظهور نفس است نظیر ظهور حشر
 حشره در مراتب بدن و از ظهور او باطوار بنایه تا رسیدن آن بحد سبیل و نظیر تکرر صورت
 آینه های مختلفه اللون که صورتها تصور نشاء آنکه ظهور آن متکثر شد بواسطه اختلاف
 قوایل و جهات و لکن اولی آنکه گفته شود که معنی تناقض محال چنانکه سبق ذکر یافت آنکه منتقل
 شود روح بعد از نشاء و اخلاء بدن ببدن دیگر بلکه همان بدن تکمیل می‌شود بنوع دیگر بنا
 و اضحات آنکه اطوار خلقت انسانه در چنان است که نفس بناقی بعد از نشاء بعضی از اطوار
 خلقت از نطفه و علقه منتقل شود ببدن دیگر و بدن دیگر بلکه همان بدن تکمیل می‌شود بنوع دیگر بنا
 نفس بنایه صفت پیدا می‌کند در او نفس حیوانیه و نیز تکمیل دیگر می‌شود که افاض می‌شود و
 نفس الطامعه انسانیه که مدبر بدن و متصرف در بدن است اجتماع نفوس مذکوره در بدن و بعد
 موجب استیاله و تمناع خواهد بود بلی اجتماع نفسین مذبرین موجب تمناع و محالیت است و این
 جهت است که تمییز و قوه شعوبه و غضبیه که اولی از آثار نفس بنایه است و ثانی از آثار نفس
 حیوانیه و ملازم وجود نفس الطامعه انسانیه است تا عمر او و المری عن امیر المؤمنین علیه السلام
 فی حدیث قال سئلت ولای اربدان تعریف نفی فقال علی بن ابی طالب با کمال و ای الانفس تریدان ان یخبر
 فقلت با ولای قل فی الانفس واحدة قال لا با کمال انما هی اربعة النایه البایه و الحسبه
 الحیوانیه و الطامعه القدسیه و الکلیه الالهیه و فی حدیث اخر عنه علیه السلام سئله الامیر عن
 فقال عن ای الانفس تسئل فقال با ولای قل فی الانفس عدده فقال نعم نفس نامیه بنایه
 و نفس حیوانیه حسیه و نفس طامعه قدسیه و نفس الهیه ملکوتیه الخ و شجاعت ثالثه نیز
 ناقص است چه سؤالات درام سابقه و آنچه در این امت واقع شده است من باب الاعجاز و بنا

مقدمه

البشر و جنسهم يوم القيمة على وجوههم وفي بعض التقاسير على الحيوانات المنكحة الروس
وعن النبي صلى الله عليه وآله ان الجنة للناس على ثباتهم بجنس الناس في صورة بعض عندنا
القرية والحداد بر كما تعشون تموتون وكما تموتون تبعثون هذه هو صيغة الباطن من غير
ان تغلب صورته في الدنيا اما اذا اذن الله من ذلك وجميع المؤمنين فقد مر خارجا
دو بيان حقیقت مقاد و اما به برهان از عقل و شرع و ضرورت بن و حقیقت آن منقول و لا دلیل بر
حقیقت مقاد ضرورت بن اسلام و اتفاق ام بلکه ضرورت جمیع ملل است از طایفه و در هر یک
اصحاب تناسخ که لا غیر هم و با اهل التبیان و مع قطع نظر از ضرورت بن و اتفاق ملل بن حقیقت
آن ثابت است حقیقت مقاد و جمیع از اهل عقیده و ادله شرعیة با برهان عقل بر شوق حقیقت
آن از وجوهی است اول آنکه بر اهلین قطعیه ثابت شد و ثانیاً تو حید که حضرت حقیقت و قضا
حکیم و انقال او بر وفق حکمت و مصلحت است فعل عیش او صادر نخواهد شد و گذشت و جلد
اول از کتاب تو حید که معنی عدل تنزه افعال الله سبحانه و تعالی است از ذیوت تقابل بن اثبوت
اینفک عمل قاطع است یا بنک خالق همه آنها و زمینها و همه مکلفین و آنچه بنظر ابد از مخلوقین از
روی عیش لغو نیست نخواهد بود و لا بد حکمت و مصلحتی در خلقت همه آنها ملحوظ داشته است
پس نقل کلام بنما هم در آن حکمت و مصلحت و منفعت خلقت همه آنها که اراجم بنی است و اراج
بخلق ملاحظه نمودیم دیدیم عقل قاطع حکم است یا بنک حضرت و لیس الوجود غنی بالذات و کلا
من جمیع الجهات است فرض حاجت که از لوازم امکانات و ساختن است مقدس آورده ندارد و چنانکه
شوش بن امر بر اهلین عقیده بر محل خود سبق ذکر یافت پس با بدان منفعت و مصلحت غایب بنی
نه غایب بنی و رجوع آن بخلق لا بد است از نشاء دیگری غیر از این نشاء دنیوی و الاخر بنی لازم بود
نقص غرض و لزوم آن از ارفع قباحت وجه لزوم آنکه منافع و مصلحت نشاء دنیوی بهر اول آنکه
منقطع است دوام و ثبات از برای او نیست باندک زمانه معدوم و نابود می شود و وجود
او بر فرض انحصار که منفعت دیگری در نشاء دیگری نباشد که غرض از خلقت باشد بمنزله عدم و غیر
لا یبقی نشان حکم علی الاطلاق ثابت است یا بنک منافع نشاء دنیوی بهر مشوب مخلوط است با مضامین
مضامین زخات و کدورات و مضامین محن و امراض و فتن و تلف و غصب اموال و بیباری و غیره

شؤون معاد و حقیقت

در بیباری از اوقات حیات و در روزی از اوقات حیات هر روزی که در دنیا و در آخرت و در آخرت
و هر عیش از امسیه است و گفته اند که آنکه شعور و الفاعل بنک دنیوی و مکاره او که با هم
توانست دست بکشد بنک دیگر در آورده اند که اید اسد از دیگری منفعت نخواهد شد که نشاء
لا ناک لها خواهند بود و حصول بین منافع و مصلحت اگر غرض از برای آنش حقیقی باشد
عین نقص غرض است طبع است که شخص که جمیع کثیر یا حیثیت است حقیقت مقاد و غرض از برای
با بیان باشد و کسی که وارد نماید جمع را در محفل خود و انواع الطبع و اشیر و در آن تمام نماید
و طبعی که در ضمن آن انواع موزیک و سماع و درندگان از ذرات کلا در حیات و عقاید
و اشال آن در آن محفل و فانیان و در آن محفل خود را با شمشیرهای برهنه و آنها بکار برد
امر کند که هنوز مقاصد آنها تمام نشده و حظ درستی از این انواع نعم بدست نیاورده و گفته اند
انها را بر تنده و واضح است که چنین عملی از ارفع قباحت و اعظم نقص غرض عقلانیست که از شخص
لا یبالی و اموار و ادب و فضل از من بیالی بنما چه برسد بضرورت حکم علی الاطلاق قاطع
الله عن ذلك علواً کبریا و این برخلاف آنست که اگر مولای کبریم و امر چلی امر بنما بدیدیم و خوا
بمشقات بنی و در زمان قلیله که بعد از آن در زمان دیگر نشاء دیگری بنمایند و نشاء غیر از آنکه
و مضامینای جلید و خلقات غلوه عطا فرماید البته فضل او مستحق و منفعت او غیر قابل و غیر
عقل او ذاتش بنما بنی مصلح و ثنای او کنند و این برهان قاطع است که من با یاد اید حکم
عقل حضرت حقیقت و تعالی بیان آن را در کلام مجید خود فرموده که احسب انما خلقناکم عبداً
وانکم الینا لارجعون و قبل دقیم آنکه اگر نشاء دیگری نباشد از برای حساب مجازات
مل بنی لازم اید اختلاف نظام و وقوع هیچ و مرج بنی که با امر منقطع خواهد شد نظام امور
خلق در همین نشاء دنیوی که مقصود از خلقت است چه آنکه بنی نوع آدم به مقتضای خلقت نظر
ذات خود طالع راغب دارند دنیوی است یا ثناء و انواعها و اشخاصها و هر یک طالب
و اغنیانند و اگر در دست بکشد بنی و مستلزمات این نشاء فاسد و اگر تندرست و دیگر
نباشد که در داو عتق شود تو عبادات محمد بنات الهیه هر چه مجموع خلق بنما و بنک ناکب
آنها را که در دست بکشد بنی مستلزمات و احوال و منافی که از احوال منفعت شوند نخواهد بود و لا

برای

الثناء الاخرى انحصرت في ما حصل له من هذه الثناء في الدنيا التي هي من استقامتها
 قسما انفسهم وان مرجعها في ما كان لا يتقطع في سعيه كوشن يحصل له في الدنيا
 بودرهم مكان ودرهم زمان واین سبب خواهد بود از برای حق و رعایای عظیمه و سفل خفا
 واختلال نظام معاش و تحصیل فوائد بنویس که مقصود از خلق است فیه ان نظام العالم لا
 يتم الا بالمعاد فهو المطلوب فان قلت بکف في بقاء نظام العالم معاملة الملوك وسبب انهم
 قلت لا بکف ذلك الامع بمائة نال الملوك اذ ليس الملوك تصرف في خفايا امور الخلائق و لا یعلموا
 في الوطن و ما یعلمون في اهلهم شر و علائق و لا یستلزم الالهیة بل الملوك علی ذلك بل لولا
 معاملة الالهیة لما یستقيم الملوك انهم سلطتهم لان السلطنة انما من اعظم فوائد هذه الثناء و
 ليس فيها ثمة اعظم منها خیر احسن لتحصیلها في الدنيا التي هي من سبب انفسهم من سبب انفسهم من سبب انفسهم
 من اجتماع طائفة علی نفس واحد و سلطان واحد لا یبقی لهم نظام اصل السلطنة فضلا عن غيرها
 نعم الذي یستقيم عن ذلك هو خوف الالهی و تمکین اکثر الخلائق للسلطان انما هو لئلا یحفظ الاله
 و الملل و بقاء نوابس الشرائع و لولا له المابطاع سلطان من السلاطين في يوم واحد ضلوا في
 و هذا ظاهر لا یستغرب و لذلك ترى ان اهتمام السلاطين في حفظ حد الملل و الشرائع و نوابسهم
 و لوضوح ان الکلیة اکثر من غیرهم في الجمله لعلهم بان سلطتهم لا یستقیم الا بالامارات لان کمالا
 یغنی دلیل سبب ما ذوی قاعده لطیف جبر انکه لطف و کماله مستلزم و جوبه عیش
 از برای محاسبه خدایات بقرین انکه زجرار معاصی و تهدید مکلفین باقدام در معاصی شرود
 بانواع عذاب اخروی که ادق مرتبه ان اعظم از اقصی و جبر خالک بنویس است المستلزم و در
 مکلفین و اودع بحال ایشان است دعا لغت و اوهی و نوابس شرعیه و تکالیف الهیه و جبریه
 و عدد و نوابس ان بنعم دائمه غیر زائله و انعام و انضال بمناصب جلیله و وظائف غلو در
 ثناء اخری بجهت تحمل وظائف و عبادات و اوامر شرعیه و دخل در تعین و تحریر و ادب
 مکلفین است باجماع مرادات الهی است و تکالیف الهیه و تدبیر علیه و قریناته في المجلد الاول
 من الکتاب بان اللطف في الکالیف واجب علی الله سبحانه و تعالی خصوصا اذا افرجه الالهی
 محاذیر العقاب من نقص انفسهم و اختلال النظام او محاذیر عقابته اخروی کما سنده و بعد حکم

عقل بوجوب اللطف عدم حصوله الا بالیقین المستقر و هو المطلوب و حقیقتا في ثبوت
 باین برهان از باب ارشاد بحکم عقل فرموده است بقوله تعالی البینه علیکم جمیعاً و عدل الله تعالی
 انما یبذل الخلق ثم یبذل الذین آمنوا و عملوا الصالحات بالقرطه و الذین کفروا لهم شریک عظیم
 و عذاب الیم بما کانوا ینکون و کسب جهنم از باب ارشاد و جوبه عیش و بکف حقیقتا
 من باب الاحسان و التفضل و باین باب استحقاق عید و عده فرموده ایضا انهم یبشرون انهم
 مطیعین و ایضا ان برود و جبره یصوبون و باین باب ان برود و جبره یصوبون و باین باب ان برود و جبره یصوبون
 چون نعم بنویس و دیگری ایضا ان برود و جبره یصوبون و باین باب ان برود و جبره یصوبون
 و و جبره یصوبون و باین باب ان برود و جبره یصوبون و باین باب ان برود و جبره یصوبون
 کافر زانی عمله ان بنعم علی عباده الضالین المطیعین یا هو الام و الا و علی الخلائق لکمال لقدره
 و الانعام بهذا الوجه لا یتمکین ایضا له في هذه الثناء الفانیة الزائلة الدائرة لکن خلاصه حقیقه
 المستکمل فلا بد ان یكون في الثناء الاخری و هذا هو المطلوب و بکماله ایضا ان الله تعالی لا یزال
 حین کونه جنبنا في بطن امه حین کان فی ارض الواضع و اشد لها عفون و وفاء ثم انهم علیه
 بلو لیس من بطن امه هذه الثناء و الفانیة الالهیة خالده الا فی و هكذا انهم علیه شایع
 من خاله الى خاله انهم فی الجبره حق من سابقهم من کونه رضیعاً مومناً و بانی المهد کان لهما
 اللین فاقسم علیه بلو لیس من بطن امه حین یقبل فی فضاء الدنيا و انهم علیه انعام نعم الله
 و هكذا ان یبلغ أشد الى اخره من فضاعة النعم علیه بنایا سبب ما یستلزم من بطن امه
 اعلی شأنه و اعظم قدره اکل علی حسیب یا هو الامح بخاله و ممکن است که اشاره باشد باین برهان
 من باب ارشاد بحکم عقل قوله تعالی یا ایها الناس انکم فی ریب من البشیر و النافی انکم فی ریب
 ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة و غیر مخلقة لیس لکم و تقریر لا یرحم الله انسا
 الى اهل سبی ثم یخرجکم طفلاً ثم یتلوهوا اشد کمالی قوله ان الله هو الحق و انه یبشیر بالحق
 و انه علی کل شیء قدير و ان الشاعرة یبشیر و یبشیر ان الله یبشیر فی القیوم و کسب حقیقه
 انک صریح عقلی حاکم است که حقیقتا و تعالی لکون حکما انک فرقی کذا در مابین حسن و مبس و
 قرارند همد کسیرا کافر و میخاند بنعم الله تعالی باینکه در تادی عمر مشغول باه و ایت الابل و

مستغل در شوق غنا باشد و نه از کثرت کمال اطاعت و تقوا و همت گماشته اند بر محبت
و اطاعت عبودیت مولی خالصا و حمدا کبریم و در تمامای عمر خود خائف من الله و اتقوا الله
مخضول هذه الغرة اما ان يكون في دار الدنيا اوفى دار الآخرة والاول باطل لا نأمر الكفار
الضالين في الدنيا في اعظم الراحة و نرى العلماء والمؤمنين والرهابة بالصدق فلهذا لم يحصل احد
التفرقة في الدنيا في هذه الحسرة على ذلك فلا بد من حصولها في نشأة اخرى فهو المطلوب اشار
باین برهان من بابك شاد بكم عقل فرموده است حسبنا و تعالی بقوله أم يحفل الذين آمنوا
عملوا الصالحات كالشديدین فما لا دین أم يحفل المتقين كالغفار وقوله تعالی ان الساعة آتیة أكثرا
لننبئها الخیر فی كل نفس یناستحق و بکسر شمر انکه مقتضی عدل حسبنا و تعالی انکه
استصاف نماید برای مظلومین مستضعفین از استغناء و ظالمین لا یدعی الی سلطان قادر و
حکیم عدل منز عن الظلم و القبح فلو لم یخصف لظالمین من الظالمین لزم کونه الباطل بالله و
بذلك الظلم و الرضا بالظلم و اصدار الظالمین علیهم من دون اغاشة لظالمین کف عن الظلم فیجب
وهذا الانصاف یحصل هذه النشأة لثبات الحسرة على ذلك من بقاء المظلومین في غابة الممانعة
الدالة و بقاء الظالمین في غابة الغرور و القدره الى احوالهم بل یحق ذلك بالنسبة الى حمایة الکثیر
من الانبیاء والمرسلین والائمة الصادقین ولم یبق لهم في هذه النشأة شیء الا صلا فلا بد من حصول
في نشأة اخرى فهو المطلوب و اشاره باین برهان من بابك شاد بكم عقل فرموده است حسبنا و تعالی
ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم یخص فیهم لا یجاء الی ان قال تعالی لا
تخسر الله شئاً من عذوبته و رسله ان الله عزیز ذو انتقام و بکسر شمر انکه اکثر مشر و معاد
از برای نوع نبی آدم نباشد هر چه لازم آید که انسان شکست زده و بی توان حیوانات باشد و
عقل قاطع است بطلان این لازم نبی ملزم که نفس معاد باشد و نه اهل است و ملزم که معاد
و معالک آدمی و آدم واصله با و معصایب داده بر او در دنیا اضعاف مضاعف معاد و آدم
و آرد بر حیوانات چه حیوانات قبل از وقوع در معاد و آدم بحسب غفلت عدم شعور
ایشان در کمال طبع خاطر و آسودگی مشغول بتعیش و تنوی میباشد و باجماع مطبوع طابع
ایشانست بلکه تشبیهات ایشان ببلای بدیهه است که از انصاف شعور و حجت کبرایه الی الله جل جلاله

نارند بلکه مثل سرتین در مدق جعل در کمال لذت و راحتست علفک برای و اگر انقباض
و عشرتست هکذا در سایر بلاد جنات میتوان بر خاندن انسان که بسبب عقل و شعور و تعقل و
احوال ما فی دونه و مستقبله مبتلا با انواع حزن و آشفته است انواع خوف و دشت و ترس و لرزه
برای او حاصل است حصول عقل که حجت باین برین او و سایر حیوانات است باین برای و در
انعام و انواع مفاد عظیمه و دنیوی و آلام نفسانیته شدید پس اگر معاد برای انسان نباشد
که کامل شود حالت او و ظاهر شود سعادت و لهو هر چه لازم آید که عقل آدمی سبب شود از برای
و باقی مضموم و احزان و غم و ابدون اینکه عوض و فائد از برای او نباشد بلکه وجود او سبب
دناست و حیوان و استخوان و شقاوت و خواهد بود بلکه لازم آید که او را دینی از اخس
حیوانات مانند دود و خفاش باشد و اشتراک با سایر حیوانات باینکه حیوانات نیز از غایت
از اکثر مضار و محالک و مضموم و غم و ابتلاء انسان جدا خواهد بود و غایتش زندگانی چنانکه
مفروض و محل بحث است همین حیوانات اثره زائله که بموت فساد بدن مستعد خواهند شد
همدیشان و هوکاتری من البطلان و لما یبطل ذلك علمنا انه لا بد من الدار الآخرة وان الانسان
خالق للآخرة لا للدنیا و انه یعقله بکسب و عیبه التعدادات الآخرویه فلهذا لا یتکفل العقل شیفا
و ممکن است که اشاره باین برهان نباشد من بابك شاد بكم عقل قوله تعالی انما یجاء الی ان یخسر
است آدمی محال و قد التفت عن الحق قال لا یجاب بک بحدی لا یجوز عن حق و بکسر شمر
طریقه الاحتیاط بان الايمان بالمعاد و تحصیل الثبوت للورود علیه سبب البقاء لاجتماع حقیقه
عقل و ترک تدارک ما یلزم من الاعتقاد و اعمال القائل ما موجب للوقوع في عذاب الیم و نکال
سقیم فان كان حقا یجب نقص الامر فقد یجوز و اهلک المنکر فان كان لا ایلا البقاء بالله فلا یجوز
الاعتقاد غایبه ما فی البیان بقال ان رفوتنا بعض اللذات لجنات الدائرة الغایبه المشترک بیننا
و بین الخنازیر و الدببان و الکلاب العاقل الی بنا لی یفوت مثل ذلك و لعل بذلك الوجه من الانعام
على المنکر ان اشار الامام علی السلام حسبنا و تعالی بعض الزبادة علی السلسل حشمتهم بطوفان
الله محرم و یسعون بین الصفا و المروءة فاستمرهم بذلك الاعمال فالزهر علیه باخا صلا ان هذه
الاعمال ان كانت حقاً یبقی علیکم تبعه ترکها في يوم اللقاء و الا فحق دانتم و انتم مدد الباس علیها

در کما اذ علی تقدیر عدم الحاسبه و الحارزات فلا مانع فعلها کما لا مانع من ترکها فیهما الذی کما
 و لیس غما نکه مفاد امری است ممکن و جائز الوجود و الصادق قد خبره وقوعه بکون حقا و اما
 که صادق بوقوع آن اخبار فرموده است عن خبری که پیش از این و احد و اخبار است اما اول
 که مفاد امری است ممکن و جائز الوجود آنکه امکان اثبات شیء بدو و جبریتش و میشود بکی امکان مثل
 و مساوی و فاذا امکن مثل الشئ یفکون هو ایضا ممکن لان حکم الاستلزام واحد و در وجهی امکان
 ما هو اعظم من اعلی حاله لا یمکن فیهما ممکن اما امکان مثل آن در آنکه ناظر به ما هم در حیوان
 و نباتات و امثالهم میبینیم که حیوان مثلا اگر قطع شود از او چیزی از اعضا و اشعار و با جرح
 شود بعضی از اعضا آن پس با ندادن فانی میسر بد اعضا و اشعار آن و مندرج میشود و جرح آن
 میباشد بجا لت و لیس و همچنین در نباتات مشاهده میکنیم که در فصل بخار چسبها از آن جاری
 الارض بلند میشود از کلهها و احب و کلهها و اشجار جذب نباتات را و بعضی اعضا و اشجار
 خود مانده خون که در بدن حیوان جاری شود و بعد از آن ظاهر میشود از آن شکوفهها و او را
 حسن و ثمار طبیعه پس اگر از جوارض کند شود گیاهی و نبیند میشود بجای او گیاه دیگر و اگر شجره
 از درخت قطع شود و مختلف شود و از شاخه دیگر و هکذا و چون زمان شتاد را بدست میگیرد و جمیع
 این اوضاع و مقبض الارض و ما فیها من الاشجار و النباتات همه بحسب تصور عموها و بحسب طویقها
 و بقصد بولها و بعد از حصول این مائمه میبینیم در فصل بخار و دیگر که عود نموده است این مائمه
 شد مقبض الارض مختصه که کلهها در شبد و مسیرهها و مکه و از فار و انبار از اشجار ظاهر شده و
 این مائمه شده بود بحالت خود بر کشته کما قال تعالی فاذا انزلنا علیها الماء اقمترت ریشة
 اقمترت کل ذریعہ و میبینیم این امور را که مشاهده شد است هر یک و بینه است و چون
 نقل نمودیم این امور را از نباتات حیوانات که اخر دارد از انسان است و چه از نباتات که
 آن در حق انسان که اشرف از حیوانات است نیز مشاهده نموده و دیدیم که بدن انسان بلکه سایر
 حیوانات متولد از نطفه شده است این نطفه هم مجتمع از جمیع بدن است بدلیل آنکه در نطفه
 شدن نطفه از آن حاصل میشود ضعف است در جمیع بدن و فانی این نطفه نیز از غده
 ماکوله است این غده هم متولد از اجزاء غصیه است این اجزاء استغنی در و شارق و مغارب

ارض است پس جمیع اجزاء غصیه متغییه تا آنکه متولد شد از او نباتات و با حیوانات کله انسان متولد
 منه الدم فوقع ذلك الدم على اعضائه و تولد من لونه لطیفه ثم عند استیلاء النعمه سیکان
 نمود از این رطوبات مقدار و بعضی از نطفه فانی می شود و از جمیع تولد منها هلا الانسان پس مشاهده
 و عیان معلوم شد که این اجزاء که از آن متولد شد بدن انسان در ابتدا ای امر جزیری بود متفرق
 در ارض و هو اول بدلان بطریق مذکور اجتماع یافته تا آنکه متولد شد از آن بدن انسان فاذا
 الانسان تفرق ذلك الامر اعلی مثل تفرق الاول فکما امکن اجتماعها بعد تفرق الاول فکذا یمکن
 اجتماعها من افری بعد الموت التفرق و نیز مشاهده نموده میبینیم که بعضی زمانه که در رحم واقع
 شد قطره مهبه صغیر بود که متولد شد از او بدن و تعلق گرفته است و روح آدمی را نالفا که از
 البلیه غایبه التفتت لضررها فاذا از ذلك فلم لا يجوز ان يتعلق بها الروح بعد اجتماعه مع الروح فلهذا
 و اما امکان اعظم و اعلی از این پس بجهت آنکه مشاهده میکنیم که کمال مضاده و مقبض است
 بین حرارت و رطوبت و خشک و غالی جمیع نمود بین آن دو شجره لضرر که در درخت سبزه باشد که اسم یکی مرغ
 و دیگری عقارب چون در شاخ آن در درخت گرفته شود و قطع شود و مانند سوسن و با کبریا استغنی
 آن ظن است از آن ظاهر شود و چون یکی از آن دو که مرغ باشد که آن ذکر است البته شود بر عقارب که از آن
 از آن دو آتش باین ظاهر شود و این از اجماع مؤید است که بقدره حقیقت و تعالی از رطوبت غریزه آتش ظاهر
 شود کما قال تعالی الذی جعل لكم فی الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه تموتون و چون جلوس در آن
 تولید نارت از شجره لضرر که تمام آن رطوبت است و طرأت آت از آن خار بست تا آنکه کمال مضاده و مقبض
 بین آن دو هست پس چگونه جانبر نخواهد بود عود نمودن حرارت غریزه که در انسان و در حال حیوانه او
 بود بیوی اجزاء تراب و بعد از موت که با این بارد است چه طبیعتی با این بارد و این است من الواضحات
 آنکه حال شجره لضرر اعظم و اعلی از عود حرارت غریزه بر انسان است بیوی اجزاء تراب و بعد از موت غریزه
 مشاهده میکنیم میبینیم خلق معنوا و ارضین اعظم و اعلی و اجل از حشر و قسرت که یکبار قادر بر خلق
 اجرام انلا و کواکب است چگونه میشود که متغی باشد در جنس قدرت قاهر او افاده اوضاع و اجناد
 در نشاء دیگر کما قال تعالی الذی خلق السموات و الارض یفاد علی ان یخلق مثلهما بل و یفوق
 الخلاق العظیم بالجملة بعد از ثبوت مکان نمودن اوضاع و اجناد و عدم دلیل بر استیلاء آن را و از اجزاء

مقدمه خامس

علماء حکما مقتضای دلیل است بر توحید و الا لازم آید لغوی و عقلی و امری و خلقی و در کثرتی
از اشیاء و اجزای موجودات آن فرموده و اشاره به بیان آن نموده بنحو نظم و تشبیه و تمثیل با اعلی و اعظم از آن
تقریب آنرا بر دو نوع فرمود نوع اول آنکه بیان فرموده صحت وقوع آنرا بر وقوع امثال و نظائر
آن چون قوله تعالی حکایت عن الکفار و کانوا یقولون ایذاً مننا و کفاراً و عظاماً ما یشاء لم یجوتون
او انما فرأوا و کون فاجلهم الله تعالی قل ان لا یقین و لا یمیز بین یجوعون الی بیقات بهم معاف
ثم انکما بها المسالون المکذبون لا یقولون یجوعون الی ان قال سبحانه و تعالی و حق سئل ان
قلوا صدقون انما یؤمنون انتم تخلقونهم انتم تخلقونهم انتم تخلقونهم چه حق تعالی را بر این شبهه
استدلال با مکان مشروط وقوع آن فرموده با مکان و وقوع مثل آن و فرمود که ایا بدیدید اینچنین
که میفرمودید در دم از آب نطفه آشیانی از خلق میکنید بصورت بشری و خدا ناسپید در میان و بدیدید
خالق آنهم بعضی ملاحظه قائل نمائید و بدیدید چنانکه منی که حاصل از فضل طعام و شراب است
که مستغرق در اعضای آدمی است آن طعام و شراب را از اجزاء عنصریه مستغرق در ذات جمیع شده و حقیقتاً
او که طعام و شراب مستغرق در جمیع نموده که انسان با آن نطفه نمائید و از آن حاصل شد منی که مستغرق در
اعضای بدن انسان است آنرا نیز بقدرت کامله خود جمع نموده در او جمیع منی مطلق فرمود و از آن
نطفه قائل که قرار در دم گرفت اگر ممکن و سایر بلکه محقق الوقوع باشد خلقت انسان از اجزاء مستغرق
در اعضای بدن انسان بلکه از اجزاء منبثه در اطراف عالمی چگونه متسع و غیر جزا خواهد بود و مع
آن اجزاء متفرقه یعنی بعد الموت پسند موضع دیگر از کلام خود بنظر بیان امکان و صحت آن فرمود
بمقتضی مدنی که در سورتی فرموده یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البشرا فاعلموا ان الله
من انزلنا من نطفه ثم ینزلنا الی قوله ذلک انما الله هو الخالق و انه یخیر الموفی و انه علی کل شیء
قدیر و ان اتوا بآیه لا یمیز بها و ان الله یخیر من یشاء و قال فی سورة المؤمنین و قلنا
خلقنا الانسان من سلاله من طین ثم جعلناه نطفه فی امرأه فیکون ثم خلقنا النطفه خلقه الی
ثم انک یبذلک لیس یؤمن ثم انک یوم البشیر یؤمن و قال فی سورة البقره ان الله خلقنا من طین
بعضی ثم کان خلقه خلق فوضی و فی سورة المائد فلینظر الانسان ثم خلق خلق من ماء و ذری
ثم ینزع من بین الصلب الی الراس و انه علی ریحیه لقادر و مثل این آیه است در نظریه و صحت وقوع آن

و نوع

ثبوت معاد و حقیقت آن

قوله تعالی انما یؤمن ما یؤمنون انتم تزدعونهم فی الزاویون چه اقسام حیوانات و نباتات اشجار و اشکال
آن با اختلاف اقسام آن که بر اشکال مختلفه اند و متبکد واقع در ارض فوات و طوبی شدند استیلا و نور
آب و خاک و مراب و مقتضای عقل چنانست که مستحق و یوسید شوند چه هر یک از آب و خاک و در فساد
آن کافه خواهند بود فضلا از اجتماع هر دو و مع ذلك بقدرت کامله حق تعالی محفوظ از فساد شد
منشئ میشود در تحت ارض ظاهر میشود آن بر کاه و اوراق مختلفه و اشار لطیفه ذات الوان مختلفه
و یکطرف آن صاعد بسوی سما و طرف دیگر آن فایط و غاص در ارض با اتحاد طبیعت حیوانی و نباتات
و اتحاد طبیعت آبی خاک و هوا بالنسبه بآنها و اتحاد طبیعت کواکب نجوم و امثال آن پس انکی که قائل
کامله و شامل چنین امری که برخلاف مقتضای عقل و طبیعت است پس چگونه غیر جائز باشد و چنانچه
قدت هر کامله اوجی از استغرق بعد از موت ترکیب تالیف آن و قال تعالی و انزلنا من السماء
ماء مبارکاً فانیلنا به حیاء فی الجبال و انزلنا من السماء ماء مبارکاً فانیلنا به حیاء فی الجبال
هر بلد است کذلک الخروج و مثل اشیاء مذکوره است در نظریه و صحت وقوع آن بقیست اجزاء
در دنیا چون قصه حضرت ابراهیم علیه السلام و یاری که یحیی لوقی قال فانیلنا به حیاء فی الجبال
البک انما یجعل علی کل جبل من من من ثم ادعهم بالنبأ سعاً ملحق بقصر ابراهیم علیه
بامر حضرت و در کار چهار سفر از پنج نمود و اعضا و اجزاء آنها را در دم ریخت و نقل شد است که
در آن بکوفت تا اختلاف کامل حاصل شود و امتیاز از آن برداشته شود و آنرا چند قسمت نمود
و هر قسمی از آنرا بر کوهی گذاشته سرها اتحاد بر دست گرفت بر و آیت دیگر منقارهای آنها را بر
دست گرفت آنها را آواز داد و بسوی خود خواند پس بقدرت کامله الهی اجزاء هر یک از آن ظهور
از بدن دیگر مفصل و جدا شد با جزاء جنس خود پیوسته و ملتزم شد روانه حده حضرت ابراهیم
شدند و هر یکی بسوی خود ملحق شد و چون قصه عزیر را از او که الذی مر علی قبره و هو خاویة علی
عزیرهما قال ان یحیی الله بعد موتها فاما انه الله مائة عام ثم بعثه الی قوله قلنا یحیی له
قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر چه حضرت عزیر را از میان ابراهیم اختلاف روایات فرمود که در بعضی
که خالی ماند بود از املش و بیان و سقهای آن خراب شد و انقضی شود که بخت انصافهای
آنرا قتل عام نموده و اجساد آنها را بر روی هم ریخته بود چون آن پیغمبر مشاهده نمود انحال را

همان در بدو حال شایسته خال آنکه هیزد صورت او متبدل و متغیر شد است جسم غصتر
 و ماده غصتر بر او منقلب میگردید بگردد است بلکه همان ماده بقدر کمال الهی و بر او کمال است
 الهی باشد الله بلی عوارضات ماده غصتر در بدو متبدل و متغیر و در اثناء احوال غصتری ندارد
 خصوصاً بنا بر قول کثیر از عتقین از متکلمین که شخص را تمام داشته با اجزاء اصلی که
 مخلوق از منی است آن بود اصل است که با بقدر حال نبات بعد از موت انسانی و آن نبات
 اصلی غصتر نمیشود و پیوسته در قبر چنانکه در اصل کمال نیست خود که حضرت صادق علیه السلام
 فرمودند که هست بدن او پیوسته میشود و باقی نمماند از او کوشی و نه استخوانی مگر طبعی که از آن خلق
 شده است که آن پیوسته در بقا میماند در قبر مستند به تا مخلوق از آن شود چنانکه اول مرتبه خلق
 شده است آنکه با انفسا العارضی هم العارضی نیست بدن نجس را و دلیل علی ذلك
 من و جوه دلیل اول ضرورت این اسلام است که معاد در يوم معاد همان عود او است پس حیث
 اصل غصتر بر او بن معن غصتری بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم مصطفویت و تشکیل در
 این مانند تشکیل در معراج رسول خداست که شجره در مقابل ضرورت است چنانکه ضرورت بن محمد
 صلی الله علیه و آله قائم شده است حضرت همین بدن طبعی ظاهر جسمانی و بنوی معراج و رفعت و عرش
 الهی آن جسد مطهر تر و فاضل و شجره مشککین در مقابل چنین ضرورت را بل جواب محل اعتنا
 نخواهد بود و چنین ضرورت شرع اقدس بنوی قائم شده معاد در يوم معاد همان عود او و ارجع
 بگو اجساد غصتر بر او تشکیل در آن از قبل شجره در مقابل بداهت است که محتاج بچوب محل کمال
 و قبل و قال نخواهد بود و این ضرورت نظیر سایر ضرورتهاست چون وجوب صلو و صیام و ائسا
 آن از ضروریات که اگر سوال نمائی از افعال مسلمین و عبادی و عبادات و سایر مسلمین از مسئله نیز
 و معتقدین بدین اسلام از معنی معاد همانا در جواب خواهند گفت که معاد یعنی خلا و زنده بگردن
 آدم را در روز قیامت همین بدن دنیائی و زنده میماند و باجمعت حاکم عبادات یعنی همان شخصی
 که در دنیا مرکب خیرات و یا شر و با حسانت طاعتات میباشد و همان کسی که در دنیا زنده نماند و
 از طرفیت نبات از نبات بگردد پس از آن مرد و مدون در قبر شده همان که در دنیا زنده
 میشود و در وقت نبات غصتر و متبدل اجزاء بدن بسبب غصتری از عوارض از اجزاء و معن و کثیر از اجزاء

آن از تقریرات عرفا موجب تعظیم او نخواهد بود و نگویند که زبد و رخا کوهت بجز از زبد و رخا نبات
 و صفت نبات آنکه کثیر از اجزاء اعضاء او متبدل و متغیر شده است لکن چون اجزاء اصلی غصتر که
 مرکب بدیع است باقی و برقرار بلکه بقدر کمال الهی تکامل و زیاد یافته بلکه باعتباری که نوع اتحاد
 با نفس انسانی حاصل نموده است چنانکه ذکر آن خواهد شد که در عرفا و اعتبار از بدو همان زبد
 خواهد بود و در زدن ایشان بلا اشکال و احکام عرفی و این اعتبار است با و دهند و اگر در اتمام
 و شبان کمالی از او صادر شود همان فعل را در اتمام کوهت و نبات و دهند و گویند او تو همان کسی باشی که
 آن فعل از تو صادر شد و احکام شرعی را نیز چنین اعتبار را و عمل نمایند چنانکه اگر حق اینها با حق
 و قصاص بخوان از حقوقات بگردانم شود در حال نبات بخوانند و در وقت نبات از او صادر
 کوهت از او نباتند نگویند که این غیر آنکس است که چنین و چنان بر او لازم شده بود آنکه امر و فعل
 او متبدل و متغیر شد و با الحاد این مطلب نیز در عرفا ظاهر و هویدا است امر قیامت و ضرورت طبعی اصل
 از معتقدین بشری اقدس بنوی صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه در ذکر شد معاد در يوم معاد در
 ایشان معانی ندارد مگر عود و ارجع بسوی اجساد اصلی غصتر بر او بنوی بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 که در دنیا مرکب خیرات و یا شر و با اعتقاد است نباتا بودی بحسب نفس و بدن و این مطلب تلقی از صاحب
 شرع نموده اند بگو
 اقدس بنوی صلی الله علیه و آله و سلم بنوی صلی الله علیه و آله و سلم بنوی صلی الله علیه و آله و سلم بنوی صلی الله علیه و آله و سلم
 در کلمات خودشان معنی نموده اند و عود و ارجع بگو
 علماء دین تقریر بگو
 اسرار و بگو
 قلمی باقیه منها استعاده و منها اعتقاد بنوی صلی الله علیه و آله و سلم بنوی صلی الله علیه و آله و سلم بنوی صلی الله علیه و آله و سلم
 و عود و ارجع بگو
 و نهاد در جنتی از جنات الهی منتقم است تا روز قیامت چون مورد سپاه شود انشا الله تعالی سپاه بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 که در قبر رسیده و منتقمی شده است عود و ارجع بگو
 موقوفه بگو

مقدمه على شرح كتاب...
 بعد هذه المقدمة كافر بالبرزخ وقالبه ما عند قلوبهم ودونها بود ومعدن ومغالب استعداده
 الحق تاجم ساحت بعد اذن انشاء ميفر با بد جلدوا وادركه دوبر بوسيد و مشرق شدة بود وعوضه
 روح او را بوجو آخيه عذاب مينا بدوا ورا بعد اذ بك وبقي كريب مينا بد جلدوا وادركه دوبر
 اذ برزخ او مفايد بود و علاقه طوسى نسل الملة والذين قدس سره و در تجر يد تصير عوده بانكره عباد
 جنات محمد كور و در حق بن محمد صلى الله عليه واله است وقال القدره قاضيه بشيوعه لجنات محمد بن
 محمد صلى الله عليه واله مع امكانه ولا يجر اعاده فواضل المكافه علامه صلى الله عليه واله قدس سره و در حق الحق فرموده
 المسئلة التاسعة في المعاد هذا اصل عظيم من اركان الدين وجاهد كافر بالاجماع ومن لا يثبت للمعاد
 فانه كافر باجماع ولا خلاف بين اهل الملل في امكانه تعالى قادر على كل مقدور ولا شك في ان ايجادهم
 بعد مماتهم ممكن وقد ضمن الله تعالى قلة من يحيا العظام ويحييهم قل يبيها الذي انشأها اول مرة الى الابد
 وينزدر شرح بانوت سره كذا اجماعهم مسلمانان است برا عاده اجسادا بعد اذ ان فرمودوا واعلم ان الاعادة
 يقال بمسببين احدهما اجماع الاجراء والى فيها بعد تغيرها وانفسالها والثاني اجماعا بعد ايجادها وشرح
 بها في دور وشبهه ناسخ فرموده كذا اما القول بتعلق الارواح في عالم اخر بايدان مثالبه مدة البرزخ
 الى ان تقوم قيامتها الكبرى فعند ذلك الى ابدانها الاولى باذن سيدها اتابع اجزاء المتشبهه او
 باجزاءها من كم العدم كما انشأها اول مرة طمس من النسخ في شئ وعلاكم مجلس قدس سره و در مجاز فرمود
 اعلم ان القول بالمعاد الحية في اتفق عليه جميع الملبيين وهو من فرديتات الدين وسكره خارج عن عداد
 المسببين والابان الكبرية في ذلك ناسية لا يحفل باويلها الى ان قال واما تعلق النفس بالبدن المؤقت
 من اجزائه الامثلة بعينها مع تشكلا بشكل مثل شكل السابق وهو الذي فيه من الحشر الجيدة وكون
 الشكل والاجتماع غير السابق لا يتحد في المتصور وهو الحشر الاشخاص الانسانية باعنا فان زيد انشأ
 شخص فاحد محفوط وحدته الشخصية من اول عمره الاخره بحسب الحرف الشرع ولذلك يؤخذ شرعا و
 عرفا بعد التبدل بالبرزخ والمفاد ان المعاد الحية عبارة عن عود النفس الى بدن هو ذلك البدن بحسب
 الحرف الشرع ومثل هذه التبدلات التي لا تتحد في الوحدة بحسب الشرع والعرف لا تقتض في
 كون الحشر هو البدن واعلم ان المعاد المعادة تماجيلا اعتقادا وبكبر منكره وقال قدس سره في موضع
 آخر من فاعلم ان القول بالحشر الجسماني على تقدير عدم القول باستناع المعاد جسيما ثم الدليل عليه

حقيقة الخلق في يوم الحساب...
 بين لا اشكال فيه واما على القول به فيمكن ان يقال يكفر في المعاد كونه ما خوذ من تلك المادة بعينها او من
 تلك الاجزاء بعينها لا سيما اذا كان شيئا بذلك الشخص في الصفات والحوادث بحيث لو ابدت لقلت ان فلان
 اذ هذا في الذات والالام على الروح ولو بواسطة الآلات وهو لا يفسد ولا يبدل الخصوص الاعلى اعاده
 ذلك الشخص بعينه انه يحكم عليه عرفا انه ذلك الشخص ولا يفتى الاطلاقات الشرعية والعرفية والقوية
 على الدقائق الحكمة الفاسفة وقال قدس سره في محضر العقائد ويجوز ان تصدق ان الله تعالى يحشر الناس
 في القيمة ويزاد ارجعهم الى الاجساد الاصلية وانكار ذلك وادله بما يوجب انكار ظاهره كما يجمع في
 زمانا هذا كونه المعاد اجماعا واكثر القرائن وادركه من انكره ولا تلقت له شبهة الحكمة في ذلك
 ودر حق السنين ودر ابطافه جبين فرموده كذا معاد جسيما انست ابن بلخا و در قيامت عود كند و ابر
 و كبر و ارجعهم الى ابدانهم كما ذكرنا اهل ايمان وسعادته داخل جسيما في شون و اكر ارجعهم
 كنه و شقاوند داخل جهم شون و بانس جسيما في معتد كند و ابن از سرديت بن اسلام است عليه
 اتفاق اهل ملل است محمدي ومذاهب قال بان يستندوا اكثر كما جاع الحق بران من غير باطن الشخص
 قران جسيما كذا اكثر ابدان و در اين مضمون صحيح است قابل تا و بل يثبت الحكيم عن العلامة القفا و قلنا
 اي الجسمانيات المتبادر من اطلاق اهل الشرع اذ هو الذي يجيب الاعتقاد به وبكفر من انكره حتى باجاء اهل
 الملل الثلثة وشهادة ضوضون القرائن في المواضع المتعددة بحيث لا يتقبل التاويل كقوله تعالى اول مرة الى الابد
 الى قول تعالى وهو بكل خلق عليم قال المفسر ترك هذه الابهة في ابن خلف خاتم رسول الله صلى الله
 عليه واله وانه يعظم قدس سره ويلي فضله ببدن وقال بانخذ اترى الله بغيره بعد اتم فقال صلى الله عليه واله
 نعم ويحشرك و بدلك في التاويل وهذا مما يتلوع مرق التاويل بالكلية ولذلك قال الامام الانشاء الله
 اللهم اجمع بين ايماننا بما جاء به النبي صلى الله عليه واله وبين انكار حشر الجسيما في انتهي كلامه الحكيم
 في نهاية العقول بعد نقل جملة من الاقوال وغرضنا اثنان فساد البدن والماتر بيقولان احدهما ان الله
 تعالى يبدل اجزاء الخلق ثم يعيدها ذاتها ان الله تعالى يبدلهم ويغير اجزائهم ثم انه تعالى يجمعهم او يربط
 الجوفاء اليها الى ان قال ويمكن الاستدلال بالجمع على صحة المعاد لا فاعلم بانفسار اجماع الانبياء صلوات
 عليهم جميعين من اولهم الى اخرهم على اثبات صفات البدن في جوف القطع بوجوب هذا المعاد ومن ثم ما جى
 ملا محمد جعفر شراذمي شراهدا و در ساد عقايد خود كذا مشاة بفلك الشخصوت ميفر بايد كدر

مخبر قیامت که برجا رواج عود میکنند بدخای و صلابت و آن حکمت و غرض که در عود و رواج است و در
اغاده استقامت نیز جاریست دلیل نقلی و این باب بسیار است علاوه بر آنکه این از جمله ضروریات دین و
مذهب است و جمیع پیغمبران که صدیق ایشان را از دست اتفاق بر حقیقت آن کرده اند از آنکه هر مود که اگر
کسی که بد کرد بر کرد ایند رواج با این بدخای که مرکب از غل و آو آب شامبر عناصر این شاه میباشند و غل
با غل و اهل حق است رخت مخلوط اهل نارا است و در آو آب که مرکب از این شجره مخالف با عنصری است
و بر آنکه معلوم است بالبدیهه از صاحب شریعت بنیادی که این است که اعتقاد کنند مکلفین که این بدخای
که مرکب از این عناصر میباشند بعد از غل شدن و متفرق شدن در هر شجره خواهد شد چنانکه اشاره
بآن شده و شجره در مقابل ضروری است و غل است و جمیع الشجرین حشر الاجسام و عناصره عن جمیع اجزای
بدن البتة تا البهائم تا کائنات علیه إعادة و حصر المدیة الیه کما کان ولا شک فی امکانه والله تعالی
عالم و حل کل ممکن عالم بالجزئیات فیصد الشجر المعین و قال ایضا و المعاد الی بدیهه ای البدن و الروح و عند
الحکماء المعاد للنفس الی البدن و هو ما ملل باجماع المسلمین و منزهة علی الترحم و معنی الشقایق من غیرها
بدانکه بدن امری است فانی که بعد از مردن از هم رخت بشود و اجزای آن از یکدیگر بکسر و متفرق میگردد و در
مبتدیان و اذوقی که با هر چه در کار تعالی شانه اجزاء آن جمیع شود و بجهت حساب و ثواب عقاب ندادن کرده
شود و در تحقیق قیامت من شود و قوانین در آن محبت حق و در اصل و بدن بیفرااید که معاد بکلی از احوال
خمس است ممکن است که آنرا یکی از اصول شمس قرار داد و بر سبیل استقلال و ممکن است که آن مندرج
باشد و رخت عموم ما را به البتة علی الله خصوصاً معاد جسمنا و حق است که عقل قاطع است
بقیوت آن فی الجمله و جسمنا بقیة معاد ثابت شرع است بالبدیهه و ضرورت نیز فرموده است و بعضی از
کلمات خود و الحاصل آن ناوردی معاد جسمانی من الابدان و الایات الایجابات بحیث لا یحتمل انکارها
الامکان و التکون برهنة قلیلة مستنبطه طریقه هم الم تنکری الشرایع و اسام من حکما و یونان و امثالهم
فانتم فی السائل اذا لاحظا الطریقه و اربابها و الخالفین لهم و طریقه هم لا یشتبه علیهم ذلك لا یوجب
قدما و ثبوتا و ذلك نظیرا وقع شعبة فی الارض من غیره و السماء ساکن فی مقابل نادر علی حذو
الامکان من الحس و العقل و النقل و بالجملة مقصود اشاره ببعضی از کلمات اکابر علماء دین است و انکار
آن موجب تعویل بلکه انعطاف قبل انکار نخواهد بود که شخصی در مقام تشبیه تثبیت آن را بدیده آنچه

للخصم المعين

من روی بن است فاضح ولا یجبر خواص عوام و مجتهدان است چه برسد با کابر از علما آید بن کلامه
دلیل و تفسیر برهان عقل بیان و تقریر آن این است که اشکال و خلاف نیست میان اهل اسلام از عظام
و غیرهم حکما کان امشکلا که متفق بر او آمد و اولاد با بد دعوا له از آن بماند و لذا بد روحانی چه انکار نکند
از ابد جنائی و انکار مفاد جنائی را ندیده است احدی که می تواند از او بفرماید که تو را ایشان مرگ و دوزخ می رسد
با اتفاق کل اهل اسلام و نیز تحقق لذت جنائی از نعم ظاهریه اجزیه و تحقق الام و عقوبت بر او نیز منوط به بد
و مانده جسمیه خواص بود و لا غیر و الا لازم آید انکار آنچه مسلم از اعدای انحصار الام و لذت بد روحانی است
نقطه انکار و لذت و الام جنائیه که راست با اتفاق الکلی غایب الا امری انکار خواهد ذکر شد اهل شرح بر آنند
که حصول الام و لذت جنائیه با بن بدن عنصریه و دنیوی است غیر ایشان بیدار روحی و دنیوی و با غیر آن
داند و بعد از تحقق این دو مقدمه میگویند که مرگ الام و لذت بد اگر چه روح است لکن تحقق آن بدن
بدن غیر خائز و بدن اگر چه آنست که ریاست از برای او و لکن تحمل الام و مشقات عبادت و خورد و کار و
تکلیفات زحمت تمام عبادت بدنه از برای او و مشقات و اضرارها و دنا دای عمر کلین
و قیاس مشقت صیام و الم و عطش و تحمیل اعمال و التماس از نعمت بدنه در قیاس با مشقت
اسفار و اعمال و عمر و جهاد فی سبیل الله و تحمل جزا و سبب و اذیت بر بلا و مورد شمشیر جنای
از برای خدا و اقسام اذیتهای بدنه که بر مظلومین از عباد الله واقع شد از ضرب و حبس و قتل و شد
و دیگر که بن بدن عنصریه و دنیوی تحمل نمود و لا غیر و همچنین لذت جنائیات از شوق انصاف بدنه و دنیا
از اقسام مجرور و اکل حرام و لبس خمریات و استماع لهو و لعب و نقیبات و نظایر اینها و خوردن مشروبات
و اقسام آن از معاصی که در کاه و اینها و بدن عنصریه و دنیوی شد و لا غیر و در روز قیامت و مقام عبادت
عقوبت و عذاب حضور آفریدگار باید قسم شغلات اخو و بر و معاصی و عقوبات و در آخر آیه بن بدن عنصریه
دنیوی باشد چه تعالی و غیر این بدن موجب ظلم است تعالی الله عن ذلك علوا کبرا بلکه تعالی این بدن عنصریه
دنیوی را اهل الذلیلان و منقسم بدن دیگر و اینها بن بدن عنصریه و دنیوی است آن بود لذت بدت و نیز ظلم و قیامت
فان قلت که شاید اعمال بدن عنصریه و دنیوی بجهت عدم قابلیت آن باشند برای مجازات نعمت و عقوبات
زود است که ذکر خواهد شد و بعضی از مقدمات آنست که در ذکر شما متذکر بن معاد که بن عنصریه و دنیوی
چه حقیقتا و تعالی قادر است بر اعطای قابلیت به بدن عنصریه که ممکن باشد مجازات انسان و قیامت

همین بدن و ترکیب و ادوار و مدار که قابل بقا ابدی باشد از برای مخلوق و در آن چنانکه
 نظیر آن در همین عالم واقع است و بعضی از این ماده عنصریه را مانند آنکه سنگ را تصفیه میکنند و بشیر
 میشود و دوباره همین ماده تصفیه نمیشود و بلور میشود و بدین مومن را نیز حق تعالی در آخرت همین قابلیت
 بلکه فوق آنچه تصور نمیشود خواهد داد که موجب بقا ابدی او باشد و صالح باشد از برای حصول بلایه
 و نعم اخروی و همچنین بدان عنصریه چهارگانه را از اجزای ترکیب خواهد نمود که قابل بقا ابدی و حصول
 بقا و ثواب آخرت باشد آنچه تو عید و عید بدو فرموده است از عقوبات اخروی که **لیکلیتیم**
 نیز بر همان عقل چه آنکه بعد از مخلوقیت و مقلد کردن کوره در کابل اول بگویند که تقیم و نقد باین
 دیگر غیر از این بدن عنصری نبوی موجب ترجیح بالاخر بلکه موجب هیچ مرجع بر راجع است از دم
 مرد و عقلا و قبح است انفعال حضرت که از باب نزهت است انفسا بقای و نحو آن و اشکال عقد قابلیت
 مدفوع است آنچه ذکر شد و دلیل اول و بعد از این نیز توضیح آن خواهد شد **لیکلیتیم**
 نیز بر همان عقل از جهت علاقه از رتبه این نفس این بدن عنصری نبوی بلکه روح را باین بدن بکنوع
 تعلقی است که تو هم اتحاد بین این دو نموده اند و قالوا ان تعالی النفس بالبدن نفسا تعلقا فاعلم
 و قاله باقی سبب قالوا ان تعالی النفس بالبدن نفسا تعلقا فاعلم ان النفس لا یقطع العلم
 البتة بالمالان بتعلق النفس بالامر بالمعصیه و لا تملک مع طول العقبه و کفره مغایرت و ذلك لتوقف
 کالاتحاد و لذات العقبه و العقبه علیها الملائه الزویه و یتم بها کمال الظهور و فی موقوفه اوصاف البدن
 لان بتعلق النفس من امری بعد موت و فساد باجتماع الاجزاء که هو طواهر النصوص الایات ففعل
 النفس من امری اما هو بواسطه الملائه المذکوره حیث ان المانع من التعلق به هو عدم صلاحه البدن
 و فساد و فساد و زال المانع فاد التعلق بها له و اما صلاحه ببدن نرود و ذلك البدن فاعلم ان العقبه من
 بل الظاهر من عدم و علی المدعی اثباته و اظه باقیانه **لیکلیتیم** نیز بر همان عقل از دم
 قاعد الطیف چه آنکه وعد و تقبل و احسان در نعم جنات را باین بدن عنصری به دنیوی و ادخل فی غیر
 بطاقات و عبادت است که نکالیف اجتناب بدو و تعبد و تعبد بعد از عقوبات جنات را باین
 بکلیتیم ظاهر و ادخل در جزایر معاصی مناهر شرع است بلکه ذکر آنرا آنکه لطف در باب نکالیف
 واجب علی الله سبحانه و تعالی و مقتضی لطف الهی و نکالیف شرعیه از اجزاء و محرمات آنکه شرعیه

صالح از برای

در بوم معاد نیز بجهنم بدن عنصری نبوی باشد و باین دیگر چنان بر خلاف لطف و نکالیف
 و ان منع است عقلا کما حق فی **لیکلیتیم** نیز بر همان عقل از برای قاعد امکان و
 قاعد و جو و یصلح و ملاحظه غرض حکیم علی الاطلاق در ایجاد موجودات چه آنکه غرض حق تعالی از
 خلقت و ادغام اجسام اینها ابدی و ناپسند لذات و حجاب و جنایات بیواتم و اصل و اکمل
 و اشرف از آنکه خلق تا سودی کند و احیاء و اصله عنصریه نیز تا سازد و ادغام موجوداتی هستند که
 قابلند از برای حصول بسوی رحمت الهیه و عود اجساد نیز ممکن و قابلند از برای آنکه متعلق قدرت
 حضرت پروردگار واقع شوند خصوصاً بنا بر قول یقینا انزل الله اصله جمیع اجزاء و الاله بعد از تفرق
 و قول باستانه اعاده معدوم نیز غیر یقین بلکه یقین العدم است لکن چنانکه در مقدمات سابقه ذکر
 شد و خصوصیات نیز شهادت میدهد بر امکان بلکه بر وقوع آن که فوق امکان است مانع از حشر
 اجساد عنصریه و تعلقی از روح این در بوم قیام غیر معلوم بلکه معلوم العدم است مقتضی لطف و
 حضرت پروردگار چنانکه در ادغام متعلق است و اجساد نیز وجود و مقتضی است این از تحقق قابلیت
 و امکان و وجود مقتضی عدم مانع و ناپسند است و آنکه اصله انتم و اکمل و در نفس الهی اصله انتم و الله
 و حجاب و حجاب است بسوی عباد مطهرین مکررین فلا مناس من القول بان المفاد فی بوم المعاد نفس
 انسانیه و شمس خواهد بود بجهنم بدن عنصری نبوی و هو المطلوب **لیکلیتیم**
 نفسیه شریقه اوله بر الانسان اما خلقنا من طینه فاذا هو خیمیم بین و ضریا مشاک و شریقه
 قال من یحیی العظام و همیم تلخیصها الذی انشأها اوله و هو یحیی خلق کلیم الذی یحیی کل کلمه
 الشیء الاخری نارا فاذا انتم منه توفدون اولکم الذی خلق السموات الارض یقار و علی ان یخلق
 منکم من و هو الخلاق العظیم انما امر اذا اراد شئ ان یقول له کن فیکون و قد نایم شریفه جنات
 از کلام و نکات و دقایق که حق تعالی شاهده بان فرموده و شان و نزول آیه در حق این خلقت معلومه از
 کلام است چون ابو جهم و غامری و اتل و ولید بن منیر و مراد از خصم که خاصم ذریه ان است همان
 یقین خلقت است که او در میان هؤلاء الکفار صا حیطه و بیان بود که خاصه نبود و بارش و اصل الله
 علیه اله و در مقام انکار و استبعاد و تعجب آید انداز اجزاء و معبر و حشر اجساد و در و زوایات
 و عود و ادغام بسوی احیاء و شرف و شایسته که بوسیله انکار عود و ادغام است بسوی احیاء و جنات آنرا

حق تعالی را بر شریفی شاد فرموده با جواب آن بوجه اکل و احسن و بعد آن شبهاست استعجاب برقرار
 بود از اجزاء مومن و حشر و ارجح و دفع استعجابان فرموده با مکان مثل آن و با مکان غیر آن
 آن و با مکان اگر از آن اما با مکان مثل آن فرموده او که بر الاشیان انا خلقناه من طغیة فاذا هو حقیق
 میبین چو اجزاء مومن و عود و ارجح و حیوی اجزاء بالیه و عظام غری و اولی خواهد بود از خلق انسان از
 طغیة مبین متناهی الاجزاتا انکه بقدرت کامله حق تعالی متویر شد اعضا مختلفه الاجزاء او و متویر
 انسانی که احسن سو راست با عطا شدن تا بعد کمال و بلوغ رسید که خاصه حیوان شایسته پس کسب کمال
 بر مظهرهاست چگونه مستعد خواهد شد اجزاء مومن از عظام و عصب نماید و اشاره با مکان اگر از آن فرمود
 بقوله تعالی الذی جعل لكم من الشجر اطبا و انتم منه توقدون ای جعل لكم من الشجر الطب
 الطبی الشار و ارجح و اند و شجر باشد که سر و زنده اعراب است که بکرم و دگر عرق عصاره
 که شاخه هر یک از آن در دخترا که بر دگر عین بر نند ظاهر میشود از او آتش و حال انکه طراوت آب و وقت
 شکستن شاخه آن در وقت ظاهر میشود صفتی که که قادر است اطبا و آتش از شجر بی که در زمان طوبی
 با انکه عصاره است بین نار و طوبی و آن اجزاء مومن و عود و ارجح و حیوی اجزاء بالیه است
 چگونه قادر خواهد بود بر اجزاء مومن و عود و ارجح و حیوی اجزاء بالیه و عظام غری و در وقت قیامت
 و اشاره با مکان اگر با عظم از آن فرموده بقوله تعالی اولئک الذین علی السموات الارض یقادی علی ان
 یخلق یثلم فی شجرة ثانی منکرین حشر که بعد از موت متناهی بدن و استعجاب آن که بقی شجر یکف بر عین
 العدم الحکم بالوجود و اجاب سبحانه و تعالی عن هذه الشجرة بقوله قل یحییها الذی اناها اول مرة یخلق
 الانسان و لم یکن شیئا مذکور و کذا انک یثلم و لم یبق شی مذکور و نیز اشاره بدفع آن فرمود من قوله
 یلی و هو الذی علی العلم که اشاره است بوی کمال قدرت و حسیته و تعالی و شجره ثانی از برای منکرین
 حشر انکه کسب متفرق شد اجزاء او در شارق و مغارب و امکان است عین و تالیف آن اجزاء مومن
 که اجزاء انسان داخل و ابدان سباع و درندگان شده باشد که این شجره اکل و شاکول است جوایز آن
 فرموده و هو الذی علی العلم و حیوی و بعضی متناهی لایستعجابات المنکرین للمقامه اجزاء مومن علی عین
 التفتیق و مقصود از استعجاب با به شریفی بیان نسبت به است و انکه قادر بود بر معاد حشر و ارجح
 با اجزاء عصبیه و حیوی و حیوی که با به قابل تا و بل و احتمال خلایق و آن فواید بود که با قطع عرق شجرات

تا بلین بیان خواهد شد فتقول که ابر شریف از شجرت حق بر مطلوب خواهد بود و اول از حشر آن
 آیه که هر شجرین از غایت و خاصه شقای کرده اند که در شان اقی بن خلف جمله از کفار چون ای جمل و خاص
 این و اقل و ولید بن مغیر و اشالی اینها نازل شد و اقی بن خلفت ربنا ان اشیان اشیان انا و انا و انا و انا
 بود و گفت با کفار که انا نظر نکنید بوی و قاله محمد که مگر بد خداوند بدشت اموات شما بدرد
 قیامت قسم بلاست عزی که مومن و با و عظامه شما بی کرم عظام بالیه سینه بعضی از اموات را
 و بعد از آن سو خدا صلی الله علیه و آله رسد ان عظام را بدست خود نرم کرد و گفت ای محمد از تو الله
 یحیی ملا بعد از آن قال صلی الله علیه و آله نعم یحیی و یحیی عظم من یحیی و یحیی عظم من یحیی و یحیی عظم من یحیی
 الانسان انا خلقناه من طغیة فاذا هو حقیق و صریح است که در وقت قیامت عظمه ان من یحیی العظام و
 هر چه هم که حق تعالی حکایت خواهد کرد از آن من قوله تعالی قال من یحیی العظام و یحیی عظم من یحیی و یحیی عظم من یحیی
 میگوید که هر چه هم که حق تعالی حکایت خواهد کرد از آن من قوله تعالی قال من یحیی العظام و یحیی عظم من یحیی و یحیی عظم من یحیی
 و صریح است که در وقت قیامت عظمه ان من یحیی العظام و یحیی عظم من یحیی و یحیی عظم من یحیی و یحیی عظم من یحیی
 ای که مگر بنوعی و حکایت بیان فرمود هر یک از اجزاء مومن و عود و ارجح و حیوی اجزاء بالیه و عظام غری و در وقت قیامت
 بین علما و تعبیر و عریقت است که حکم به نفس است بالیه حیوی مود و زول و قدر متیقن در وود
 حکم همان مود و زول است تا با از جهت تعبیر بی سوال من قوله تعالی قال من یحیی العظام و یحیی عظم من یحیی و یحیی عظم من یحیی
 حکایت سوال تصریح و تصانیف فرمود اگر در مقام جواب گفتا میفرمود بنوعی و حکم به نفس است
 از اشیای المود و اشیای جواب بالیه و عود و زول و قدر متیقن در وود
 جواب بود و اشیای از جهت صراحت نصبت در جواب من قوله تعالی قل یحییها الذی اناها اول
 مرة و هو الذی علی العلم و مرجع حق تعالی در حقیقتها و اشیای عظام مذکور در سوال است که اقی بن
 خلف آنرا فرموده بود و از آن سوال نموده بود و اما غائب شده بذات و نفس عظام است که
 هر چه هم که حق تعالی حکایت خواهد کرد از آن من قوله تعالی قال من یحیی العظام و یحیی عظم من یحیی و یحیی عظم من یحیی
 شریفی شاد فرموده با به شریفی بیان نسبت به است و انکه قادر بود بر معاد حشر و ارجح
 در شان نزول این آیه نقل نموده اند که عدی بن ربیع که صابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و
 خطاب خداوند عباد بالیه کائنات بود و دوزی از آن فرمود برسد از احوال قیامت بعد از اجزاء

انصرفت بوقوع آن گفت اگر نه در ذرات بجهت خود به بنیم بصدق بنمایم ترا و ایمان با روزگار
 آبا این استخوانهای متفرقه را هم مجتمع شوند پس حقیقتا این آیه نازل نموده که **يَجْعَلُ الْفِتْيَانُ**
لَنْ يَجْمَعَ عِظَامُهُ و مراد ایشان جنس منکرین باشند که با انسان کان مبتدا بد که استخوانهای
 متفرقه ایشان بعد از آنکه کندی جمع خواهند نمود و اعاده آن خواهند داد و از بوسیدن آن بگوید
 علی آن نسوی بنانه ای جمع خواهند نمود در حالتیکه قادر و توانم بر آنکه شود برمانیم بنان
 او را که سرانگستان او را جمع و تالیف نمایند و بعضی ذکر کرده اند که مراد بنیان سلامتی است که
 آن عروق و رگهای دستها و پاهاست و فی الجمله استخوانهای عروق ظاهر الکتف و القدم و عن
 القفا استخوانهای عظام الاصابع و فی الصفا جمیع استخوانها و ضم بعضها الی بعض کما كانت مع
 شفرها و لظانها القفا قال اطراف الاصابع لوشاء الله لتوحد بجلالها و از با وجود صغر
 لطافت آن جمیع کیم و یا هم ملئم و منضم سازیم چه جای استخوانهای بزرگ او و نصبت و مراد این
 دوا به برمد عا بنحویت که هیچ وجه قابل تا و نخواهد بود **يَكْبَلُ بَعْضُهُمْ أَمْرًا**
بِأَمْرًا عَظِيمًا و در ظاهر آنما **يَتَوَكَّلُونَ خَلْقًا جَدِيدًا** الی قوله تعالی **يَسْئَلُونَ مَنْ يُعِيدُنَا**
فَلِذَلِكَ فَطَرْنَا مِنْ أَوَّلَ كَرَّةٍ چه سوال گفتار از اجزاء عظام و فاست که استخوانها منبسط و اند
 از اعاده آن دستگرد و عقول ایشان بود که این عظام را فاست بوسیدند شد گفت دوباره خلق
 و توانه شود و گفتند که آنکه قادر و توانا باشد بر اعاده آن حقیقتا در جواب ایشان فرمود
قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ كَرَّةٍ يُعِيدُكُمْ وَيَعِيدُكُمْ لَعْنَةُ الْكَافِرِينَ و از آنکه سوال ایشان از اجزاء
 عظام و فاست به نفس با طهه انسانی به بکری **يَكْبَلُ بَعْضُهُمْ أَمْرًا** شریفه
أَتَدْرِي مَا تَدْعُونَ و از آنجا که **يَتَوَكَّلُونَ خَلْقًا جَدِيدًا** و **أَوَّلَ كَرَّةٍ** فاست و آنکه و از آن
 تقریب است که لمانند اینها بقدر است بلکه اصح از آن چه لفظ ضم صریح در جواب تصدیق است
 مانند لفظ **يَعِيدُكُمْ** و اینها همان عظام و فاست است خواهیم نمود و حال آنکه شایع و ذلیل
 خواهد بود در آن روز **يَكْبَلُ بَعْضُهُمْ أَمْرًا** هر آنکه حقیقتا و تعالی بنیان کفایت است و مبتدا

بعد از آنکه بعضی از اینها استدعا نمودند و در کار کفایت اجزاء بوم بشت نشود و از این
 که کفایت بجز اینها از کالذی علی قریه و می خا و به علی و می خا قال **لَا يَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ**
مَوْعِدًا مَآئَةً الله مائة عام ثم يمسه قال **لَمْ يَلَيْتَ** قال **لَيْتَ** بوما او بعض يوم قال **لَمْ يَلَيْتَ**
مَآئَةً عام فانظر الى طعامك وشرابك لم يتسنه و انظر الى جوارك و ليحك لك به النار انظر الى
 العظام كيف ينشرها ثم تكسوها لحما فلما تبين له قال اعلم ان الله على كل شيء قدير و انصر
 ما بين مضيق استكدر و ركنه و آن قریه عزیر بود که حافظ قوریه و از آکار اجزاء بود جمیع
 بر آن اندک آن مرد رکنه او را بود که خداوند او را برینا سرانبل میبوش فرموده بود چنانکه
 از حضرت باقر علیه السلام است که این شخص در میان از بنی سرائیل بود چون آن قوم عتو و سرکش
 از اطاعت پروردگار نمودند خداوند بر آنها غضب نمود و از میان آنها پسر دین رفت و بخت
 التور و اخذ و در ایشان مسلط فرمود تا همه آنها را بقتل آورده و ذاری و ذوان آنها را لبر
 کرده و بیت المقدس و توابع آنرا غارت کرده بالشر خود بیلا خود مر جعت نمود و از این بعد از
 گذشتن مدتی از این امر پروردگار کوش خود سوار شد و وی بیست و یک سال در آنجا رسید
 بان قریه که غارت شده بود دید که همه های آجار سید قدی انجیر انکور بچید و در سبزه
 دیواری که در کشت انجیری چند بخورد و با قدر از خبر کرد و انکور را بشرد و قدر از اینها
 و بقیه در شستن و بخت ذخیره نمود و در آن کوش را در پیش خود بخت بر دیوار یکسره نمود و آن
 قریه نظر میکرد چون آن قریه را غارت اهلش را هلال یافت از وی تعجب گفت **يَا أَيُّهَا**
الَّذِي لَعَنَ اللَّهُ و تو تها پس حقیقتا و تعالی قبض روح او نمود و در آن کوش او را نیز پسرانند آمدند صد
 سال و بعد از آن او را زند فرمود و آنرا ذکر او را قبض نمود و وقت چاشت بود و روزی که
 او را زند کرد هنوز از آنجا عزیر نگرفته بود پس فرشته بحکم خدا باو گفت که چندان قتلت که
 در اینجا در زند و مکتب کرده گفت بگری چون ملتفت شد که آفتاب هنوز بخار غروب نرسیده گفت
 بعضی از روز را انفرشته گفت چنانست که گمان کرده بل لیست مائة عام بین آن پیغمبر کرد
 و چون خوب تأمل نمود دید که اوضاع آن مکان بو غیر آن است که در اول یافته بود و بکرانه
 انفرشته باو گفت **فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ** انجیر که طعام و انکور که شراب بود

هنوز متعجب نشد و آنظر از حسرت و نظر کن بر دراز کوش خود که چه مبتلا افتاده و استخوان
 او به هم شده و پیراه آن از هم متفرق گشته و فطرت کبابه الناس و حقیقتی تراست و بجز قرار
 داد از برای مردمان در عشر ایشا و اجزاء ایشان بعد از انانیه و آنظر از انظار کف و شترها
 شتم نکند و آنها را و نظر بر ابوی استخوانهای دراز کوش خود تا برین که حقیقتا و تعالی بقدر
 کامله خود چگونه آنرا ترکیب و وصل یکدیگر مینماید و چگونه گوشت بر آن میپوشاند و در بعضی
 آنکه مراد بظام درآه همان عظام بالیه اهل قریه است که حقیقتا از غار اجزاء و زند میروند
 و غیر بر اینها نظر مینماید که یکبعضی اعضا و اجزای محوم را بر ایشان فلما تبین له پس چون
 معاینه بدید آنچه را که سوال کرده بود و مشاهده نمود آثار قدرت خداوند عالم را در اجزاء او
 قال اعلم ان الله علی کل شیء قدير و دلالت مضرب این آیه و آیات دیگر که مثل اینها است بر خدا
 چون قوله تعالی حکایت عن ابراهیم علیه السلام ربه انی فی کف تجوی کون قال اولم یؤمن قال بل لکن
 لیطین بلی قال نعم ان الله من الظلمین و در کمال وضوح و ظهور است بر آنکه برای الهی و حق
 مشاهده که بقیه اجزاء بوم البعث نشود و در همین دارد دنیا نمودند که همان ماده عنصریه
 و عظام و ریهه بالیه را حقیقتا اعاده فرمود و تصدیق حقیقتی نمودند که اعلم ان الله علی
 کل شیء قدير و مثل اینها در آیات دیگر که در باره حضرت عیسی علیه السلام نازل شده در اجزاء
 مومنه قوله تعالی و انشی المولى یاذر القبر ان ذلک لایه لکم ان کنتم مومنین و در بعضی از
 اجزاء آنکه قوم حضرت عیسی از او درخواست نمودند که سام بن نوح را از برای ایشان زند
 نماید که از مدت فوت او آنهمان چهار هزار سال گذشته بود چون او زند نمودند و بدید
 که موی سر او سفید است حضرت عیسی از او پرسید که تو در جوانی فوت شدی پس چرا موی سر
 سفید شد گفت چون او از ترا شنیدم پنداشتم که قیامت برپا شده از هول قیامت موی
 سرم سفید شد و لیکن در اینها هم آیات دیگر حقیقتا بر کف اجزاء مومنه مینماید
 بنمود دیگر چون قوله تعالی یا ایها الناس ان کنتم فی الشک من البش ما یا خلقنا کفر ان کنتم
 من نطفه الی قول تعالی ذلک یا الله هو الحق و انما نجعل الیوه و انما علی کل شیء قدير
 و ان الشاعراتیه لا ریب فیها و ان الله یبعث فی القبر چه حقیقتا بعد از میان کفیت



خلقت ان از ترا و از نطفه تا انوریت خلقت بیان فرمود که اجزاء مومنه مینماید و در بعضی
 چنانکه ابتدا خلقت انسان از خاک و از نطفه است همچنان غار آخر از همان ماده است که
 حقیقتا از اجزاء من فی القبر مینماید چنانکه فرمود کما بدک و تعودون و فرمود یخرج النجم
 المبین یخرج البش من النبی و یجئ الی الارض بعد موتها و کذلک یخرجون و فرمود و انما الی
 ارسل الیهم فیسیر بها باصفیاء الی بلد مینه فاحینا به الارض بعد موتها کذلک النور
 و فرمود حکایت عن الکهار انما اشیاء و کثائر اذ ذلک رجع بعد الی ان قال تعالی و انزلنا من السماء
 ماء مبارکاً الی ان قال و نجینا به بلد مینه کذلک النور و فرمود و انما الیهم ان یخرج
 سدی الی ان نطفه من مومنه ثم کان علقه خلق فموی جعل منه الروحین الذکر و الانثی
 البش ذلک یقادر علی ان یخرج المومنه و فرمود ثم اذا دعوا دعوه من الارض ان الله یخرجون
 و فرمود و انما یصل الی الارض من القبر و فرمود و من آیات انک تری الارض حاشیه و الا لک
 صلبها لانه انما یخرج الی الارض من القبر و فرمود و من آیات انک تری الارض حاشیه و الا لک
 فلو انهم من المحدثات الی یوم یسئلون قالوا یا ربنا من یبعثنا من مردنا فذلک ما وعد الوهم
 صدقاً لیسئلون و فرمود یوم یبعث الداع الی شیء یکره حتماً انما یخرجون من الاجداث
 کما هم جراد متشرع علیهم الی الداع یقول لکافرون هذا یوم عیسر و فرمود یوم یخرجون
 من الاجداث برأعاً و فرمود و اذا القبر یبعث و فرمود اذا السماء انشقت و اذا نزع العجا
 و حق و اذا الارض مدت و انفتحت ما بینها و کملت و فرمود اذا نزع الارض ذلک الکما
 و انزعجت الارض انما کما و این آیات مذکوره اگر چه هر یک ظاهر و مدعی خواهند بود خصوصاً
 بملاحظه تطبیق ملاحظه خروج اموات در قیامت بقیه القبر و اخراج از اجزای بقیه
 مرتد و اخراج ارض اثنال خود را از اجزاء عظام و هم انسان و لیکن هر یک بر تیه مضرب است تا بقیه
 نخواهند بود لیکن مجموع من حبس المجموع باعتبار ان تمام بعضها الی بعض فی بعض و در بعضی از
 بود بلکه بملاحظه تطبیق هر یک حق و مدلولند چنانکه قاطبه حکام من اولهم الی آخرهم اعاد
 معدم و باطل میمانند و مواد عنصریه و بنی بر اینها است و میسمل و باطل خواهد شد که قابل
 بقا و اعاده نخواهد بود و ارجح انانیه را سبب میماند از برای و فساد و انانیه میماند بلکه و انما

مقدمه سیاحتی

الباقی من ادب و تقیاً الله تعالى بقائه الله چنانکه در مقاله ثانیه اشاره بان خواهد شد ان شاء الله تعالی
 و اوائل ایشان منکر اند معاد جسمانی را با المرق و مانند معاد و حیات را و آخر ایشان میگویند
 معاد در يوم معاد جسم بر زمین مثالی است علی هذا میگویند که خداوند عالم در این باب اخبار
 فرموده باجاء موتی که حیات از برای ایشان بود و مبتدئ اند و حقیقتاً بقدر تکامل خود خدا را
 دور و زخمی است عجب بسیار و انواع از اجساد و قبور و مرگ ایشان بسیار و اینها را بعضی بالذنب
 بوضع انسان معقول خواهد بود قطعاً چاره و روح و نفوس مجامع بجهت الله و مسلمات بقاء الله
 خواهند بود و اجزاء مجامع تحصیل حاصل است بالذنب و اجزاء و عضو که مدفون در قبورند
 نیز بنا بر قواعد و اعتقاد ایشان غیر معقول است براه اجزاء و عضو که قابل بقاء و اعاده نمیباشد
 بود و بالنسبه باجاء دیگر که فرض نموده اند از جسم بر زمین و مثالی و حیوان امات و اجزاء در
 هیچکدام راه ندارد و زیرا که آن وجود و تحقق بیافته بود در واردنها و امواته ندارند که در اینها
 آن بشوخیه قول متأخرین ایشان چنانکه در مقاله ثانیه بیان شد که ان ابدان بر وجه و انفس در
 روز قیامت بدایع انشاء مینمایند و قبل از آن وجود و تحقق ندارند که امات و اجزاء آن بشود فعلی
 هذا لا مناص لاحد الا بحمل تلك الايات على ما هو ظاهرها من اجزاء النضرة التي توتية
 لتعلق الارواح بها في يوم القيمة فخذ هذا فانضم النفس والارواح والجله صراحتاً و صحت ان
 هيات شرعية ظاهر از تکلف بیان است این باب از در باب معاد همت اجزاء و عضو و بنویسند
 نظریات فرائض است من قوله تعالى اقيموا الصلوة وقوله تعالى واسجدوا واركعوا و امثال ذلك
 و تاویل و این باب نظریات و اویل و ابیات فرائض که مراد از آنها و عبودیت است ارکان مخصوصه
 مراد بر کوع محض خضوع است مراد بعبودیت آنها و ذلت است رکوع و سجود و اجزاء آنها از فعل مخصوص
 هیئت خاصه چنانکه توجیهها و تاویل و ذلت مذکور در فرائض معین بلکه غلط صریح است مناجات
 با ضرورت شرع که امت تلقی از صاحب شرع نموده اند که از این الفاظ همان معانی معهود شرعی است
 ارکان مخصوصه و افعال خاصه شرعی را فهمیدند و این الفاظ لابد که علاج بحول و برهان
 معانی شرعی خواهد بود و لا غیر همین غلط است تاویل در نفوس این باب از در مقام که تاویل
 در آنها مانع با ضرورت شرع است که امت تلقی از صاحب شرع نموده اند و از این الفاظ همان معانی

که در اول مقاله وارد شد
 اینکه معاد در يوم قیامت

حقیقت حجابی بومر الحجاب

معهوده شرعی و اینها را اند و قد افاد الحق العسی قدس سره فی العواهن فی اوخر صحت حجب الخلق
 فی اصول الدین ما حجب ان اذ کرم فی المقام و لنعم ما افاد قاله و اما من يقول ان کل ما اخبر
 النبي صلى الله عليه و آله حق و لكن ما فهمه العوام و یعتقد انه اما هو مطابق لبعض الخواص دون
 جمعهم و ان هنا جمعا کثیرا و جماعه من الخواص یعتقدون بذلك لاجل انهم یقولون ان المراد من تلك
 التبیانه المثل وان ما فهمه العوام مطابق لبعض الخواص لا جماعه و جوابه بوجهی من الاول ان جماعه
 فهم الکلام هو مطابقه تعام الخاطی و مقتضی الحکم ان الرسول البعوث علی الکافه بحکم علی
 مقام الکافه و حمله الایات الاخباریه علیهم بل کلام کانوا یفهمون من تلك القواهم اما هو الظاهر منها
 و نقلوه الى البیانه الاخری مریدین ذلك منها ملحقین بهم مقاصداً الى ان وصل الى الباب الثاني و قد نقلت
 فی الحقیقه شتم البیانه لجماعه اما هو موضوعه حامل تلك الایات الاخباریه و غایبها و القول بان هؤلاء العلماء
 اتفقوا علی القول بالمتهم لم یکنوا اهل تلك الاستدلال بل هم علی مقتضی جوابی بقیه فی ما هو افاده
 منه قد علموا هذه القواهم البیانه و من اهل التشریع و من یفهمونها من بعض دعوی خالیهن
 و لعل بل نشاهد ان کثیر من هؤلاء الاجل اعظم شأنها و علی مکانا و اکثر استدلال من اکثر من بدعی
 من اهل هذه الاستدلال مع ذلك لیس عندهم بما ذکره عن ولا اثر و انشان الحکمة فی وضع الالفاظ
 من فاده الخافه المحبته و اراده الجواز و البطلان لا یقع الامع نصب القریبه فیرجع الکلام الى دعوی
 ان ما حکم بحصول القاطعه و برهاننا الشاطعه قریبه و اما هو الذي غانا الى حمل القواهم علیها و ان
 و قبله هذا لیس قولاً بالتبیین و متابعه بل انما هو تفصل منهم علی الشارع حیل و یجملوا کلامهم و لا
 فذلك منهم منة عظیمة علی الشارع فیرجع الکلام الى بیان ما استسوه و یقیمها الدعوه لا الى الشارع
 ازاد هذا و اراد ذلك فان تمام البرهان القاطع علی شئ ما خاف القواهم ففی اینها متبعه و کما قول
 متشابهات الحیر و التبیانه فیرجع عن ظواهرها لكون قیاس الظاهر او لجماعه قطعاً و اما شتم
 لقالی قریباً فیما الذی انشأه اذ لم یکن یفهم الغیام الریم فلا یفهم فیها قطعی بدل علی خلاف حق تواله
 انهم کلاماً لشریفة شکر الله سبحانه و تعالی لیس فیهم ظواهر ابیات اورد و در باب اهل جنت نار
 از بعضی جماعت و عقوبات چون تلذذ و شتم اهل جنت با کمال و شارب مناجح و ملازم و باقی
 الانفس و تلذذ الاعیان من قوله تعالى کذا نوقنا من یمنی و کذا نوقنا من یمین و کذا نوقنا من یمین و کذا نوقنا

لَكُمْ بَعْدَ نَافِلَةٍ كَثِيرَةٍ مِنْهَا تَأْكُلُونَ وَقَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ الْمَتَّبِعِينَ فِي جَنَّاتٍ وَجُودٍ بَلَسُونَ
مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَفَاوِلِينَ كَذَلِكَ وَرَوْنَاهُمْ حَرِيرٍ فِيهَا يَكُلُ فَاكَةً آمِينَ وَمِنْ قَوْلِهِ
كُلُوا وَشَرُّوا حَسْبَ الْإِنْسَانِ لِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ مُتَكَبِّرِينَ عَلَى مَرْءٍ مَصْفُوفَةٍ وَرَوْنَاهُمْ حَرِيرٍ وَمِنْ قَوْلِهِ
فِي حَقِّ أَهْلِ الْعَذَابِ الَّذِينَ يَكْذِبُونَ الذَّهَبَ الْفُضَّةَ وَلَا يَخْفَعُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُشْرِمُ بَعْضُهُمْ
أَلْفًا يَوْمَ يَكْفِي عُلَاهُ نَارُ جَهَنَّمَ تَكْوِي عَمَلِيَّاهُمْ وَجُودُهُمْ وَظُهُورُهُمْ وَمِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى
وَرَأَى جَهَنَّمَ وَبَقِيَ مِنْ مَاءٍ سَدِيدٍ يَجْرُهُ وَلَا يَكَادُ بَيْغُهُ وَمِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى طَلْحًا يَصِفُ جُلُودَهُمْ
بَلَدًا يَجْلُو دُخَانُهَا يُدْفَعُ فِيهَا الْعَذَابُ وَمِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى فَالَّذِينَ كَفَرُوا فُتِنَتْ عَنْهُمْ قِيَابُ مِنَ نَارٍ يُصْبِرُ
مِنْ قَوْلِهِ وَنَسِيتُ الْيَوْمَ بِهَمِّهِمْ يَوْمَ يَكُونُ جُلُودُهُمْ مَقَامِعٌ مِنْ حَدِيدٍ وَمِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى أَلَمْ تَكُنْ
تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حُجُجَةً أَنْتُمْ لَهَا تُارِدُونَ وَمِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى تَلْعَقُ وُجُوهَهُمْ النَّارُ وَيَوْمَ يُنَادِي الْمَلَائِكَةُ
وَمِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى وَيَوْمَ يُنَادِي الْمَلَائِكَةُ أَلْقُوا إِلَى النَّارِ مَنَّهُمْ يُؤْذُونَ حَقًّا وَإِنَّمَا تَأْمُرُ بِعِلْمِهِمْ نَسْمَعُ وَابْتِغَاءَ
وَجُلُودُهُمْ يُكَادُ أَنْ يَبْلُغَ وَمِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى أَلَمْ تَكُنْ تَعْبُدُونَ اللَّهَ الَّذِي تَخْلُقُ كُلَّ شَيْءٍ يَخْلُقُ
خَلْقَهُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَمَا كُنْتُمْ تَنْتَبِهُونَ أَنْ يَتَّخِذَ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُلْكًا لِيُجْزِيَكُمْ فِيمَا كُنْتُمْ تَخْتَلِفُونَ
شَيْعَةً أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ كَانَتْ يَكْفُلُ فِي الْبُطُونِ كُلِّ نَبِيٍّ خُذُوا فَاغْتَابُوا إِلَى سَوَاءٍ الْيَوْمِ ثُمَّ صَبُّوا
فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابٍ مُنِيمٍ وَمِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى نَبِيَّاهُمْ يُؤْذُونَ بِمَا هُمْ بِأَتَوَامِسُ فِي الْأَمَانِ
وَمِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَنَكْتُبُ أَمْثَلَهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ وَأَسْأَلُكَ
أَزْوَاجَ طَاهِرَةٍ مَخْصُوصًا بِمَلَاحِظَةِ أَحَدٍ سَبَقَ ذِكْرُكَ بِكَافٍ أَزْوَاجٍ وَالْزَّامُ أَزْوَاجٍ مَقْصُودٌ لَيْسَ بِغَيْرِهِ
جَمْعِي وَآبِ بْنِ جَنَّةٍ عَصْرٌ دُنُوِي مُتَبَرِّجًا فِي حَقِّهِمْ وَآبِ بْنِ جَنَّةٍ عَصْرٌ دُنُوِي مُتَبَرِّجًا فِي حَقِّهِمْ
وَأَهْلُ بَيْتِهِ الْكَرَامَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ دَرَجَاتٍ بَابُ كَيْ لَا تَصْرِيحُهُ وَآخِرُهُ وَآبِ بْنِ جَنَّةٍ عَصْرٌ
يَوْمَ مَعَادٍ عَوْدًا وَرُوحًا وَنَفْسًا فَنَسَبَتْ بِهِنَّ مِنْ جَنَّةٍ عَصْرٌ دُنُوِي مُتَبَرِّجًا فِي حَقِّهِمْ وَآبِ بْنِ جَنَّةٍ
أَجْمَعِينَ أَظْهَرَ أَوْ فِي دَرَجَاتٍ مَقْصُودٌ بِمَلَاحِظَةِ أَحَدٍ سَبَقَ ذِكْرُكَ بِكَافٍ أَزْوَاجٍ وَالْزَّامُ أَزْوَاجٍ مَقْصُودٌ لَيْسَ بِغَيْرِهِ
مَطْلُوبٌ كَثِيرًا فَهَذَا هُوَ فِي مَعَالِ الْوَلَفِيِّ عَنْ بَشَانِ الْوَاعِظِينَ بَسَدَ عَنْ حَذْفٍ عَنْ سَوَالِ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ ذَكَرَ فِيهِ أَسْوَالُ الْقَبْرِ وَشَدِيدُ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَكَيْفِيَّةُ نَزْعِ الْقُورِ
وَمَا تَزَالُ تَقُولُ الْأَرْضُ قَالَ صَلَّي اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِمَنْزِلِ اللَّهِ تَعَالَى مِنْ الْمَاءِ السَّابِقَةِ يُجَالُ بِهَا الْيَوْمَ

مَا وَهَبَ مَعَهُ الرِّجَالَ يَنْزِلُهُ رَبُّهَا رَبِّعِينَ عَامًا خَبَشَ ذَلِكَ الْمَاءُ الْأَرْضَ شَقًّا فَبَدَّلَ بِهَا الْأَرْضَ
الْعُظَامَ أَلْبَانًا فَجَلَسَتْ بِهَا الْمَاءُ كَمَا بَدَأَتْ بِالزُّرْعِ بِالْمَطَرِ كَذَلِكَ يَجْجُجُ بِنَاءُ الْجِبَانِ فَتُفْتَقِعُ الْعُظَامُ وَ
الْعُرْقُوقُ وَالْقُورُ وَالشُّعُوبُ فَرَجَّعَ كُلُّ عَصَا إِلَى مَكَانِهَا الَّذِي كَانَتْ فِيهَا لَدَيْهَا فَرَجَّعَ كُلُّ شَعْرٍ إِلَى مَكَانِهَا
الَّتِي كَانَتْ فِيهَا وَارْتَدَّتْ الْأَنْبِيَاءُ إِلَى مَكَانِهَا بِقُدْرَةِ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ وَبَقِيَ بِلَا أَرْوَاحٍ ثُمَّ يَقُولُ الْيَوْمَ جَلَّ
جَلَالُهُ لِيُحْشَرَ اللَّهُ اسْرَافِيلُ يَقُومُ اسْرَافِيلُ جَاءَ بِقُدْرَةِ اللَّهِ تَعَالَى يَقُولُ لَهُ إِنِّي بِهَا اسْرَافِيلُ الْقَوْمِ
وَأَرْجِعُ عِبَادِي لِمَعْدِنِ الْعُقَاةِ وَبِأَمْرٍ أَنْ يَلْتَمِ الْقُورُ وَيُنَادِي فِي الْقُورِ هُوَ فِي الْقُورِ اسْرَافِيلُ إِنِّي
الْعُظَامَ أَلْبَانًا وَالْقُورُ الْمُنْقَطِعَةُ وَالشُّعُوبُ الْمُسْتَدَّةُ لِيُحْشَرَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ الدِّانَ لِيُجْزِيَكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ
فَإِذَا نَادَى اسْرَافِيلُ فِي الْقُورِ خُذُوا أَرْوَاحَكُمْ مِنَ الْقُورِ وَنَشْرِبُ مِنَ الْمَاءِ وَالْأَرْضُ كَالْقَلْبِ تَمُوتُ
الْأَرْوَاحُ إِلَى الْأَجْسَادِ وَتَدْخُلُ كُلُّ رُوحٍ إِلَى جَسَدِهَا فَكَمَا تَرَى فِي الْأَرْضِ بِمَا تَدْرُسُ فِي الْأَرْضِ فِي الْأَرْضِ
حَقًّا يَرْجِعُ إِلَى أَجْسَادِهَا كَانَتْ فِيهَا وَارْتَدَّتْ الْأَنْبِيَاءُ إِلَى مَكَانِهَا بِقُدْرَةِ اللَّهِ تَعَالَى يَقُولُ لَهُ إِنِّي بِهَا اسْرَافِيلُ الْقَوْمِ
أَمْوَالُ الْقَبْرِ أَلِي حَدِيثٌ شَرِيفٌ طَوِيلٌ بَلَدَتْ أَنْ يَجْعَلَ جِلْبَابَهُ يُوَدِّعُ نَفْسَهُ وَمَصْرُوحٌ حَدِيثٌ شَرِيفٌ
كَيْفَ مَعَادٍ يَوْمَ مَعَادٍ هُنَّ بَدَنٌ خَصْرِي دُنُوِي أَسْتَاضِعُ زَيْنَابُهَا أَنْ تَكُنْ تَكْرَارُ مَعَادٍ هُنَّ أَمْوَالُ الْقَبْرِ
تَقْرَأُ وَأَتَا كَيْفَ تَبْدِثُ نَفْسَهُ أَنْ تَكُنْ بِهَا كَيْفَ تَبْدِثُ نَفْسَهُ عَوْدًا وَرُوحًا يَوْمَ يَجْعَلُ عَصْرٌ دُنُوِي
لَا يَكُنْ كَيْفَ تَبْدِثُ نَفْسَهُ وَأَنْ يَكُنْ مَقُولٌ نَحْوُ مَا يَكُنْ مَقُولٌ مَقُولٌ مَقُولٌ مَقُولٌ مَقُولٌ مَقُولٌ مَقُولٌ
وَأَمْوَالُ الْقَبْرِ وَنَحْوُ مَا يَكُنْ مَقُولٌ مَقُولٌ مَقُولٌ مَقُولٌ مَقُولٌ مَقُولٌ مَقُولٌ مَقُولٌ مَقُولٌ مَقُولٌ
أَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ الْخَلْقَ مَطَرًا سَمَاءً عَلَى الْأَرْضِ أَوْ كَيْفَ مَقُولٌ مَقُولٌ مَقُولٌ مَقُولٌ مَقُولٌ مَقُولٌ
وَفِي مَعَالِ الْوَلَفِيِّ عَنْ الْأَمَامِ أَبِي مُحَمَّدٍ الْعَسْكَرِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّمَا الْأَنْبِيَاءُ فِي الدُّنْيَا خَلْقٌ لَا فِي الْمَاءِ
مَاءُ الْمَرْءِ فَيُحْيِي اللَّهُ ذَلِكَ كَارِثُ الْأَصْلَابِ الْأَرْحَامِ جَاءَ أَنَا فِي الْآخِرَةِ فَأَرَى اللَّهَ تَعَالَى يَنْزِلُ بَيْنَ يَدَيْهِ
صُورٌ عِيدَانُ يَنْفُخُ النُّفُثَةَ الْأُولَى مِنْ دَرَجَاتٍ مَعَادٍ الدُّنْيَا مِنَ الْيَوْمِ الْمَسْجُودِ الَّذِي قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَالْيَوْمِ
الْمَسْجُودِ وَهُوَ مَشَى كَيْفَ الرِّجَالُ يَطْلُقُ ذَلِكَ عَلَى الْأَرْضِ فَيُلْقِي اللَّهُ الْمَقْدَمَ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ فَجَلَسَتْ
مِنْ الْأَرْضِ يَجْجُجُونَ وَفِي الْأَخْتِاجِ سَبَدَ عَنْ الْقَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي جَوَابِ سُؤَالٍ زَيْنَبُ عَنْ حَقِّ سَلَةِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ أَفْتَلَا شَيْءَ الرُّوحِ بَعْدَ خُرُوجِهِ عَنْ قَالِيهِمْ هُوَ قَالَ بَلْ هُوَ يَأْتِي إِلَى وَقْتٍ يَنْفُخُ فِي الصُّورِ
فَتُحْدِثُ ذَلِكَ بِطَلِ الْأَنْبِيَاءِ قَالَ وَفِيهِ بِالْإِغْفَالِ الْيَدْنَ قَدِ بَلَغَ الْأَعْضَاءُ قَدْ قَرَأْتَ مَقْصُودًا

ما كانا سبيلها وغضوبها على الذي انشاها من غير شيء قادر ان يبنيها كما بدأ قال
 اوضح في ذلك قال عليه السلام ان الروح في كاهن الروح المحسن في منها روحه وروح المشوق فيبقى في ذلك
 البدن بغير رايه من خلق وما تغذيه السباع والحوام من اجوافها كما اكسبه في كل ذلك في التراب
 محفوظة عند من لا يغير رايه شقالة في ظلمات الارض وان تراكب الروحانيين بمنزلة الذهب في النار
 فاذا كان من البعث طرفة الارض على النور الى ان قال عليه السلام فيتمتع ترابي كل ما ليس يفعل باذن
 القادر الى حيث الروح مضى الروح باذن المتوكلينها وتلج الروح فيها فاذا استوى لا ينكر
 من نفسه شيئا في الكاف بسند عن الصادق عليه السلام عن النبي صلى الله عليه وآله قال نعم حتى يبقى
 لحم ولا عظم الا طمس الله الخلق منها غاما لا ينل في حق الغير بسند في حق خالقها كالحق اول
 مرة وفي الاحتجاج بسند عن الصادق عليه السلام في جواب سؤال زنديق سئله قال اجزيك التمس
 بحدوث يوم القيمة قال بل يقر في اكلانهم قال في لم يبد ذلك وقد ثبت قال عليه السلام ان الله اخبرنا
 ابدانهم جلد اكلانهم وفي البحار عن الشيخ الطوسي انه قد بسند عن الصادق عليه السلام تنوخوا
 في الاكلان فانكم تبغون بمنازلة البحار عن ابن بابويه والقياس بسندها عن امير المؤمنين عليه السلام
 في حديث طويل قال في تم تبغون في مواطن اخرى فيستطون فيه فيقولون والله ربنا ما كنا مشركين
 فخصم الله تبارك وتعالى على اموالهم ويستطون لا بد والاول والجود فيشهد بكل مصيبة كان
 منهم ثم يرفع من السنهم الحتم فيقولون الجود هم في شهدتم علينا قالوا انطقنا الله الذي خلق كل
 شيء وحقنا ليعارض تنصير على رايهم في قوله تعالى حتى اذا ما جاء زماننا شهد بكم نعمهم فاستجابهم
 ويجلودهم بما كانوا يعملون فانما نزلت في قوم يفرغ عليهم اعمالهم فينكرون نعمها ويقولون ما علمنا منها
 شيئا انشهد عليهم التمسك الذين كتبوا عليه الخلف فقال الصادق عليه السلام فيقولون في جواب
 هؤلاء ملائكة تشهدون انكم تعلمون ان الله ما فعلوا من ذلك شيئا ويقولون الله قهر يوم يومهم
 جميعا فيقولون كما قال في قوله ان الله على السنهم ويستطون جوارحهم فيشهد السبع
 بما مع ما اقرم الله وبشهد البصر بما نظره الى ما اقرم الله فيشهد البدان بما اشدوا فيشهد الرجال
 بما ساعدوا فيشهد الفرج بما ارتكبتهم انطقوا الله السنهم فيقولون هم الجود هم في شهدتم علينا وفي قوله
 عز الشيا بسند عن علي بن محمد السعد قال في علينا امير المؤمنين عليه السلام فيقول اننا امير المؤمنين اتي

تأخر الله

شكك في كتاب الله المنزل لانه وجد الكتاب يكن بعضهم بعضا قال عليه السلام في كتاب الله شكك
 فيه فقال ان الله تعالى يقول يوم يقوم الرفع والمثابة صفاء لا يتكلمون الا من اذن له الرحمن فيقال
 صوابا ويقول حيث استنطقوا قالوا والله ربنا ما كنا مشركين ويقول يوم القيامة يكفر بعضكم ببعض
 ويلعن بعضكم بعضا ويقولون ذلك حق فاصبر اهل النار ويقول يوم نقيم على افعالهم وتكلمنا اليهم
 ونشهد انهم بما كانوا يكسبون هذا يتكلمون ومن لا يتكلمون ومن ينطق الجلود والابدان في الاول
 ومن لا يتكلمون الا من اذن له الرحمن وقال صوابا فقال له عليه السلام ان ذلك ليس موطن واحد
 في موطن في ذلك اليوم الذي كل من مقداره الفسحة فيجمع الله الخلق في ذلك اليوم في موطن يتعاضد
 فيه فيكلم بعضهم بعضا ويستغفر بعضهم بعضا اولئك الذين بدت منهم المعاصي من الرسل والاتباع
 وتعاذوا على البر والتقوى في دار الدنيا وبلغ اهل المعاصي بعضهم بعضا الذين بدت منهم المعاصي في
 دار الدنيا وتعاذوا على الظلم والعدوان في دار الدنيا والمتكبرين منهم والمستغفرون بلعن بعضهم
 بعضا ويكفر بعضهم بعضا ثم يجمعون في موضع اخر يفر بعضهم من بعض ذلك قوله يوم يقر المرء من اعدائه
 واكبيه وضاجته ويبيد اعداؤه على الظلم والعدوان الى ان قال في تم يجمعون في موطن يستنطقون
 فيه فيقولون والله ربنا ما كنا مشركين ولا يقرن باعمالوا فخصم على افعالهم ويستنطق الابدان والاول
 والجود فيشهد بكل مصيبة بدت منهم ثم يرفع الخاتم عن السنهم فيقولون الجود هم في شهدتم
 علينا فيقول انطقنا الله الذي خلق كل شيء ثم يجمعون في موطن يستنطق فيه جميع الخلق فلا ينكر
 الا من اذن له الرحمن وقال صوابا في قائل ونظرنا دار ابن اخبار كبريهم صراحت اذنوا بانك تعاد
 در يوم معاد حين ابدان واجساد عنصربه دينوبه استعلا غيرا بما يمكن استك كفته شود كره شهادته
 مبدد در روز قیامت بدی السن وجوارح دیکری که در دنیا بنوده و معصیتی از آنها صادر
 شد و بگوید که این معاصی از ما صادر شد و سنکرمین معاصی می کردی و چه خواند کفایت داری این
 واجبات و ناسه صریح و مطالب و حلیم من ملها و مناص انهم الى ذلك السبل بل لو شهدن ملها او
 معاصيات و متغلا لعلوا اليهم وهم يحسبون وفيه نفي البلاغ عن امير المؤمنين عليه السلام واعلموا ان الله
 لهذا الجمل الرقيق صبر على النار ورحموا نفوسكم فانكم تدعونه وها في مصائب الدنيا فرأيتهم يرجع احدكم
 من الشوكه فيقبيه والعرة تدعوه والتمصا تحرقه فكيف كان بين طابقين من نار فيجمع حرقون

بسمه عن ابي الحسن عليه السلام قال ان الامام لم يكن فيما مضى في اول خلق واما حدث فقلنا وما القل
في ذلك فقال ان الله عز وجل ذكر ميت سوا الى اهل زمانه فدعاهم الى عبادة الله وعبادته فقالوا انما
ذلك فاما مات باكثرنا مالا ولا باعزنا عشرة فقال ان اطعوني ادخلكم الله الجنة واعصوني
ادخلكم الله النار فقالوا وما الجنة والنار فوصفهم ذلك فقالوا متى خبرك ذلك فقال لا ادرى
فقالوا لعل هذا امواتنا صاروا عظاما ورفا نارا فادوا له تكذبا وباستحقاقا فاحس الله عز وجل
جل فيهم الاحلام فاقوه فاعبرهم بما راوا وما انكروا ذلك فقال ان الله عز وجل ذكره اراد ان ينجي
عليكم بهذا مكذا تكون ارواحكم اذا متوا وانما لم يبعثكم بعد لانكم مضوا الى ارض الخفاف حتى تعالوا
وفي الخفاف حتى تفسر على بن ابراهيم واذا اذقتم مدنت واقلت ما فيها وتخلت قالوا لا ادرى
ونشئ فخرج الناس منها وتخلت اى تخلصت من الناس وفي دعاء كمال المرقى عن امير المؤمنين عليه
السلام انما اذقتم في يوم موت ليطمئن ساجدا وعلى السمن تلتفحيد حاديه وتكره
ما وحه وعلى ما يوسوس من الحيلين حقيقة وعلى ما يوسوس من الحيلين حقيقة وعلى ما يوسوس من الحيلين حقيقة
وفي دعاء الثالث من منهاج الحكمة عشر لم ينسب اليها احد من عليهم الخي كل سود ووجوهها
خربت ليطمئن ساجدا او غير ذلك السنة نطقك الشا على جسدك وجلا لك او تغل اقرارها
الامان اليك رجاء وانك او تغل اقرارها على بلما عيت حتى تخلصت من عبادتك او تغل
او تغل اقرارها على عبادتك وباتفاق الكل انهم معذب واخر استهان سبوت رقبته
لا غير انك لا والله با هذا هل يمكن احسان بول الوحي والاكس والظوب الجوارح والادب
والادب في كلامها عليها السلام على غير هذه الاعضاء والجوارح العنصرية من الابدان البرزخية
والهوية ثمانية وامثال ذلك هل الطاعة والعبادة اكتسبت للجوارح ام بعضها في الحقيقة
العلوية من كلام امير المؤمنين عليه السلام الخي انما اذا جسدك غراء حفاة مغبرة من رضى الجسد
رؤسا وشاحبة من تراب الملايكة وجوهنا وناشرة من امزاج الطبيعة ابصارنا وازالة من
شدة العطش شفاها وناشرة ليلول المقام بطوننا وفي الحقيقة القيادية في دعاء الرتبة
فانك الله من المخرجون من اسمائك وبما وارتة الخي من جنانك الازمنة هذه النفس المخرجة
وهذه الرتبة الملوحة التي لا تطيع مرتبة فكيف تطيع حرارك والمراد بالهوية الملوحة هي

النظام الخيرة الي البتة وفيه او غردها العنصرية المخرجة من مولد الصانع عليه السلام اللهم اني استسألك
بالعظيم من الاناث والقدم من نعمائك والمخزون من اسمائك ان تفضل علي بحسنة والحمد
وان ترحم هذه النفوس المخرجة وهذه البدن الملوحة الذي لا يطيق ترثمتك كيف ترناك
اقول فكيف يمكن للؤل ان يقول كلامها عليها السلام هذه الرتبة الملوحة وهذا البدن الملوحة
المشار اليها بلفظ هذا الى الرتبة والبدن الغير العنصري الذي هو هذا الشا وبلما عيت
استجيب الله الان تكذبت تالها وفي الحقيقة التجاذبه واسرائيل صاحب الصور الشاخص الذي
ينظر منك الاذن وحاول الامر بنبه بالتحفة الصريح ما من القبور اقول ما المراد به ان القبور
هل الرتبة الا الاعظم الرتبة والاحياء الي البتة الخيرة قال عليه السلام في دعاء صلواتي الليل للهم
انما اعوذ بك من نار تعاليت بما على عساك وتوعدت بما على من صادف عن مضاي ومن نار
النظام ربهما وتسقى اهلها حبا وبالحمله مضاي من نارها ومن نارها ومن نارها ومن نارها
مستور وركبت اجسادا وعبره وانما استاذ انك معاد يوم معاد روح انما باين بدن
عنصري بنوبت لا غير محقق وذا خسر بد برؤك برهان عقل وضروت من وضو صايات و
اخبار كبره وادب واضاف اذ قد وراست بل كراه تاو باردا انما بنر مستد است جسدك
مستلزم فكذلك است جميع آخا فاشهد برانك معاد يوم معاد بحكم من بدن عنصري بنوبت
خواصك بود لا غير فانه قول واعتقاد بغير اين وجب اضلال وترويج از دين استجنانك
ظاهرا شدان نقل كلمات كابوا علماء دين پس ضرورت عقل ونقل مرص وقام شد بر حقيقت
الخير ذكر شد والعجب من بعض افاضل المعاصرين من اهل الحكمة كانه حتى عليه وامور في
دين الاسلام في امر المعاد حيث ادعى في رسالت التمام ببسبيل الرشاد في اثبات المعاد بان هذا
القول مخالف لضرورة النقل وهذه عبارة وهذا القول مع انه باطل بوجوه عقليته مخالف
لضرورة النقل ايضا وبعد ان استشهدا بنور است ليزاي مع الفخود بقوله تعالى
ولقد علمتم الساعة الا ترى فلو لا تذكرون بعينه اية دلالة داود برانك نشاة اخرت غير
از نشاة دنيوية است پس بنا يدكر رجوع نفس وداخرت دنيوية بدن دنيوية بشود كنه
متفرق شدا جرد ان وانت خبر ان هذا الدعوى في غاية الغرابة وان لم يجد لها ادعاء دليل

غير هذه الامور وان به ايد الشارود ولا حتى ندر بر آنچه مد غاي او در مقام است چه
 اعتدال نشاين و معتد عوالم ربطى ندر بر آنکه معاد در ان عالم ايا با بن بدن عنصرين يا
 غير بن بدن بلکه ايد او خواهد بود بر آنچه خلاف مقصود است چه حقا على در مقام
 تو بيمع فرمود که شما عالم شد بد يشاء اولی که خلقت آدمی اذا جرمين و منه مفرقة در اثر
 از تراب و نطفه تا اخر مراد بخلقت انشا في بن جرمين و منه مفرقة در اثر انشا
 که معاد در يوم معاد بنر يشاء به و مانند نشاء دنيوي است که از تراب اجزاء رفات ما عظم
 و منه مفرقة در اثر است و باريه متكون خواهد شد و عود خواهد نمود و اوضح و اقر
 شما بنوي همان ايدان عنصرين به مخلوقه در نشاء اولی که حساب بجازات شما در اخر و بن
 ايدان خواهد شد لا غير بن به موافق است مخصص بن ايات و اخبار و او در مقام
 و اعجب من ذلك انه زاد ان يجمع بين ما يقوله اكابر العلماء مما قام به ضرورة الدين و بين
 قواعد الحكماء مما استسقى و اصل من حركة الجواهر في تصحيح المعاد و يستخرج عليك في المقام
 الثانية بانه في غاية الاشكال و كيف كان قد ظهر من ذكر هذا المؤلف انه هو حقيقة دينك
 في امر المعاد و ان ما ذكرنا مما قام به ضرورة العقل و الشرع و نطق به مخصص ايات و لا يثبت
 بحيث لا يمكن تأويلها بل التاويل فيها موجب للاضلال و التفسير من شأ اتباع الحق في خلقه
 ما نظر الى القول و لا تنظر الى من قال حسينا الله و نعم الوكيل **المقال الثاني**
 في تبيين قول صدر الحكيم المتألمين قدس سره من تبعه من المتألمين الى الحكيم في امر المعاد
 فنقول هنا مطالب **مطلب اول** در بيان و تبيين مراد او از مضمون و نظاير كلمات او
 که آنچه معاد در يوم معاد است همان ايدان اخرويه مجرد از ماده دنيويه است که بصورت
 و مثال ايدان دنيويه است از ان بغير هيئت ايدان برزخيه که نفس با طقة انسانيه
 انشا و تكون ان بدن مينا بد عند العرش ابن بدن دنيوي بالمره فاسد و ذائل و ذليل
 ساقط است از ربه اعتبار و عود و معاد بلکه و ميگرد و بجسم عناصر عود چنانکه قبل
 از بدن دنيوي بنر متحقق بود در صقع عناصر و قد شرح مراده بعض من تبعه في مثله
 السمتا بسبيل الرشاد في اثبات المعاد كما هو ظاهر غايته في كلامه قدس سره فان ما بنر في كلامه

ما بنر في كلامه قدس سره في اثبات المعاد كما هو ظاهر غايته في كلامه قدس سره فان ما بنر في كلامه

ان الايدان الاخرويه مجردة عن المادة الدنيويه القابلة للاستحالات و سواها في الحالات و ورو
 الصور و الكالات و مجردة عن الحركات و الاستحالات و الكون و الفناء غير مجردة عن الصور الاستدلال
 فليس في التجربة بمثابة العقل ولا في المفارقة كالصور الدنيويه بل انما هي مجردة عن المادة فقط بخل
 العقل فانه مجردة عن صور الاستدلال به ايضا فالبدن الاخرى قائم بالجهة الفاعلة فقط و البدن الدنيوي
 قائم بها و بالجهة القابلة لجهة الاخرى كما بنر في ظاهر كلامه هنا و بعض كلماته الاخرى في
 سائر المواضع هو بعبارة بدن البرزخي و اما البدن الدنيوي فيفسد و يرجع الى عناصره و منه حكم حكم
 العناصر كما كان قبل سهرورته بدنا فلا يعلق النفس به بعد مفارقة عناصره اصلا انتهى كلامه و في
 الاسفار بعد نقل كلام يحيى الدين في الباب الرابع و ثلثا من كتابه المسمى بقوت خات المكية ما هو
 لفظه اقول يجب ان يعلم ان الكشف البرهان شاهدان على ان الجسم الذي جوتة ذاتية ليس هذا
 الجسم الذي هو مادة مستحيلة كائنه فاسد بتبدلة الذات انما نأ و قد اوضحنا ذلك بالبرهانين
 بالبراهين العقلية و النجى الحقيقة الشرعية و بانفاق عظمة الفلاسفة وائمة الحكماء من ان هذا
 الاجسام التي في امكنة هذا العالم معاق و ارضه و ما بينهما كما لها احادته و اثره فيتمتعده الكون كائنه
 فاسد في كل حين لا يبقا بن و كلما كان كذلك كيف يكون جوتة ذاتية جوة التسبب الشلق انما
 الجسم الذي جوتة ذاتية هو جسم اخر و هو له وجود و اذ كان جوه مفسر الى مادة و موصوف الى
 موضع الحاجة من كلامه و قال سره في القرينة و اما مادة تكون الاجسام و جسم الاعمال و تصور
 التيات في الاخرة فليس الا النفس الانسانية و كما ان المهيول هنا مادة تكون الاجسام و الصور و القدر
 و هي لا مقدار لها في ذاتها فذلك النفس لا دنيويه فانه تكون الموجودات المقدسة المشو الاخرويه
 و هي في ذاتها امر و صفات لا مقدس لها و قال ايضا في الاسفار في ذيل دفع شبهة المنكرين للمعاد ما هو
 و لا تراهم يبالوا في حق الوجود الاخرى لما ذكرنا ان الصوق هناك غير قائم بالمواد الوضعية
 المقدرة بالجهات المكانية و انما ناشئة من مقورات نفسانية كما لا تراهم في الصور الموجودة في
 ادواتها ما هنا لان لها نحو اخر من الكون و قال في ايضا في هذا المقام انه لا عبرة بحضرة البدن
 و تشقه و ان المسمى في النقص المشو جسمه ما اية جوتة كانت ان البدن الاخرى في نشا
 من النفس بحسب صفاتها و قال في سره ايضا في مقام الرد على المتكلمين بورد و شبهة انشا

کاملین است زیرا حشر کلین از عباد الله الصالحین که نفوس قدسیه ایشان متصل شد بقل بقال
در مراتب صعود پس حشر ایشان بجوی عالم ملکوت و صور مقامه الهیه و وجودات الانوار
القیومیه خواهد بود که متحد خواهند بود بنفس کلی انسان و محشورند بجوی حق سبحانه و تعالی
تا انقضای الاسفار و اما الدعوی الثابته فی حشر النفوس لطاقه الانسانیه المانع تعالی من
النفوس اما کماله کما لا عقلها او ناقصه اما النفوس الکامله فی حق خروجها من جسم العقل
بالعقل الی هذا العقل بالفعل مضارث النفس عقلا بالفعل فکما اشارت النفس عقلا بالفعل
عن ذاتها واتخذت العقل الذی هو کما غشیرا لبدن کما کان محشورا الی العقل کان محشورا الی الله تعالى
لان المحشور الی المحشور الی شیء کان محشورا الی ذلک فالنفوس الکامله محشوره الی الله وهو الخالق
استحق کلامه فانقلبه من معنی کلمات فی المقام بدیع و کلماته تمام تنقل من عباراته المنفصله فلا یصلح
الی الاطلاق التکون بل یقتل کلماته تنزیله عن ذلک و ان قصده فی باب الحاد فی يوم الحساب
ما لا یغنی علی دعوی البصر و الاقدام فی المقام بل الاولی من عنان الکلام الی ما بر علیه من النقض
والایرام و اعلم ان قد تمیز من معنی ما اختاره فی المقام علی قواعد و اصول سند که فی المثلث
من صدق القائل و سنوضح ان عدم تمامتها فی اثبات هذا المقصد جدا غایبا عن بصره و نقول
بان هذا القول یجوز بانوار اما اولاً که یصحت انکه قائم فند دلیل که تمام باشد نیز بی ثبات بر مقصد
نزد عقل و نه از شرع بلکه این قول مبتنی بر اصول و قواعد است که نام الاناده خواهد بود بر مذهب
بلکه در هر یک از آنها جهات کلامیه است نقص و ایرام چنانکه هر یک از آنها را می توانست
قول مذکور مستلزم نیست ظلم است بر العباد و موجب ظلم است بر عباد و آن منافیه با عدل حضرت
پروردگار است چه تعذیب عقوبت ابدان بر وجهه خود که ابدان ملوث و ملوث معصیت حضرت
پروردگارند و همچنین من الوضوء الت و دیگر نفس الحقیقه انسانیه فند بودند در عرصه
دار تکلیف چنانچه توبه و توبه تعذیب عقوبت نفس بان ابدان معصوم ظلم و تبع است لا یزاد و ان
و زد و توبی و این نظیر است که تقدیر بتابد حقیقتی روح زبداد در شاه اخوت بیل عمر و تبع این
مطلب لزوم اصل ظلم مرکوز در ذهن جمیع عقلاست حتی کسانیکه منکر شرع و ملل است از ملامت
و مبره و امثال ایشان و از این جهت بود که این ابی انوار معارضه فرود با حضرت صادق علیه السلام

حدایه شریفه کما شیعت ما و ذم بدلتا هم جلوه اعترافا لید و قوا العذاب و عزم کرد که بیکدیگر
بجلود دیگر و تعذیب جلود دیگر ظلم است و کما هی از اوصاف درت است فاجابه علیه و این
و هی غیرها و ذلک کالبتة التي كثرها و جرحا و ایا تم خربها فی القالب انما فی ذلک و حد تعذیب
والاصل واحد و قال انما انکه قول بنیاد و استحال ابدان عظیم و نبویه و عدم اعتقاد آن
مرثوب و عقاب و ادواته اخویه و اختصاص بنفس و تعذیب ابدان و اشباح بر وجهه اخویه
منافیه بالطف در کمال شرف الهیه است آن باطل است چنانکه سبق ذکر بابت و معالیه
اولی بلکه جلد از حکماء اسلامین نیز معترف بان شد اند و جمیع المقاصد ان حکما و ان فی ثبوت
المعاد البعث و النور و العقاب المحسوبین ظلم بکرمها فایده الان کار بل جلوه انما امکان لا یح
جواز اغارة المصدم و جواز و اصل الایات الواردة فیها علی طوافها لان التبشیر و الانذار یؤا بطبع
و عقاب لغا من تأکید لذلک و موجب لا در دال النفع فیکون خبرا بالقبول الی اکثر من و تحقیق
دو کوه مراد فرموده است و اما حقیر مذهب محققین قائلین ببقاء حیوانات و روحانیات
آنست که دلیل عقل دلالت کرده است بر تحریف نفس طاقه و بقاء او بعد از فنا و التذات نفس کماله
علیه و ملکات علیه که لا محاله بموت بدن بدل نمرد بلکه بسبب خلوص از غواشی تادیه و عوائین
بدنیه و ریاضات آن تمام و التذات بر دوام کرد و همچنین ظالم نفس از جهالات و ذلایل که اضداد
کالات علیه و ملکات فاضله مذکوره اند و دلیل یقین دلالت کرده بر بقاء بدن و تعلق روح متقا
کرده بنوی و می و ادخال وی در جنت که دار لذت حسیه و ناز که الام جنانیه است شک نیست که
اینها یقین اجتماع سعادت عقلی و جسمی و همچنین جمیع میان آم و روحانی و جسمانی در باب عدل
و وعید داخل خواهد بود و و ایضا انکه قول یهود و ادیان غیر ابدان عسویه در توبه مخالف
با حضرت بن است چه انکه مرفوعت بن اقدس بنوی و شرع حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله
و بناء ملت آن بر زکوار است و درجات و ادیان بشریه عود خواهد نمود بنوی ابدان و اجساد
عسویه ایشان بجهت حسابات مجازات و شرع این طلب حق ذکر بابت و معالیه اولی بالاخر بل
علیه و خامسا انکه قول مذکور مخالف با خصوص هر چه ابیات و اخبار آورده در مقام است چون
قوله تعالی احبب الایمان ان کن یجمع عظامه بل یقود بن علی ان نبوی بنانه و قوله تعالی

من یحب العظام ویرثهم ثم یحبها الذی انشاها اول مرة و قوله قد جردنا لكم من الدنيا ما
 نزلنا من السماء من ماء فاحلوا ما تشقون الارض منهم حيث نزلنا من السماء ماء فاحلوا
 وترجوت مع هذا الاجساد النابتة مع عظامها اكلت الارض ونقصت منكم ونقصت منكم ونقصت منكم
 ان انما يتكلم مقدم شده كرت و هم چنین اخباری میسر میسر در مقام که تاویل تاویل خواهند بود بلکه
 تاویل و انما موجب تکلیف شرعی و کتب خواهد بود چنانکه سبق ذکر است شرح و تفصیل آن تا
 من علی علیه السلام احدی از حکما بنزد حضرت نفوذ اندک تاویل آن منصوص و کمال خودشان برآمد
 تاویل و تاویل از ظاهر آیه تاویل و ارد و تاویل که منافی با غرض او نخواهد بود تاویل تاویل
 چنانکه در دو دست که استلال نمودند بطور جمله اما که ظاهر الایمان اندر اینکه محال
 از دایره است و عیاشا غریبه است به چون قوله انما التلک کتبت فی ربی العزیز فاعلموا
 من قرأ فی قوله تعالى ان الله هو الحق و انه یحب الیقین و انه علی کل شیء قدیر و ان الله
 انبأ لادب فحما و ان الله یبسط فی القیوم قوله ثم سوا الطارق فلیظن الانسان حیث خلق
 الی قوله و انه علی جمیع لقادرو و قوله تعالى انهم یترعون و انهم یترعون و انهم یترعون
 و امثال ان آیات فاعلموا من هذه الايات ان العزیز الاصل من الايات المعادیه بیان دو
 مطلب شریف است یکی اثبات نشاء آخرت از برای انسان بجهة نبوت الفایده و وجود و حرکت العظریه
 و مقتضای اثبات انکه از برای الطوار و نحو لا نطفه انشائه بک غایت خبر است که از برای انشائه
 توجیه طبیعی است بجانب کمال و تقرب بیدان فقال و کمال الا یقال انسانی که مخلوق از این
 مواد طبیعی است متحقق نخواهد شد و این عالم ادنی بلکه تحقق آن در عالم اخرت که مرجع
 عباد و غایت منتهی امر انسانی است چون استقامت خود نفس اطفا انشائه هر چه از برای طوار
 خلق و حرکت جوهریه خطر به از عباد و نبات و حیوان و تمام نمود حرکت جوهریه خود و در
 دنیوی و حیوانی و این چار است از توجیه خود و این بابت نشاء آخرت و انکه خارج شود از قوه
 بسوی فعلیه و از دنیا بسوی اخرت رجوع نماید بابت حضرت قدس احدیت که غایب الغایات
 و منتهی الاشواق و المحركات خواهد بود و در توجیه اثبات حجت علیها و تاویل و تاویل که اکثر از کل
 نمود اند که حدیث مشهور است از امام جعفر علیه السلام که منتهی الی الامر اصل حال اند

و از این جهت منکر حدوث عالم دیگر بود و بدیها بل این معنی که وجود او انحراف و توجیه و تاویل
 نه خلق از اصل ماده پس حقیقی در این آیات بیان فرموده که نشاء اصل و مقتضی غایت و تاویل
 اخرت با بدایع و انشا و تاویل است ابداع و انشا و تاویل و انشا و تاویل و انشا و تاویل و انشا و تاویل
 علت و اهون از ترکیب مواد و جمع اجزاء شرفات است و انشا و تاویل و انشا و تاویل و انشا و تاویل
 الايات المعادیه هجوم حرم بیان میسرین شریفین فی بیان المعاد و عشر القیوم و الاجساد الحما انشا
 ذلك من جهة المبدأ العالی و لزوم الغایات لطبیاع الجوهریه الاصلیه و ثبوتها اثباته من جهة
 المبدأ العالی و انما نقول الايات التي ذكرت فيها النطفه و الطوارها الکاتبه و تقلبها من صورة
 انفس الی صورة و من حال الی حال فالعزیز من ذکرها اثباتا لهذه الطوار و القیوم فایده
 فلا نشاء توجیه طبیعی نحو الکمال و دین الهی نظری فی التقرب الی المبدأ العالی و کمال الا یقال
 الانسان المخلوق و الا من هذه المواد الطبیعه و الارکان لا یوجد فی هذا العالم الادنی بل یوجد
 الاخره التي اليها الرجوع و منها الغایة و المنتهی ما لا یستوفی الا ان جميع مراتب الطبیعه
 الواقعه فی حد و حرکت الجوهریه الفطریه من حیوانیه و نباتیه و حیوانیه و بلقی اشاء القوی
 و تم وجود الدیوتی حیوانیه فلا بد ان توجیه انشاء الاخره و تخرج من القوة الی الفعل و من الدنیا
 الی الاخری ثم الی المولی و قوه غایة الغایات و منتهی الاشواق و المحركات و قوله تعالى
 يا ايها الناس ان كنتم فی ریب من البش فانا خلقناكم من نطفه الی قوله و ان الله یبسط
 من تحت القیوم و کذا غیره من الايات المذکوره فيها الطوار و النطفه و ان النطفه فان العزیز من کل
 اثبات انشاء الاخره من جهة نبوت الفایده و وجود و حرکت العظریه انما اصل ايات مذکوره بحرف
 مذکور علاوه از انکه انما ظاهر ايات است تاویل است که مخالف است با نسوسم اوده در تفصیل این
 ايات و تاویل مذکور که تفسیر برای است فی الصغار انما الی الفیض عن الصادق علیه السلام فی تفسیر قوله
 و ان الله یبسط من تحت القیوم قال اذا اراد الله ان یبسط المخلوق امطر السماء علی الارض و انزل من صباها
 فاجتمعت الاوصال و نبست الحوم و این هذا التفسیر من حرکت الجوهریه الفطریه و توجیه طبیعی الی
 المبدأ العالی و قال سره فی وجه الثاني و اما الايات التي یستدل بها علی اثبات الاخره فلیکن
 الاجزاء العظریه و الا انواع الطبیعه فالعزیز انشائه هذا المطلوب من جهة الفاعلیه فان اکثر الثبات

[illegible]

القول في الأرض ولم يعمد بغيره بقاؤه على ذلك يعني لو لم يكن الله على كل شيء قدير ومن الاله
المذكورة قوله تعالى ومن آياته أن خلق الأرض في ستة ايام ثم انزلنا عليها الماء فانسجبت ونب
لنا الذي احياها كل الموتي الله على كل شيء قدير واسأل ان انا ما ينكره تعالى ذكره من مبدء
الجزام عظمه اذ ارضهن وموتن واسول كائنات وتقيبته من كبر ابناء اسوق ومشر اموال
المباراة فانه حقيقا بنا بر قول بعدم جواز اعادة مقدم وقول بقاء الارواح وعدم اقامتها
وبقاء ان بقاء الله تعالى معنى اذ يرى ان غوامد مودمكر مخلوق وتكون جميع اجزاءه انكه
الارواح ونفوس عبادة ومقتضى ما الله نعم بينا سند واجبة فبما تحصل حاصل استنباط
منا ليرز فيه بنا بر قول المذكور وجوده حقيقا اذ يرى ان يستلصق صدق بانه مدعى او امانة
او كوا لاجل ان انما ياحه حدوث ان ديدوم يث وشواست مقص انما يه انما يه
بنا بر قول المذكور وجود الامر من ان يقال انما ياطلان حشر الاجسام بالكتابة وهو كاتري ولما الله
بما قامت به ضرورة الدين كما هو الحق والقوا وسادسا انكه قول المذكور سكرم تناسخ استعلى
ما اختاره من معنى التناسخ الكبري صريح كماله انما منع لزوم تناسخ استنا بر قول المذكور و
ممكنه ان دفع شبهة تناسخ مفصلا من طريقه المذكور ولزم ان بنا بر قول منشئة قال في
الترشيحة في مقام ذكر شيئا المنكرين للنفاد وانها ان الاعادة لو كانت احقا بلزم التناسخ
في المشهور بان هذا القسم من التناسخ ناجوز الشرع وبقي الحشر ولم ياتوا في اقله الحال
لا يصرفوا منها ما يمكنا يتجاوز الشارع ويتبدل الاسم وحالة التناسخ امر مبهم عليه اقول مراده
ان التناسخ لو كان محالا لم يكن جميع افراد محالا ولا يصرفوا منها ما يمكنا فكيف يجوز الشرع الامر
الحال وبرهان محالة التناسخ لا يتحقق بغير دون فخر ويتبدل الاسم غير مؤثر في تجوز ما هو محال
بان يقال منع الشارع ما يمتي تناسخا وجوز ما يمتي حشرا وظاهر انكه يستلزم كوا صلي اذ يرى
او ينادي بركه عبارات كه مؤهم جواب المذكور استاذ كمن نقل ان مذمك عبارات شيخ خاف في
خا كمن القوم وعبارات امام فخر رازي وعبارات ايشان افاده جواب المذكور وانهم يابى ملكه
اول بخلاف است ملكه صريح ودفع تناسخ است الحق على عبارة الشيخ قد مر ان الله هو
القول بتعلق الارواح بعد مفارقة البدان العنصرية باشيخ اخبر كاد كمل عليه لاحادها قول

بالتناسخ وهذا قول صحيح لأن التناسخ الذي هو السلوك على بطلانه هو متعلق بالروح بعد
اجسادها باجسام اخرى في هذا العالم اما عن غيره كما يزعم بعضهم وبقيته الى التناسخ والروح
فلكية ابتداء او بعد تردد لها في الابدان العنصرية على اختلاف ادانهم الواهية المفضلة في عملها
واما القول بتعلقها في عالم اخر بايدان مثالبه من البرزخ الى ان يقوم قيامتها الكبرى فتعود
الى ابدانها الاولية باذن مبدعها انما يجمع ايمانها المتشبهة او بايجادها من كم العدم كما انشاها
اول مرة فليس التناسخ في شيء وان بقيته تناسخا فلا شامة اذا اختلف التسليم وليس انكارا على
التناسخ وحكما يتكفرون به مجرد قولهم بانفصال الروح من بدن الى اخر فان العباد الجسد كذلك
يؤولهم بقدوم النفوس وتوهمها في اجسام هذا العالم وانكارهم معاد الجسم في النشاة الاخرية
الحكم عن الحق والراي في غاية العقول ان المسلمين يقولون بحدوث الارواح وورودها الى الابدان
لا في هذا العالم وتناسخها يقولون بقدومها وورودها اليها في هذا العالم وينكرون الاخرية
والنار واما كذا ومن اجل هذا الانكار انتهى كلامه واستغفر بان كلام الشيخ صريح بان هذا
ليس تناسخ في شيء بل ان اردت ان تسمى هذا باسم التناسخ فلا نزاع في التسمية بعد اختلافها في
المسمى والحققة وان هذا من التناسخ الذي هو المشهور وقالوا بان هذا تناسخ جوهه تناسخ
واما عبادة فخر الرازي فلا يلائم فيها اصلا بان هذا تناسخ يجوز شرعا وبالجملة استدلوا
مسلمين بجواز تناسخ حال نفوذ ندرك مقامه تناسخا قوم ترفيع نفوذه اندامه عبادة عن
انفصال النفس من هذا البدن بعد مصادره واصفلا له الى بدن ميان له ومنفصلا عنه في
هذا النشاة من انسان او حيوان او نبات التناسخ بهذا المعنى مع تلك النفوس المعنوية بما
اجمع المسلمون على بطلانه اما القيام البرهان على استحالة كاعلم البعض وانما القيام الاجتماع
النفوذ على بطلانه كاعلم الاخرين وذلك لعدم تمامية برهان العقل لعدم على استحالة
عقلا وعلى هذا فلا يلزم اشكال التناسخ في الحال على احد من المسلمين لا على المشرك ولا على
المحكم لان محله ليس بتناسخ اصلا حتى يقال بانته محال ولا يؤثر تبدل الاسم في جوازها
على اختياره سره من معنى التناسخ واقام البرهان على تمامية فيه عليه اشكال التناسخ دون
المشرك غير بيان ذلك انه سره لم يحد في حد التناسخ وحده النشاة بل قالوا في ترفيعها كما كان

بعض التناسخية انما انتقال النفوس الانسانية من ابدانهم الى ابدان المهيئات المناسبة لها في الآخرة
والاعمال ولم يتيسر عند خصوص هذه النشاة الدنيوية وعلى هذا التفسير لا يلزم على المتشرك في
باب المعاد شبهة التناسخ لانهم يقولون بان المعاد عبارة عن عود النفس الى هذا البدن العنصري
الدنيوي لا الى بدن غير هذا البدن وذلك بخلاف ما اختاره من في باب المعاد بانه عبارة عن
النفوس الانسانية باشيخ البرزخية المجردة من المواد الدنيوية وان المعاد هو مادة ما كثر
مادة كانت لا المواد الدنيوية القاسية الدائرة وعلى هذا يدعي بان هذا موعين التناسخ في الحال
لان انتقال النفوس الانسانية من ابدانهم الى ابدان المهيئات المناسبة لها في الآخرة والاعمال
ولو في النشاة الاخرى بانه مادة من المواد ودفع هذه الشبهة بان هذا الاشيع البرزخية المجردة عن المواد
الدنيوية من لوازم النفس وتبينها كوجود الظل من ذي الظل كما نقلنا من جواهره التناسخية من حيث دفع
هذه الشبهة لا يتحقق تلك الاشيع بدون المواد انكار الحشر شيئا راسا وبطلانه مفرغ عنه ولا بد
صدق الجسم من اعتبار المواد او مادة ثابته مادة كانت وهذه المواد مبانة للمواد الدنيوية ومنفصلا
عنها ودفع هذا مان هذه المواد المبانة عن الابدان الدنيوية بخلاف هذه الاشيع لان الشيء صورته
موجود لا مبادته وان بقا الوجود بنفسه لا ينافيه بتلك العوارض ونفس المادة من حيث خصوصها
من العوارض ممنوع لما يجبي من عدم تمامية هذا الاصل والواقع والبالغة فالظاهر ان ورود
شبهة التناسخ عليه غير خفي **مطلب ثاني** در بيان وتبسيط قواعد واصولكم قولكم
يستفي برأيتكم كماله ان قواعد واصول بزم قالين ابن قول مناصي خواصك يؤدعكم باعتبار
قول مذكور در امر معاد **فقول الله** من قد استحيها اختاره في المقام من امر المعاد على اصول
اصل اول انكم قوام شخصي بصورت ان خواصك بوجهه ان وانصورت عين ماهية و
حقيقت وجود شخص است فهو بصورته لا بماذنه بل كذا فرض شود مجرد صورت شخصي ففاد
ان ماهية باه خواصك بوجهه ونفسه وحاجت بوي واديجت تصور بعض صور امتاز
تفرد بذات محض بعض ما تصيب كبريد بصير كمال نرسيد باشند وانما الى هذا نكوه باشند على
خود باعقل فقال واما كمالين كبر الغبن بافتقر وجه كماله اتصال بعقل فقال وهذا هو ظاهره
يبد كره باشند انما احاجت مواد راسخا خواصك بوجهه وقال في العرف لا اصل الاول ان

اذا وصل الى كماله ابلغ انته اتخذ به وصار وجوده امر كونه الحركة الجبلية في طبيعة هذا النوع
 الانسان الى جانب القدس معلوم شاهد صاحب الجبره فاذا بلغت النفس استكمالها وتوحيها
 الى مقام العقل وتوحيها عقلا محضا اتخذت العقل الفعال وصارت عقلا فعالا لا بل كان عقلا
 منفلا اي نفسا وخبا الاخر الت عن المادة وسلبت عنها القوى والامكان فصار ذاتا بقاء الله
 وتخص كل ان هذه المرتبة المخصوصة بالكلين لا حاجة لتفويهم المقدس في الشاة الاخرى
 الى بدن اصلا بل كثرهم الى الله سبحانه وتصوره حصل ذلك لم بالموت واتخذوا بالعقل
 الفعال وعلى هذا فخره عليه بان هذا مقام لما ثبت من قوة الدين وذلك عليه الكتاب الت
 من عشر الانبياء والمرسلين والملائكة المقربين وائمة الدين في يوم المعاد مع العلم واتباعهم عليا
 وظالمهم النصارى والمجذبات وقال تعالى ثم يخرجني مني اخوي فاذا هم قيام ينظرون واشترقا الارض
 يوروثونها ووضع الكتاب وجيى اليقين والشهادة وقولهم بالحق وهم لا يظلمون وقوله
 تعالى يوم يقوم الروح والملائكة صفا وقوله تعالى يوم يجمع الله الرسل فيقول ماذا ابلغتم
 قالوا اذ علمنا انك انت علام الغيوب وقوله تعالى وكنتن الذين ارسل اليهم ولنسئل
 المرسلين وكنتن عليهم يعلم وما كنا غائبين وقوله تعالى فكيف انا جناس من كل امة شهيد
 وجينا بك على هؤلاء شهيدا وقوله تعالى عني ربك ان يعثبك مماتا محمونا وقوله
 يوم ندعو كل اناس بايمانهم بل يلزم على طومار الشاعة وما وعد الله سبحانه وتعالى للجنة
 والائمة وسائر الانبياء والمرسلين من شفاعة الكبرى واعلم انه لا قول بان القائل يقول كذا
 ينكر هذا الامور التي قامت بحضوره الدين بل اقول انه لازم هذا القول ولازم هذا الاصل
 المقرر في المقام متبصر ان كنت من اهل الجبره واليقين اصل ثا انه تفضل شى عبارة ان
 نفس هان شى وجوده خاص ان شى است جرد جردات وجوده ماديات وعواض متخصر
 محسوسه اذ امارات وعلام وجوده تفضل اذ لو ان مات خارج از حقيقت ان شى است من مقومات
 ان وطير است تبدل ان عوارض اذ تفضل تفضل بكونه تبدل متفان بصفه بكونه
 شخص بوجوده نفسى شخصى خود چنانكه مشاهده مبهود اذ حال زيد كمتبدل مبهود اذ
 اذ ان كبا وكجبات وازمنة وامكن وبان احوال وبل هان ويداى وقال تعالى في المرتبة

الاصل الثاني ان تفضل شى عبارة عن وجوده خاص مجرد كان او ماديا واما المسمى بالموجود
 المتخصر فهو من امارات وجوده الشخص ولو اريد من مقوماته ويجوز تبدلها شخصا الى شخص
 وصفا الى صنف مع بقاء هذا الشخص بحيث العلية كما يشاهد من تبدل اوصاف زيد وكجبات
 وكجباته وابونه واولاده وزيد بنده بعينه وقال تعالى في الاسفار ان قوة البدن وتخصر
 ان يكونان بنفسه لا يجرى من زيد بنده بنفسه لا يجرى ولاجل ذلك يستمر وجوده وتخصر مادته
 النفس باقية فيه وان تبدل اجزائه وتحول لوازمه من اينه وكجباته ووضع كانه طول عمره
 وقريب من ذلك كلامه في مناقج الغيب اقول بر عليه ان ثابت هذا الاصل كميته
 على ثابت اصل الاول من ان تقوم كل شخص بصورة لا مادته وقد عرفت انه ممكن باشتغال
 الصورة من الاعراض ولا تقوم لها الا بالماقة مع سائر ما ورد من النفس والابرام وثايب بان
 هذا الاصل اصل له ايضا اذ يقول ان مختاره ان تفضل شى انما هو بصورة التي هي نفسا وبها
 تقوته كالتقدم في اصل الاول من ان تقوم شى انما هو بصورة التي هي عين مادته وجوده
 لا بغيره وفادته متفولة ان السهر مشاغل من الاشبه ولو فرضنا عدة سهر متفولة من
 مواد عدد من من العالج والنفس والحد يد والنفس على صورة واحدة بحيث لا تمايز بينها بحسب
 اسلا بل عدد من سائر واحد بغيره واحد بلا اختلاف في الشكل والهيئة فتخصها بحد
 هل هي متفولة ومتخصر بموادها ام بحدتها فان قلت لا فانه قد يكذب النفس الواحد وان
 قلت لا اول فليزم تحريك اصل الذي اصله تفضل كل شى بصورة لا بغيره ومادته وان قلت
 بان تفضلها بالعواض الخارجية من الابن والكم والكيف والارمنة قلت فقد الزمتها بكون
 من خاص من الامارات والعلام هي متفولة مستحيلة انا فان طلبت شخص التي تلك اللوام الت
 الدائرة وقال ثا فنقول ما اريد بان تفضل شى انما هو بنفسه بصورة لا مادته ولو اريد
 المراد به صورة التوعية وصورة التخصر وعلى الاول يلزم عدم التمايز بين السهر المتفولة
 وبين الباب المتفولة لبقاء صورة نوعية التخصر فيها اجاله على هذا التوال وعلى الثاني يلزم القول
 بان تمايزها انما هو بالعلام واللوام الخارجية عن ذاتها وهو كما ترى بل قول كثر ان من الامور
 عند الكمال ان شى ما يتخصر بحدته فيقول ان تفضل شى وتبصر عن افراد نوعه كقبر زيد عن سائر

بغيره

الاشياء نوعه وكذا انه من شدة من الشواهد عن ما هو اشد من نوعه لما تبادر فقط او بصورة او بما
او ينسب ذاته او بما هو خارجة عن الذات من العوارض المتغيرة والاول باطل لا شئ من جميع
اشياء النوع في المواد المجردة او العرضية من حيث المجردة والعرضية ولا تمايز
بينها من هذه الجهة وكذا الثاني ان كان المراد به صورة النوعية وفصولها الذاتية وكذا
الثالث لان وجود الجميع موجب لتخص الانواع وتمايز نوع من نوع اخر كما في الانا
من الحيوان والشواهد عن البياض ولا يحصل تمايز اشياء نوع واحد بعضها عن
بعض بالترتيب غير معقول وان كان هو مراد صدر المناهين حيث يقول ان
تخص الشيء انما هو بنفس الوجود الخاص بل الوجود والتخص عند شئ واحد
وانما التفاوت بالاقرب والابتداء والشدّة والضعف والتقصان
الكمال والتفاوت والتمايز بين سواد الضعيف والشديد بالتقصان
والكمال اللذان هما من وجودهما وهكذا وتبين ان مرجع هذا التفاوت
الى الاختلاف في الكيفيات والكميات والادوية والايون وكلها من عوارض
الخارجية انا فرض تساوي مرتين منه في جميع مراتب المذكورة مع قطع
النظر عن عوارض الخارجية فتقول تخصها بما اصل بوجودها الخاص
المفروض تساويها من جميع جهاتها الذاتية فيلزم انما من وجودها
عدمها لان الشيء ما لم يتخص لم يوجد وانما من القول يكون شئ واحد
وهو خلاف المفروض ولا بد من التمايز بينهما بامرائك فهو اما ذاتي
لها او عرضي والشاغل هو المطلوب وعلى الاول يلزم ملك القول بامور
ثلاثة ذاتية فلا بد لك ان تقول بتمايزها وتخصها بمميزين اخرين
حتى يحصل بهما التمايز بين امور ثلاثة فنقل الكلام فيهما بعد
فرض تساويهما مع الاولين في الجهات المذكورة فيلزم ملك القول بارجع
مميزات اخر حتى يحصل بها التمايز بين الخمسة وهكذا فاما
بدور او بأكمل او يلزم ملك القول بان الشخص قد يكون بعوارضه

الخارجية وشخصاته الاعتبارية وهو كثر على ما هو وعنده البرهان
الناظر بقطع العرق الاصل المذكور بل يتقدم به كثير من قواعد
الحكمة وبطلان القول بوحدة الوجود وهذا مما الحقني الله
بفضله الحكيم فاعلم جيدا وفي التكميل والتخص من الامور الاعتدالية
اي امور زائدة عن المهيبة وقال ايضا وما به الشخص فتد يكون
نفس المهيبة اي بحيث يكون تشخصه عن ما هيته ووجوده كما
في الواجب تعالى فلا تتكرر وقد يستدل الى المادة المتشخصة بالاشياء
الخاصة الحالة فيها اي كمانه غيره تعالى من الممكنات والتمكن
عن المواضع ان المراد بالشخص الذي ادعينا وجوده هو مثل زيد
ولابية لعائل في وجوده وليس مفهومه مفهوم الانسان وحده
قطعا ولا يصدق على غيره انه زيد كما يصدق عليه انه انسان فاذن
هو الانسان مع شئ اخر فتمتبه الشخص فذلك الشئ الاخر جزو زيد
فيكون موجودا شتم قال ان النسبة المهيبة الى الشخص كنسبة الجنس
الى الفصل فكما ان الجنس امر مبهم في العقل بحتمل مميزات
متعددة ولا يتبين شئ منها الا باضمار فصل اليه وما مقتدان
جما ووجودا في الخارج ولا يتبين ان الاله الذهن كذلك المهيبة
النوعية بحتمل مميزات لا يتبين شئ منها الا بتخص بنظم اليها وهما
متحدان في الخارج ذاتا وجعل ووجودا ومتمايزان في الذهن فقط فليبر
في الخارج موجود هو المهيبة الانسانية مثلا وموجود اخر هو الشخص حتى يتركب
منها فرد منها والالم بفتح حتمل المهيبة على افرادها بل ليس هناك الامور واما احد
الموتبة الشخصية لان العقل يضاهي الى المهيبة النوعية الشخص كما ينقل المهيبة النوعية
الى الجنس والفصل انتهى انك نالت قال قدس سر في العرشية
الاصل الثالث ان الوجود ما يجوز ان يشدد ويتقوى وان الموتبة الجوهرية

بما اشتد بخلاف في جوهرية حركة مستقلة على لغت الوحدة الاتصال والواحد بالاصل واحد
بالوجود والتشخيص وقال في الاسفار في بيان هذا الاصل ان الوجود مما قبل الاستدلال
يعني انه يغلب الحركة الاستدادية وان الجوهرية جوهرية اي وجود الجوهرية قبل الاستدلال
الذاتية وقد ثبت ان اجزاء الحركة الواحدة المتصلة وحدها ليست موجودة بالفعل على لغت
الاشياء بل الكل موجود بوجود واحد فليس شيء من تلك الماهيات التي هي بالانطلاق للرب
الوجودية موجودة بالفعل بوجودها الخاص على وجه التفصيل بل الوجود الخالي كاجزاء
العدم على ما اوضحناه سابقا وقال في معاني الغيب الاصل الثالث ان النفس الواحد الجوهرية
تتجاوز به الاستدلال الاتصال من حد نوعي الى حد النوعي اخر كالسواد الاستدلال وكلما
بلغ الى درجة اشتد اقوى من الكون يكون هي اصل حقيقة وقادتها من فروعها وازم
بل الوجود كما مر اذا كلما كان اقوى كان اكثر حجة بالمراتب اوفرقة وبسط حجة للذاتية
او لا ترى كيف يفعل الجوهرية انما قبل التمازج والنبات مع ما يغفل عن احساس الارادة وبفعل الازمنة
انما قبلها جميعا مع التعلق والعقل بفعل الكل بالاشياء التي هي في بعض الكليات بالاشياء فان
في العرشية في مسألة حدودها العالم وحركة الذات الوجودية اصل جميع الحركات في الاعراض
الابتداء والوضعية والاستقالات الكلية والكيفية ونجا يرتبط بالحادث بالقدرة لا بغيرها
من الحركات العرشية لان تلك الطبيعة هوية التجدد والافناء والحادث الانضمام
اقول اصل المذكور اذا اصول وقواعد عليه بل كما اذا عظم قواعد يستكسب عليه اكثر
اصول حكمته است از معرفت سبيل ومقادير ربط حادث بقدرة وكثيري از معارف ضرورية
دين ودر بيان مبتنى برهم اين اصل وقاعد است هو قدس مؤسسه بهذا الاصل وبهذا
بان من انكاره التي ابداه الله تعالى بذلك وحيله من مرموزات حكمه الا انه من وانه بل هو
المتاخرين كالشيخ ابي على سينا وغيره من حكماء المتأخرين بل اكثر سلاطين في كبر المواقفة
بستن على هذا الاصل واكثر كلياته وجودا وعدا يدور مدار هذا الاصل ليس الا لا بدو
ناچار هم از ذكر مطالبه امورى بجهة فهم مراد ومقتضاها وان اين اصل المذكور واز ذكر شواهد
از خصوص كلياته وبجته عليهم وتوضيح مرادهم ثم ننظر الى ما يبره عليهم من النفس والبرهان

مقول هنا مطالبه امور مرتبة وهي كالتسليم يحتاج تاسية بعضها الى بعض ونقتصر
بعضها الى بعض ونسب فكل بعضها عقلا او شرعا فكل المجمع مطلب اقل انك حقا واثقا
احد الذات وبسط الحقيقة است ذات مقدس وعين وجودا ووجودا وعين ذات وتام صفات
كالوعين ذات وذات مقدس وعين صفات كاللا و است بحيث لا يتطرق الى ذاته شائبة النفس
الامكان وهذا ما لا كلام فيه لاحد من اهل الايمان واليقان ولكن قد حقق عندنا ساطع اهل الحكمة
واجب الوجود هو عين الوجود الذي لا يتغير بالعدم وان الوجود هو الاصل في الاشياء وهو حقيقة
عينية واحدة ببساطة لا اختلاف بين افرادها لذاتها الا بالكمال والنقص والشد والضعف في الازمنة
فان للوجود حقيقة عندنا في كل موجود كما ان للتو حقيقة في كل اسود ولكن في بعض الوجودات تجاوز
بالنقص والاعدام وفي بعضها ليس كذلك وكما ان السوادات متفاوتة في السوادية بعضها اقوى
واشد وبعضها اضعف انفس كذلك الموجودات بل الوجودات متفاوتة في الوجودية كما لا
نقصا وايضا في الاسفار ان واجب الوجود تمام الاشياء وكل الموجودات اليه يرجع الامور كما
مداس فهو اصل الالهية التي يستعبد ذكها لكن البهائم قائم على ان كل يبسط الحقيقة كل الازمنة
الوجودية الانا يتلقى بالقابض والاعدام والواجب على بسط الحقيقة واحدا من جميع الوجودات
كل الوجود كما ان كلمة الوجود وايضا في الاسفار انه قد يكون حقيقة واحدة الخاضعة من الوجود بعضها
مادى وبعضها مجرد بعضها ممكن وبعضها واجب كاصل الوجود فانه حقيقة واحدة لبعضها
وبعضها عرض منها واجب منها ممكن وذلك لان هذه الصفات مما يقع الاشتراك فيها بحسب المعنى
والمفهوم بين الواجب الممكن وهي الواجب عين ذاته وتلخص كلامهم في هذا المقام ان الوجود
مشترك بمعنى بين وجود الخاص الذي هو عين الوجود والخصوص بواجب الوجود وبين وجود
الممكن الشوب بالاعدام والنقص وهو حقيقة واحدة واختلاف بين افرادها ليس بحسب
والفصل بل الاختلاف بين افرادها انما هو بالشكل بالكمال والنقص والشد والضعف كما في
مراتب السواد في تنويعه بالشد والضعف وهذه العبارات المعكبة عنهم ظاهرة في هذا المعنى
ولعله يستلزم على مسألة وحدة الوجود بل الوجود كما في الاسفار حيث قال وما يجب ان يعلم ان
اثباتنا لمراتب الوجودات المتكثرة لا ينافي ما نحن بصدده من اثبات وحدة الوجود والوجود

وحقيقة كما هو مذهب الاولياء والعرفاء اهل الكشف في سبيلهم ومان العظمى على ان
الوجوه وان تكثرت وتمايزت الا انها من مراتب نفسيات الحق الاول وعظومات نوره ونور
دائمة لا لها امور مستقلة وذوات منفصلة اقول هذه الكلمات من فدا ان الاحدية غير
وتعالى شأنه فالابن ولا يتفق من جوع بل يتجدد ظاهرها بشيعة بالاحاد تنبجها الله منها الا ان
يكون مرادهم معنى اخر غير ما يستفاد من ظاهر كلماتهم الا ان هذا الاحتمال مناف لصريح كلامنا
في هذا الباب نحن معروضون عن التكلم في هذا المقام لوجهين احدهما ما ورد من الاحاط
الكثير من قولهم عليهم اذا انتهى الكلام الى الله فامسكوا وقولهم ان الى بكن المستحق فانتهى
الكلام الى الله فامسكوا وفي بعض الروايات ان الناس لا يدرى الجسم النطق حتى يتكلموا في الله فاذا سمعتم
ذلك فقولوا لا اله الا الله وثابتها لان التكلم في المقام موجب بعدنا عن مقصدنا الذي نحن
بصدده وذكرنا هذا المطلب على سبيل الاجمال لحد كونه مقدمة لما سيزيد من نقل كلامهم المرتبة
باصول المقصود مطلب ثان في انك اجناس عوالم برتبة قسم وباعتباري حين انك ظاهر خواصه قد
برجاء قسم استاذنا في عوالم عوالم صور طبيعة مواد كانت فاسدة استاذنا في عوالم عوالم
ادراكه حبه محجوزة ازماده استاذنا في عوالم عوالم صور عقلية كمثل
الهيئة استاذنا في عوالم عوالم صور عقلية وبمظاهر ابناء الله تعالى ويعتقوله مفارقة
كراهته ودره هو كراهته اهل الكشف الشهود وخاتمة الذات دفاعه ودره وقع ويؤيد اند وغيره
از ذات احدية اند وانها صور علم الله سبحانه وتعالى ومتمم ومنع من ربح احدية اند وفيه تفرقة
واما المفارقات المحصورة في الصور المحجوزة فيها كلام اخر في مرتبة الموحدين المكاشفون من الانوار
لها بحسب انبساطها ودواعيها مطلوبة منسجمة في بحر الاحدية وهي صور في علم الله تعالى وحجج الالهية
وسرديات عظمته ولولم يكن هذا الجليل القوية لاحتراق سخاات حبه كل ما في السموات والارضين
فله سبحانه سنون الهيئة ومرتبة نورانية ليست من افراد العالم ولا من جملة ما سوى الله لانها
صورها في القضاء والقاباء الوجود وتلك الصور هم المهيمنون الذين لم ينزلوا في ذواتهم قط
لشأنهم عن ذواتهم وان ذلك جليل انبثاها مع كونهم اشعة واصوار عقلية للتو والاول باقية تبا
لا باقية انتهى وقال في مفاصل العبد المشد الثالث في اول العوالم وهو عالم وتعالى العقول

الفرقة قالوا في العوالم عالم العقل قالوا بارافق منه ما هو في غاية العظمة والجلال والاشراق
لا يمكن في المكنات اشرف منه واعظم بل لا يمكن له في نفس الامر لا نه احتجب ظلمة امكانه تحت
سطوع النور الاول واخفى ظل ما هيته تحت ضياء الكبرياء وهو اول السواد وكانه شمر
عالم العقول وقال في الاسفار فاذا نظرت في الموجودات ودرجاتها في الوجود وتاملتها
وجدتها اما كاملة من كل وجه في نفس الامر وانقصه بوجه من الوجوه والكامل من كل وجه اما يكون
كذالك نفسه مع قطع النظر عما هو وراه حتى يكون نفسه وورائه شبا واحدا من غير تباين
الذات ولا في الاعتبار او يكون كاله باورائه فالاول هو الواجب الوجود والثاني هو الذي
فهذا القطع من الموجود الكامل بقية غير منك عن الشق والعشق عين ذاته تعالى اما
الواجب تعالى فهو عاشق لذاته فحسب عشق لذاته ولما سوى ذاته واما الذي والذات العقلية
فعاشقة له لاندواتهم الامن حب كونها آثارا له تعالى فعشق ذواتهم لذاتهم مستحلك في
عشقهم الاول كما ان نور وجودهم مفعول مستحلك تحت نور الاحدية فيها الحقيقة هذا عشق
واحد مستقل ومرتبة بعضها محب بالبعض والله من وراهم محب وفي الاسفار ان لفظ الوجود
يطلق بالاشتراك على معان منها ذات الشيء وحقيقته وهو الذي يطر العدم وبها فيه الوجود
بهذا المعنى يطلق عند الحكماء على الواجب تعالى ومنها المعنى المصدق الذي فقد تبين
بهذا المعنى لا يطلق احد من العقلاء على ذات اصلا فضلا عن الخلافة على ذاته تعالى الذي هو اصل
الذات ومبدا الحقائق والوجودات وهذا المعنى من الوجود يقال له الكون والشيء ومنها الوجود
المطلق وكثيرا ما يطلق الشيخ وتلميذه الوجود المطلق على الوجود المنبسط الذي يسمى عند الحكماء
والعبداء ومرتبة الجملة لا المرتبة الواجبة وقال ايضا في الاسفار اول ما نشأ من الوجود
الواجب الذي وصف له ولافت له الاصحح ذاته هو الموجود المنبسط الذي يقال له الغدار
مرتبة الجمع وحقيقة الحقائق وحضرة احدية الجمع وقد يسمى بحضرة الواحدة كما تدعى الوجود
الحق باعتبار اضافته الى الاسماء في العقل والى المكنات في الخارج مرتبة الواحدة الى ان قال
فالمناسبة بين الحق والخلق انما تليق بهذا الاعتبار الى ان قال فحين من ربط الواحد
بالوحد والكثرة بالكثرة واللام يكن بين المؤثر والتأثر مناسبة وهو تباين التأثر والابتعاد

وقال ايضا في الاسفار ان الحق تجلوا واحدا على الاشياء وظهورا واحدا على المكات وهذا
الظهور على الاشياء بعينه ظهوره الثاني على نفسه من مرتبة الافعال فانه سبحانه لا ينافي غايته
وفيه كمال فضل ذاته من ذاته وفاض ذاته لكونه فوق التمام من ذاته وهذا الظهور الثاني
لذاته على نفسه لا يمكن ان يكون مثل ظهوره الاول لاستحالة التماثل واستناع كون التابع في مرتبة
المتبع في الكمال الوجودي فلا محالة نشأت من هذا الظهور الثاني الذي هو نزول الوحي
الواجب بعبارة والافاضة بعبارة اخرى العلية والتاثير لبيان اغوار المحبة الانعكاس عند
اهل الذوق والتجلي على الغير عند بعض الكثرة والتعدد حسب كثرة الاسماء والصفات في
نحو العلم الاجمالي المقدس فظهرت الذات الاحدية والحقيقة الواجبة في كل واحدة من هذه
الماضيات بحسب لانها محسنة في انما ظهورات متشعبة وتجليات متعددة كما هو بعض والا
يلزم انشلاخ الوحدة الحققة وقال ايضا في الاسفار اول ما يبرز من ذاته ولشأنه وجوده
في غاية التور والصفاء والسمو بعد الاول تعالى ولشأنه بوسطه جوهر اخرى قد شبه بمرتبة في
الشرف والكمال وشدة التورية على حسب تجل في القريب منه تعالى ثم حصلت غايتها بوسطه
فظهرها ونقصها في الوجود موجودات نفسانية واخرى طهيقة وهي النفوس المتأثرة والاشياء
الفلكية وما معها من العناصر المركبات وهذه كلها مستعدة للوجود في ذاتها واما تلك الجواهر
والانوار القاهرة وهي مقدسة عن الزمان منزهة عن التبدل والحدثان بل كلها مع تفاوتها
في الشرف والتورية كانت لشدة اتصال بعضها ببعض كأنها موجود واحد وقال الله تعالى
بالاشياء في مرتبة ذاته علما مقدسا عن شوب الامكان والتركيب في عبادة عن وجوده تعالى
وهي علم بسيط واجبة لذاته قائم بذاته خلاق للعلوم التفصيلية العقلية والنفسية على اتجا
عنه على اتجاهاه واما القضاء عندنا صور عليه لا يترد لذاته بلا جعل وتأثير وتأثر ولت
من انوار العالم اذ ليست لها حجب عديمة ولا امكانات واقعية فالقضاء الربانية وهي موعود
وقال ايضا علم ان المراد بالحجب التورية هي العقول الحرة المرتبة في الوجود المتفاوتة في
التورية وهي مع ذلك انوار خالصة لا يشوبها ظلمة العدم لانها ليست متأثرة بخلاف غيرها
كالنفوس والطباع لانها متأثرة ولكن كلها من مراتب علم الله التفصيلية الى ان قال فيجلى

الحق سبحانه وتعالى بنفسه لنفسه بانوار السموات الوحيية فظهرت الارواح المحببة في
السموات الذي لا يمكن كشفه لاحد واما يقال المحبون لان كل واحد منهم لا يعرف ان ثمة وجوده
الحق لقائه بالحق في الحق ثم اوجده الحق تعالى دون هؤلاء الارواح فحق انوار اول وبالجملة
اول ما اوجده الله من عالم العقول القادرة جوهر بسيط كليا ومع بالحدة هو جميع كما ان تلك
عند بعض عبادة عن مجموع الانوار وهو الحق عندنا وقال ايضا ان ذاته جلت كبريائه في عالم الكمال
فاول ما بعدد ورتب عليه حجاب ان يكون اشرف الموجودات التي يصفو عن شوب عدم ونقص
فيصير ان يكون ذلك من جنس العقول دون النفوس لاشيوية بالنقص والعدم من محبت ولا يصح
ايضا ان يكون من جنس الطباع والصورة المقارنة للمواد لان فيها دخول العدم والنقص من حيثها
فاذن اول ما يوجد بعد الذات الاحدية من كل وجه هو وجود واحد مستقل الذات والفعل
جميعا فلا يكون الا عقلا محضا انتهى ما اوردنا من نقل كلامه في هذا المقام وستلخص بانات
او اكثر تكرار وادراكات وادراكات كثيرة وافدة وخصوصا در علم باري تعالى ودروا بان
باري تعالى ودروا بان علمت وتعلول استكرك اعتقاد بانك حقيقيا وتعالى بسيط الذات اعتك
المعنى ويرى وجوده وخوف تمام كعلم او عين ذات او ذات وعين علم واستدراة واعين
ذات او كونه منزه از جهة نقص وشبهة امكان وتبراز جهة حدث وتغير وافعال وتجل
وبقاء مراتب توحيد وعدم انشلاخ امور مذكورة محتاج بدقيقة غامضة بركة لا يدركها الا
الحاصلين من اهل الحكمة وان مرتب في دروز اقله تبين از حكام ومشايخ عرفا بود كذا اكثر قوم
غافل از ان بودند واكر ان ديقه غامضة باشد هل ينه يمكن نحو اهد بود تحفظ شئ انما
توحيد وان ديقه غامضة لتقات بعالم عقول قادسة ومصدق بوجوده مقارقات تحفه
كمرتبة تشرل وجوده ولجبي است مرتبة ظهور واحد تبت است كمن سمي بوجوده مطلق بسيط
ومقام جمع الجميع ومرتبة واحد تبت حضرت احد تبت است كمن سمي بوجوده ذات واجبة
بواسطة العقول قادسة است كمن سمي بوجوده ذات حق ومطلوب در كبر احد تبت است كمن
غير مغاير ذات است كمن سمي بان انه مطلق سمي انك علم تعالى بذات خود وباسواي ذات في
هنا تعقل ذات واجبة بذات خود كذا ان علت انجاد وان عين ارادة ذات است كمن غائب

تعالى است باسواي خود از انماضات و دوام جنس و عقل اين امور ممكن نخواهد بود مگر بغير
ذات واجب بمراتبه و تفكره كه آن اوله خود را و بكي از مراتب وجود و مرتبه ظهور وجود است و آن
اول ما بر فرد و شانس الوجود است كه با و تشبه ميشود و وجود از واجب الوجود باسواي خود را بمراتبه
مرتبه از وجود مسملي است در نزد خداوند من يعقول تا دوسه و مفارقات محضه كه آنها بمنزلة ظل
وجود و لان غير مفادق از ذات مقدس و معالول ذات اقدس واجب الوجودند و فرقه با ذات
واجب ندارد الا از حيث ان بكي انكه ذات اقدس واجب اتم و فوق تمام است اين عقول تا دوسه
كه مظاهر وجود ذات اتم و فعل صرف و منز و متبر است از حيث قوه كه تحت نقص در سائر مراتب
و در زميني انكه مرتبه عقول تا دوسه مرتبه معالول است تقدم ذات اقدس واجب را و بمراتبه
و البته هر معلولى در مرتبه علت خود نخواهد بود و تقدم و تاخير بين آن در محسوسات است
بجست خود و افعلى چه در مرتبه منارت عقول تا دوسه با وجود واجب تعالى غير معقول با دري
انكه علم او باسواي او عين ذات او و بتفكر ذات او است بكي انكه وجود عقول تا دوسه
ظلى و مرتبه از مراتب تنزل وجود مالى است كه از آنها تفكر ميشود و وجود مطلق منبسطه
با واجب احبست و بامكن ممكن و لا تفكر صرف است كه جميع با هم بقتنائت مقام و مقام
جميع الجمع و صور علم بقبض على ذات واجبست و چون علم واجب باسواي ذات عين تفكر
ذات واجب جل جلاله است فلهذا اجاب از است در ترتيب ايشان كه گفته شود كه واجب الوجود
كل اشياء و هه اشياء و في الاسفار الواجب تعالى هو المبدأ الفياض لجميع العقابق و الماهيات
فصيان يكون ذاته تعالى مع بباطنة جميع الاشياء و قال فيها ايضا في مقام تعداد العلوم اعداد
تمام الوجود و المعلومه و هي العقول و العقولات بالفضل و لشدة وجودها و نوريتها و
صفاتها و رتبة من الاحكام و الاشياء و الاعداد و هي مع كثرتها و وجودها و بوجد و وجود
جميع لا مبانته بين حقايقها اذ كلها استفرقة في بخار الالهية و بالجمله عالم ربوبي از
اعظم عوالم وجوديه است لولا انه لم يكن لحدس تحفظ شئ من مراتب التوحيد و لم يصح افاضة الخير
و لوجود من المبدأ الفياض الى شئ من الموجودات و في الاسفار فيما ضروريه بحيث ان يكون اثر
الاشياء منه ذاتا واحدة بسطة مستبنة عن ملائكة عدم الخارجى و القوة الاستعدادية

مستفيدة في ذاته و فعله عن غير سببه و مقبولة بفتح ان يكون واسطة في افاضة الخير و
من المعطى الحق على ما عدا من المخلوقات و در شمع الفضا الدائم على سائر المخلوقات فهو لا محالة
امر عقلى وجوده قد نرى لا تنفاد هذا لغوت من الجسم اين وجودات نورانية و صور الهية از
امور اعتباريه و مجرد و من و نقد و مجرد ذكر على نخواهد بود بلكه وجودات بسطة متفاد
المرتبند و في الاسفار لملك لوتامكت فيما تلونا حق التأمل من كيفية وجود الصور الالهية
و اتما لبيت موجودات ذهنية و لا اعراض خارجيه بل هي وجودات بسطة متفاد و لا
بغيرها امكان و من كيفية لزومها لاهلى و وجه العرض و لا على وجه التصديق بل على ضرب
اخر غير هذا لعلت لو كنت ففى الذهن ان تلك الصور الالهية ليست من جملة العالم و ما سوى الله
تعالى و ليس وجودها و وجودها باين الوجود الحق سبحانه و لا هي موجودات بنفسها لنتها بل
انما هي من مراتب الالهية و مقامات الربوبية و هي بوجود وجود واحد باقية بقاء و احاد
العالم انما هو ما سواه بلكه اين صور عليه واقع در موقع ربوبية و محسوب از اجزاء عالم
حادثة نخواهد بود بلكه اين صور الهية از لوازم ذات حق جل ذكره و ظل وجودند كه تحت جعل
و تاثير و آثاره ندارد و في الاسفار و قد علمت فيما سبق ان عدد تعالى تلك الصور القائمة
بذاته تعالى عين ايجاد مطلقا و ان العلم اذا كان عين الابد و المعلوم عين الموجود المعلوم لم يمتنع
في مستند من الفاعل بعلم و ارادة و مشبهة الى علم سابق فخلق عند ذلك هذا المنهج ان لا جعل ولا
تاثير في حصول مثل هذه الصور لانها من اللوازم و لا تاثير للملك و م بالقياس الى لوازمه فان كون ذلك
ذاتا بيبينه كونه ذات هذا اللوازم و بالجمله وجود اين عالم قدس و كونه واسطة بين الحق و الخلق
از امور واضحة مبينه است و نود صد و التاخير من و من بغيره كما انك ربطا حادث بقديم و بوسيله
صعود بمرتب جومر به است كما سببني كرها كذلك ربط القديم بالحادث باين عقول تا دوسه و صور
الهية است و ان كشتن اهل الدائرة و البصر في ذلك اطلاع بمطال و كلياته المكررة في وثائق
بنيان و المخلقة لكنا ما نقلناه من كلياته في هذا المقام و لعلت ان ما نصرت في تبين من
من كلياته الصريحة بل ما نقلناه من كلياته في هذا المقام من ليا سرة و سلا لمرقا صاه لم نقل
من كلياته الا بقيد طول زمان مع شدة لغبي الطلب و اذا علمت لك منقول ان هذا مثال

الانعام وسورة الاحقار ومملكة الانكار جبراً انك بعزود عقل وشرع ثابت في محقق استك
علم حقيقته تعالى عين ذات اقدس وذات مقدس وعين علم بذات واجب علم باسوان ذات
اواس وعلم حضرة نادى بنز علم حضور يستلزم جبراً حتى ملاطمة نموده انك علم ذات باسوان
ذات علم حضور مستلزم حضور اشياء وجود اشياء استند في مضع رويته واتحاد آن اشياء
بذات مقدس واجب كان نموده اندكرا بمعنى موجب بغير ذات واجب وتوقع آن در محل حوادث
وانفعال وتغير است که از لوازم حوادث امکان است لازم ذات ممکن است این معنی موجب اشتراط
توجد است و از این جهت انکار نموده اند علم قبل از ایجاد را و اقول ایا بان الله سبحانه و تعالی علی
بذاته فقط ولا يعلم باسواء قبل ایجاد که از صلب الهی و غیر الکشفیه و قد استوفينا الکلام بعد
في المجلد الاول من هذا الكتاب في مبث العلم بالامر بد علیه فضلو واستلوا کثیراً و اما ههنا
المحققين والمدققين من اهل الشکة اگر چه محافظت نموده اند این مرحله از توحید را و کان ثبوت
که حفظ مراتب توحید ممکن نخواهد بود الا باسابق الهی انکار هم محافظت آن انسان کلان تمام و اقول
با نهان من مریضات حکماء الاندین و لم یصل الی کنه هذا المطلب الاستیلاء الا الواحد من اهل
شکة بان مقام الکاشفات الحاصلة لهم بالجهاد استلزمه و الرياضات الصادقة و لکنهم قد حفظوا
شياء وغایت عنهم الاشياء و کانهم بنوا قسراً و هدوا مسراً و سلوک و در مراتب توحید از برای
اهل ایمان و یقین و سالكین سلك رسول مبین و ائمة دین صلوات الله علیهم اجمعین بر خیر
نهی مذکور و مخالف با سلك مزبور است و علم الهی بلکه در سلك صفات ذات واجب عقل را
بکفایت و وجدان و لم آن نخواهد بود و چه صفات کمالیه و عین ذات درست چنانکه ذات واجب
او مجهول الکنه و معرا از کیفیت و مبرا از لیه و یم و هو است فکذلک صفات کالیه او و در
ابطال خارج از حیطه عقول و بر حد استماع است ممکشافات و ریاضات میسر است و عباد
از برای این و بقیه حکماء اندین این اصلاح این امور نخواهد شد و جمع ممکن نخواهد شد
و مع ذلك نقول ان هذا المسلك باطل بالعقل و العقل اما عقلاً خلوجوه اولاً انک قول
بصور الهی و عقول فادسه علی ما هو صریح کلاناً من تخلف غیر مغایرتی عن الذات بل من لوازم
الذات بجبه لا يحتاج الی جعل و تا بشر مستلزم لثبوت القدماء و قد ثبت العقل و العقل باطل

وأن لا يقدم سوى الله سبحانه وتعالى وتلك الصور الالهية العزلة المتفكره عن ذات الواجب
ذكره وان كانت خارجة عن عوالم المحبة او عن بعض مراتب العقلة الا انها خارجة عن الدائرة التي
جلت كبرياؤه ومعدومة من الامكانات فلن قلنا بانها من اشرف المكنات لكنها ليست مرتبة
الواجب تعالى والا لزم كون تلك الصور الالهية الله العالم وموجودا ولم يكن التقوى بذلك
لاحد من المصلين فان قلت يمنع لزوم تعدد القدماء لان تلك الصور الالهية معلولة لان
الواجب تعالى وذاته سبحانه وتعالى علوة لما فرقة العلول متاخرة عن ذات العلوة وتنبه بل
المستقرة الحدث الذاتي خصوصا في العلوة العلول هو مجرد تقوم العلول بوجود العلوة
عدم استغنائه بنفسه واقتضاه الحدوث بهذا المعنى ثابت في الصور الالهية بالقبس الى
الواجب جل كبرياؤه فلا يلزم محذور تعدد القدماء قلت ابو زيد كورسني است بر
تشریح حمل نزاع در مسئله قدم وحدث بين سلسل و غيرهم فنقول فاطمة اصل حق ان جميع
ارباب مذاهبا من سلسل و غيرهم من متفق القول و متفق الكل ان ذلك عالمه كما هو احوال احضرت
واجب تعالى جل كبرياؤه است كما ان بعد ان لم يكن است كما حققنا في اجناد و احداث و فستماع
و ابداع و جعل عوده است كما اشياء و آخيه كسبب وجوده ب ان صدق اليه بعد اذ انك
موجود و در خارج شود ب بعد ب حقيقه ك ان براي اشياء ابتداء و اوليته و وجود است
بعد از عدم حقيقى تر عدم فرضى و قد برى كه هؤلاء المحققين از حكما فائدت و از ب و قد
حقيقى مخصوص بذات بارى تعالى جل شان و عظم كبرياءه و احواله و در و ما سوع و اذ كبر
عدم حقيقى بجل و ابتداء و اختراع موجود شده اند و مختلف وجود بعد از عدم متفكر كبرياءه
با فاضلات حضرت احد ب جل شان و بهيكل بنياد كبريا و بجل نزاع ما حكى عن السيد
استاد صدر المتألهين عن فينا تر حيث قال ان العالم محدث مخلوق له اول احدثه البارئ تعالى
و ابدعه بعد ان لم يكن و عليه اجماع الانبياء و الاوصياء و صححة الحق القلوسى قدس سره بان
منه اصل الحق من الملئ كما هو كبرياءه التبدل الدام قدس سره بان من النقل الذاتي
الصحيح المتواتر ان مدقبات الطون و السنة الباقين من الاساطين و غيرهم من القدماء
على حدوث عالمي الامر الحق خلافا لا رسل و تلامذته على قدمه و قال ابن سينا بان هذا القول

نوع من الشر والاحاد والحكماء الحق الطوسي في القول بان العالم ليس له
ابتداء في الوجود كما عليه بعض الفلاس في انشاء البطلان فلا يحتاج الى التطويل
سأطرح علماء الامامية من ان الله عليه السلام قد بدأ كاشع المبدأ والتبدا المرفوض
الشيخ الطوسي وشيخ الحق ابو الفتح ونظر في الرد على ابي هاشم وابتاع في هذه المسئلة
معرفة لا يحتاج الى التطويل والاطالب وهكذا كانت علامه الحق قد شرع في جواب المسئلة
في كتابها في هذه المسئلة وان كان القول بعقد شئ من العالم وان الفرق بين اهل الحق
وغيرهم بل الميزان في الكفر والاسلام هو القول بحدوث العالم بالمعنى المذكور وعنده وقال
علامه الجليل في النفا والعالم اعلم انه لا خلاف بين المسلمين بل جميع ارباب الملل في ان ما سوى
الرب سبحانه وتعالى كله حادث يعني ان لوجوده ابتداء بل عدى من زوايا الدهن وبعد
ازموا في شئ تحقيق هل نزاع ودر معني قدم وحدوث فلا مجال للقول بكنهية الحدوث للذات
في المنع عن لزوم تعدد القدماء بل القول والاعتقاد بكنهية اعتراف وتصديق باللزوم
والمعنى عن لزوم ظاهر وهو كاتري بكنهية منهم اهل الشرايع والمثل كما لا يخفى على اهل الجبر
والنفي وتاثير ان القول بالصور الالهية والعقول القادسة وانما هي لوازم الغير المنفك للذات
الواجبة جفت كبراه مستلزم للقول بان سبحانه وتعالى فاعل بالانبياء الاضطراب
وانه تعالى غير مختار في فعله وهو اطل بالضرورة من العقل والشرع لان معنى الاختيار
هو ان شاء فعل وان شاء لم يفعل كما عليه جليلة من اعظم المتكلمين او معناه ان شاء فعل
ان شاء ترك كما عليه هؤلاء المحققين من اهل الحكمة والاختيار بهذا المعنى منتف على هذا
القول لما لا انفكاك بين الرب تعالى وبين هذه اللوازم واستناع الانفكاك بين العادة
والمعلول واستناع تخلف المارد عن ارادته تعالى وادامته تعالى عندهم عين ذاته مبا النظر
الى ذاته بيجان بوجد تلك الصور الالهية وفيه من لوازم ذاته كنبته الصفا الى النفس بل
كنهية الوجبة الى الاربع واذا كان كذلك كان الابداعي موحيا باعتقاد الامام
الموجب الامامية للفعل والابجاد نظرا الى ذاته ويكون القول بكونه مبدئا ومختارا في الفعل
مجرد التسمية من غير تحقيق المعنى فان قلت هذا الوجوب انه هو الاختيار والوجوب بالاختيار

لا ينافي الاختيار بل بتحقيقه كما ان الاستناع بالاختيار لا ينافي الاختيار قلت الامر كذلك
اشكال فيه لاحد من المحققين لان الكلام في صدق هذا المقام لان معنى الوجوب
بالاختيار هو لزوم الفعل ووجوب صدقه بعد تحقق الاختيار ابتداء على سبيل الحقيقة
بان يكون الفاعل في ابتداء الامر قادرا على الفعل والترك كالقاء من الشاهق وان وجب
بعد الاختيار لاحدهما واما اللوازم الغير المنفكة عن الذات كالوجبة الاربع فكيف يتصور
فيه الاختيار ومضى بغير اختيار المذموم فعلا وتركه في مثل هذه اللوازم حتى يقال بان الوجوب
بالاختيار لا ينافي الاختيار كما لا يمكن فرض الاختيار فضلا وتركه في اصل الذات فكذلك لو ان المنفك
الانفكاك عن الذات والقياس هو لا المحققين من انكارهم لهذا الامر الذي لا يمكن ان يكون
على احد من العقلاء فضلا عن العباد حيث يقولون ويقرحون بان تلك اللوازم المتناهية عندهم
بالصور العلية لا يحتاج الى الجمل وتاثيرا في تحقيقها انما هو تحقيق الذات وشيئ وجوده ويقولون بان
ذلك نظرا الى الوجبة الاربع ومن قبل لو ان الماهيات المستحيلة الانفكاك ومع ذلك يقولون
في هذا المقام بان وجوب الاختيار لا ينافي الاختيار ولم يمانوا بان القاعدة المذكورة غير جارية
في المقام بعد تحقيق الاختيار هنا راسا ولعل قولهم في الحكمة الفلسفة وجههم لتلك المطالبات
لم التبعة في ذلك الامر الذي لا يمتنع ان يمتنع في وجههم والانا لفاصل البصر كيف يتكلم بمثل هذا
هذا المعانيق المقام بان الوجوب بالاختيار لا ينافي الاختيار وثالث بان صريح كلامهم في هذا
المقام ان تلك اللوازم المتناهية بالصور الالهية ومغارات المحض غير متناهية الى الجمل والتاثير في
بل هي متعينة بنفس الذات كما قلنا انما من الاسفار حيث قال ان الحق عندنا في هذا المنهج ان لا جعل
ولا تاثير في حصول مثل هذه الصور لانها من اللوازم ولا تاثير للزوم بالقياس الى لوازمه فان كون
الذات ذاتا صغينة كونه ذاتا هذه اللوازم وتيج اقول ان تلك اللوازم الغير المتناهية الى الجمل بل هي
داخل في الاشياء المنكسة وعاريج عن الذات الواجبة باتفاق الكل والمحقق عند اهل الشريعة
باعتبارهم انه لا يمتنع من الجمل والتاثير من الله سبحانه وتعالى وان يكون مخلوقا من مخلوقاته كما قال
القاصد عليهم السلام كذا ما تروى واما ما ذكر في ادق ما بينه فهو مخلوق مثلكم مرود اليكم وذا همسائكم
وثب بالاختيار المتواترة لفظا بان الله سبحانه كان سقرا بالانابة ولا تدبر سوى الله سبحانه وتعالى

لا ينافي ما تحقق

وان الاشياء كلها معتزلة بعد الله من بعد العدم او وجودها الله سبحانه بالاشياء والابحار والاختلاف
 لان اصل سابق وكلها ظاهرة بل مرتبة في سبوقيتها بالعدم بحسبها الامر والواقع وتلك الاشياء
 كثيرة جدا وقال رسول الله صلى الله عليه وآله في خطبة الحمد لله الذي كان في اوليته وحدانيا
 ابتدع ما ابتدع وانشاء ما خلق على غير مثال ربنا القديم وبما يحكام قدوة خلق جميع ما خلق وعنه
 صلى الله عليه وآله وانت الله لا اله الا انت كنت اذ لم تكن سماء مبتدئة الى ان قال هو وكنت لكل
 شئ وابدعت كل شئ والاشياء المشتملة على لفظ الابداع والاختراع والابحار والاحداث في
 الجعل والخلق كثيرة كما شئنا لبعضها ولاشك ان من تتبع كلام العرب وموارد استعمالهم وكثرة
 اللفظة يعلم ان تلك اللفاظ لا تطلق الا على الابداع بعد العدم فاذا قالوا الاشياء كلها مسبوبة
 بالعدم بحسب نفس الامر ولا يطلق الاختراع والابتداع والابحار والاحداث على عدم الفرض
 والتقدير بحيث ان العدم بهذا المعنى خارج عن مقام العرف الذي هو مناط فهم كلام الله
 الذي ارسل بلسان قوم وعز امم المؤمنين صلوات الله وسلامه عليه في خطبته لم يخلق الاشياء من
 اصول ازلية ولا من اقل ابدية بل يخلق ما خلق فاقام حجة وان شئنا بغير حجة هذا الحديث في
 ما يقولون ان تلك العقول القادرة وصور العلية من عوالم الربوبية والاصول الازلية
 المتصلة بنفس الذات من دون جعل وتأثير كما هو صريح كلامهم فيما نقلنا من كلامهم وعنه عليه
 في خطبة اخرى المشتهر بحدوث الاشياء على ازلية وقد عرفت ان الحدوث لا يطلق على ما هو
 معمول ويحدث بعد ان لم يكن وغير المحضى عليه في خطبته خلق الخلق فكان لابد من ابدية الابد
 ما ابتدع وابتدعها ابتداء وعنه عليه السلام في خطبة الحمد لله الذي لا من شئ كان المستحدث
 بحدوث الاشياء على ازلية الى ان قال كهي بالقان الضعيف لما ابدى بحدوث الفطر عليها قدسية
 وعنه عليه السلام في دعاء عرفه اللهم لا ارجو اليك واشهد بالربوبية لك مقرا بانك تدبر ان
 عليك مرقى ابتدع حتى يفتك قبل ان اكون شيئا مذكورا فانظر ايها العاقل في كلامه حيث
 معتقد اصل الحق من المسلمين كافة هو انهم عليه اول ما خلق الله سبحانه وقد نفي عن كونه ووجوه
 قبل الابد والاختراع وعن التجاعيد في كثير من كلامه في الحقيقة انت الله لا اله الا انت
 انشأت الاشياء من غير شئ وابتدعت المبدعات بلا احداث وفي دعاء انزع عنك عليهم ابتدع

الخلق بعددته ابتداء واختراعهم على شئته اختراعا وفي كتاب التوحيد عن الباقر عليه السلام ان
 عزاد كرم كان ولا شئ غيره وشهدت اخر عنه عليه السلام كان الله ولا شئ غيره وفي كتاب الحاشي
 في حديث اخر عنه عليه السلام ان الله تبارك وتعالى كان وليس غيره وفي كتاب التوحيد في حديث اخر
 عنه عليه السلام كان الله ولا شئ غيره ولم يزل الله عالما وفي التوحيد في حديث اخر عنه عليه السلام
 عزاد كرم كان ولا شئ غيره وكان خالقا ولا مخلوق وفي التوحيد عن الصادق عليه السلام الحمد لله
 الذي كان اذ لم يكن شئ غيره وكون الاشياء فكانت كما كونها اقول هذه الطائفة من الاخبار
 المروية عن الامام بن الهادي عليه السلام تدل بالضرورة ان الله تعالى اذ لم يكن معه شئ من الخلق من غير
 ذاته المقدسة فمستلزم ان هذه الصور العلية والعقول القادرة شئ ليس بشئ وهل هو الى
 العالم ام غيره فان قلت انما البتة شئ فقد تناقضت في كلامك بانها تام الوجود وان قلت انها
 شئ تام الوجود فقول انما هي الله سبحانه ام غيره تعالى فان قلت بانها الله العالم فقد كذا في
 القول بذلك وان قلت بانها غير الله سبحانه فيلزم ان تلك بانها من لوازم الذات المتصلة بالاشياء
 عنها المتصلة بذاته سبحانه وتعالى وفي التوحيد عنه عليه السلام الحمد لله الذي كان قبل ان يكون
 كون بل كون الاشياء قبل كونها وفي الحاشي الشريفة عنه عليه السلام انه تعالى كان قبل الكون والمكان والزمان
 ان احداث الكون وانشاءه من اورد عليك ما ينقض هذا الاصل فلا تقبله وعنه عليه السلام في دعاء العزة
 ولك الحمد قبل ان تخلق شيئا من خلقك وعلى يدك ما خلقت الى انقضاء خلقك اقول صرح به
 الطائفة من الاخبار على ازلية سبحانه وتعالى وعدم وجود شئ من خلقه معه الازل وان التكوين
 والابحار والمخلقة انما هو حدث بعد العدم واللا شئ محض من وجوه بحيث يقطع بمثل هذه الاخبار
 بعد التأمل فيها بل بدون تعقبات نظر كثيرة وضوحا عرف من يقول بان تلك الصور الالهية والعقول
 القادرة غير مفارقة عن الذات وانما هي مخلوقة بذاته تعالى بدون الجعل والتأثير وفي كتاب بيان
 الجنان عن الباقر عليه السلام بان الله ولا شئ غيره فاقرلهما ابتداء من خلق خلقه ان خلق محمد صلى الله
 عليه وآله وخلقنا اصل البيت من نور عظمة وفي الكافي عن الصادق عليه السلام ان الله كان اذ لا
 كان خلق الكون والمكان وخلق نور الانوار وهو النور الذي خلق منه محمد وعليان وولاهما شئ
 على الذي كالا ينبغي على ذي سكة وفي الكافي عن موسى بن جعفر عليه السلام الحمد لله الملم على عباده على

الدال على وجوده بخلقهم ووجوده على ازاله الى ان قال ثم خالق اذ لا مخلوق وورثه لا يورث
وكذلك هو صف بنا وفوق ما يصنفه الوصفون وفي التوحيد عنه عليه السلام هو الاول الذي
شي قبله الى ان قال وهو القديم وما سواه مخلوق محدث وفي حديث اخر عنه عليه السلام كتب اذ لم
تكن شئ وفي العيون والتوحيد عن الرضا عليه السلام انه عباد الله معرفته سبق الاوقات لعمدة
وجوده والابتداء ازاله وفي التوحيد عنه عليه السلام ان الله تبارك وتعالى قديم والعقديم صفة وليست
العاقلة على ان لا شئ قبله ولا شئ معه في يومئذ الى ان قال ثم وبطل من زعمه ان كان قبله او
كان معه شئ ذلك انه لو كان معه شئ في بقائه لم يميز ان يكون خالفا له لانه لم يزل معه وكيف
يكون خالفا لمن لم يزل معه وفي الكافي عنه عليه السلام الحمد لله فاطر الاشياء اشاء ومبدعها
ابتداء بقدرته وحكمته لا من شئ فيقبل الاختراع ولا لعله فلا يصح الابتداء اقول هذه
الطائفة من الاخبار فاحتمل ان الاجاد والاختراع لا يكون الا من بعد العدم وان القول
بعد من مفارقة شئ من الموجودات عن ذات الله سبحانه وتعالى وبقائه مع يومئذيه كما هو في
كلام صدق المتألمين ومن تبعه باطل بالبرهان الذي اشار اليه عليه السلام من كونه تعالى كيف يكون
خالقا للمولم لم يزل معه وان الخلق والاختراع والابتداء لا يبد من مسبوقته بالعدم وفي التوحيد
عن الجواد عليه السلام في حديث طويل فمما اذا الله ان معه شئ غيره لم يكن الله ولا خلق ثم خالفها
وفي دعاء اخر عنه عليه السلام يا ذا الذي قبل كل شئ ثم خلق كل شئ وفي الكافي عنه عليه السلام
ان الله تبارك وتعالى لم يزل مستقرا بوحدايته ثم خلق محمدا وعليه فاحتمل فكشوا الله
وهو ثم خلق جميع الاشياء وفي الاحتجاج عن علي بن محمد الهادي عليه السلام لم يزل الله موجودا ثم خلق
بنا اراد وفي كتاب الكشف عن الحسن العسكري عليه السلام في اخبار العالم بالاشياء قبل كونه الخالق
اذ لا مخلوق والرب لا يورث القادر قبل المقدور وفي كثير من الاخبار الواردة عن النبي صلى الله عليه وآله
والاشياء عليهم السلام كان الله ولا شئ معه وقال امير المؤمنين عليه السلام كان الله ولا شئ
معه فاول ما خلق نور نبوة محمد صلى الله عليه وآله قبل الماء والارض والكرسي الخ وظاهر ان
الله كان مستقرا بالازلية ولا شئ معه في يومئذيه ثم خلق نور نبوة محمد صلى الله عليه وآله فلفظة
الخلق وفاء العاطفة ولفظة اول في الحديث السابق من قول الجواد عليه السلام ان الله تبارك وتعالى

لم يزل مستقرا بوحدايته ثم خلق محمدا وعليه خصوصا بعد لحظة لفظية اذ ازاله على التراخي وفي
الباقية عليه السلام كما نقلنا انما باخبار كان الله ولا شئ قبله فاول ما ابتد من خلق خلقه ان خلق
محمد صلى الله عليه وآله عليه السلام في قبل لحظة المجموع يكون صريحا في ان المراد بنفي العبث بنفي العبث
في الوجود والكون الفعلي قبل ايجاد الموجودات والمبدعات واما بعد الاجاد والاحداث
فيصيح ان يقال ان الله سبحانه مع خلقه كما قال تعالى ما يكون من يخون ثلثة الاهورا بعينهم
ولا خمسة الا موسا وسهم ولا اذني من ذلك ولا اكثر الا هو معهم لان الله تعالى محيط بهم بالعلم
والاشراق ومعهم في جميع احوالهم بالعلم والاحاطة وعلمه هو ذاته وهو عين وجوده واما علمه
بهم قبل الاجاد فاما هو على وجه العبث بانهم سويحدا الوجود الفعلي مع الله سبحانه وتعالى في
الازل لا تحتاج وجود الاشياء في الازل فيجو الفعالية وهذا ظاهر لا ستر فيه ولا غبار عليه بل
اكثر اخبار المتقدمين الدالة بالنطوق على ان قبل الاجاد والاختراع لم يكن شئ مع الله تعالى
بالمفهوم على ان بعد الاجاد والاختراع فالخلق معه تعالى ومن الواضح ان المقصود ليس العبث
المصاحبة في الجملة بل كون الخلق مع الله تعالى بعد الاجاد هو العبث في الكون في الجملة ثم انتم
من نقل تلك الاخبار في المقام هو ان هؤلاء المحققين يعتقدون في عقابدهم خصوصا في مثل تلك
المقامات على مروزات بعض الحكماء المتقدمين من اليونانيين ولا يتدبرون في تلك الاخبار
المواترة المنصوصة عن رسول الله صلى الله عليه وآله وامليته عليهم السلام فيسألون بغير احد من
عذر في صريح عقابدهم بناصره واكدوا واضروا بالبيانات الواضحة الشافية مع كونهما على الحق
الادلة القطعية العاطفة للاعذار والعشكران هذا من اعجب العجائب الى هذا كلامنا معهم
في ابطال ما اختاروا في هذا المقام من ترتيب القول بالصورة والصور الملمية والعقول القادرة
وهو من اعظم العوارض واما برهانهم وادلتهم على ذلك فاكثرها مستحسنا لا يفتي من مجموع بعضها
برهانيات محدودة المعتدلة قد ذكرنا بطولها مع اجوبتها المفصلة في المحل الاول من هذا
الكتاب في باب القدرة والادارة وفي مسألة القدم والحديث وان كنت غير مستبكر ولا مستحب
فارجع اليه حتى يتضح لك فساد ما ذكره من الادلة بنابر هذا فساد ما لا مزيد عليه والافلا
يكفيك الف تبي ولا الف وصق ولا الف حجة فضلا عن مطالعة كتابك في هذا الفقه المشرقة

امثال الان الحاکم مودب الغالبین واستاعمال الثالث فهو عالم المثال وقد بعین عنده بالمثل
 الا فلا طوبیة ولسخف کلام ودر ذکر عالم مثال آنست که معروف بین حکماء آنکه ما بین عالم عقل
 که عالم مجردات مختصه وصور الهیة است و عالم حتی که عالم اجسام نباتات است جسم فلکی و
 جسم مواد عنصری عالم دیگر است که انواع عالم مثال گویند که موجودات آن عالم صاحب مقدار
 و اشکالند و مجرد از مواد اند نظیر انما در این عالم اجساما متصور حجاب و صور عالم
 منانیت است چون مراتب آنست که مرتب میشود و در اشکال و مقادیر و کبر و جبر و اندازه آنست
 تا نمایند که آنچه در اجسام فلکی و ما تحت آن از مناظر و مرکبات و عبقریه ذات المواد موجود
 مستحق است صور و مقادیر همه آنها نیز در انما عالمی موجود و متحقق است و آنست که در عالم
 مثال سمانیت غرضها و مقادیر و ارضی است بقیة غیر ارضی محسوسه و در این نباتات حیوانیه
 و انسان و سایر مخلوقات محسوسه در این عالم حتی مثال و صورت همه آنها موجود در انما عالم
 که آن انسان عقلی و حیوان عقلی و انسان عقلی و نبات عقلی و نار عقلی و ماء عقلی و غیر
 آنست انما عالمی بی این عالم محسوس است این عالم حتی بمنزله صنم انما عالمی است که در انما
 که انسان حق صنم انسان عقلی است هکذا و میگویند که افاضه باری تعالی بعد از عالم ربوبی
 که عالم عقول است باضافه خلق باین عالم مثالی است انما عالم مثال عالم نفوس است که بواسطه
 انما عالم افاضه میشود و حیوانات بعباد حسیه و متفکند و در انما عالمی است که در انما
 که ذکر آن موجب تطویل است بعضی معتقد شده اند بعضی از آیات چون قوله تعالی و عباد
 خیر ان کل شیء نزل به و در بعضی از اخبار و روایات است که ما من مؤمن الا و مثال فی العرش
 فاستعمل بالروح و النور و شوقها فعل مثاله مثل ضله ضلته فله المنة فبصا و
 يستغفرون له فاذا استعمل العبد بمصیبه ارضی الله تعالی علی مثاله ستر ان لا یطیع الملائکه
 علیها و عمل بعض المحققین ما در این دنیا باین ظاهر مجمل و ستر القبیح علی هذا المعنی
 هذا العمل بعد کمال الخفی و الا بهیمة لادله فیضا علی الدعی و الحدیث بعد تمامیه ستر
 و جواز التمسک بمثله فی اثبات هذه المقاصد اخیر من الدعی کمال الخفی و بعضی گفته اند
 که آنچه در انما عالمی است از آنکه عالمی است و سایر را و در هر عظمی که در معرفت دیگر

محمول بر این عالم مثال است این نیز در حقین و استحقاق است الحاکم عن شایع المقاصد
 و تزییف هذا القول منهم ما هو لفظه و اما کانت الدعوی غایبه و الشیبه و ایهة لم یلتفت
 الحقون و ذکر کوه مراد صدیق نموده باین کلام شایع مقاصد را و گفته است نعم ما قاله
 تصنیف خود قول مذکور را باینکه این دعوی مستند بمکاشفه است و شاید که از کلام خود
 مذکور در نفس بجهت اتصال نفس باطنه انسانیه باشد بیکد از ریاضات نفس فلکی و
 این صورتها بد در نفس فلکی و با وجود این احتمال چگونه صدیق دعوی مذکور تواند بود
 و بالجمله ما ذکرناه و الحاکم عن جمیع من حکماء و لکن التحقيق عند هذا المأخذ فی عالم
 المثال غیر اینها و المعروف عند حکماء قد استنبطه من کلام الاذیل من حکماء و هو یقول بان
 فی عالم المثال لکل نوع من الانواع الجنائیه فرد واحد از مثال است که آن در انواع سایر
 افراد موجود و در جمیع نباتات این مرتبه تشرل عقولست مرتبه نفوس و این عالم نفوس
 بین عقول و عالم جنائیه نباتات از اجسام فلکی و ما تحت آن از نباتات و مرکبات متصل در انما عالمی
 کامل از فلان است که در انواع ما تحت خود از افلاک است بکفر دانسان کاملی است که در بعضی
 افراد انما عالمی است بکفر کاملی از زمین و بقر و نباتات و نار و بخود دانسان که در انواع افراد
 خود میباشد که این از نباتات و انواع نفوس قد سببه کامله باشد و هر نوعی مرتبه نفوس جزئی
 و افراد متکثره ما تحت خود خواهند بود که واسطه در فضا و بالتسبیح ان افراد و انما
 متوسط بین عالم ربوبیت که عقول قادره است مجرد اند که از انما عالم افاضه فوضه میشود و از
 سبب اول باین عالم نفوس و از انما عالم افاضه میشود و آنچه واقع در تحت عالم مثال است
 و فی الاسفار فالعزیز ان مجمل کلام الاذیل علی ان لکل نوع من الانواع الجنائیه فرد واحد کامله انما
 فی عالم الابداع و سایر افراد النوع فرعی و معالیه و ذلك لتماز کماله لا یقتصر المقادیر
 و قال ايضا الباری جل جلاله اول ما بر من ذاته و نشاء هو جوهر قد سببه مرتبه فی کثر
 و کمال و شدة القوۃ علی حسب تنافی القریبۃ تعالی ثم حصلت منها بواسطه جهات متفرقا
 و تفصلا فی الوجود و ضعف قوتها موجودات ضعیفه و ایزدی لطیفه و هی النفوس السامیه
 و الانوار الفلکیه و ما معهما من العناصر المربکات انتهى و بالجمله کلام فی اثبات عالم

که در کلام از نوعی
 مرتبه سایر

عقلی غایبه و الشیبه و ایهة
 و انما عالمی است که در انما
 و انما عالمی است که در انما

المثال وانه المتوسط بين الطرفين كغير هذا الا انك تمام كلامه في ثبوت ما المذكور است بغير
 مذکور وکل اینان و مقصود انکار تعدد عوامل خواهد بود زیرا که فی الجمله شاید محل کلام
 نباشد که از برای حقیقتها و تعالی عوالم بسیار است که خدا و رسول و اعلم بقاصیل انوار الله
 و بعضی اخبار ان الله سبحانه و تعالی عوالم و الفاعل ادم و لکن کلام در خصوصیت علم مذکور
 بیک شخص و صوره و فعال نیست که توقف را بر این امور اصل حال مکلفین است ان تکلم باطن او و غیره
 ان القول و الاعتقاد به مخالف للواقع فالشکوت خبر من الافتقار فی الحلد که الله اعلم بحقائق الامور
 عالم ثالث عالم جنائیات است ان منقسم است بسوی سبط و مرکب با تفصیل عقلی و مراد بیک
 اشتکاد از برای طبیعت واحد باشد چون ما و اله و مراد مرکب است که جامع طبعین باشد
 و مافوق آن چون مرکبات سفلیه و بیسطهم منقسم است بانقسام عقلی بدو قسم اول انکه قابل
 از برای ترکیب قسم دوم انکه قابل از برای ترکیب نخواهد بود بلکه کمال او بی نهایت است
 و طبیعت و ان قسم از جسم که قابل ترکیب است صحتی شده است بعضی و بعضی و انقسمت که قابل
 از برای ترکیب نخواهد بود مستقر شده است بظلم و فساد و بقسم دیگر عالم جنائیات بود و قسم
 عالم علوی و ان صحتی است بکمال ملکات و عالم سفلی و ان صحتی است بکمال اسفلت و مطلق
 ثالث در بیان آنکه کل جسم و جسامتی فهو متحد الهوتیه و غیر ثابت و دائم و متحد بحرکت الهوتیه
 و مقصود از عنوان اصل ثالث بیان این مطلب بود متقول فی توضیح هذا الاصل انکه حرکت
 تعریف نموده اند بعضی انها خروج من القوة الى الفعل علی التدبیر او بهر ابر و بعضی قریب
 نموده اند با تمام حصول الجسم فی مکان بعد از خروجها و اما ان حرکت لا حقیقت لها الا التوجه الى الغير
 و السلوک اليه و تحقق حرکت بحقیقتها موقوف بر امور شده است و اما ان حرکت که ان مبدا حرکت
 دویم ما اليه حرکت که ان صحتی اليه حرکت است انند متقابلا بند که جمیع الوجود در شئی واحد
 بود و لذا قالوا با تمام توقف علی المتقابلین ای المبدأ و المنتهى سیم مقرر که بعضی قابل حرکت قبول
 کنند حرکت چهارم محرک کف اعل حرکت است متحرک و تقییر متباین است بعلت قابلیت و غیره
 تقییر متباین است بعلت فاعلیت و تقییر متباین است بعلت فاعلیت و تقییر متباین است بعلت فاعلیت
 محسوس چون حرکت از مکانی دیگر و محسوس چون حرکت از مکانی دیگر و محسوس چون حرکت از مکانی دیگر

وضع است بحسب الکلیه از زیاد و نقصان و توقف و بول و صغر و بزرگ و جسم نامی و حیوان و انسان
 با تمام سبب متوجه الی انتهائهما شخص واحد و حرکت متباین قیاسی حرکتی که کم و بیشه و اما ان
 و بحسب الکلیه کافه ماده الیاد و جسم را با التدبیر و مثل سوار سبقت شد بدینا علی انه معقول
 بالتشکیک ششم زمان حرکت که از ان تقییر متباین است بقدر حرکت پس تحقق حرکت منوط و موقوف
 باین امور سه است ثم فامنه حرکت و اما الیه حرکت و ان کما متقابلین بحسب یک اجتماع فی شئی واحد
 و لکن فیما بینی که متقابلان باشند یعنی محل مبدا حرکت تقییر محل متغای حرکت باشد چون حرکت
 در ذات و اما در آنکه حرکت نقطه که در جسم دائر فرض شود که سید حرکت شود همان بعینه متباین حرکت
 خواهد بود پس حرکت از مبدا که نقطه مقرر فی جسم است بسوی همان نقطه خواهد بود که متباین حرکت
 و اینا مبدا و متباین است چون حرکت سوار بسوی بیاض و حرکت حرارت بسوی برودت و حرکت
 و غیره و تقییر بدو توقف حرکت علی المتقابلین ای المبدأ و المنتهى و اما ان من امور السه و العالین
 ای المتحرک و المتحرک و الاول هو العلة القابله و الثاني هو العلة الفاعله و المتسبب بالی و المتسبب
 التي تقع فیها حرکت و هو الخامس و السادس ای الزمان و هو السادس فامنه و اما الیه تدبیر و اما
 ای محل مبدا حرکت قد يكون بعینه محل متباینها و ذلك فی الحركة المستمرة فان کل نقطة مقرر فی
 فی الجسم المستند بر کاف فلان و الدائرة مثلا يكون مبدا الحركة و متباینها فان الحركة متباینها
 ایها و قد تضاد ان ذاتا و عرضا یعنی قد يكون مبدا الحركة و متباینها فاستناد بن چون حرکت سوار
 بسوی بیاض که متضاد بن اند چون حرکت حرارت بسوی برودت که متضاد بن بالذات اند و کاف
 که متضاد بن بالذات خواهد بود بلکه متضاد بین مبدا و متباین بالعرض خواهد بود مثل انکه حر
 شود حرکت از نقطه دایره بسوی محیط آن چه مبدا و متباین آن همان نقطه است که متباین التوجه اند
 الا انکه قریب یکی بسوی محیط دایره و بعد دیگر یکی از محیط دائره موجب تضاد بین مبدا حرکت و متباین
 حرکت شد بالعرض و متباین بین متکلی و اکثر حکما انکه حرکت مفسر در امور اربعه است ای
 الموقلة التي تقع الحركة فی بساط الجواهر و مرکباتها و الی ذلك اشار فی التمهید و المتسبب بالی
 اربع فان بساط الجواهر که توجد و متباینها و مرکباتها فامنه بعد از اتمام و بیان ذلك ان حرکت
 کما ترقیقها با تمام خروج من القوة الى الفعل كون الجسم ابداً متوسطاً بين المبدأ و المنتهى بحيث لا

بما انکست النفس في الامر
 و هو ان يترك الامر و الامر
 و انکست لا تقع

يكون في جبر مكان اثنين بل يكون في كل آن في جبر مكان واحد ان معنى جبر مينا بد يكون الى
وان امر يستحقه ونفسهم وهو امر يستحقه صلتها في التجدد والانتفاء وموضوعا في حركة
وباجبى استه فابل حركة في قول حركة خواهد نمود وحرکت بايقنى امر يستحقه موجود و خارج
و معلوم بالحس كذا في امرى متحركه خالت مخصوصه است غير ثابتة ودر مبداء ودر ستهى ملكه ثابتة
فما بين اين دو مينا شد و اين خالك مستقر است اول مسافت القرآن وحرکت بتقنى كون الشئ
وسط بين المبداء المنتهى وحرکت واحد مستقر است كذا واحد الشخص است و نظر عرض بظنرنا
كذات حقيقه او متعبد و متعقباتى است بلكه غير متحقق الوجود است لانك قطعنا از زمان كذا
از او اخر ما حتى ما وابل مستقبل امر يستحقه الوجود بالحس والبيان وحرکت معنى بد كور
منسوب اليها ان اسوار به است كه سبق ذكرها في امرى متحركه ودر مبداء ودر ستهى ملكه
ولا بد است ان تحقق حركة و امور مذكوره از امور ستهى ملكه ودر مبداء ودر ستهى ملكه
حرركات لا بد است و مينا ودر ستهى ملكه امرى متقابلين انك سبل حركة از مكان و جبر مخصوص
و ستهى ملكه كذا في امرى متحركه است مكان ديكه است كه مقابل ستهى ملكه است لا بد است ان متحرك و
حرکت و اول كذا متحرك است غير ان ستهى ملكه قابل حركة و قبول حركة بمبايد و همان موضوع
حرکت است لا بد است كه ان امر ثابت باشد تا مريض باشد از امرى حركة جبر حركة از اعتق
اعراض است و قوام عرض موضوع ان خواهد بود كه ان مواد و اجسام است متحركه و علة قابليه
مينا ستهى ملكه و در ستهى ملكه امرى متحركه است فاعليه مينا ستهى ملكه و لا يتحقق الحركة الا بالفاعل المتزاول
لها من العلة الغريبيه او اليقينية ولا بد است ان مفسوب اليها الحركة اى ما يقع فيها الحركة از مكان
و وضع و كم و كيف و معنى حركة و مكان حصول جسم است و مكان بعد حصوله في مكان آخر
كون الجسم بين المبداء المنتهى و موضوع امرى المتحرك هو الجسم و هو امر ثابت الذات التى عرض عليها
الحركة و هو معرض عنها و الحركة و هي علة الفاعلية التى يستند اليها الحركة هو الطبع او النفس
او الازادة المنبثقة من النفس الحركات الاختيارية و المنسوب اليها الحركة اى التى يقع فيها
الحركة هو المكان حيث ان المراد بحركة شئ في مقولة ان ذلك الشئ اى الجسم مثلا لم يتقل من نوع
من تلك المقولة الى نوع اخر او من تلك المقولة الى صنف اخر او من فرك تلك المقولة الى فرك آخر

و معنى حركة و در وضع حصول جسم است بوضعى بعد حصوله بوضع اخر كحركة الافلاك و الذى و
و متحرك كذا موضوع حركة است جسم فلكى باجسم ذات هاست كذا معروض حركة و امر ثابت اند و متحرك كذا
قلت فاعليه حركة است و افلاك امرى كفا الى ستهى ملكه و در و اثر مثلا فاعل متزاول است و مينا
اليه بالحس كذا اى ما يقع فيه الحركة هو وضع الافلاك و الذى من الحركات يتحصل له وضع بعد كذا
اخر يتحصل له وضع بالحر كذا الوضعية و مراد بحركة و كيف حصول كيقينى است از امرى جسم
بعد كونه بيقينى اخرى مثلا ماء السخى اذا صار باردا و معنى الحركة فيه هو حصول برودة الماء
تدريجيا بعد كونه موصوفا بالقوة و المتحرك الثابت هو الماء و الحركة هو علة الفاعلية من التبريد
و اليقيد و المنسوب اليها الحركة هو الكيفية حيث يتبدل كيفة بليفة اخرى متحرك الماء من نوع من تلك
المقولة و المتعبد الى نوع اخرى و هو البرودة و مثل ذلك مريض شاشا و السواد الى لون
اشك منه حيث ان الحركة فيه من فرك تلك المقولة الى فرك اخرى و اما وقوع حركة و درجات يمين
بد و وجهه متصور خواهد بود بلكه يتخلل و تكافد و قبحى بغير قبول و اما اول فان كان بالذات
فبستى بالتحليل بان يزداد مقدار جسم من دون ان تمام شئ اليه و ان كان بالنقصه فبستى
بالتكافد مثال اول چون استفاض قلن كذا امر ان انهم ستهى ملكه مينا ستهى ملكه و زباد مينا ستهى ملكه
مقدار ان بحسب حجم بدن انك مستخدم شود بوضعى ان جبر و زبادى مقدار او نخواهد بود
مكره حيث يتخلل اعصابى او يمينى از هوا و بخوان و متكافد خواهد شد اجزا بلف نمودن ان
قلن بعد از فسخ و صغر مينا ستهى ملكه و مثال ديكه چون وضع فارو ميكبا على الماء حيث
بدخلها شئ من الماء و چون متشدد شود يتخلل مينا ستهى ملكه و ماوى ان و كبر مينا ستهى ملكه و
مانده از هوا و الاستعاع الحلاء عند القوم ثم بعد ذلك بدخلها الماء و چون صدق آية روتك
مملو شود از آب و سدد شود و راس ان و وضع شود بر آتش و غلبان حاصل شود فتنه حصول
الغليان و يصدع الآنية و ليقين لك الا لان الغليان يهبط يتخلل في الماء و يز بدجمه حيث
به بعد الآنية و اما الثاني كذا في قول بولجنا ان يزداد جسم و انتفاص انست جبر انك
جسم يزداد اجزا اصلية انست انست انست انست انست انست انست انست انست انست انست انست
انتفاص جبر اجزا انست سبب انست انست انست انست انست انست انست انست انست انست انست انست

[illegible]

اجسام تاموضوع از برای حرکت واقع شود و حال آنکه هر متحرکی باید در زمان حرکت خود باقی
و برقرار باشد تا حرکت در او تصور شود و ذلك بخلاف وقوع حرکت در مقوله اربعه متقدمه
چنانکه موضوع حرکت در سایر مقولات همان اجسام است لکن تبدل و تغییر که بواسطه حرکت
عاریض مراجع مذهب باعتبار اوصاف و اعراض است و موجب تغییر ذات و اقسام ذات
نخواهد شد چه حرکت در کیف مثلاً همان صفت جیم است که مستقر و متبدل میشود و از مرتبه
سواد و بیاض و سیوآن و برهان دیگر بر بطلان حرکت در اجسام و اعیان ثابت آنکه حرکات از
اعراض بلکه از اسعف مرتباً غرض دارند و ناچار است تقوم عریض موضوع و اگر مریض شود
حرکت در اجسام پس لابد است از تقوم اجسام باجسام و باجواهر دیگر و هكذا فیلزم اما الذی
اول التسلل برهان دیگر بر بطلان حرکت در اجسام آنکه از امور معتبره در حرکت زمان است
از مقدار حرکت قرارداده اند که حرکت و زمان از امور وسطیقه اند که بنطاق دارند هر یک
با دیگری و هر دو امر سیال و ثابت الوجود دارند و حال آنکه اجسام از اعیان ثابت و مستقر
در زمان است که زمان ظریف وجود است ثم اعلم آنکه از امور معتبره در حرکت علت فاعلی است
که عملی باشد و علت قریبه او منقسم باقسام اربعه است که از او تغییر عمل سببند که باعتبار آن
مادر مذهب و از اثر ثابت امر مستقری که سیال الوجود و غیر ثابت است که حرکت باشد و علت
قریبی آن طایع است که طبع مقتضی آن حرکت است چون مثل نباتات بقوه و زاید و ناقص است
که حرکت بواسطه امراض ارفع است بدون اراده و اختیار چون ریح و حجر و اشغال
آن و با سیل و اراده و نفاذ است که با اختیار و شعور است چون حیوانات و انسان و با افع
چون حرکت شخص مثلاً در سفینه برخلاف حرکت سفینه چه حرکت او برخلاف سفینه بمقتضا
اراده و نفاذ است با عرض متحرک بجانب حرکت سفینه خواهد بود چون این جمله از کلام
معلوم شد بر تو و علت شد بمنتهی حرکت و اقسام و احکام آن و بی لیل و نهار است که مقوله
حرکت و منسوب الیهای آن منقسم است در زوایا و مکانین بمقوله اربعه فاعل آن ضد
المتأخرین سر و من تبعه فالو ابان فنافیه اخر من الحركه و بعبرون عنه بالحركة الجوهریه و
غرض من تحقیق ذلك هو اثبات جمله من الامور المتعلقة بالمقابلة من ثبات حد الاشیاء

وخصایب من الاکلاک و الفاضل من اثبات بطا القدر بالحدوث و من اثبات امر المعاد علی ما یقتضی بحقیقه و هو من متفرع بهذا القول کما عرفت فی کلماته حیث قال فی الاسفار فیما یبق من المعولات التي تصور فیها الحركة الاربع عند المجتهد و حیث عند الجواهر الکلیف و الکم و الابن و الوضع و التکون بقاها و قال ايضا فی موضع اخر منها فی تأکید القول بتجدد الجواهر الطبیعیة لا لایزاع التماویة و الارضیة و لعلک تقول هذا احداث من صلبه یقل به احد من المحکما فان الامر البصر القار مختصر الزمان و الحركة و اما کون الجواهر غیر ثابتة فلم یقل به احد فاعلم ان الشیخ هو البرهان و مراد او از حرکت جوهریه چنانکه مستفاد از مضامین و ظواهر کلمات و است آنکه جمیع اجزاء عالم جمیع از اجزاء ثابت و غیر ثابت از سائر ارضین متحرکند بحرکت جوهریه داشته و جمیع حرکات از شر طبع و اراده نیز بشوی همان حرکت ذاتیه جوهریه چه آنکه حرکت چنانکه معلوم شد معنی آن عبارتست از امری غیر سیال الوجود که همان تجدید و تصرف و تنفیق است و لابد است از تحقق حرکت بمعنی مذکور از علت فاعلیت که علت قریبیه آن حرکت است و لابد است که انفس متجدد باشد بتجدد حرکت و الاحرکت تحقق نخواهد یافت بلکه سکونت نه حرکت بلکه حرکت از لوازم ذاتیه علت قریبیه خواهد بود که لا حایجه بها الی الجمل و التماهی بل الجمل هو نفس العلة دون معلولها اذ کل ما یلکون من لوازم وجود الشی الخارجی لم یخلل الجمل بینه و بین لوازم وجوده و ان علت قریبیه عبارتست از صورت نوعیه اجسام که توأم و تحقیق جسم و شخص شخص همان صورت نوعیه او خواهد بود لا غیر و ان صورت نوعیه همان قوه جوهریه ذاتیه طبعیه همه موجودات عالم خلق است که تقییر از آن میشود بوجود و ما هیبت تابع و ظل است سائر عوارض از لوازم ذاتیه وجود او پیدا و وجود و اسناد بر او و شئون و اطوار و اشیاء و کمالات و تنفیقاتی است که مراتب وجودند و ان وجود واحد امر سیال و قابل اشتداد است و اما در تحول و تجدید است از اشتداد و تصغیر و این وجود واحد سیال نظیر نقطه است که فرض شود بر رأس مخروط که مرکز و نماید آن نقطه واحد بر سطح مخروط و فرض شود در آن سطح نقطه بسیاری که متحد با این نقطه باشند در وجود و مراتب و هیئات و تنزلات آن نقطه واحد باشند پس آن نقطه بمنزله آن وجود واحد سیال است که بقوه ذاتیه و حرکت جوهریه

خود و در بنیاد بر سطح مخروط و منطبق میشود با سائر نقاط در حال سرور و بانکه آن وجود ذاتی ثابت بذات و مستحق بالذات است متصل در تدبیر و حرکت است در مراتب متعین بکونه و وجودی میشود از هیئات و مراتب هویت و وجود خود پس متحرک که موضوع حرکت است همان اجسام و جنات است و متحرک همان قوه ساریه ذاتیه جوهریه است که عبارت از وجود و صورت و هیئات اشیا است کل علی حسب و حرکت همان تجدید احوال و تجدید وجودات اشیا است که مراتب هیئات وجود واحد است این وجود باعتباری ثابت است باعتباری متغیر و این وجود نخواهد بود مکرر یا مبداء بهیئته و صورت و شخصیه و جسمه و در مرتبه متبدل میشود مواد جناتیه و هیئات و صور شخصیه آن باشند و تصغیر مثال آن چون انسان که یکی از اجزاء عالم است حقیقت آن عبارت از صورت نوعیه او که اصل وجود او باشد و تقوم انسان و شخصیه آن بوجود او خواهد بود وجود او خواهد بود و متحرک که موضوع حرکت است که مرجه ماده حقیقه او است آنکه متحرک که علت فاعلیه و علت قریبیه حرکت است همان حقیقت وجود و صورت نوعیه انسان است که حرکت آن بالذات و بجوهر وجود خود خواهد بود لا غیر و مواد شخصیه خاصه باصو شخصیه خارجیه او از لوازم و تبعه وجود او پیدا و این نیز که آنچه در موضوع جناتیه و غیر است همان ماده مبهمه یکی از صور شخصیه او خواهد بود که تبدل و تقییر در هر دردی آن جایز خواهد بود و لوازم شخصیه جسمیه او از مواد و هیئات اشیا از عناوین همان وجود او پیدا که اصل او و حقیقت او باشد و هیئت و لوازم از تبعه وجود او پیدا و ان وجود واحد بقوه ذاتیه و طبعیه جوهریه خود در حرکت و اشتداد است و متعین میشود بتغییر مراتب وجودات شخصیه خود و حقیقت انسان و متصل آن بنفس وجود انسان و روح نطفه او خواهد بود با تبدل بدن بمجمیع اجزاء و قوی و خواص ظاهریه و باطنیه او که دائما تبدل و انتقال است از حد نقص بشوی کمال با حفظ حقیقت وجود واحد حقیقی او از ابتدا و جبین الی اخر عمر او آنچه منعقد میشود از او همان احوال تجدیدیه است که فانی و ناسخ و بدل که ابد عودی از برای او نخواهد بود لا سحاله اغاثه المعدم و آنچه باقیه و ثابت است همان حقیقت ذاتیه و هویتیه ابدیه او که نفس وجود او است و همچنین است در سائر وجودات

ان حيوانات ونباتات وسائر اجسام مركبة وليست عناصر ممتدة في جميع اوقات واما
تعلق انقلاب متحرك بحركته خور في عالم جميع اجزائه بمنزلة انسان كبير است
ودائما ويزداد واشداد وتصغف است لا يتقطع وزوال وفناء وثور است اكون
عالم انا فاناد ووجد ونقصي ونضم است فاستد زمان سبال وغير قار الذات است انهم
باقي وثابت است همان هويت وجود است كصورة نوعيه او است كبايعاري متجدد
بايعاري ثابت است ان ابن بيان معلوم ومحقق خواهد شد وثور وفناء عالم جناسات ان
ارضين وسماوات ككون متجدد به او بجمع اجزائها واصنافها واحوالها وطوارها در
عمره وزوال وفناء جناسات انا فانما استد اجزاء زمان بحيث يمكن بقاؤها بل تجد ويعد
انا فانما في معانيه العبد القوة السارية في جميع الاجسام المتما بصورة النوعية التي بها يتم
الاجسام نوعا جوهر سبال متجدد لا يبقى في زمان وهذا من سبل الحركة التي معناها
التجدد والافناء وقال فيها ايضا فالبدن العزيب للحركة لا محالة قوة جوهرية قائمة بالجنم
ان الكيفيات والاعراض كلها تابعة للصور المقتضية للجسم وقال فيها ايضا بقية ان كل جوهر
شخصي له طبيعة سباله متجددة وله امر ثابت لان لكل شئ موجود حقيقة عقلية باقية في
الامر ان الوجود باق عند التجزئة وطبيعته البديا ابد في السبلان والذديان وهكذا اجسام الطبيعة
كلها في السبل والذديان والاضمحلال والخلق غافلون عن هذا الزوال والتجدد والانتقال بسبب
ورود الامثال وقال فيها ايضا ان الطبيعة السارية في كل جسم التي هي صورته ومقتضى مادته لو
مبتدلة الذات منتجة الحوت الكونية لا يبقى وجود زمان فاضلا ان يكون قد بان بخصه زمان
جسم فلكي واعتبر الاول له صورة طبيعية وقوة سارية هي بكن صفاته ولوازمه وقال فيها ايضا الجوهر
الانسان وتصله برؤس النظم مع تبدل البدن بجميع اجزائه وقواه وحواسه الظاهرة والباطنة اذ
وبادقت المغفلة عن الكل مع الحفاظ الوحدة الجمعية العقلية واذا رجعت جدانك لعلك انك
العلم العاقل الباقية مدة حيوانك ولا مدخلية لشي من البدن وقواه الحيوانية فضلا عن الثبات
في حقيقةك بل انما قد انقلب من حدة نقص الى حدة كمال في اصل الشهور واذا احسنت
هذه القاعدة امكنت ان تعلم ان جوهرية الاشياء الواضحة في عالم الكون وهو حجة عالم الاجسام

فما يجوز عليه التغير والتحول والافناء بعد ما كان محفوظا فيها شئ كالاسل والعود وهو ذلك
بعبر عنه بالفصل الاخر وهو اشارة صورة تامته وقال فيها ايضا ان الوجود الواحد قد يكون له شئ
والطوار ثابت كما يكون له كمال ونقص وتقدم وتأخر فان الواحد بالانتقال واحد بالثبوت
القاتلون باشتداد الكيف من الحكماء قائلون بان الحركة الواحد امر شخصي في مائة شخصية
شخصي فتقول اذا جاز ذلك الاشتداد في الكيف فليجوز ذلك في الجوهر الصور المقتضية
بالصور المطلقة لكونها ذات وحدة انما هي وما ذكره ابو علي من في حقيقة في نفي الاشتداد في
الحركة الجوهرية غير صحيح فكما ان التفرق في الكمال وفي الكيف يجوز بقاؤه متحققا من اول زمان
الحركة الى منتهاه بكنهه ما وكيفية ما من غير حاجة في نفسه الجوهرية الموضوعي الى حد خارج الكمال
والكيف فكذلك انما في موضوع الصور ومادتها فالمادة تكفيها في الوحدة القابلة لا بكنهه
القوة انما هي مخطئة الذات المادية بملق المقوم الصور الجوهرية وانما تقع الحركة والاشتداد
في خصوصياتها وقال في الاسفار اعلم ان الحركة لما كانت متحركة الشئ لا ينافي التجدد والافناء
فحيث يكون علمها العزيب امر غير ثابت الذات والام بعد اجزاء الحركة فلم تكن الحركة حرك
والتجدد تجددا بل سكونا وقرارا بل بالفاعل المارول لها امر يكون الحركة لازمة لها في الوجود بالذات
وكما كانت الحركة من لوازم وجودها فلها ما هي غير الحركة لكن لا تنفك عنها وجودا وكما كان
يكون من لوازم وجود الشئ الخارجي فلم يخلل الجمل بين وبين ذلك اللازم بحسب وجوده الخارجي
فيكون وجود الحركة من العوارض التي لا يخلو لوجود فاعلمها العزيب لفاعل العزيب للحركة لا بد ان
يكون ثابت الماهية متجددة الوجود وستعلم ان العلة العزيبية في كل نوع من الحركة ليست الا
الطبيعة وهي جوهرية مقومة به الجسم وتتصل به نوعا وهي كمال اول الجسم الطبيعي من حيث هو
بالفعل موجود وقد ثبت تحقق من هذا ان كل جسم امر متجدد الوجود سبال الحوت وان كانت
ثابتة الماهية وهذا يفرق عن الحركة لان معانيها نفس التجدد والافناء وهذا ثبت عند
العالم الجناني وجميع الجواهر الجنانية وسائر اجزائها فليكن كانت واعترية وقال فيها ايضا
كل جوهر جناني له جوهرية مستلزم لعوارض متغيرة الانكاد عنه نسبتها الى الشخص نسبة
لوازم الفصول الاستغاثية الى الانواع وتلك العوارض هي المتما بالانفكاك عند التجهود

والحق انها علامات للنفس ومعنى العلامه ههنا العنوان للشيء المعبر عنه بمفهوم عن ذلك
 كما بهر عن الفصل الحقيقي الاشتقاق بالفضل المنطوق كالتأني للنبات كالتناس الجوان
 والتأني للانسان فان الاول عنوان للنفس النباتية والثاني للنفس الحيوانية والثالث للنفس
 الناطقة وتلك النفوس فضول اشتقاقية وكذا حكم سائر الفضول في المركبات الجوهرية فان
 كل منها جوهر بسيط بهر عنها بفصل منطوق كل من ثابته الشيء باسم لازمه الذاتي وهي
 بالحقيقة وجودات خاصة بسيطة لا مابه لها وعلى هذا المنوال لوازم الأشخاص في تنسبها
 بالمتخصص فان التخصص ينم عن الوجود اذ هو المتخصص بذاته وتلك اللوازم متباعدة عن انبعاث
 القصور من المضي والحارة من الحار والتأني فاذ انقضى هذا فنقول كل شخص جنسي يتبدل عليه
 هذه الشخصيات كلا او بعضا كالزمن والكم والوضع وغيرها فبذلك ما يع لبيد الوجود المستلزم
 انماها بل عينه جوهر فان وجود كل طبيعة جنسية يحمل عليه بالذات الجوهر متصل لذاته فيستدل
 المقادير والالوان والاضاع بوجبه في الوجود الشخص الجوهرية الجنائي وهذا هو
 في الجوهر اذ وجود الجوهر جوهر وقال ايضا ان كل جوهر جنسي له طبيعة سببية تتجلى
 وله ايضا امر ثابت مستمر في نسبة البهائية الروح بالحد وهذا كان الروح الانساني في
 باق وطبيعة البدن انما في القتل والذوقان والتهلل وانما هو متحدة الذات الباقية بوزن
 الامثال على الاتصال والخلق في غفلة من هذا وكذلك حال السوء الطبيعية للاشياء فانها
 متحدة من حيث وجودها المادي الوضعي الزماني ولها كون تدبرجي غير مستمر الذات
 وقال ايضا في مقام التمثيل اقول اذا فرضنا نقطة كراس تحزب على سطح فبها نقطة واحدة
 موجودة في زمان الحركة مثال الحركة بمعنى القوس ونقط اخرى متحد تلك النقطة الواحدة
 بواحدة واحدة منها بحيث يجمع ثبوتها المطلقة بتمتات تلك النقطة المفروضة في الحدود
 هكذا في كل حركة شئ كالنقطة السبالة مستمرة واشياء كقطعة مفروضة من قوع المتحرك في
 كل واحد من الحدود وقال ايضا ان الوجود الاشتدادي مع وحدته واستمراره فهو وجود
 متحد ومنقسم في الوهم الى سابق ولاحق وله افراد بعضها زائل وبعضها حادث وبعضها ثابت
 ولكل من اقباض المتصلة حادث في وقت معين وعدم في غيره وليس اشتداله على بعضه

كاشف الاعداد بر على غير النسبة عند القائلين بها الاستحالة بل ذلك الوجود المستمر هو
 الوجود المتصل الغير القار وهو عينه بتم كل من تلك الانبساط والافراد الانية فله وحدته
 في الاعداد لانها جامعة لها بالقوة القريبة من الفعل فان قلنا ان واحد صدقنا وان قلنا انه
 صدقنا وان قلنا باق من اول الاستحالة الى غايها صدقنا وان قلنا انه حادث في كل حين صدقنا
 فاما غير ذلك مثل هذا الوجود وتحدية كل ان والناس في ذهنهم عن هذا مع ان طالعهم بحسب الطبيعة
 مثل هذه الحال ومع مقبض دون في كل حين ولتصرف الانسان الى اثبات الحركة في الجبر متممها
 سبق ذكره فيه فنقول لما علمت ان الوجود الواحد قد يكون له شئون وطوار ذاتية وله
 كالو تقصير وانما تالون بالاشتداد والكيف والازداد الكيف ومقابلتها تالون بان الحركة
 الواحدة امر شخصي في مناهة شخصيته لوضوح شخصي فنقول اذا تجاوز ذلك في الكيف والكيف
 وانواعها كون انواع بلا نهاية بين طرفيها بالقوة مع كون الوجود المتحد امر شخصي
 من باب الكم والكيف فليقر مثل ذلك في الجوهر المتصور فيمكن اشتداده واستكالاته
 بحيث يكون وجود واحد شخصي مستمر متغاير في شخصيته ووحدة الجوهرية بحيث
 يتفرع منه نوع آخر بالقوة في كل ان يفرض وقال ايضا ان هناك وجود شخصي مستمرا
 له حدود غير متناهية بالقوة بحسب ثاب مفروضة في زمانه ففهم وجود انواع بلا نهاية
 بالقوة والشيء بالفضل والوجود ولا فرق بين حصول الاشتداد الكيفي المتني الاستحالة
 والكي المتني بالقوة بين حصول الاشتداد الجوهرية المتني والتكون في كون كل منهما استكالا
 تدبرجيا وحركة كالتدبر في وجود الشيء سواء كانه الحركة كما او كفا او جوهر ودعوى الفرق بان
 الاولين مكان والآخر مستحيل فكم يحس بلا حجة فان الامثلة كل شئ هو وجوده والمابه منع له
 كما مر مرارا وموضوع كل حركة وان درميان يكون باقيا بوجوهه ونقصه الا انه يكون في شخص
 الموضوع الجسماني ان يكون هناك مادة بتخص بوجوه صورة ما وكتبه ما وكيفية ما فيجوز له
 التبدل في خصوصيات كل منها والمتخصص كل من باكثر تكرارا من مطلبه واكثر كنهه في مؤلفات
 منفصلة ومختصرة اثبات تلك الحركة الجوهرية لجمع عوالم الجسمانية من الافلاك والفضائل
 من البناء والمركبات وان تمام العالم بمنزلة انسان الكبير وهم ابن حركته جوهرية تدبر

مقدّمات في أصول الفقه

أخرى قد سبقت مرتبة في الشرب والكال وشدة التوبة على حسب ترتيبها في الشريعة تعالى
ثم حصلت منها بواسطة خبرها ونقصها في الوجود ومقتضى نوريتها موجودات متناهية
وأخرى طبيعية وهي النفوس المتناهية والاهرام الفلكية وما منها من العناصر والمركبات
وقال فيها ايضا ان الحكمة الالهية والعبادة الربانية قد ربطت طرقات الموجودات بعضها ببعض
ربطاً حكيماً ونظماً عظيماً تأخذ بالكل اوصافاً سبيله من ان الموجودات لما كان بعضها
عللاً وبعضها معلولات ومنها اولاً ومنها ثانياً فارتكبت في جملة العلولات مبل ونزوع
مفعلاً لها وجعلت في جملة علالاتها رافة وعطوفة على معلولاتها وفي معانيها في مقام
تعداد العوالم قال اول العوالم عالم الامر وعالم العقول قال اول العوالم عالم العقل قال باب
انفتح منه ما هو في غاية العظمة والجلال والاشراق لا يمكن في الممكنات اشرف منه واعظم
بل لا يمكن له في نفس الامر لانه احبب ظلمة امكان تحت سطوع النور الاول واخفى ظل
ما فيه تحت ضياء الكبرياء وهو اول القوادير وثاني المصادر وثالث العوالم وهو عالم التدبير
الغيبية قال باب انفتح من بحر الخيرات الى هذا العالم هو الذي يهيئ نفس الكل والنفوس
الجزئية فيقبل من ذلك البعض الثاني من عند نفس الكل بحسب استعدادها في العالم الثالث
عالم الجسم قال باب انفتح من بحر نور العظمى هو الفلك المسمى وهو العرش المسمى نفس الكل
كما انه العرش المسمى لعقل الكل وقال فيها ايضا ان هذه الجواهر الزواهر الشريفة المتماة
عقولاً ونفوساً لما كانت بحسب حقايقها غير متماثلة في القوة والاستعداد وجب ان
يكون احوالها واسكانها سبباً للعقول خلافاً لاحكام المادية والواقعة في عالم الحركات والانعقاد
الحاكم الاول لها غير زمانية ولا مكانية وليس مع قطع النظر عن سببها وجاعها الالعدم
واما وجودها فهو نور من انوار الله المعنوية واشر من انوار مبدعها القوم وليس لها تحد في
انفضاءه وليس من الزمانات الحكم الثالث انما سبب العقول ابدية غير قابلة للتساقط والاضمار
من العالم بل هي خارجة عن عالم الحكم الثالث انما سبب علل الالهية الفلكية فضلاً عن
النفسية والنفوس نظائر العلل المعنوية يستمد ابدية البعض والرحمة منها ونظر الى الاله
بالحرمان والاستكمال في تفيض من ارباب وجوده او يفيض على هذا كلها وللعقول نظائر واحد

حقيقة الخلق في جوارحها

الى سببها الحكم الرابع ان العقول كلها انوار مزية ولا غلظة فيها اصلاً الا انها متفاوتة في النور
والنور السابق منها سبب في النور واللاق وعنايته وكاله وانما يتنوع ثمره نالته بجهته
انك بعد از نبوت حركت جوهرية انبrazي جميع عوالم الجنانية في حال اجسامهم بها جاون حال
زمانته كونها عند رتبة الوجود وغيرها الذات كدائماً در تجدد وتبدلست اكان تجددهم
او في كل ان يوجد ويتجدد كما في الحركات الالهية فكل كون سابق حكمة معدة لكون اللاحق فالانسان
الذي هو من اعدائهم العالم متعاقبة لحدوث غلبس الانسان شفعاً جيناً في ذات الوجود فكل واحد
لجنانية واثراً في الالهية والذوقية منه هو روحه لتطيق الذي هو قوامه ونقصه ووجوه
ومعاده لا يعقل ان يكون بهذه المواد الدائرة الغائبة الذبوبة لاستحالة اغارة المعلوم فلا
منازع في القول بمعاد الجنان على هذا القول بالعادة المعاد هو روحه لتطيق معيشته في
بنائة من مواد الاخرية وسيجيئ توضيح ذلك عن طريق بقية الاصول التي اصحابها في هذا المرام
واذا عرفت ونفقت مراد من الحركة الجوهرية ونفقت مقصود من مقصود كل كلمة فلفظ عن
الكلام الى فكر الادلة التي قامها الاثباتها فنقول **مطلب الرابع** في ذكر ادله وبراهين
قائمة برأيات حركت جوهرية ان عقل ونقل برهان اول برأيات حركت جوهرية انك شكي
في موايد وجود بالحق البان انك انبrazي اجسام اثار مختلفة است از حركات مختلفة جبر اجسام
فلكية جبر وعرضيات ولا بد است حصول ابن اثار مختلفة الاضلاع او وجود مقتضى مرآة اثار
كه اختصاص اشته جبريك اذا قام ابن اجسام وان مقتضى كمبادي ابن حركاتهم لا بد است
كه غير خارج از ذات ابن اجسام وغير خارج از مقومات ذاتية ومحصلات وجودية او باسند جبريك
اكرام خارج از ذات وخارج از مقومات ذاتية او باسند از اعراض بس نقل كلام مبناهم در ان
اعراض وسكوشم لا بد است من اعراض او برأى اجسام ان مقتضى كمبادي ابن باسند فان كان
من الذاتيات ومن مقوماتها او الاقتضال الكلام الى مختصا المختصا مبدور وبسلسل
وها باعلان بس تاچار است كه ان مختصا از امور ذاتية اجسام واز مقومات ذاتية ان باشد
وجنسها فنقول كمبادي ابن حركات مختلفة حكمة مطلقة فيقود جبراً جبرية متفقه
لا بد است كه مقتضى الاثار باسند من مقتضى الاثار وكلامه مقتضى ومبادي اثار مختلفة طرقت

و نیز مبادی این حرکات مختلفه هیولا مطلقه نخواهد بود چه شان هیولا مجرد قابلیت است
 کلام در مقتضی این آثار است چنانچه استناد این آثار بسوی عقل مفارق چه نسبت عقل
 مفارق بسوی هرجاجام علی التقریب است و آنچه اختلاف و آثار اجسام نخواهد بود و نیز
 چنانچه نسبت استناد این آثار بسوی حضرت باری تعالی بدون واسطه زیرا که نسبت باری تعالی
 بسوی اشیا نسبت احد است اشرف مراتب اقرب اقدم بعد راست است حضرت حق تعالی
 پس اختصاص بعض اجسام بصفات و آثار و حرکات مخصوصه لا بد است از وجود شخصی که
 مقتضی صدق آن آثار و مبادی این حرکات باشد و آن خواهد بود مگر صورت نوعیه اشیا
 که مقوم ذات اجسام و معضلات ذواته است و هو المطلوب و این از اتمین و احکم ادله
 مذکوره در اثبات حرکت جوهریه است و فی الاستدلال بر ایشان الغرضی لا آثار مختلفه
 کل مضایق من انشام الاجسام لا بد و ان بکون امور مختلفه غیر خارج عن ذات لا تا غلظ
 ان الاجسام آثار مختلفه کتبوا لانفکال و الانشام و کاختصاص کل قسم من اقسام الفاعل
 و الضمرات بنا له من الشکل و المکان و الموضع و اقسام الحركات فتلک المبادی الحركات
 لا يمكن ان يكون هو الحقيقة المتقنة و الا لا تقف الاثار الا المولی لانها کاعلت قابله
 و الکلام فی المقتضی و لا العقل المفارق لتساوی نسبت الی جمیع الاجسام و لا يجوز استنادها
 انها الی المبادی ابتداء بلا واسطه لان نسبت المبادی الی الاشياء نسبت واحد و الاثر
 منها ما هیبة و انبیه اقدم منه تعالی صدق و ادبضانا و هذا لا ینافی القول بالفاعل المختلف
 ما لم یخرج من غیر مخرج و ما لم یبطل احد الحکمة و الترتیب فاختصاص بعض الاجسام
 بصفات و آثار مخصوصه لا بد فی حصوله من الفاعل الحکیم من شخص و هو انتهى بالصورة
 النوعية فم اتما یبند باب اثبات صور النوعیه بل سائر القوی عند ثبوت الفاعل المختلف
 معین من له اذاعة بلا داع و حکمة انشائی کلامه و مقصود او ان اشک استناد این آثار غیر خارج
 بسوی حضرت باری بدون واسطه اشاره است بآنچه از متلایین حکماست از قاعده
 الواحد لا یسک منه الا الواحد و ان صادر و احد نخواهد بود مگر عقل که او را و افاضه وجود
 و کمال خواهد شد بسوی مراتب متاخره آن از موجودات و اشاره است بدفع اعتراض بآنکه

استناد افعال و آثار بسوی حضرت باری بغير وجه مذکور مناف باختیار حضرت واجب علی
 خواهد بود و چه دفع آنکه بعد از قول عدم جواز ترجیح بلا مرجح ممکن نخواهد بود که نسبت صدق
 مگر ترتیب مذکور و ايجاب بالاختیار مناف باختیار نخواهد بود بلکه حقوق اختیار است
 اگر کسی قائل شود با داده جوازیه ممکن است که منع ترتیب مذکور نماید در کیفیت صدق و افعال
 باری تعالی و قائل تصور نوعیه و حرکت جوهریه هم در مقام نشود و چنین کسی منکر حکمت
 خواهد بود و بالجمله بعد از ذکر دلیل مذکور از برای اثبات حرکت جوهریه ذکر دیگر دلیلی
 از نقض و ابرام بر این برهان موده است و اشاره بدفع آنجا چنانکه اشاره بان خواهد شد
 از آنجمله آنکه اگر گفته شود که ممکن است که مبادی آثار مخصوصه اعراض مخصوصه شوند
 که موجب اثر باشند در اجسام و لازم نیست که مبادی این حرکات صورت جوهریه باشند چنانکه
 مشاهده میشود که حرارت در حد بل خاصه مبدی حرکت جسم است و حرکت در بعضی واضع
 سبب حرارت است حال آنکه از صور جوهریه نخواهند بود و اگر گفته شود که مبادی مذکور
 از معادن در علت فاعلیه و کلام در علت فاعلیه است جواب آنکه شاید صور نوعیه هم علی حد از علل
 معقد باشند و علت فاعلیه غیر او باشد بعد از ان جواب از اصل اشکال داده است آنکه مبادی این
 آثار اگر از ذاتیات اجسام و یا مبادی فصول ذاتیه آن باشند پس لا محاله از جوهریه اند نه از اعراض
 و اگر از اعراضند پس لا محاله محتاج بخصص دیگر خواهند بود پس نقل کلام در آن مختص
 میثاقیم فان کان من الذاتیات فبها و الا متسلل او بدور و بنهی الی مختص ذاتی و دور
 و متسلل که باطل است پس معین خواهند بود مختص ذاتی و هو المطلوب و فی الاستدلال
 اعترض علی هذا الاستدلال بوجوه الاول که لا يجوز ان يكون تلك المبادی لا آثار مخصوصه
 اعراضا مخصوصه اذ کل موجب اثر في الاجسام لا بد من ان يكون صورة جوهریه فان المبدأ القری
 و غیر القری مبدی ما للحركة و ليس بصورة جوهریه و الحرارة فی الحد بل الخاصه مبدی تحرق
 الجسم و الحرارة فی بعض المواضع سبب الحرارة و ليست بصورة جوهریه و هكذا فی مواضع كثيرة
 الا عراض مبادی لا آثار فلیکن ما سببه صور من هذا القبیل الی ان قال و الجواب فی الاستدلال
 المختلف لا بد من تخصصات مختلفه فتلک التخصصات اذا كانت ذاتیات الاجسام و مبادی فصولها

الذاتیه حتی یكون الاجسام بها مختلفه لمختلفات فکون جوارح الاعماله وان كانت اعراضا فکون
کلا نارا خارجیه فصالح الى محققه فافضل الکلام الى محققه خاصا فاما ان یسلسل
الى غیرها فانه او بدور وینتهی الى محققه خاصه لیست نارا لاجسام بل صور اقویه منوعه
فالاولان یستجدان فقیل ان ثالث وهو المطلوب اقول یروى على هذا البرهان وجوه
من النقص والایرام یحتمل لا یحتمل التخصیص من احد الاعمالي و غیره المکاره والعجب عن مثل هذا
الحقیق المتحرک فتمثل لا ثباته بل مثل ذلك اما اولاً پس یحتمل انک محل بحث در علمه فیه
که فاعل مباشر حرکت است میاشر بعضی از اعراض از برای کبری از حرکات قریه و غیر
شربه شاهد بالحق والیمان است یحتمل لا یحتمل انکاره الا انی انک المحققه غایبه الامر
محتاج بدانکه قائم باشند بجهل از اثبات اجسام و بخوان و دور و تسلسل باطل و منقطع
بعد از استناد اعراض مفروضه بعضی از اثبات که محل و موضوع آن اعراضند فمن این بلزم
الدور والتسلسل و از لزوم دور و تسلسل در اعراض و بطلان آن و استناد آن اعراض بآیات
فالجمله ثابت خواهد شد که علت فاعله مباشر حرکت است که از امور ذاتیه باشد بلکه
اعراض بواسطه کونه قائمه بموضوعات سبب علة قریه للمحرک و ثانیاً سلمنا که علت فاعله
حرکات باشد از امور ذاتیه باشد اما انکه امور ذاتیه لابد است که صورت نوعیه و فضول از این نوعی
باشد از این برهان ثابت خواهد شد زیرا که کفایت میکند آن امور ذاتیه خود بطبیعت اجسام
باشد که اصل طبیعت جسم مخصوص و یا ماده مخصوصه که مقارنت باوضاع مخصوصه و وضع و
مکان و زمان و بخوان علة فاعله انحرک باشد که اصل مقتضی حرکت همان جسم مخصوص
یا ماده مخصوصه و اقتران یکی از امور مذکوره و غیر آن از شرایط تاثر آن باشد و برهان
مذکور ثابت نشد بخلاف شریض مذکور چنانکه ممکن است که فاعل مباشر این حرکات جوهر
باشد که صورت نوعیه و فضول ذاتیه اجسام است همچنین ممکن است که فاعل مباشر آن خود
اجسام بود از مخصوصه و شرایط مخصوصه بدن این حرکات باشند و اولی از ثانی
بدون برهان مجرد است بلکه معاده صرف است از برای صدور حرکات مخصوصه مختلفه
و ثانیاً سلمنا که این امور مذکوره از قبیل علة معدنه علت فاعله محل بحث در علمه فاعله

لكن انچه منع نموده است برهان مذکور که ظاهر نیست که عقل مفارق علت شود از برای این
حرکات چه نیست عقل مفارق بیوی همه اجسام علی التویه است نوع است باشد المنع زیرا
ظاهر است که از برای عقل مفارق خصوصیه باشد بعضی از اجسام دون بعضی که آن خصوصیه
سبب باشد از برای اختصاص هر یک از اجسام با آثار و عوارض مخصوصه چنانکه صحیح است
در نزد ایشان که عقل مفارق بعضی کالات مختلفه باشد بالنسبه بیوی اجسام همچنین
صحیح است که عقل مفارق بجهت اختلاف اعتبارات و تعدد درجات اعتباریه و مفروضه
آن اختصاصی داشته باشد بجهت از علل معدنه مفروضه در اجسام که سبب باشد از برای صدور
آثار مختلفه در اجسام و از این ایراد جواب داده است و اسفاره انکه عقل مفارق وجودات
آن سبب است از برای حصول جبهته و طلقه نه از برای خصوصیه آثار هر یک از اجسام خاصه و
چیز یوکن هذا الکلام و ای دلیل بدل علی وجه سببه عقل المفارق للجهته المطلقة و انما
تلك السببه بالنسبه الى غيرها و رابعا سلمنا کل ذلك لكن لا یحتمل بثبوت البرهان المذكور
انکه فاعل مباشر این حرکات و علت قریه این آثار لابد است که صورت نوعیه و فضول مقومه
ذاتیه این اجسام باشد لا غیر چه انکه ظاهر است عقلا خصوصاً اینها بذات و تحقیقات مستدل انکه
فاعل مباشر این حرکات نفوس مدبره و واسطه بین عالم عقل مفارق و عالم اجسام باشد چنانکه بقی
ذکر یافت که محقق در نزد مستدل انکه از برای هر نوع از افلاک و عناصر از بیاطور و مرکبات آن با
فرد کاملی است که در این نوع سایر افراد آن نوع است که مدبر همان افراد است اوست غازی و صفیه
و مولد و اجسام نامیه نه طبیعت عده الشعور بلکه از برای قبول نوع علاقه مخصوصه غنايات
مخصوصه است از برای هر یک از ابدان آن نوع واحد که او سبب فاعل و مباشر این آثار مخصوصه
و حرکات مختلفه و افهام این احتمال ثابت خواهد شد برهان مذکور که اگر ما همین در مقام
انکه علت فاعله مباشر حرکات لابد است که صورت نوعیه و فضول مقومه ذاتیه اجسام باشد
و شاید باغض این آثار و حرکات از قبیل النوع نفوس قریه باشد بواسطه این علل معدنه مخصوصه
که سبق ذکر یافت و با احتمال مذکور باطل خواهد شد قول بنبوت حرکت جوهریه از برای اجسام
و جواب از این ایراد داده است و اسفاره باینکه وجود این ادبای انواع عند نامن المتساوون

مع ذلك معلوم شده است كه اين اعراض و آثار از قبيل اجسام است با از امر مفارق از اجسام بواسطه
 بل مبداي قریب چه انكه مشاهده الحس و البیان است كه احوال از نار و ترطیب هو و ترطیب نار و
 بجمیع از ارض است كه انكه مشاهده و اجسام هبولا و صورت جریب هبولا حاصل نخواهد شد از
 اجسام چنین آثار مختلف بلكه شیخ الهی در كتاب تلویحات بیان نموده است كه مفارق جریب
 كه حرک اجسام باشد و سبیل مباشرت بلكه مفارق از قبیل علت بعبده و مبادی عقلیه است
 لا بد است و صدور حرکات از حرکات جنانچه از واسطه تا انكه فاعل نشود مناسب بین مقبض
 و مفاض و امر متوسطی باید بین مفارق محض و جنانچه محض باشد و آن صورت نوعیه اجسام
 و فصول ذاتیه آن خواهد بود و فی الاسفار و الجواهر تا ان فاعل كرمی هذه الصور العقلیه
 و المثل التوریة الافلاطونیة و احكامنا بظانها الا اننا لافضل مع ذلك ضروری ان تلك الآثار
 تصدر من الاجسام التي قبلنا و من المفارق بواسطه مبدا قریب فاعل لها مباشر لحركاتها
 و آثارها فان الاحراق يكون من النار و الترطیب من الهواء و التبرید من الماء و التجمید من الارض
 التي غير ذلك فلو لم يكن في هذه الاجسام الا الطبول و الصورة الجریبیه لم يحصل تلك الآثار من
 الاجسام كقوله الشيخ الهی من قدر من كنهه كالتلویحات و غير فاعل ان المفارق انصر
 لا يمكن ان يكون محركا للاجسام على سبیل المباشر اى الفاعلية القرینیة لحرکاتها بل على نحو
 بعيد عن المزاولة و لا بد لها من حرکات جنانچه هی قوی و طبایع مزاولة لحرکاتها على سبیل
 التجرد و الانفصال لتلا بقدر المناسبة بين المقبض و المفاض بالكتبه و لحصل امر متوسط
 بين المفارق المحض و الحسنة فلا بد ايضا في الاجسام من امور تفصل من تلك المبادی كقوله
 و تفصل في الاجسام المادية و ما هي الا القوى الامطباعية و النفوس النباتية و الحيوانية
 و على الجميع مطلق الصور النوعية مع ما لها من التفاوت اقول ههنا كلام او كما ثبت و
 غير بربها ان مدكور چه مرجع ان جواب بسوی شكك و دانست كه انا آثار و حرکات مفرقة
 از قبیل اجسام است و با از مفارق غایه جواب انكه با واسطه بیان مقبض كه عقل مفارق
 با مفاض باشد بر فرض تسلیم اینكلام گفته میشود كه كنهات جنانچه بدد ثبوت و اسطه همان نفوس
 مدبره كرواسطه بین عالم اجسام و عالم عقولست كه عقل مفارق مقبض است بواسطه نفوس

مدبره نوع و در افاضه فبوضات بسوی اجسام بلكه اجسام و نفوس جریبیه معا على نعتها
 از برای علت فاعلیه این اعراض و حرکات كرمی و نوع سائر نفوس جریبیه است و این بربها
 بدلك على ان الفاعل المباشر المؤثر في تلك الحركات لا بد ان يكون صورة النوعية التي هي
 عبارة عن النفوس الجریبیه من النباتية و الحيوانية و الناطقية الانسانية و خاصا بانكه
 آنچه در این بربها مدكور است كسبایز نیست نسبت این افعال و حرکات بسوی مادی فاعل ان
 نسبة الباري للاشياء نسبة واحدة و مقصدي فاعل الاثر في الاثر بان مبدأ منه تعالى
 العقول المفارقة لها لثبوتها و ائبیه منه تعالى صدور و نبضها و هذا لانها في القول
 بالفاعل المختار لم يتجاوز الترجيح من غير مرجح فنبه ان ذلك قول بان الله سبحانه و تعالی فاعل
 بالانجاء الا اضطرار لا انه تعالى فاعل مختار چه انكه مقصدي فاعل حكمة و صبر و كلام كرمی
 او و اسفار انكه فبست عقول قادر على ذاته تعالى كنبه للوازم الغير المحمولة الى الذات
 كنبه الزوجة الى الاربع و في الاسفار ان الحق عندنا في هذا المنهج ان الاجل و لا ثابته حصول
 مثل هذه الصور لاها من اللوازم و لا ثابته للملزم بالقياس الى لو ان كان كون الذات ذاتا
 بكنهه كونه ذات هذه اللوازم و ايضا في الاسفار ان الصور العقلية الالهية قائمة بذاته بتمامها
 لا على وجه الحال و الهية و خاصا من لوازم ذاته الغير المحمولة له الثابتة له بالاجل الثابتة
 تعالى الواجبة بالوجود الثابتة له الباقية ببقاء الله تعالى انتهى و از و اختیارات انكه چنین
 لوازمی مستحیل الانفكاك از ملزوم است لاسناص الملزوم الا ان صدور منه هذه اللوازم
 بل تكون معدن لا و ابدافان الاختیار الملزوم من كونه قادر على الفعل و الترك چه انكه قدرت
 اختیار لا معنى له الا بان يقع منه الفعل و الترك و چنین لوازمی مستحیل الانفكاك از ملزوم
 كنبه تفصل من الملزوم خصه ترك صدور فاعله فان قلت ان ذلك هو الوجوب بالاختیار و هو
 بنا في الاختیار قلقت قد ذكرنا سابقا جوابك لك فقول هنا توضحا ان معنى الوجوب بالاختیار
 هو لزوم الفعل و وجوب صدور و بقدر تفصيل الاختیار ابتداء على سبیل الحقيقة بان يمكن
 الفاعل ابتداء من الفعل و الترك كالالقاء من الشاق و ان وجب لزوم صدور فعله لاختیار
 و ان اللوازم الغير المنفكة عن الذات كزوجیه الاربعه فكيف تصور فيها الاختیار و متى يتبع

للملزم فعلها وتوحيدها في مثل هذه اللوازم حتى يقال بان الوجوب لا يختار لا بناء على الاختيار
وكما لا يمكن للملزم ان يتحرك ذاته فكذلك لا يمكن له ترك تلك اللوازم ثم ان يجد جاحدا وانما
معانها لا يفتقد اليه الفاعل الفطن بل يكذب به وحدها من الفرق الواضح بين من القى نفسه
من الشايق وبين من القاه غيره من الشايق حيث انه في الاول مختار في فعله وقايل لنفسه مع
وجوب صدور الفعل ولو زعم عدم صحة تركه منه بعد الاقراء بالثاني حيث انه يجوز
صرا لا يختار له بل يكذب عقله ونفسه في احكام كثيرة الا انه لا يستجيب من نفسه ومن لا
يستجيب من نفسه لا يستجيب لله لانه اخرب اليه من نفسه وسادسا ان ما ذكره في البرهان المذكور
بان هذا البناء في القول بالفاعل المختار ما لم يجوز الترجيح من غير ترجيح وما لم يبطل اخذ الحكمه
الترتيب غرضه ان القول بغيرها اختاره من كيفية الخلق وصدور الفعل من الله تعالى في
الترتيب بلا ترجيح اقول بطلان الترجيح بلا ترجيح من البداهة عند اصحابنا القائلين بالترتيب والترتيب
خلافا للاشاعره ولكن لا يلزم من بطلان حجة دعواه من انه لا بد من اخذ الحكمه والترتيب بان
يقال القاصد الاول منه تعالى هو العقل او العقول القادسة والقول الاقضية الى غير ما ذكره
من ترتيب العقول حيث عرفت ان القول بذلك موجب لتلازم التوحيد في افعال الله تعالى
قول بان الله تعالى فاعل بالاجاب وموجب لتكليف القدره والاختيار عن الله تعالى وموجب
للا التزام بتعدد افعاله تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا بل انما يعتد اهل الشرايع الحقه انه لم
يخلق بزمانه وقادر بذاته وله القدره والاختيار ما شاء فعله بالمال في فعله وارادته تعالى
فعله واجاده واحداثه وليس ارادته كرادته المخلوقين من حيث انه تعالى لا يروى ولا يحم ولا يكر
وافعاله تعالى صادرة عن اختياره وازاده على الحكمة والمصلحة من دون الترجيح بالترتيب
او الترجيح المرجوح على الزايع وقد مر تفصيل القول بذلك مع برهانه ودفع عجز المنكرين في
المجلد الاول من كتابنا بالامر بكيفية فان كنت غير متكبر ولا متعنت فارجع اليه حتى تعرف انه
لا يعتد ذلك في تصحيح عقائده بان ائمتنا اهل الشريعة الحقه فاقصروا الكلام في ذلك حتى
لا يكون تناقض صفة الان وسأبعا بانك برهان مذكور مستلزم استبعاد تمام ما
انما بالنسبة بعقول قاربه ونفوس مدبره مواضع دبر اكرامه من ائمتنا اهل الشرايع انك

قدم وازلت مخصوص ذات مقدس حضرت باري جللت كبريائه خواهد بود وما سواها في انفسنا
باري حادث وكان بعد ان لم يكن له بعدية حقيقة وهذا شبه اقدم من ان يكون عقل اند
درازل وبعد ان عدم حقيق واقعي نفس الامر في امر حضرت باري بغيره وجودا كذا اند ومجرد
عدم ذاتي ونفسه معلولا لا تدلوازم مستحالة الا تفكك در مرتبه ذات احديت بانك يجب
واقعي نفس الامر غير منفك از ذات مقدس باري تعالى خواهد بود كفايته رجلا وشيئا
چنانكه طريقه مسلمة اهل ادب ان ومثل است اتفاق جميع انبياء ومرسلين است خواهد بود واما بالنسبة
بقدم حركات فلاك اكر حركه معني آن بقدر وتقسيم وتقسيم است خروج از قوه بشيئ فعل است
ايهتدي لازم دار وجود جسمانيات او بعد از عدم الا انك كلام بالنسبة بسوي علة فاعليه ومحرك اوله
وبعد از غرض دوام وعدم انقطاع وجود او از طرف ازل وانه من لوازم الذاتية للنفس المدبرة او
العقول القادسة وان شئنا ونعالي تجلبها واحدا على الاشياء وظهور واحدا على المكائات كما
موسر في كلامناهم فان يفرض عدم حركه الا فلاك ومن اين تنفك عن علمها اللائقة لذاته تعالى
فلا مناس لا يكار لو لم يقدم حركات الا فلاك باعتبار تقدم علة الفاعلية الاعلى وفيه الكافي في
كافري وتامنا انك حاصل برهان مذكور انشئت من قوه مصوره كعبارة ان رصود نوعيه
وفصول ذاتية اشياء وفاعل من اول ومحرك مباشر حركات انما راسته رينات هان نفس بقاء
ناتبة است يعني قوه ناميه ودر جوانان نفس جوانية حجاب است در انسان نفس لطيفة
انسانيه است كمستطورة ندى اطوار وجودات وبنابر اين فاعل مباشر حركات ان بعد برهان
وتصوير وتشكيل واوزاع ومقادير ودمه اعضاء واجزاء اجسام نباتيه وجوانيه باكثره الخ
مستالح وحكمه در كفته هريك از اينها در اجسام نباتيه وعضوصا در وجودات وانا ان
نفسه وتغذيه اجسام وغروق ونباطات كسرا وكسار ورجوع وتقبل ودهرك انما استند
بان نفس ووقوع مصوره وصوره نوعيه ان خواهد بود وجئت بقول ان التغذيه والقوة
لو كان ان افعال النفس كانت النفس شاعره بما يصدر عنها من الامالة والهضم والترتيب
لكل عضو بما يناسبه فكان يجبان يكون النفس غالبة لجميع مراتب الاستحالة للغذاء في
جميع الاعضاء على التقصير والتالي باطل بالحق والحقا وهل تصوروا الفاعل بان النفس

من النباتات والحيوانات من يفهم العلامة بما تفعل في مواد اجسامها وعضائها وهل ينحصر
 الفاعل بان الصبي بنفسه الناطقة فاعلة لتلك الافعال المتقنة المحكية على النظام المشاهد
 من الصور المعقدة والاشكال الغريبة والنفوس المؤلفة والالوان المختلفة وما روي من
 من الحكيم والمصالح قد خربت بها الالهام وعجزت عن ادراكها العقول والافهام وقد عجزت
 الشئ من فهم تلك المصالح مع انهم قد ذكروا مصالح كثيرة فخرجت الان واعز قواها عالم
 بعلم اكثر مما علوا وحشد فلا مجال لك الان تقول بانها صادرة من النفس مع كونها غير شرعية
 بشئ منها او تقول بان الفاعل المزاو لتلك الافعال وشكلها ومصورها وغايتها ومفعولها
 مولد لها من امر الله سبحانه باستخدام النفس وقواها المطبوعة لارادة الله تعالى وحكته و
 الاول باطل بالبيان والثاني التزام بطلان القول بالصور النوعية المزاولة للافعال لان
 الفاعل على هذا امر من امر الله تعالى ونسبته الى القوى الحيوانية المطبوعة والى النفس
 سواء لا تفاوت فيها فكما يجوز نسبته الى النفس كذا يصح نسبته الى القوى وعلى ان يقدر
 يكون النفس والقوى من الصلابة المعدلة لاعلة الفاعلية ومع ذلك فمن اين يكون للنفس حركة
 جوهرية وتقليبات ذاتية وفي الحقيقة لا صورة عندى باطلة لاستحالة صدور هذه
 الافعال المحكية المركبة عن قوة بسيطة ليس لها شعور واصلا والحكي عن الغزالي انه بالغ في
 ذلك حتى ابطال القوى مطلقا وقال ان الافعال المنبثقة الى القوى صادرة عن ملائكة
 هذه الافعال تفعلها بالشعور والاختيار واجاب من عن هذا الاشكال بعد تصريح
 اصراة بان النفس مدركة للجميع ذلك فلا تنافي في الاسفار والحق عندنا ان النفس هي المدركة
 بجميع الادراكات وهي الحركة بجميع حركات الطبيعة والارادة وهذا لا ينافي وجوب توطئة
 هذه القوى المتعددة المتخالفة التي بعضها من باب الادراك وبعضها من باب التحريك لان ليق
 الغالبة لا تفعل الفعل الذي لا يتوسط الى ان قال النفس الناطقة التي للانسان جامعة
 مع باطنها جميع القوى المدركة والحركة لا بمعنى ان تلك الالات هي البادى للادراكات
 والحواس الحقيقية دون ذات النفس الاصلية وهي التوسيط والاستخدام بل النفس هي حس
 الحواس كلها والمباشرة للحركات الفكرية والطبيعية والاختيارية لاختلافات مقامات علوم

بالاحصاء في النواتج بل
 النظام العنصري من الحواس
 وانما تصحها بان النفس
 مدركة للجميع ذلك هو

ثمة العقل والخيال والحس واما جواب الاشكال فليقل في الاسفار وما تقدم قال
 النفس التي لنا اذا فرض كونها صفة لجميع الادراكات والحركات الحيوانية والنباتية حتى
 الجسد بوا لا خالفة والدفع لا يبرهن من ذلك ان تكون غالبة فاعلمها الطبيعة لواقعيتها
 باستخدام المادة او الطبيعة وقواها العلم بالعلية بوجوب العلم بالمعلول حتى ولكن العالم العلم
 اذا كان عين وجودها كان مقتضاها كون العلم بالمعلول عين وجوده واذا كان وجوده معلول
 كذا وجود الغاية النفس والحكمة كان العلم به كذا علم وهذا معنى قول الفيلسوف اذا عقل
 الاول بجمل بالاشياء جملة هو اشرف من العلم بها انتهى وحاصل مراده ان النفس كذا
 ذات مراتب متفاوتة وان وجودها يختلف بالشدة والضعف غاية الضعف فمارة تكون
 عقلا ونفسا كذا في مرتبة الحقيقة وآخى خيال الادراكات والشهوات محسوسا بحيث تكون
 في مقام قوة التمييز وفي قوة التمعن سمعا وهكذا في الذوق والتقدير والشهوات وهكذا
 مراتب وجودها وتطوراتها واخص مراتبها من حيث الوجود مرتبة الانطباع والتقدير
 والتميز وكان وجودها في تلك المرتبة لشدة ضعفها كذا وجودها لغاية النفس والقدرة
 وكذلك علمها كذا علم فلا يفرق بينها فاعلمها في تلك المرتبة اقول صدق ذلك
 الا فاعلم من النفس في تلك المرتبة الادنى وما يقرب منها مع ما بينهما من الاختلاف في اشكالها
 وضعفها ومقاديرها وادراكها وكذلك كون كل عضو من الاعضاء على صورة خاصة ينفع بها
 الانسان والحيوان سبحانه في اعضاء الراس من العين وطبقاتها والاذن والاسنان واللسان
 والشم والذوق وغيرها وما في كل منها من المنافع التي بعضها للضرورة وبعضها للرعاية
 والاعتناء والرتبة كاشفها العين وسواد الحاجبين وقعر احصى القدمين مع عدم شعورها
 وعلمها بغير مضاعفة تقضى ببلادة العقول بطلانها وكيف يمكن تصور ما مضى عن القول
 بما بل هو من مقتضى بطلان ذلك كما سذكر فليس كل كلام يفتقر ان يقبل من تامله مع كون
 مضاد للضرورة والبيان بل لا بد لكل فاعل بحد من شأن تلك الافعال العلم والشعور
 حتى يتبين صدق الفعل منه وجنود نقول ان اتى مرتبة من مراتب النفس بفعل تلك الافعال
 المتصلة المختلفة هل هي في مرتبة نفس الكلية ومقامها الجمعي تصد منها تلك الافعال فبها

انما يصح بان فاعل المزاويل الحركات والادراكات هي النفوس الجزئية في مراتبها الا النفس الكلية
 في مرتبتها الجامعة اذا فرض من اتحاد تلك المرتبة محرقة عن المواد والحيات وضرر فساد شعورها
 تلك الا فاعل في تلك المرتبة غير ناضجة لسدورها في مرتبة الادنى او في مرتبة اعلاها مع القوة
 الانطباعية فحينئذ في تلك الحالة عديمة الشعور اساق كنه يصيب منها تلك الافعال اذ في
 مقام المتوسط حيث يلحق بها الكمال من العلم والادراك بان تكون من واحد علمه بالشرع
 في الفضل والكمال فحينئذ او لا يتغير ممكن في حقيقة الاعتراض بالغير عن ذلك راسا وانما يعلم
 امكان شعوره بتلك الافعال في حال النوم والفضلة والاشتغال بالافعال الظاهرة وانما
 انفسنا من ذلك فتقول ان في مرتبة مثل هذه النفس الجزئية الشخصية وعلمها وشعورها
 بانفسها الانطباعية بعرفه سائر النفوس الجزئية من سائر العلماء واسا الطالعي سائر
 عوام الناس والصبيان والحيوانات ولا يحصل لكلام من الا الاعتراف بحقيقة صدور مثل تلك
 الافعال عن النفوس الانطباعية والحيوانية مع عدم العلم والشعور وهو كارتجاف الجبائير
 لضيق خناق في المسئلة فذكر على لسانه في مقام اخر واعتبر في حقيقة صدور رفا منها مع عدم
 العلم والشعور وقال بان الفاعل المزاويل لما في هذه الابدان ومشتكلها ومصورها وغاياتها وانفسها
 وبولها هو امر من امر الله باستخدام النفس وتوحيها الطبيعة لارادة الله وحكمته وهذا الكلام منه
 ساقط لما اعتاده في اكثر كلماته من ان الفاعل هذه الافعال والحركات هي النفس بمراتبها الجوهرية
 فما اذا انقل كلامه ليعرف انه من مضطرب في كماله في افتاده ولعله رجع عن قوله بالحركة الجوهرية
 وقال في الاسفار ان سبيل الفاعل لبدن الحيوان فان ان يكون امر اعلم العلم والادراك والطابع
 ونافى حكمها واما ان يكون امر اعلم وادراك والاول حال الشهادة كقوة سلبية فاعل هذا التركيب
 العجيب والنظم المحكم يستحيل ان يكون قوة عديمة الشعور والثاني لا يخلو اما ان يكون هو الباري
 بلا واسطة ام لا والاول حال البراهين القطعية لان ذاته تعالى يعلم ان يفعل فضلا عن سائر الازا ولا
 يخلو اما جوهر عقلي من العقول الصريحة او جوهر نفسي والاول ايضا محال لميل ما من حيث ان
 ضلها لا يتغير ولا يتكرر فان تلك الجواهر ليست مباينة للذات التي هي الاول وانما هي اشياء متحركة
 واضواء نورية والثاني وهو كون فاعل البدن هو النفس لا يخلو اما ان يكون ضلها للبدن فضلا عن

سبوتا بقصد وارادة وعلم زائد على ذاتها ولا يكون والاول باطل فاما الان مع كمال علمنا الا علم
 كيفية الاعضاء في اشكالها ومقاديرها وادراكها وطباعتها لا يعلمها الا بعد مماراة التشرع فكيف يمكن
 ان يقال انها غايات من فاعل في ابتداء تكون هذه الامور قادرون عليها بالتفصيل الاختبار في
 الشق الاخر وهو ان فاعل البدن والاعضاء هو النفس وهو ايضا لا يخلو من احد الامر من هو انفسها
 للبدن على سبيل الاستقلال او على ضرب من الطاعة والخدمة لامر من الله وممكنه والاول حال لا يفسد
 غير مستقلة في الوجود وكيف في الابدان كيف النفس الانسانية عند تشكل الاعضاء وسد شعورها
 في غابة الخيال والتفكير الجمال الانسان حينئذ لنفسه نفعا واضرا ولا موقفا ولا خيرا ولا شورا
 وفاعل هذه التشكلات والتصورات والترتبات لا يدان يكون ضاها حكمها ومذمومها علمها مذمومها
 الشقوق والاختلالات لان خالق هذه الابدان ومشكلها ومصونها وغايتها ومبناها وولها
 هو امر من امر الله باستخدام النفس وتوحيها الطبيعة لارادة الله وحكمته انتهى اقوال بعضنا هذا
 الكلام من في ان السبيل الفاعل لبدن الحيوان لا يدان يكون امر اعلم وادراك وشعور وادراك
 المشكل والمصور والغايات والمشي هو امر من امر الله باستخدام النفس وتوحيها فكون النفس القوة
 من علل المعنى لاعلة الفاعلية فالنفس والقوى لعدم شعورها بشئ من تلك الافعال على حدتها
 ومع ذلك من ابن يثبت النفس حركة جوهرية واتحرج لها في نسبة تلك الافعال اليها والشقوق
 المنطبعة مع شراكتها في عدم الشعور والادراك والعجيب ذلك كله ان قد استشهد ببعض كلماته
 لا يثبت فاعلية النفس دون القوى المنطبعة بما هو لفظه ومن التوهم الدالة على ان النفس
 بذاتها فاعلة لافعال الطبيعة من الجدب الرفع وغيرها ان الانسان اذا اشتد حياضه الى الاحالة
 والحضم والدفع بسبب اسبابها يكون المرء عند مجزائه فانه يجد نفسه مقترع عن سائر الامور
 وما ذلك الا لاشتغال النفس بمكة الافعال واستغراقها فيها فلا يبرم ينقطع عن سائر الافعال ثم اذا
 فرغ من ذلك رجعت النفس الى مقامها الخاص الذي يقع فيه الافعال الادراكية والله اعلم انتهى اقوال
 برود عليه انه لو كان الامر كذلك لزم ان يكون المرء عند مجزائه شاعرا ومذموم لافعال نفسه من الشقوق
 والحضم والدفع وما يتفرع عليها من خصوصيات الافعال فلا بد بعدا فاقته عن مجزائه من ذلك الما فاعل تلك
 الما لم يجمع من احد من علماء التشرع انه قد ادرك عند مجزائه فاعل نفسه فضلا عن غيرها من

شعوره من عوام الناس والسيئات والحواري سنا عدم لزوم تذكر لكن قد عرفت من كلامه المتقدم ذكره من ان النفس والقوى لا شعورها بشئ من تلك الافاعيل فتلك الكلمات منه بانفس بعضها بعضا وتاسعا انك قول باعديت نفس ومبدعيتها للافعال الخارجية اختيارها وفصلها وشعورها منافعها هو ثابت العلوم الالهية ومستفادة من الآيات والاعتبار من ان الله سبحانه فاعل ما يشاء والاشياء مستندة اليه تعالى وقال سبحانه هو الله الخالق البارئ المصور وقال افعال وهو الفاعل لما يريد وقال تعالى امرتكم ما تشون انتم تخلقون انتم تخلقون وقال تعالى امرتكم ما تشون انتم تزرعون انتم تزرعون وقال تعالى انتم انشاءم تخرجونها من الارض وقال تعالى وتخرج لكم ما في الارض والارض جميعا يشاءه وقال تعالى واعلموا ان الله يجزيكم الارض بعد موتكم وقال تعالى وحرك لكم الشمس والقمر اثباتين وحرك لكم الليل والنهار وقال تعالى يذكروا الليل على النهار ويذكروا النهار على الليل ويعبرون من الآيات الصريحة بان الامور تكون بغيره من الخلق والتصوير والتشكيل والتقدير والتفكير والحركات والاثارة الارضية والتمويه وما بينهما مستندة الى الله سبحانه وتعالى وجميع ذلك قائم بامر كما قال تعالى ومن اياته ان تقوم السماء والارض بامر وليس للنفوس الفلكية وغيرها من النباتات والحيوانات والاشياء ثابته في افعال الله سبحانه وتعالى بل الخلق والامر له بفعل ما يشاء ويحكم ما يريد وليس للنفوس الناطقة الانسانية في غير افعالها الاختيارية قدرة على شئ من الافاعيل والتاثيرات في اجسامه وابدانه وما فيها من القوى الاعضاء وكذا النفوس الحيوانية والنباتية ولا يملك الانسان نفسه فاعلا ولا شرا ولا موتا ولا حيوة ولا نشورا بل تاثير امره تعالى في المركات لا يتوقف على المواد والاستعدادات وانما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون نعم لما جرى عادة الله سبحانه في جعل الاشياء وخلقها بالاسباب فلا يجعل للاشياء منافع وتاثيرات وخواص اورعها فيها فجعلها بمنزلة الادوات والالات وتاثيرها مشروطة بان الله تعالى وعدم تعاقب قدرته الفاعلة بخلدها كما انه يجري عادة على خلق الانسان من اجتماع الذكر والانثى وتولد خلقا منها وقردها على رسم الانثى وتدرجها علقه ومضغة بترتيب الله سبحانه وتعالى فاذا اراد غيره لك فهو قادر على ان يخلق من غير كبريه كعبقري من غير ابداع كادم وحواء وطوبى لمن يهمل

خفاش عيسى انه تعالى جعل الارواح للشارف فلما اراد غير ذلك قال للشارف كونوا ورسلا فاعلى ابراهيم وجعل تعالى في طبع الماء الانحدار فاجرى حكمة عليه بان تطف مثل الجبال من في الهواء حتى يقبر بنوا اسرائيل من الجرد مع عدم القول بذلك كمن عيّن صدق شمس من المعجزات البهية المتواترة من الانبياء والاوصياء عليهم السلام وكذا جرى عادة سبحانه وتعالى على انقضاء الجوامع في المعادن باسباب من المؤثرات الانسانية والتاثير لبعض المصالح فاذا اراد اظهار كمال قدرته ووقع شان ولله يجعل المصالح كمن دفعه جواهر مينا والحد في دينه كذا ودعته عجبنا وهذه الامور كمن يمكن تصحيحها والاعتقاد بجامع القول بحركة الجوهريه للاشياء وبالحسنة فقلت النفوس الاجسام والاعضاء بمنزلة الاسباب والآلات واستناد الافعال اليها من قبل استناد الفعل الى الآلات والادوات من باب المجاز وكذا الملازمة المكون بهذه الافاعيل في الارضين والسموات فانهم يعملون ويعملون بامر تعالى وادواته ولا يشعرون تعالى وقام الاتية الاسباب في الالات لشيء الفعل اليهم على حد قوله تعالى وما ربيته في ربيته لكن الله ربي والقول بغير ذلك شرك والحاد في افعاله تعالى وقال الصادق عليه السلام فكر يا مفضل في اعضاء البدن وتذكر كل منها ولينها للعلاج والرجلان للسعي والعينان للاعتناء والضم للأغذية والمعدة للهضم والكبد للتخدير والمفاصل لتفريق العضول والفرج لاقامة الفضل وكذلك جميع الاعضاء فالفضل قلت يا مولى الله ان قوما يزعمون ان هذا من فعل الطبيعة فقال لهم سلم عن هذه الطبيعة اهي شئ له علم وقدره على مثل هذا الافعال ام ليست كذلك فان وجوبها العلم والقدره فانهم عن ايات الخالق فان هذه صنعتهم وان زعموا انها تفعل هذه الافعال بغير علم ولا عمد وكان في افعالها ما عدا من يتوهم والحكمة علم ان هذا العلم الخالق للحكم وان الذي يتوهم طبيعة هو ستة من عادة الله في خلقه الجارية على اجزا اما عليه وقال الفضل صف لي انسان وقوم خال لا يبدع حال حتى يبلغ التمام والكمال فقال عليه السلام اول ذلك تصوير الجنين في الرحم حيث لا تراه عين ولا تراه يد ويدبره تعالى حتى يخرج سويا مستوفيا جميع ما فيه قوامه وصلابه من الاشياء والجوارح والحوامل الى ما في تركيب اعضائه من العظام والحمم والدم والعصب والنجى والغروق والعضاريف فاخرج الى العالم تراه كمن يخرج اعضاءه وينتج على شكله وهيبته الى ان يبلغ اشدة مل هذا الامن لطيف التدبير والحكمة وقال

عليه السلام فكر يا فضل في الافعال التي جعله تعالى للانسان من العلم والنوم والجماع وما دبر فيها
 فانه تعالى جعل لكل واحد منها في الطباع نفسه محرك بقتضيه يستقي من طبعه يقتضي العلم الذي
 برزوه البدن وقوامه الكرم يقتضي النوم القدير واحة البدن والشبق يقتضي الجماع الذي منه
 دوام النسل وبقاؤه الى ان قال فانظر كيف جعل لكل واحد من هذه الافعال التي يحتاجها الانسان
 صلاحه محملا من نفس الطبع بجزء كذلك واعلم ان في الانسان قوتين اربابا قوتين جاذبة تقبل الغذاء
 وتورده على المعدة وقوة مسلكة تجلب الطعام حتى تغفل الطبيعة فعلها وقوة داخلة تدفعه وتجلد
 الثقل الفاضل بعد اخذ الحاجة خارجتها فكم قد برهنت هذه القوى الاربع التي في البدن وافعالها
 وتقدم بها الحاجة اليها والاربع منها وادراك ذلك من التدبير الحكيم ولو لا الجاذبة كيف يتحرك البدن الى
 طلب الغذاء التي يحتاجها البدن ولو لا المسكة كيف يثبت الطعام في الجوف حتى تحضه المعدة ولو لا
 الحاجة كيف كان يطلع منه حتى يخلص منه الصفو الذي يغذي في البدن ويبطله ولو لا القوة
 كيف كان ثقل الذي تخلطه الحاجة يندفع ويخرج افلا ترى كيف كل الله بلطفه صنع ومن تقدمه
 هذا القوى في البدن والقيام بانه صلاحه وسامع في ذلك مثلالان البدن بمنزلة دار الملك فيها
 حشم وصليبة وقوام موكلون بالدار الواحد لفضا حوائج الحشم وبراها عليهم واخر لقسم من ابره
 تزيه الى ان يبالغ ويحجب وتفرع من ذلك وتحت وتفرق وتلطف على الدار من الامتداد والواجب فيها
 فالملك في هذا هو الخلق الحكيم ملك العالمين والدار هي البدن والحشم هي الاعضاء والقوام هي القوام
 الاربع في هذا الخبر الشريف صريح على قدام اختاره من ان علمه الفاعلية للحركات من التفتت وتقلد
 والترتيب هي النفس لا تملك جعل الحركة في مواضع هذا الخبر هو القوى الانطباعية وان الالات
 الادوات في ابيته الانسان المقتضية للاداء والحركات تمامها القوى وانما هي بمنزلة علل المتعة والافعال
 الحقيقي فوالله سبحانه وتعالى بانه تعالى يهيئ ويهيئ ويربي باهر من تعالى وبالجسلة خالفة
 كلامه قدس سره في هذا المقام لطواهر الالهام والاختيار بل موصوفا بالاحتياج الى التطويل والاطراف
 وفيما ذكرنا كفاية وغنية وعاشرا بانك دليل وبرهان مدكور ورايات حركته جوهريه مبني وقصة
 وقواعد يستلزم جميع اتقانهم لم ومنا في باطونهم شريعتهم انك لا بد ان تستدق ما تمسك به
 مدكور ان قول بجلت وجوده وان قول باختلاف مراتب وجوده وشدت وضعفه كالنقصان و

وقوة هائلة وهي التي
 تخلق وتنشئ من صوره
 وتبني في البدن

ان قول بانك تقوم من شخصي بصورت نوعه انت بمثابة ان قول بانك صورت نوعه من ماهيته
 ان شئ وتام حقيقتنا انت ان قول بانك شخص من شخصي بوجوده هو بانك شخصنا خارج
 ان وان قول بان الواحد لا يبعد عنه الا الواحد وان قول بلزوم الترتيب الاخذ بالحكمة على انقلنا
 كلامه سابقا والكل مجموع كاعرفه مضافا بسوى انك حركت جوهريه وشووت حق مصوره على قول
 جهوه وحكمت جون شيخ ابو علي سينا ومن تقدم عليه ومن تأخر عنه من بطلان الحركة في الجوهري والافعال
 مقولة الحركة في الكرم والكيف والوضع والابن كما اعترف قدس سره في القول بذلك الا ان جعل
 هذا القول من اسرار الحكماء الاقارب كشرط وفتا عورس وبعض الشيوخ وعلى الفلاسفة وطلعت
 على ذلك بجله من كلامهم وانت خبر بان هؤلاء الفلاسفة لم يثبتوا لان هذا انهم امنوا وصداقوا
 بالرسول والانباء الذينهم في زمانهم لم اوسع ذلك انه قد احتج بهم واعتد على موزانهم وقول
 نصوص القرآن المنزل على خاتم الانبياء صلى الله عليه واله وصحبه كلمات اهل بيته الذينهم معدن
 الوحي والرسالة فيما ثبت بهم بالعلوم لكل احده البدن والعاقد وهذا من اعجب العجائب اعلم
 ان قد تمكن لا ثبات حركته الجوهريه بوجوده من الادلة التي ترجع بعضها الى البرهان المذكور وبعضها مجرد
 الاستصحاب وبعضها رقيق عند ما اورده عليه من النقص والبرام والبرهان الذي قد ثبت قائم وهو
 ما قلناه من وهو ان البراهين عند في اثبات تلك المقالة وقد عرفت ان من النقص والبرام
 فلا حاجة لنا الى نقل سائر ادلة في المقام الا ان قد تمكن ايضا لاثبات ما من القول بحركة الجوهري
 ببعض الايات فالاول من هذه الايات انما تمسك بين الايات ومن جملة ما تمسك به في المقام قوله
 وتري في الجبال تحسبها جبالا وهي تمر كالحصاب ظاهر معناه بانك مبدئي جبالا كما كان منها جبالا
 وثابتة ووركان خود واقف وابسته وحال انك انجبالا مبرود وممكن رد ما سند رفق من الجبال
 ودر سرعت وعدم ظهور حركته ان شاهد شاهد بحيث ان باشد كاجرام كبار جون برمتك احد حركته
 ظاهر وهو انك انجبالا من حركته ان ما سند صاحب شاهد عدم ظهور حركته لغير طرف جبالا
 كحركته غير مرئية ونظر است نظير لغير طرف صاحب عظمه وحتم است كعدم عدم ظهور تحلل
 اجزا انجبالا باشد ودر وقت مبرود حركته كما في قوله تعالى وتكون الجبال كالعهن المنفوش قول
 لا اشكال في ثبوت تلك الحركة للجبال الا انك كلام در اثبات ان حركته جبالا عدم وقت حواحد

یوم و غیره استدلال از این حرکت همان حرکت جوهری است که ثابت است در ذرات و از برای هر اجزائی که
 که جبال و دریا و هر حرکت از همین خلقتی انقضای عالم را که اوان وجودیه را و انا فانا قد بدّل و تقریر
 و در ذرات و غیره این حرکت ثابت است از برای جبال همین الشاقه و این تزلزل و حرکت از برای تمام
 و در ذرات و غیره صورت و احوال بود و لا ضرر باینکه در نظر سایر آیات ثابت که حقیقتی در وصف تمام ساعت
 بیان میفرماید چون قوله تعالی و یوم نسف الجبال کغیر الغمام و قوله تعالی و یوم یسأل الله عن الاموات و قوله تعالی و یوم یسأل الله عن الاموات
 الله تعالی و قوله تعالی و یوم یسأل الله عن الاموات و قوله تعالی و یوم یسأل الله عن الاموات
 اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت فلما الجبال کسرت و قوله تعالی و یوم یسأل الله عن الاموات
 یوم یسأل الله عن الاموات و یوم یسأل الله عن الاموات و یوم یسأل الله عن الاموات
 باطلع نظرها از این آیات به مذکور بقرینه صد و صد مرتبه است که مراد حرکت جبال همان تزلزل
 و در ذرات و غیره صورت و احوال بود و لا ضرر باینکه در نظر سایر آیات ثابت که حقیقتی در وصف تمام ساعت
 بیان میفرماید چون قوله تعالی و یوم نسف الجبال کغیر الغمام و قوله تعالی و یوم یسأل الله عن الاموات
 الله تعالی و قوله تعالی و یوم یسأل الله عن الاموات و قوله تعالی و یوم یسأل الله عن الاموات
 اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت فلما الجبال کسرت و قوله تعالی و یوم یسأل الله عن الاموات
 یوم یسأل الله عن الاموات و یوم یسأل الله عن الاموات و یوم یسأل الله عن الاموات
 باطلع نظرها از این آیات به مذکور بقرینه صد و صد مرتبه است که مراد حرکت جبال همان تزلزل
 و در ذرات و غیره صورت و احوال بود و لا ضرر باینکه در نظر سایر آیات ثابت که حقیقتی در وصف تمام ساعت
 بیان میفرماید چون قوله تعالی و یوم نسف الجبال کغیر الغمام و قوله تعالی و یوم یسأل الله عن الاموات
 الله تعالی و قوله تعالی و یوم یسأل الله عن الاموات و قوله تعالی و یوم یسأل الله عن الاموات
 اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت فلما الجبال کسرت و قوله تعالی و یوم یسأل الله عن الاموات
 یوم یسأل الله عن الاموات و یوم یسأل الله عن الاموات و یوم یسأل الله عن الاموات

نوع ندانیم شجره الله من ذلك خصوصاً في مقام خفي الاول والعقاب و ان جسمه آناه که
 بتسک بان نموده است و مقام قوله تعالی و یوم یسأل الله عن الاموات و قوله تعالی و یوم یسأل الله عن الاموات
 انما الکون و یسأل الله عن الاموات و یوم یسأل الله عن الاموات و یوم یسأل الله عن الاموات
 بظاهر آن حال تلك الايات بما ذکرنا فی الاية المتقدمة من مرادها ان تلك التبدلات الموهلة من اجل
 قیام الشاقه و این هایل حرکت جوهری که از برای جبال و دریا و غیره است و این حرکت جوهری که از برای جبال و دریا و غیره است
 بتلك الايات بظاهر تسک نخی الدین و بعض من تبعه فی اثبات بعض خرافاته من التحق بیهو الجبال کما
 حکى عنه فی الاسفار به بالحق واستحسنه بحدیث ان الله خلق آدم صورته و فی عبود اجنار
 الرضا علیه السلام و قد سئل ابن رسول الله ان الناس یرون ان رسول الله صلى الله علیه و آله قال ان
 خلق آدم علی صورته فقال علیه السلام و الله لقد حدثنا اول العبدین ان رسول الله صلى الله علیه و آله قال ان
 برجلین یسألان من صنع احدهما قول لصاحبه فقیح الله و هک و وجب من یسأل الله فقال علیه السلام
 باعبید لا لعل هذا الاصل فان الله تعالی خلق آدم علی صورته لحدث هذا هو امر الکلام فی الاصل
 الثالث فلنرجع الی ما یسأل الله عن الاموات و یوم یسأل الله عن الاموات و یوم یسأل الله عن الاموات
 انکوه جباله کجوز و جباله از انسانست جوهریست بجز از این حیثی عصری بنوی و معتزله
 از این هیکل محسوس بشری و این جوهری که از برای انسانست جوهریست بجز از این حیثی عصری بنوی و معتزله
 از عالم عقول قدس و عالم طبیعت جنانیه است و متوسط بین العالمین است و خروج از عالم عقول
 بجهت عدم تخرید اذکات و از شکل و مثل مقدار و خروج از عالم طبیعت بجهت تخرید اذکات و از شکل و مثل مقدار
 و اجسام عصریه و این جوهری که از برای انسانست جوهریست بجز از این حیثی عصری بنوی و معتزله
 خود و اذکات ذاتیه خود و بعد از موت و بقا و بدین عصری بسبب عرض موت باقیست بجهت
 و بنا بر و ما دیکر نفس انسانی متعلق به عالم طبیعت و بدن عصریست بجهت اذکات و از شکل و مثل مقدار
 سایر جوهرات ماهیه او بالات جنانیه و از سمع و بصر و غیره خواسته بجهت بلک قوه حیاتی و در دنیا
 بمنزله خزانة حساب است لکن بعد از خروج نفس از این عالم همان قوه حیاتی او بمنزله حس است بلکه
 اشد ظهوراً و اقوی وجوداً و از حسابات بجهت خروج نفس از عیان عالم طبیعت و ذوالصفات و فقر
 او بجهت شهادت عالم دیگر و نفس انسانی بجهت حرکت جوهری داشته خود از برای او اوان متدعیه

مرتب نشد است فاما كونه في عالم الطبيعة المتجانسة في دار الدنيا هو انسان بشري جنانا وبعلاذ
 تدج وشره او در وجود انفسا طبيعيا اذ بهي او كون وجود نفسا في دكره است كه بحسب
 كون انسان نفسا في اخروي جنانا است بناهست كثره ميبايد از اين مرتبه بشوي مرتبه عالم عقول
 فادسه كذا در الوجود اند چنانكه مرتبه كونه انسان في متفاوت و متدلج متجهين صور انسانيه
 ادراكه و غير متدلج و متفاوت فلها نشات ثلثة ادراكه نشات اولي هان صور حسيه
 او است كه كاشف و مظهر آن حواس خمسة ظاهره است كه نفس مدركه اشياست بشاركت و اولها
 جنانا به اذ سمع و بصر و نحو آن كآن نشات في عالم اشباح و نبوءه عالم مشاهد و بعد بجهت كثره مشهوره
 بحواس ظاهره نشات ثابته عالم اشباح و اشكال و صور غايبه از حواس است كه تجرد از مواد جسيما
 و او در عالم غيب عالم اخوت نامند و با كذا في حواس ظاهره است و نشات ثالثه ادراكه عقليه
 كذا در مرتبه و عالم عقل و معقول است حصول آن در نفق است كه قوة عالمه انسانيه متصل شو
 بعقل فعال و قال في معاني النبوة في هذا الاصل انك قد علمت ما الحقني الله تعالى به من ان القوة
 الهيا لته و الخيرة المجرى من الانسان جوهر مجرد عن هذا البدن الحسي العنصري و الميكانيكي الحسوس
 البشري هي عندنا في هذا القالب المركب و اضلال اعضائه و الاله باقية غير مشارة ومع ذلك
 غير مجردة من الشكل و التمثيل المقداري و قال في الاسفار في تقرير هذا الاصل ان القوة الهيا لته
 جوهر قائم لا في محل من البدن و اعضائه و لاهي موجودة في جهة من جهات هذا العالم الطبيعي اعنا
 هي مجردة عن هذا العالم الطبيعي و انتم في عالم جوهر من متوسط بين العالمين عالم المفارقات العقلية
 و عالم الطبيعيات المادية و قال فيها ان النفس متعلقة بالبدن كان احبارا بل احسانه مطلقا غير
 تفككه لان في الاول يحتاج الى مادة خارجيه و شرط مخصوصه وفي الثاني لا يقتصر اليها و اما عند
 غروبها عن هذا العالم فلا يبقى الفرق بين العقل و الاحساس اذ الفرق الهيا لته و هي خزانة الحس
 قد قويت و خرجت عن عيار البدن و ذا اعضا الضعيف النفس و اتعدت القوى و فعلت النفس
 بقوة الهيا لته ما فعله غير و ترى بعين الهيا لته ان كانت تراه بعين الحس و قال في المرتبة في
 تقرير هذا الاصل ان القوة الهيا لته من الانسان اعني مرتبه فتنه الهيا ليه جوهر متصل الوجود
 ذاتا و مغلا عن هذا البدن الحسوس و الميكانيكي الحسوس هي عندنا في هذا القالب باقية لا يتعلق

الدور العقل الى ذاتها و ادراكها و عند الموت نقل الحواس الى الموت و خزانة لاستقرارها في
 في البدن و بعد الموت تصور ذاتها انما مقدرات كلال على هيئة التي كانت عليها في الدنيا و قال في
 الاسفار ان النفس الانسانية نشأت ثلثة ادراكه نشات الاول هي صورة الحسب الطبيعي و مظهر
 الحواس الحساسة و يقال لها الدنيا الدنوا و قال في النهاية لكونها مشهودة بالحواس و هذه النشاة
 لا يتجاوز وجوده عن حركته و استحالته و وجود صورته لا يتفكك عن وجود مادتها و النشاة الثانية هي
 الاشباح و الصور القابضة عن هذه الحواس و مظهرها الحواس الباطنة و يقال لها عالم الغيب
 الاخرى لقابضتها الى الاولى و النشاة الثالثة هي العقليه و هي دار المقربين و دار العقول
 و المعقول و مظهرها القوة العاقلة من الانسان اذا صار عقلا بالفضل التي كلامه اقول اصل
 مذكور و غير فائده اصل سابق از اصول و قواعد است كه كما انفسه في المتأخرين من سائر كمالا
 چه شنيخ الزبدي و اتباع او منكرند جوهرية و تجرد قوة خاله و تضعيف غوده اند و وجود
 تحقق اصل ابن قوة مذكور و راسا بل كذا قلند بانك نفس اذ لا مطالب تظهره و غير آن من سائر
 بواسطه ملكة عقليه و ان جوهر مجرد است فوق نفس و دون عقل فعال و توضيح مطلب آنكه
 قواي مدركه انساني ابتدا منقسم بد قسم است ظاهره و باطنه و ظاهره منقسم است بخواتم
 خمسة ظاهره مشهورة از فلس و ذوق و فهم و سمع و بصر كه نفس باطنه انما في مدرك امور
 محسوسة است باين الات و ادوات خمسة ظاهره و باطنه و انظر علماء تشريح و جمعي از حكما
 و اطبا باستقرار بعض قوى في اماكن كه شايد قريبا يستحسانات باشد و يخرج قسم بافته اند
 حش مشترك و خيال و واهمه و حافظه و فكره و ادراكه و متقبله بنز ميبايد و چنين بانند
 كه حسب خاتمه و تعالى بحكمت بالغه خود قرار داد در دماغ كه ام الراس است اجواف و بطون
 ثلثة مرتبه كه در طول يكديگر اند در بطن اول از اين بطون ثلثة كه اوسع از وسط و بطن دكره
 محل و موضع حش مشترك است كه اول قوى باطنه است و جميع صور محسوسة بحواس خمسة
 مرتبه و منشش مبدوء و در حش مشترك نامند حوصي كه از جلد و لعدله آب بر او وارد بشود
 و قواي حش ظاهره بمنزله خدم و حشم اين قوه خواهند بود كه آنچه در خارج متحصل نمائند
 تسليم حش مشترك نمائند و صورها نماد اين قوه منتقش ميشود كه اين قوه ذا الوحي نفس

خوانند و بلیغ شوند باینان قیصر بنمایند از او به بنطاسها و میگویند که شان حق مشترک هم
تجربا و تقاضا است و لابد است از برای او از قوه دیگری که حفظ این تصور نماید و نیز
خزان در این قوه باشد و گفته اند حافظ قوه مذکوره جنبه است که دویم قوای باطنیه
و عمل و وضع این قوه در همین بطن است و لکن در موقر حق مشترک سیم و چهارم قوه و
حافظه است و از شان و اهدا در این معانی جزیه است محل و موضع او در بطن و در بطن
ثالثه است لکن در موقر بطن و در بطن و در بطن و در بطن و در بطن و در بطن و در بطن
و موضع قوه حافظه در بطن سیم از بطن و در بطن و در بطن و در بطن و در بطن و در بطن
پنجم از قوای مذکوره منفک است که او را منقسم به بنمایند و شان این قوه ترکیبی است
بین تصور و معانی است بعضی از آنرا بعضی دیگر و محل و موضع آن در بطن و در بطن و در بطن
آن و گویند که این قوه هرگز ساکن نشود و اعمال نفس این قوه را اگر از روی فهم و بخوان باشد
آنرا منقسمه گویند و اگر از روی عقل و قوه غایبه باشد آنرا منقسمه گویند و باطله بعد از
معلوم شدن قوه جنبه فی الجمله مستقول بر دلیل الاصل المذكور امور اولی مانع بنمایند وجود
تحقق قوه مذکوره را چه آنکه محتمل است که در حق مشترک دو قوه فرض شود که از حقی قول
سور مذکوره را از جهت بکر حافظ آن باشد و بر مانی قائم نشده است بر امتناع آن بیفور
عند العقل ان يكون له في احد جهتين جهة القبول و جهة الحفظ خصوصا على فاعده من جز
كون قوه واحد لها حقیقت نفس و کمال جهت القبول جهة نقص و امکان و جهة الحفظ هو القوة
والفعلیه و ثانیاً آنکه ممکن است که حافظ مذکور همان نفس باطنیه انسانی باشد بواسطه ملکه
عقلیه فلا تلحق الی قوه اخرى و ثالثاً آنکه فرض وجود و تحقق قوه جنبه است و لکن گفته اند
مجرد الای عمل من البدن و اعضائه و کون خارجیه من سمات هذا العالم الطبیعی منوع چه آنکه
شد در نزد علمای تشیع و اهل حکمت از روی استقامت و بر اینهمه آنکه محل و موضع قوه مذکوره
در موقر بطن اول دماغ است که خال در مواد جنبه بنمایند و در موقر بطن و در بطن و در بطن
عصری بنمایند اصل حکمت فهم فانی و ذاتی است باقی و غیر زائل و ثانیاً آنکه فرض بقا
قوه جنبه است عند الموت و تجرد آن از مواد جنبه است و فرض آن از عالم طبیعیه آنکه بنیت اصل مذکور

آتش که عالم آخرت و صور ادراکه آن از الای و عذاب قبر و برنج و جنت و نار هم از اجزای جنبه
و امثال و صور است مانند عالم خواب و صور که در آنکه و آب به میشود و فریغ خواهد بود بین
قول مذکور و بین قول حکمائی که منکر مشر و معاد جسمانی اند و تاویل بنمایند عالم جنت و نار را
بلذات الای و روحانی و توضیح ذلك آنکه قوه جنبه است بنابر اصل مذکور جوهریست مجرد از
عالم طبیعی و از برای آن وجود واقعی تامل است عند الموت و باقی و غیر فانی است که در نزد موت
و ثانیاً غالب عصری بل عند عن النفس الناطقه الانسانیة في هذه الحالة و من مراتب نسبتا غایبه
فوق مرتبه و میوهها الذنوی چه تحقیق در نظر او آنکه نفس حافظه فانی متدلیج است را کوان
وجود هر خود مجرد و جوهریه تازه شد است با حواس و طبایع غصه ربه و متناهی الذریع و
بود با درج طبایع و حواس را کوان وجود بنمایند تا نادیده و متدلیج است تا آنکه مرض میشود
مرتبه بنیال که مدد در صور جنبه است و در نزد موت و عالم آخرت اکثر نفوس در همین مرتبه
قوه جنبه اند مگر بعضی نفوس نادره الوجود که مرتفع بما العقول متصل بعقل فاعلند و عالم
خیال تمام عظیم الشان است که متفاوت است درجات اکثر نفوس ضل هذا عالم آخرت مختص است
بقوه جنبه است که یکی از مراتب نفس باطنیه انسانی است معشور و در عالم آخرت از جن موت و عالم
بروز و عالم حیاست همان قوه جنبه است مدد کات آن همان صور جنبه است و معادیه بنمایند
و لازم این قول انکار دلایل و الای شخصیه جنبه است از تعدد نبات از اکل و قوم و سر و پا و
و امثال آن ممکن نخواهد بود مگر بواسطه ظاهر و ادراک نفس من این امور را لابد است از وجود حق
مشترک و بعد از فنا و دور قوه ظاهر مجرد و میر و زوال آن در نزد موت پس با چارخص
خواهد شد و ادراکات نفس از لذت و الای با مور معشور و روحانیة فاین القول با اثبات جنبه
من اللذای الالام الجسمانیة فی عالم القبر البرزخ و العیانة و الجنة و النار و قول آنکه حق
جنبه در عالم حسی حافظ و خزان و در حق مشترک است لکن در عالم آخرت متحد خواهد شد
حق مشترک با قوه جنبه است بنیال است با برهان و دعوائیست صادقه بر مطالب تحقیق لا یجی
در گوهر مراد بعد از نقل قول استاد نور صلا التالیه من رده و قد سئل عن کور و بوجهی که
حقیق بنویسند گفته است که تجرد خیال بنیال و وجود نال در نظر عقل خیال بنیال و بقیام

حقیقت در عالم آخرت
و انشأ الله روحا
چهارم از دلالت جنبه
بنیال و شریک مالوفا
و همچنین اندال الالام

صور متخيلة بذات خود بلا محل ودائنه برهان صورتی ندارد چه تخصیص مراد از قدر متناهی
 و طایع جنبانیته مستند بآنکه است غیر از این فرضیه متناهی به وضع در صور مقداریه و متو
 بر محل مادی یعنی بدون محل مادی محو قهیل است و اصل و حقیقتی از برای او متو اهد بود
 فانه تلك اهل شرايع بنزها تلتند و در عالم برزخ بمثال فیض علمیه و خصوص عالم البرزخ ماورد
 علی الحکام من لزوم بطلان التسمیه والتعلیل الحسینین اللذان غلبا في الشریفة قلت عالم
 مثا الحکام اهل شرايع تلتند و در عالم برزخ کما سنذكره في محله غیر مثا البتة حکما تلتند بان
 چه انکرمه احوال و در برزخ نزول اهل شریعت عباد رب است اجسام لطیفه که روح تعلقی آن کبر
 در برزخ مانند اجسام ملائکه و من و مانند مثال و محرم مثال و عالم خواب متو اهد بود
احسن خلش انک صور مقداریه و اشکال و هیئات آن چنانکه حاصل میشود و از فاعل
 بجهت استعداد و مشارکت قوای مستعین صور مقداریه حاصل میشود و باذراع و اعتبار
 بمحض تصور فاعل و محتمل علیه و حاجت به شاکت قوای و استعداد و از برای او متو اهد بود
 چنانکه وجود افلاک و اصل است مجرد تصور بنیادی غالیه از نفوس فلیکبه و عقول تادس و بلین
 قابلیت سابقه و چون صور جنبانیته فاعله از صور صغری و معاره و اسع و حیال عظمه و اشکال و متو
 مختلفه متناهی که مجرد مثال و تصور فاعل حادث میشود و بدین سابقه و مواد و بصور و فاعله
 بنفسه باطریق انسانیته و موجود در صقع نفسانی است الا انکر ابن صور در عالم ادنی که اهل جنبانی
 وضعیفه الموجود است و در عالم اخرت هیمن صور مقداریه اعتیان موجوده خواهد شد که اقو
 وجود و اشد ظهور و تحقیقا مینا شد و از وجود صور مادیته وضعیف بن قوه در عالم ادنی
 اشتغال نفسی است بطبیعت بن قوه جنبانیته و موجود در صقع نفس است و این عالم حتی فای
 وضعیف الوجود و بظهر قوتها و تمامیه وجودها في عالم الاخرة لفرغ النفس عن کدوره للطبیعة
 و ازین جهت است که صور منامات و ردها که حاصل بان قوه جنبانیته است ضعیف و اشد و
 ضعیف الوجود وضعیف الاثر است مقصود و از اصل مذکور و اصل سابق بر آن تصحیح امر و قد
 از برای غیر کلین از متوسطین و ناقصین چه انکه بعد از قول بمرکت جوهریه و ذوال و فناء عالم
 اجسام مادیه و بتوهم بکلیتها و امتناع اغراضها الاستیلاء عادة المعدوم و علم قابلیته التوفیق و طر

بقوة خياليته

حقیقت الخفاء في يوم الحساب

والتامنه فلا مثال بعقل الضعفاء فلا ناصر له الا ان يلتزم اما بانكار مقدار الخفاء و اسوا اختصاره
 بالوجوه كاعلمه جلة من الفلاسفة وهو باطل عند اهل الشریفة و اما القول بما اختاره من صور الخفاء
 و الاجساد الاخریه و المدركة الغسرة بالقوة الخياليته فالنفس عند لها حجة المهدية و الخفاء في عالم
 الخفاء الدائرة فاعله لا فاعلها الطبیعة و لها التدبير البشريه الخياليته و في عالم الاخرة مدركه
 الصور و المقادير و الاشكال بالاداع و الاخرى و باذراعها الصورة بدخاها الذي يحصل لها بدن مثالي
 برزخی مادة برزخیه لامة جنبانیته القدیة الدائرة لفتاها و انعدامها و عدم قابليتها للتو و لفتا
 و باذراعها الانواع العبد و الصور و الاثبات يحصل لها مثالا و صورها التي هي اقوى من صورها
 و ادوم حقیقة من الصور المادية الخبيثة في النشأة الاولى و تلك الامور ليست خارجة عن ذات النفس
 و لا مبنیة لوجودها بل هي قائمة بقوة الخياليته التي هي عبارة عن فاعله الناطقة و روحها الحیة في
 النشأة البرزخیة و قال في الاسفار في تقرير هذا الاصل ان الصور المقدارية و الاشكال كالحاصل
 من الفاعل مشاركة المادة القابلة بحسب استعدادها و افعالها كذا في ذلك قد حصل من الخفاء الطبیعة
 و جنبانیته الادراكية من غير مشاركة المادة و من هذا القبيل و لوجود الاغلا من المادی و العقلية
 علی سبیل الاختراع مجرد التصورات اذ قبل الاجسام الاولية ليست و اذ سابقة عليها و من هذا
 القبيل الصور الخياليته الصادرة من النفس القوة المصورة من الاجرام و الاضطام الشكلی التي و با
 تكون اعظم من الاغلا و الکلیة الخارجیة و كذلك التقاری و المقار و الواسعة و الخيال العظیم و
 البلاد و الخفاء و الاشجار و قال مثل ذلك في مغایع الغیب الشریفة و قال ايضا ان السعد و
 اصحاب البیمن اصفاء قلوبهم و حسن اخلاقهم يكون قرینهم في الاخرة الصور الخياليته من الصور و القصور
 و الخوض و الشرايب و القصور و ثنائیه كثر و اما الاشياء الخبيث و الطاهر و ذلالتهم و كدورتهم و ذلالتهم
 يكون ما حصرهم في العتمة و النار و القوم و المهیم و الزقوم و المقار و الخفاء و ما يحصل في ذلالتهم
 من الصور و اشد تاثيرا و اذلالا من هذه الصور الموزنة و الملائكة و منبها احوال فاعله و انا
 الیه و البعوض فالحجة في الاخرة علی مذهب صور البیة و العتمة و القصور و الخوض و هو صور خفاء
 البدن المحسوس في البیة و صورة البدن فابن المقادير الخبيث الذي اخبره خبر النبوة و نظير الكلي
 و النشأة و اجمع كانه الايتان علی حقیقتهم ان الاصل المذكور و اما الاصل اما سلا و اما بل هو یثین

و باذراعها الانواع العبد
 و الامور و شأها الخفاء
 يحصل لها مثالا و صورها
 التي اقوى و وجود و اذراع
 حقیقة من الصور المادية
 الخبيثة في النشأة الاولى

مقدمة في بيان

١٨٣

على تمامه الأصول المتقدمة التي أصالتها لا يثبت من رتبة وقد علمت وعرفت عدم تمامتها ونسبها لها
والفضل بل تلك الأصول تجري استحضانات وتجللات لا يبعد عنها القول ولا يمكن تصحيحها بل
وتحصيلها بقايد أصول الدين بمثل تلك القواعد المفسرة المستنبطة من مبررات حكماء الأئمة
من الفلاسفة الذين لم يثبت إلى الآن هل أنهم أسوأ صدقوا الأنبياء والرسل الذين أرسل الله تعالى
إليهم أم لا وكيف يمكن أوجه الإنكار عليهم في تصحيح عقائد الدين ولعمري أن خلط مطالب الفلسفة
بأصول الدين موجب للوقوع في تلك الورطات والهلكات التي تشاهد من أغاظم المتبحرين والجملة
فلم يبق هؤلاء إلا غاظم أصل أو دليل يمكن أن يركن إليه إلا أن تمتع وتشاهد من بعض أتباع أهل
الحكمة خصوصاً في زماننا هذين المشتغلين والمباحثين والراغبين في فن الحكمة المصيرين لتصحيح
عقائدهم بتلك الكتب المؤلفة منها بين أهلهم المعتقدين باختصار معتقده المبدأ والمعاد بتلك
الطريقة وبذلك وأكابر الله وسنة رسوله وآثار ظهورهم وطعنوا على علماء الشريعة وحفظه الملة
القومية بأعراضهم عن تلك الطريقة حيث أنهم تمسكوا في حقبة تلك الأصول والقواعد في المبدأ
والمعاد بوجهين يوجبون آخرين أحدهما أن علماء الشريعة لعلهم لم يهتموا ولم يدرؤوا
تلك المطالبات الباطنية والذواخرية التي فكارهم لتلك المطالبات فما هو نقصهم عن إدراكها وتصحيحها
كما هو حقها وتأنيها أن فهم تلك المطالبات يحتاج إلى مكاشفة ورأيات صادقة وهم غير أهل لها
هؤلاء الأغاظم من علماء الحكمة قد استندوا في فهمهم إلى المكاشفات الخاصة لهم من الرياضات
الصعبة وقتل نفوسهم وجعل ألبانهم تواضعاً لله تعالى فحصل لهم تلك المقامات وأدركوا ما أدركوا
من العلوم الصافية والعقائد المحقة الإلهية فلا يقاس بهم أحد من العالمين ولكن قد يجاب
الأول أولاً بالقبض الصادقة بأنه لا يبغي لتلك النفوس تلك المقالة بالنسبة إلى رؤساء
الملة وحفظه الشريعة الذين بلغوا من العلم والورع والتقوى بأعلى مدارج الكمال ولم يكن لهم
عز في الدنيا إلا طاعة مؤلهم الحق وانقيادهم في أرواحهم وبوابهم صرفهم لحفظ الشريعة المقدسة
وترويج ما وصل إليهم من أخبار خير النبوة وأهل بيت الرسالة كالكتابي والسند والمفيد الذي
وصل إليهم ولا حاجة الله على العالمين بحمل الله فخره أربع توجعاً وكالتدين السند
وأخيه الإجلال السند الرضى والشأن الطائفة بحقوق التوسيع الملة والدين والحق والعدل

وتنبيه

حقبة الحكمة في يومها

١٨٤

والشعدين واتباعهم من علماء الشيعة إلى زماننا هذين أن صدق المتألمين من سفر في أكثر بلادهم
والقواعد المؤسدة ومخالفات لا غاظم المتبحرين في فن الحكمة كالشيخ الرئيس وابن سينا وكما حقق القدماء
وكما حقق القوسى وتلخيص العلامة قدس سرهماً وان كانا ليكتفين ولكنهما من أسانيد الحكمة
ومع ذلك كيف ينبغي لنا أن نقول أن هؤلاء الأغاظم لما لم يهتموا بتلك المطالبات العالية أعرضوا عنها
وتابعوا أهوية أنفسهم وإن لم يقبل تلك القبضة فيقال لك ثانياً بأن هؤلاء الأغاظم لما لم يهتموا
والذين قد ذكرنا تلك المطالبات المشاخرة من الفلاسفة وهو ما على ما هو حقها ولكن وجدنا
مبتنية على المعالطات والاستحضانات ورواها أن مقدما لها غير منجته لكثرة ما برز عليها من
النقص والأبرام ورواها أن نتائجها غير مطابقة للعقول السليمة والعقائد الصافية ومخالفة للعلوم
الواردة في الشريعة من الكتاب السنة ولذا عرضوا عنها وبندوها وآثار ظهورهم طاعة لله رب
العالمين وقال رسول الله صلى الله عليه وآله إن العلوم ثلاثة أية محكمة ومفيدة عادلة وسنة
مستقيمة ورواها أن تلك المطالبات توجب الضلالة في الدين وتختصم من حال حاصلهم فوجب لهم
من الذين هم غير معتقدين بتقيد العقل والشرع بل يجمعون مع الفسوط ولذا حكموا بأن
تدريسها وتأليفها ومحصلة من كبار المحترقات التي لا اعظم منها الكون سبب للبدعة في الشرائع
المحمدة الإلهية وعدة تلك الكتب من كتب الضلالة فلا يجوز البحث والتشبه عنها إلا لمن أسلفها
بإشباع الشريعة وبلغ من العلم بما لا يتدبر على تحصيل مطالب الحكمة ودفعها ونقصها كقيام
التحرر والتعبئة لدفعها عند الحاجة إليها وثالثاً بأن هؤلاء الأغاظم من أهل الشريعة رغبة عليك
ولهم أن يقولون إنكم لكثرة توغلهم في مطالع الفلاسفة وأثر ما نكسبهم مقدما لها الواهية وبعدكم
عن مذاق الشريعة وبعدكم تدبركم لبقا بقا الواسلة الباسم خير النبوة وأهل بيت الرسالة وتوسيعكم
لفطركم السليمة في منادى عركم سعيدون عن فهم مطالب الحق الإلهية الواسلة الباسم الكتابي السند
وهؤلاء الأغاظم شغلوا تلك العلوم المحقة الإلهية فهم منزلة أهل البيت في الشريعة المحقة وأهل
البيت أدنى بما في البيت فلا يقاس بهم الاحبيون المبتدئين عن تلك الطريقة مع أنهم قدس الله عن
من جهة أخرى حجة عليكم وبسببهم البكم ولما ورد إليهم من حجة إلى حجة من الناحية المقدسة
ولكن لما لم يكن مثلاً لهم في الأصول والشرع لعلك تنجو من الهلكة والعذاب لا لهم لأنك بعدكم

لحق مثلا تلك القدم واما في الفروع واما في الأصول والعقائد مع انه يجب فيها الاجتهاد فلا
تدبر في فطرتك السابعة بقول الحق من عند نفسك فيجب عليك ان تاسر نفسك بما لا يضر
الحق لعل الله يوفقك بعد التوبة الصادقة للاجتهاد فيها بما يطابق العقل والشرع واما
الجواب عن الثاني ان هناك شغفان الشاكلة الاولى هي الكاشفة التي وصلت اليها
الاولى من الفلاسفة ومن بعدهم من حكماء الدورة الاسلامية واما الثانية الكاشفة التي وصلت
اليها من رسول الله خاتم النبيين صلى الله عليه واله بان نزل عليه جبريل عليه السلام من الله رب العالمين
فقد رآه بعينه وشاهد بفسحه من جبرئيل وارتاب لاحد من العالمين واما ان الكاشفة
شاهدتها بلان لا يجتمعان لانه صلى الله عليه واله قد اخبر من الله تعالى بان المعاد في يوم الميثاق
هو هذا البدن العنصري الذي هو وثبت لك لتسبق من الله تعالى وبضرورة من الدين و
قبلنا منه شتم واما بعد فناء واما الكاشفة التي حصلت لهؤلاء الاغلاظ من الحكماء مع ما
فيها من الكلام والاعراض عنها ذلك على ان المعاد في يوم المعاد هو مجرد المثال والصور دون
ما اخبره النبي صلى الله عليه واله وتقولون في موضوع كتاب المنزل عليه كما اسلفنا لك فقبيله
مرارا فان كنت من اهل الاسلام فكيف تصغي وتسمع وتذكر تلك الكاشفة وتغتر بها
وهكذا في سائر الأصول والعقائد فان كل ما يتلك المشابهة ومع ذلك تطلع بحجة الدين وقول
شريعة سيد المرسلين فان مرجع طاعتك العبادات اليه صلى الله عليه واله لا الى هؤلاء لانهم
قد اسس اساس الشريعة وبني دعائمها والافلاذاد بها ولكم دينكم واما ذلك لا يكتفيكم
الف بغير ولا الف وحق ولا الف حجة فكيف قبل الحقيقة من مثل العقيدة المنزوية الغامض
الا ان الحكماء هؤلاء العالمين وبالجملة فليخرج الى ما وعدناك سابقا من نقل كلام بعض
افاضل عصرنا من معتزلة اهل الحكمة في رسالة المؤلف في المعاد وسماء السبيل الرشاد في اثبات
المعاد فانه يد فضل وكرامه قد اراد الجمع بين الحكمة والشريعة في باب المعاد وقال بما لا
ينبغي صدورهما من شمله بل هو من قبيل الجمع بين المتناقضات لانه بعد تسليم جميع الأصول
المعتمدة من القول بان تقوم كل شخص بوجوده ومن ان شخص كل شيء بمشورته الوضعية ومن
القول بمركبة الجوهرية الذاتية لجميع الاجسام من الفلكيات والعضويات وقهقهة الكواكب في جميع

النفس

الآيات ومن ان الوجود قابل للشك والضعف الكمال والنقصان وان مرجع كل شيء الى الوصل
الى غايته وبغير ذلك من الأصول الحكيمة ومع ذلك كله قال بان النفس تنقل في الآخرة بالبدن
الذي هو في لكن يرجع البدن الى الآخرة والى حجة النفس وقال بعد ربه لصدا المتألمين من ما
هو فقط والحق ما ذكرنا من تعلق النفس بالبدن الذي هو في لكن يرجع البدن الى الآخرة
والجسد النفس لا يعود النفس الى الدنيا الى جسد البدن فيكون البدن واقفا والنفس متحركة
البدن في وقت اثبات مقالته على المبدأ كمرور اثبات معاد الجسماني من شؤن علاقة
الزمنية بين النفس والبدن واما هي مختصة لتعلق النفس بمادة مخصوصة دون اخرى
وذكرنا ان ثبوت تلك العلاقة بينهما انما هو لاجل ابداع النفس اثارا وادابا باعتبار متنا
وملكا كما يميزه في الاعمال وواظبتنا مع طول صحبتنا مع في تمارين النفس يكون لها اعتبارا
بالبدن وتجب سببا ذاتيا ويتغير فارقته اشد فضا وحول تلك العلاقة بينهما انما هو
من فعل الحكيم القادر العليم ثم ذكر في تقريب ما هو حاصل ان غاية كل شيء هو فاعله وفاعل كل
شيء هو غايته وكل شيء يجرى الى غايته ومقتضى حركة الجوهرية الثابتة لجميع الاشياء من مادتها
وارتباطها ان يجرى كل شيء الى فاعله الذي هو غايته وفاعل البدن هو النفس وهو بعينه غايته
فكان ان النفس يجرى الى غايته الا على حق فقد جازا فكذلك البدن يجرى الى فاعله وغايته فيحصل بينهما
نوع من الاتحاد فان ما لبدن بعد مفارقة النفس يجرى الى غايته وحجة فاعله كما ان النفس ايضا بعد
مفارقة البدن يجرى الى غايته فمفارقة كانت لبدن بعد المفارقة من جري نفس الجبرية فيصير
بالمرحلة لطيفة مناسبة للنشأة الآخرة فيتحقق بها اتصال كالمصالح القوى الظاهرة بالقوة الخفية
فكان ان النفس تنقل في البدن قبل المفارقة عن هذه النشأة الدائرة ويرتبطا بمجموعة نفس تلك
المدبرة فكذلك تنقل فيه بعد المفارقة بغيرها انما يجرى الآن بغيرها قبل المفارقة
انما كانت بالسطر بغيرها بعد المفارقة انما هو بالقبض فالبدن يجرى الى فاعله وغايته
ولا شيء اقرب اليه من النفس التي فارقته التي كانت فاعله له ومقتضى فيه هذا هو المختص
افاده وبترى من ظاهر كلامه قال في فضل وكرامه اذا فارق النفس البدن تخلف فيها اثار
ووادعها من جملة الآيات ومكانها الجوهرية وهذا الاستقلال بترتبط بغيرها الذي للبدن

استخرج منه نوع اخر القوة في كل ان وهذا هو معنى الحركة في الجوهر واذا عرفت معنى الحركة في الجوهر فاعرف
 علمنا ان الطبيعة الحسية تتأثر بتأثيرات بعضها انا فاننا اولها هو الطبايع والقوى والاحرام شي من سائر
 وانما هي انما هي كذا تلك الحركة الذاتية وعلمنا ان الفاعلية وبما شئت من افعالها صورة نوعها وصورها
 الاشتقاقية وفي الانسان نفسه ان الطبيعة الانسانية في الحيوان نفسه الحيوانية الحساسة وفي النبات
 نفسها الفاعلية النباتية وهكذا في سائر درجاتها ودرجاتها انما هي على تلك النسبة
 حيث ان علمنا ان الطبيعة وفعالها المباشر صورها النوعية فالعلم بجميع ما ظهر في التجدد والدور
 الى يوم القيامة وفي كل ان يمد في صورة بعد صورة ونفس بعد نفس وبهذا انقضاء عالم الدنيا
 بطلت النبايع ودرجته ويدر ثور ما بطل الكون ومن علمنا ان من الامور المسئلة عند القدماء
 هو موت الفاعل الطبايع وان لكل شي شوق الى غايته ولكل ناقص سبيل الى تامة ولكل سائل
 توجه الى الحركة الى حال ورجوع كل شي الى صله وما لا يلو لم يكن من شأن الاشياء الطبيعية بلوغ
 الى غاياتها والوصول الى كمالها لانها كان الميل والحركة والسعي من طبايعها الذاتية عشا ونعظيلا
 ولا عجب لا تعطل في الوجود وقال تعالى احييتهم انا خلقناهم عينا وانكم الابرار جوعون قاله
 في اصل الابداع وفيمن الباري هو بلوغ الناقص الى كماله ومعنى ثبوت حركة الجوهر في فضاء
 الاجسام وسائر الموجودات هو حركة كل ناقص الى كماله وانقص الناقص هو المبتول ومركبها الى كمالها
 هو حصول صورة كالتامة بشكلها وتصلك صورها الشاقفة في تلك الصور الكالته والاولى
 وجود تلك البياض عشا ثم كمالها الاول صور المعادن فيخرج عنها عند البر هذه الصور صورها
 وكذا الجسم المعنوي فيه كالجسم العنصري لكن مكان صورة النباتية وكذا النبات فانه وان كان
 النباتية بحسب صورها الكالته لكنه ناقص الوجود الهوائي والسعي على درجاتها ودرجاتها وهكذا
 وجود الهوان بما هو حيوان انما يتم بوجود صورة انسانية وهكذا الانسان يتدرج في مراتبها والوجود
 من عالم النفس والعقل فاعلم الاجسام في كل ان في الانقضاء والتجدد والدور وكل كون
 لا سق مستقيم لوزن الكون السابق وكل صورة الناقصة فتصلك مندبلوغها الى العو الكالته
 والاجسام العنصرية والجمادات الغير الالاقية الى مرتبة النباتات والحيوانات فلها شوق وحركة
 الى غاياتها العقلية وفعالها ان من الامور المسئلة عن اكثر المحققين من الحكماء هو تحقق فاعلم

انما هو صورة
 العقل الكالته
 بكمالاتها

انما هو صورة
 العقلية وفعالها
 الفاعلية كمالها

المثال بعد عالم العقول ويعبرون بالمثل الانا لطونته اواربابا انواع او النفوس الكالته
 النفوس المدبرة على اختلاف اصطلحهم في ذلك ويقولون ان لكل نوع من الانواع الحسية من
 الانا لند الكواكب وديابيط العناصر ومركباتها جوهرية تدور في قائم بنفسه وهو مدبر ومسيطر
 لما وقع منه وهو كل ذلك النوع وغايته وعلمنا ان الفاعلية في كل نوع من الاجسام والحيوانات له
 شوق وتزويج الى غايته ونسبة الى ما وقع في نفسه من جميع اشخاص النوع على التوالي في اعنائها
 ودوام قبضه عليها وكافة الحقيقة هو الكل والاصل وهي الفروع والمعايل والاشياء وذلك لانها
 وكالا لا يفتقر الى مادة ولا الى عمل متعلق بها بل هي ذاتها الصغرى ونقصان مقتضى الى مادة
 في ذاتها وفي فعلها وقالوا ان كل جسم وحيوان يصحبه صور ونقصان مقتضى الى تكامل وتقييم
 وعالم التمام عالم العقل وكل ذي طبيعة حسيته فاعلم وكالا بالنفس فاعلم النفس بالعقل
 فالمر ببلغ الهوية الطبيعية الى مقام العقل يكون ناقصا في وسط السبيل واتاة الحركة فخرج
 جميع حواس الموجودات الذبوتية ومركباتها وسوؤها وتزويجها الى ما هو اصلها وغايتها وكالها
 وعلمنا ان ذلك لان عوالم الجسديات حادثة لانها زائلة وانما يكون زائلة لانها ناقصة وكل
 ناقص يرجع الى كماله ولو كانت كاملة لكانت عقلية ولم تكن حسيته وقالوا ان كل شئ له شدة
 بدوثة وعجوبة وكل شئ ناقص ينادي بزيال وجوده وقصوره لتساعى الاشواق والحركات الى
 الغايات والكالات ورجوع نقابها الى المعاليل والامكانات الى تمام الفواعل وكال العاقل
 والعقلانية واذ انما تلك تلك القواعد المسئلة عندهم تعرضان ما افاده بعض الافاضل ذم عز
 بما لا يمكن تعقله بحسب القواعد المسئلة عندهم حيث ان مرجع نفس الناطقة الانسانية عند
 عرض الموت وفناء البدن الى ما هو غايته كاله من مرتبة العقل الفعالي او الى مرتبة دور في عالم
 الجبال ينسحب الى البدن كمال سائر الاجسام والجمادات كالارضين وما بينهما وقد عرفت ان مقتضى
 قواعدها الحكيم ان تلك الاجسام جنان حجة ذاتها وهويتها وجودها الفاعلية بصورة نوعها
 وصدقها الشدة فقد عرفت ان مرجعها وتزويجها وشوقها ومركبها الى ما هو غايتها وكالها فاعلم
 عقولها التي يعبرون بها بالمثل الانا لطونته او النفوس الكالته المدبرة وجهه حسيته وتعلقها
 بالطبيعة فقد عرفت انما زائلة دائرية وغير ثابتة وذلك لما عرفت من ان العالم الحسي انما يثبت

لحركتها الجوهرية وانما في التجدد والازوال والاستطراب والاضلال والحدود والافتقار وهكذا
في التجدد والذوال واليوم والشور فاذ يرجع وجود كل شئ وهو في غاية عالم عقله فلم يبق
جسم عنصر حتى يتعلق به النفس الناطقة الانسانية او يتحرك البدن الى النفس كائنه وام عزمه وتلك
ان فاعل كل شئ هو غايته وان غايته كل شئ هو فاعله واراد بذلك ان النفس الناطقة الانسانية
لما كانت فاعلة لا فاعل البدن في النشأة الاولى فيجب ان يكون فاعلة للبدن في النشأة الاخرى
لكن من تجرئ النفس امرت بالظاهر ان ذلك يقتضيه على قواعد من غير ان يراد به بلا شك
ارتباط البدن الغايته والفاعل لكل شئ على حبه فغاية كل نوع من الحيوانات وفاعله احوارها
من المثل الا ان الطولية والنفس الكلية المدبرة فالنفس الانسانية كيف يكون غايته وفاعله
للاجسام الارضية والحادثة وحي حركة وشوق لتلك الحاديات الى النفوس الانسانية بعد
مفارقة اجسامها مع عدم كونها غايته لها وفاعله لها مع ان الغرض والحافظ لها هو اناب انوعها
وعا فاذ في كلامه من حصول علاقة الزمنية بين النفوس الناطقة الانسانية وبادا كما بالذات
المكانة والاثار فيها لا يجد في اثبات مراد من حركة البدن الى النفس مع قوله بحركة الجوهرية
اكواما الوجودية وحركة كل شئ الى ما هو اصله وغايته كما لا يخفى على المتدبر في قواعد المسئلة عندك
نعم يجمع القول بتحقيق العلاقة الزمنية بينهما على القول بجلان حركة الجوهرية وعدم تمامتها
من تلك القواعد المذكورة كما لا يخفى على المتدبر في المقامات المتبادلة في الاستفسار ومغايب القبيات النفس
حيث كانت ذات وجمعين في من جهة ذاتها كما هو جوهر عقل ثابت بالقوة ومن جهة تعلتها الطبيعة
جوهر متحد غير ثابت وها تان المحققان يشيران بكون احدهما مقومة واثبة للنفس والاخرى لا مقومة
لذا كما انما اضافته الى الطبيعة لان النفس دائمة في الوجود والافضل قبل الضعف فاذ استقطعت
عنهما هذه الاضافات رجعت الى مستقيما الاصل وجنهما العقل واما الطبيعة في ثابته في انظار
الفاوية نائبة عن عالم البقاء والوجود والوحد متعلقة الى التجدد والافتقار في اوصافه عن الوجود
غير غائبة ولا مشتتة اليها البعد فاعل عالم العقل في باهي متجددة شأنه زائله لا يمكن له ان يكون
بفالم البقاء ونجاها من جهة العقلية النوعية فكمنا حكمه شاهر المعاني العقلية فالطبيعة في متجددة
الخصبة غير غائبة ولا مشتتة الى البقاء وايضا لا يمكن بقائها الا بالنفس وقد علم ان النفس

لا تترك فيها بل يرتفع عنها ويجعلها الاضاعة للنفس وعذابت انما املت بها واستلها لاجداد
ملت بها النفسان وغضبان اعترافا في سبيل الوجود واذا لكون فاستوجب ذلك موضع الحق
وسكان البلية لا يبق عند خروج المذهب عن ذنبه كما ان النفس اذا خرج السجون عنه فلا حاجة اليه
فلذلك وجبت الحكمة الالهية والسنن الزبانية في وال الطبيعة وتلاشيها وثورها ونشأها في
بعضها ان الطبيعة المحسنة فلكية او غيرته تلاشي وبفعل شيا شيا حتى يصير النفس غير متحدة
ولا شتاة اليها بل مستقيمة عنها غير راضية في الكون معها ولا المراجعة اليها لان كل نفس بمحولة
في صفة البقاء والاستعلاء والتفاخر بالكون على اتم الحالات وهذا شئ مركوز في حيلة كل نفس
فان كل واحد يشتهي ان يكون امير نوعه وسطان بلد ورنس امه ولا يرضى بالحق والحق فاذ
شوق النفس الى مقام العقل اكثر من شوقها الى عالم الطبيعة فاذ لم يكن مرتبة معونة عن تلك الحالة
خارجية عن الفطرة الاصلية وذلك لان معالي الامور بالعقل اشبه وسفاسفها ونفاسفها و
اكثرها بالقيمة اشبه فالنفس محدثة دائمة في طلب البقاء والتمام وها كما علمت لباس
صفاء الطبيعة ليجد بها الكمال من صفات العقل بهذا الاجتهاد وعبد الشوق اذا وصلت
الى مقام العقل وصلت الى مرادها ونشيت على وتحت عن الطبيعة وارغلت عنها فاذا ارتكبت
عن الطبيعة بطلت الطبيعة ودرت ويدورها بطل الكون وحرب العالم انتهى ثم انزل ذلك
بتمسك لاثبات مراد برؤية وطن اتقان ذلك على ما هو صمد فبمع ان ذلك تمسك للنقل
بالعقل وقواعد الحكمة والجمع بينهما من حيث العقل انه ان اراد بذلك اثبات مسألة المعاد بين
وان المعادية هو البدن العنصري الذي يود دون الجسم البرزخي الخالي فلا ضربة الا بالآلة
النقل في اثبات ذلك اكثر من ان تخصص في الايات والاختار وان اراد باثبات الحركة الجوهرية
للاجسام وان البدن يتحرك الى النفس فلا دالة في الخبر على ذلك اصلا فابيع وتدر
والظاهر ان مقصوده هو الاجرة وغرضه من القسك بالرواية اثبات حركة الجوهرية
للبدن وانه يتحرك بذاته الى حيث الروح لان الروح تتحرك الى البدن فالرواية برغمه
تدل على ثبوت حركة الجوهرية للبدن فبمع مراده من الجمع بين قواعد الحكمة والاصول
الفلاسفة وقواعد المتكلمة من الشيع من معاد البدن الجسماني فاقول فاذ

مقدمة في بيان حقيقة الروح

نقل الرواية بقاها لانه اقتصر في نقله فتطو الى ان اى موضع منها تدل على ذلك
لا انه موضع الاشتباه ولا يخلو من نوع تمويه على اشاعر الطلاب وبعض عوام الناس
الذى يدعى المصرفة فنقول توضحنا من الله تعالى ومعصما بوليه عجل الله فرجه
ان المردى في الاحتياج عن الصادق عليه السلام في جواب سؤال رنديق قال
اخبرك ما جوهر الروح قال عليه السلام الروح هو اذا تحركت سقى ربحا واذا سكن سقى
هواء وبرقوا الدنيا ولو كفت الروح ثلثة ايام لفسد كل شئ على وجه الارض وتنت
وذلك في الروح بمنزلة المركبة تدب وتدفع فناد كل شئ وتطيه فهي بمنزلة الروح
اذا خرج عن البدن سقى البدن وتعتبر ببارك الله احسن الخافين قال ابن تيمية
الروح بعد خروجه عن قابله ام هو باق قال عليه السلام بل هو باق الى وقت ينفخ
في الصور فعند ذلك تطل الاشياء وتغنى فلا حش ولا محسوس ثم اعيدت الاشياء
كما بدأها من قبلها وذلك اربع مائة سنة نسبت فيها الخلق وذلك بين الشخصين
قال واقبله بالبعث والبدن قد بلى والاعضاء قد تفرقت فعضو يكره تاكلها
سباعها وعضو يخرى يمزقه هو اعضاها وعضو قد صار سزا يلقى به مع العين خابطا
قال عليه السلام ان الذى نشأ من غير شئ وصورة على غير مثال كان سبق اليه
تادوان بعد كما بدأ قال اوضح لي ذلك قال عليه السلام ان الروح متجسمة في
سكانها روح المحسن في ضياء ومضة وروح المسي في ضيق وظلة والبدن جبر
ترايا منه خلق وما اقتدت به السباع والحوام من اجوافها مما اكلته ومزقته كل ذلك
في التراب محفوظ عند من لا يضر به عند مثقال ذرة في ظلمات الارض ويعلم عدد
الاشياء ووزنها وان تراب الرجا بين بمنزلة الذهب في التراب فاذا كان حين البعث
مطرنا الارض مطر التثود فترى الارض ثم تخفى عن السقاء فيسبب تراب البشر
كسبر الذهب من ترابها فاعسل بالماء والزبد من اللبن اذا خضف فبقيت تراب كل
قابله قابله فينقل باذن القادوا الى حيث الروح فعودا الروح باذن المصطفى يهبطها
وتلي الروح بها فاذا قد استوى لا يتكر من نفسه شيئا قوله اجتلاش الروح بعد

حقيقة المعنى في بؤر الدنيا

خروجه عن قابله ام هو باق فالمراد منه ان الروح بلى وتفرق كما ان البدن بلى
ام هو باق بخاله فاجاب عليه السلام بانه باق لا يبلى ولا يتفرق كالبدن بل عند تنفخ
الصور يبلى بمعنى فلا حش ولا محسوس وظاهره فناء كل الاشياء بعد النفخة الاولى
قوله عليه السلام ان الروح متجسمة في مكانها دفع الحش في ضياء ومضة فالمراد منه
عدم عرو عن البدن والانداس للروح كما في البدن وذلك بقربته ما من منة
المعبر من قول السائل اجتلاش الروح ام هو باق وبقرينة بعد هذا الكلام
من قوله عليه السلام والبدن يهبط ترابا منه خلق والفاضل المحقق زيدا كونه
قد زعم ان هذه الفقرة بناء في بؤر ما هو بصد من اثبات حركة الجوهرية لكل
الاشياء لان الرواية تدل على ان الروح متجسمة وفهم معنا انها لا تتحرك فتعرض
لتوجيهها بان المراد ان الروح لا تتحرك بجوهر ذاتها الى مقام نازل ارتفعت عنها
بجركتها الذاتية الى مقام عال موعا به حركتها وانما خبر بان ذلك غير مراد من تلك الفقرة
راسا فلا يحتاج الى التاويل والتكلف بهذا ذكره وقوله وما اقتدت به السباع والحوام الى الخو
اشارة الى دفع شبهة الاكل والمأكول كما سوضع بعد ذلك في محله انشاء الله تعالى وقوله
ان تراب الرجا بين بمنزلة الذهب في التراب فالمراد بالرجا بين مطلق من له الروح فلا يتر
وذلك بقربته قوله بعد ذلك فبسط تراب البشر كسبر الذهب لا بناء في كلبته ذلك ما ورد في
الاخبار ان بعض العلماء او بعض الاولياء لا يبلى اجسادهم ولا تاكلها الدود وهوام فان ذلك انما هو
بقدر الله سبحانه وقوله اذا كان حين البعث مطرنا الارض مطر التثود فالمراد نزول المطر على الارض
مقتد التثود وهذا المطر ذهب بالتي ينزل الله من البحر المسجور كما قال الامام ابو محمد الحسن العسكري
فان الله لم ينزل بين نفخة التثود بعد ما بنفخ النفخة الاولى من دون سماء الدنيا من البحر المسجور الذي
قال الله تعالى والجر المسجور وهو في كنى الرجال فمطرنا لك على الارض فليخ الله الله على الاموات والحيات
فينشون من الارض ويحيون قوله فترى الارض ثم تخفى عن السقاء والفاء السببية والربو الزيادة
والقوة والانتفاع وفيه الجمع قوله ثم اهترت ورياحي انتفخت اهترت بالثبات فالمراد ان ذلك هو
سبب علة لا تنتفخ الارض ويخوها وقيل ان ذلك كانت به باينة راسخة وفيه القاموس يخفف اليه

في الخاص للزمان من التوق وتخص الفات لخصه وتخص الدهر لخصه انما كان من الخاص في
ايضا يخص الله ان اخذ ذلك وفي الجمع من انما كان من انما كان من انما كان من
الطلق والتمتع بجلد النحلة وفي الجمع النقا كتاب بجلد النحلة وفي حديث المجلد سقاء
اراد النقا ما يجوز كثرها من الماد في القاموس النقا كتاب بجلد النحلة ان الجذع يكون
للنقا واللبن والسقي بجلد فيها ساء اصغر تلتق عن زاس الولد وسقي بطنه واسقي بجمع
ذلك والمردن قوله ثم تلتق الارض بخص النقا اي تحمل الارض بجلد المطر فيجتمع ذلك
الماء في بطنها كاحتاج الماء في الاما بجلد فتخرج بذلك فتكون تلك الفقرة بيا في القول
فترى الارض وتولد في بطنها بجلد البشري كصير الذهب من التراب اذا غسل بالماء والزرني
من اللين والاسقي بجلد فيها ساء اصغر تلتق عن زاس الولد وسقي بطنه واسقي بجمع
كونه مختلطاً بتراب الارض لخصوصيته في الآخرة فهو بمنزلة الذهب من التراب وبمنزلة الزرني
فيما خاب ذلك المطر لم يصير مناد من سائر الآخرة كصير الذهب اذا غسل بالماء من التراب
وكثير الزرني من اللين اذا غسل واستخرج ديد و قوله في جمع تراب كل قال في الما في بطن
الشمع فيجمع فهو مسمى للمفعول كما اعترف في الفاضل المحقق صاحب الرضا وقال في جمع بطنه
والجاء مع هو الله سبحانه وتعالى قال في الجمع الانسان ان في جمع غلام بطنه على ان نسوي فانه
وقوله فكيف في جمعهم يوم لا ريب فيه وقوله في بطنه باذن الله القادر الى حيث يقع قال الفاضل
الحق ان قوله في بطنه باذن الله القادر هذا صريح فيما قلناه من ان البدن يتحرك الى الاما بالروح
النشأ الآخرة لان الروح يعود اليها النشأ الدنيا اقول كلامه هذا في غاية العزاية والهجبة لخصها
كلمة المفعول في هذا الحديث اصل كتاب لا يخلو في المفعول هذا الحديث كذا نقله المجلد في هذا
وكذا في معاد البطا فيجمع الشئ شئ بان عبارة الحديث لفظه بقل لا ينتقل هذا الحق لا يتبدل بغيره
الحديث لم ينتقل او ينتقل بل لا يخلو في هذا الحديث بقل لا ينتقل هذا الحق لا يتبدل بغيره
شرك الى حيث الروح وحصل الحركة على هذا في الحركة الجوهرية الثابتة لكل الاشياء مع الشئ
كلها مستغنية بان لفظه الحديث بقل لا ينتقل والاول مستغنية لثان لادم وفي القاموس قوله
فانتقل وفي الجمع نقله نقله من باب نقل حوله من موضع الى موضع وانتقل تحول وتجاوز

باعتبار لفظه حيث ان على الاول لا بد ان يكون بغير المفعول كما في السابق من لفظه في هذا القول
او امر الله كما في الاكوار عن الصادق قال امطر السماء على الارض اربعين جبلاً فاجتمع الارض بطنه
القوم وبارئته ثم رجا حتى يجمع التراب لكان كما واخلط بعضهم بعض ففقر في البرزخ في بطن
النجاة في بطنه تلك الروح في الغير فيكون معنى الحديث في بطنه في بطنه باذن الله القادر والضمير في الفاعل
فانما قلنا ذلك في الجنة الروح وهو الملائكة او الروح او امر من امر الله لان التراب في بطنه في بطنه
ينتقل الى حمة الروح كما في حديثهم من الحديث بجلد الحديث صريح في بطنه باذن الله القادر
الحديث كما في حديثهم من الحديث بجلد الحديث صريح في بطنه باذن الله القادر
ذلك فارجع الى التوضيح حتى يبين لك الحق في قولنا لا لفظ الحديث على ما ذكرنا من بطنه في بطنه
للتراب لان قوله باذن الله القادر صريح بان تلك الحركة لم تكن للتراب بل للبعث النشأ فاما قوله
حين البعث باذن الله ثم وذلك قوله تعالى في حق عيسى واذنحي الموتي باذن الله في بطنه باذن الله
طبراً باذن الله في روح هذا القبرية الواضحة كيف يستبدل بالحديث باذن الله في بطنه باذن الله
يكون الحديث في بطنه باذن الله في روح هذا القبرية الواضحة كيف يستبدل بالحديث باذن الله في بطنه باذن الله
ظواهر الادلة الشرعية فذكرنا في التفسير بالحديث في بطنه باذن الله في روح هذا القبرية الواضحة
يعني البعث النشأ الدنيا لا يحصل لان الروح باذن الله القادر الى حيث يقع قال الفاضل
بقل بجلد من الملائكة لان النشأ الآخرة غير نشأ الدنيا والبعث النشأ الآخرة في بطنه باذن الله
وان اذا اذنا القول الى بطنه القدر الذي في بطنه باذن الله القادر الى حيث يقع قال الفاضل
في يوم المعاد فاما هذا الحديث في بطنه القدر الذي في بطنه باذن الله القادر الى حيث يقع قال الفاضل
البعث النشأ الآخرة لان الروح باذن الله القادر الى حيث يقع قال الفاضل
وان المعاد فاما هذا الحديث في بطنه القدر الذي في بطنه باذن الله القادر الى حيث يقع قال الفاضل
والله في هذا الحديث في بطنه القدر الذي في بطنه باذن الله القادر الى حيث يقع قال الفاضل
ومن بعد من القول بان المعاد يوم المعاد هو جسد المورقاني وفي بعض كلماته حوله
قلنا في هذا حتى ومفردات فابتن الكلمات في اللفظ الا انما في اللفظ هو مقصود في
التكرار في القاموس المورقاني في بطنه القدر الذي في بطنه باذن الله القادر الى حيث يقع قال الفاضل

ما افضل منه وتفرق قربة في استدارة عمله ولبنته حتى تفرق جميع اجزائه فيكون قبره
مستديرة وهو الطينة التي عنها الصادق عليه السلام يقول بقية طينته التي خلق منها قبره مستديرة
ومعنى استدارتها ان تكون اجزائه راسه تمام على راس قبره وتبلغها اجزاء رقبته وتلي اجزاء رقبته اجزاء
صدره وتبلغها اجزاء بطنه وتبلغها اجزاء رجله حتى لو اكله النمل او السباع او قطع ووضع في
مواضع مختلفة او خولف وتباعدت القطعة اذا فكت اجزاء هذا الجسد من الاجزاء العنصرية
وخلطت بغيره بقية على هذا الترتيب لولم بقية رقبته في قبره اذ المراد بقية الموضع الذي اخذت منه
ترتبه التي بانها الملائكة تطفى ابيه وامه والحاصل ان هذا الجسد الاول العنصري الاجزاء التي تباد
فان الجسد الثاني الذي يمشي به لما قول الى الدنيا بقية اعم من عنصريه كالشوب في الحق وسبح غرض
ليس ما غلبت فيه اجزائه ولم يذهب من شئ بل قال فيها ايضا بيان كيفية انبعاثها
وبيان هذا بالعبارة الظاهرة ان الاجزاء الثانية اعني التي خلقت من عناصره وقلها هي البقية
وهي التي تعاد يوم القيامة وهي هذه الاجساد المحسوسة المهيئة وهي ليس شئ منها من هذا الفصل
وانما هي التي تولدت من الحوائج الى هذه الدار لمحقها اعراس وكثافات عارضة من هذه العناصر ولبت
يخرج من هذا الجسد وان لمحق منها كدرة وهذه الاعراض الكدرة الانبثية هي المانعة للاجساد من
التشبه بالجزئات فاذا ماتت الروح وتفرقت اعضاؤه او اكلته الوحوش او جثثها ان الجسد الاصل
متفرقا في بطون الحيوانات ما دام استايراته ما زجته للاعراض الانبثية لانها متحدة مع النفس في
والحيوانات فتتخذ تلك الاعراض ولا تتخذ بغير من الاجساد الاصلية فاذا اضمحلت جميع اجزاء
الاربعة وتخلقت من الاعراض اجتمعت في قبره في الموضع الذي اخذت منه التربة بانها الملائكة
في تطفى ابيه وتكون فيه بعد ما كانت متفرقة مستديرة على نظم صورته الحقيقية بان جميع اجزاء
الراس مفرقة كما هي في الانسان وتحتها اجزاء السند وتحتها اجزاء البطن وتحتها اجزاء الرجلين وتحتها
على الترتيب الطبيعي لعدم المانع والحاجب قال فيها ايضا في شدة إعادة العدم وفك التربة هو
ان اجزائه يبدل بهذا الاصلية التي تتعلق بها نفسه في الدنيا والاخرة ولبت من هذه الدنيا وانما هي من
عناصره وقلها اصطبها الله عز وجل بحكمة الى هذه الدنيا التي هي دار التكليف فخلقها من هذا الدار
اعراض مركبة لبعثها فاذا اكله عمرو اغتذى عمرو بالفرقة الانبثية واما الاصلية فلا يفتدى

بغير منها ولا يستعمل منه غداً يوجب من الجوده لا بالبت من هذا العالم فلو اكلها الف حيوان دحرقت
ما تعلق بها من الاعراض العنصرية في الدنيا بجميع الثيران ما ذهب عنها قد ردة وهي التي خلق منها اول
نزة وهي الطينة التي بقية في قبره مستديرة وقال فيها ايضا في دفع شبهة الاكل والمأكول ان الشخص حقيقة
وطينته لا اصلية تزل بغير من عالم صورته وقلها وهو عالم البرزخ الذي فيه حيوان الدنيا ونبش الدنيا
وفي حية اينها آدم عليه السلام جميع من كان من ذرية آدم فحسب خلق من عناصر هذا العالم اعني عالم
صورته وقلها وعالم البرزخ فقلنا ان هذه الدنيا الحققة اعرضت له من دار الدنيا وما كانت الاجزاء
كشعة وشبهة ومجوبة فاذا اكله شخص اخر اغتذى الاكل بتلك العوارض لان الاجزاء الاصلية هي
التخص المأكول وهذه العوارض في الاصلية كالسبح في الثوب فان الثوب في الحققة الموضع وعكس جميع
الى اصله غير ان يذهب منه شئ وان ذهب السبح العارض والاجزاء الاصلية لا يسقط عليها
ولا تحذفها القوة الخاصة بل لو احرق في النار هذه الدنيا العنصرية لم تحرق منها ذرة ولم تسقط عليها
النار ولم يكن شيئاً من المأكول اجزائه من الاكل وقال في شرح الزبارة والجسد جسد عنصري
يشترى مركب من العناصر الاربعية التي هي تحت تلك العنصر وهذا يعني وليس كل شئ باصله ويعني اليه
هو ما زجته واستعمله فيعود مائة الى الماء وهو انه الى الهواء وناره الى النار وقوايه الى التراب ولا
يرجع لانه كالشوب ياتي من الشخص والثاني جسد اعم من عناصره وقلها وهو كامن في هذا الحسوس وهو
مركب الاربع وهو الباق في قبره مستديراً مترتباً في الموضع كترتبه في الشخص حال حيواته مثلاً اجزاء الراس
بين اجزاء الراس واجزاء السند وهكذا وقوا المراد من كونها باقية في قبره مستديرة فاذا كان يوم
القيامة انما اجزاء هذا الجسد الذي يبدل اول مرة حتى يكون صورته في الدنيا ثم تتعلق به الروح
بنقوم الحساب هذا الجسد هو الذي يتا لم يتغير عنه والباقي وبه يدخل الجنة او النار انتهى
والجسم عنه اعم من الجسد جسد ان الجسد عند عبارة عن المادة فقط والجسم اعم منه حيث يطلق
نارة على الجسد اي ذوات الاعضاء واخرى على الشكل والمقدار اي الصورة فالروح عند الموت تترك
الجسم اي بصورة الانسان في عالم البرزخ بلا مادة لان عالم البرزخ عالم الاشياء والاشكال و
الصورة عند البعث تبقي هذا الجسم اي الصورة والمقدار ويبرهن على مادة الاصل فيبعث
الانسان ببدنه المورق لانه وبصورته المصفاة فمن اجساد ما يدين احدهما العنصري البشري

مقدسات من قبل

الذي هو وثانيها الجسد الاصل المورقليا في مقابلها احبنا اي الصور ان احدهما الذي هو
 الجا الروح وهو مركب الروح في البرزخ وثالثها الصورة المتعاقبة الواضحة فيمكن القول
 قال الذي يفتي ويحكم من الانسان ويحكم ويحكم فينا مشورا هو بدن العنصري الذي هو الذي
 يكون تابع مع الروح في عالم البرزخ هو الجسد الاول اي مثال الانسان وصورة التي هي مركب
 الروح في عالم البرزخ والذي يفتي في القبر مستند برأه هو جسد الاصل المورقليا في الله لا يلبس
 وهو يمكن جسده الذي لا يرى بالحق الظاهري وهو باقي في القبر وان بلى الجسد العنصري
 الذي هو وشره واستهلك والذي يفتي في القبر هو الجسد الاصل مع الجسم الثاني اي الصورة
 الثابتة الواضحة فيمكن صورته الاولى وقال في شرح التارة بما هو ملخص ان الاجساد يطلق
 في مقابلة الارواح والاجسام اعم من الاشباح واعلم ونقل الله ان الانسان له جسدان
 جسدان فاما الجسد الاول فهو ما تاتى من العناصر الزمانية وهذا الجسد كالشئ يلبس الانسان
 ويجعله واما هو متغير الكافة والدروي يتعلم ويبطل وجوده ويضمحل تركيبة واما الجسد
 الثاني فهو الجسد الثاني وهو الهيئة التي خلق منها ويرى في قبره اذا اكلت الارض الجسد انصهر
 وتفرق كل جزء منه ويحيى باسله وهذا الجسد الثاني هو من ارض مورقليا في وهو الجسد الذي
 فيه مشرون ويخلون به في القبر والتار واما الجسدان فالاول ما يخرج من الروح وهو مع الروح في
 جنة الدنيا عند الخروج تاتي فيه الى احدى السلام وروح المتاع مع ذلك الجسم في نار الدنيا
 عند طلوع الشمس عند غروبها تاتي فيه الى الرفوت وذلك حال الفرقين الى نعمة الله من
 ثم تطل الارواح ثم يعنونه الاجسام الثابتة وذلك لان تلك الاجسام تصفى وتذهب كفافها وهي
 الاجسام الاولى كما تلت في الاجساد ونايف وقال مثل ذلك في تاركه المؤلفة كما في بعض رسائل
 جوامع الكلام وشرح العرش وغيره في اوجه شرح الشريعة والجسم الاول يخرج به الروح اذا قبضها املاك
 الموت وتبقى فيه الى نعمة التور الاول الى نعمة التسليم وهو المؤلف اقواجا في عالم البرزخ فاذا
 نفع اسرافيل في الصور خلعت وطلعت هو ايضا كالجسد الاول عارض من جهة اعراس البرزخ
 فانه صورة كاشف الصادق عليه السلام بالهيئة وحاصل كلاله ان المعاد في يوم المعاد
 هو بدن مورقليا في الذي هو غيب هذا الجسد العنصري الذي هو الماخوذ من عالم الارواح

عنصري

فيمكن

حقيقة المخافة يوم الحساب

فيمكن هذا العالم العنصري الزماني ويعبر عنه في الاخبار بخيالها وبارسا وكان ابتداء خلقه
 جسدا لانسان من قراب هذا العالم الذي اخذه الملائكة وارسله في نطفة ابويه والذي فيها
 ويبطل بجثا عود لا معادله هو البدن العنصري البشري الذي يلبس كل جزء الى اصله
 ومات فيه تمهلك فيه فخرج جزئه التار الى النار وجزئه المات الى الماء وجزئه الهواء الى الهواء
 وجزئه التراب الى التراب والذي يبقى منه هو جسد المورقليا في الماخوذ قرابه من عالم اخر
 ملك اخر وهو خيالها وبارسا وهذا البدن يمكن بدنه العنصري كان ملكا اخر فيمكن هذا
 العالم الحتمي وهذا الجسد الثاني هو الباقي في القبر مستند برأه متربا الوضع وهو غير متربا بالحق
 الظاهري الذي هو كان العالم الاخر غير محسوس بالحق الظاهري فالروح عند البعث تعلق بهذا
 الجسد المورقليا في وثوابه وعقابه مع هذا البدن لا بالبدن العنصري البشري الذي هو الزايل
 الدائم المتصلك الثاني وهذا هو حاصل كلامي في المادة واما جسد الصورة والهيئة ففي البرزخ
 يكون مركب الروح هو المثال والصورة والهيئة التي كانت للانسان في الدنيا فاما عالم البرزخ هو عالم
 المثال كما هو ظاهر الاخبار ويعبر عن المثال والصورة بالجسد الاول اي الصورة الدنيا وتبرلان
 الجسم يطلق على الاشكال والظاهر والخطوط واما عند البعث الثانية فيبطل هذه الصورة فيبعث
 الانسان بالصورة المتعاقبة الاخرى التي كانت فيمكن صورته الدنيا وتبرو جسد الاخر اي مادة
 مورقليا في الكسنة في جسد الدنيا اي اقول لا كلام لاهل الشريعة معر في حشر الانسان
 بجسد الصورة والهيئة ولا يبعد هذا فلهذا في اصل الشريعة من هذه الجهة ولا ينافي مع الاخبار
 الواردة في عالم البرزخ كما سشرح لك ذكره في ذلك وان كان فيه بعض الاشكال كما سشرح اليه
 مع دحضه لان تمام الكلام معر فاما هو ان المعاد في يوم المعاد من مثل المادة تارة وان اولى مادة
 من المواد تفتي في يوم الحشر الذي عليه اهل الشرايع وقام به ضرورة الذين قوام المعاد في يوم المعاد
 انما هو النفس الناطقة الانسانية مع هذا الجسد العنصري البشري الذي هو الذي يكون مراد
 للاعمال من الحسنات والسيئات وبكسب القبايح والطاعات وهذا البدن العنصري البشري
 كان مركبا للروح في الدنيا وهو باق مركب في الآخرة ويبرد في الروح في الجنة والنار والذي هو
 صريح كلامنا مع كثر تكراره واضاره هو ان المبعوث في يوم الحشر هو بدن الاخر غير بدنه العنصري

البشري

البشرى الذنوبى وهو عند بعض الملاحدة افراسه كاهبا مشورا بحسب اسم له ولا يسم راسا
وهو مخلوقا لم يمت جزوة من الذين كما شرحتها لك ذكر سابقا وبغيره عليه الاحتاد بحسب البدن
الامر الذى يحى عند مجوار قلبا فيمكن هذا البدن مع كونه عض الغلب والتخيل كما فسبيل
فما لا يجد في بعض المعاد بما هو ثابت في الشريعة العقدة الالهية بنسب من الله وولده وانما الذين
وامتت شهادة من الذين واذا عرفت حاصل كلامي فليست عن الكلام الى ذلك كلامه وانما الذى
بما لايات علمه فتقول قد علمت الاشياء على وجهه من الالات والاسناد من ان العادة يوم المعاد
هو الوقوع الى النفس الناطقة الانسانية مع جسده الموروثا في ولم يتثبت دليل العقل في القاء
الاشياء له فيها فلو ادعى من ذلك كما يمكن به ونظر كل واحد منها بعين الاصفاء يوم المناظر
من الالات قوله تعالى ومن اياته ان خلقكم من تراب ثم اذا انتم بشر تنشقرون وفي شرح الزبارة
فاعلم ان المراد بالاجساد المذكورة الاجساد الباقية لا الاجساد العنصرية التى نفس الكائنات لان
هذه ليست شيئا معتبرا في حقيقة الاجساد الا باعتبار العنصر المحيى قوله تعالى ومن اياته ان
خلقكم من تراب ثم اذا انتم بشر تنشقرون وادبرته قال خلق الانسان من نقطة امشاج اربع من نطفة
ابيه ونطفة امه وتلك النطفة متمازجة من صفوة الغذاء وخلق تعالى الغذاء من صفوة
التراب قوله مراد من صفوة التراب هو التراب الذى انما الملائكة وادخل في نطفة ابويه وخلق
من الاستدلال بالآية ان اصل حقيقة الانسان في بقاء تكوينه من التراب الذى هو معنى جسده
الاصلى ثم اقول ان ظاهر الآية كما ترى ان المراد بالتراب المذكور فيها هو هذا التراب المعروف بالمراد
من خلقكم من تراب ما خلق ابيكم ادم عليهما من هذا التراب كما بينه الله تعالى في قوله ولقد
خلقنا الانسان من صلال من ماء مسنون وفي الصافي الضلال يقال للطين اليابس الله
بمسلم ويصو اذا تفرق وهو غير مطبوخ والحمد للطين الاكود المقبر المسنون المتق والامانة
فما خلقكم من صفوة التراب المعروف بالآية التى من سلاله التراب المعروف كما في قوله تعالى
سبحان الذى خلق الارواح كلها انما ثبتت الارض وقوله تعالى ولقد خلقنا الانسان من سلال
من طين اى غيرة من الحاصلة من التراب المعروف وفي الصافي الفح قال عليا ان لم الصفوة من الطين
والتراب الذى نطفة وادخل التراب بالتراب الارض الكائنة فيمكن هذا التراب لظاهر المعنى

من ملك آخر وهو ترويه
صور قبا في كائنات
ذكر في كلامهم

حقیقت الحقائق و سر المعانی

الحق الشراي هو قلباني من التاويلات والخواشي في منصف القرآن مع ان التاويل المذكور متناقضا
وردي كثير من الاخبار منها ما في نهج البلاغة فخالقه آدم ثم جمع سبحانه من حزن الارض وسخطها
وعذتها وسخطها وتبرتها بالماء اقول كلامه عليه السلام ظاهره ان التراب الذي خلق منه آدم
هو من حزن الارض وسخطها وعذتها وسخطها الان اقول كلامه عليه السلام بارض هو ترابها فكل
المراد بالحزن والسخط والسخط التبع من الارض هو قلبانيه وهذا تاويل وسخطا في الكلام
عن العليل بسند عن ابن سلام انه سئل النبي صلى الله عليه واله ان آدم خلق من الطين كله او من
طين واحد قال لا بل من الطين كله ولو خلق من طين واحد لما عرفنا الناس بعضهم بعضا وكانوا على
صورة واحدة قال فلم يزل في الدنيا قال التراب فيه ابيض وقبضه اخضر وقبضه اشقر وقبضه ابيض
وقبضه ازرق وقبضه عذب وقبضه ملح وقبضه خش وقبضه لين وقبضه احصب فلذلك صار الناس فيهم لين
وقبضه خش وقبضه ابيض وقبضه اخضر وامر واخصب اسود على الوان التراب وسخطا ما في البحار
عن علي بن شاذان بسند عن وهب بن منبه انه وجد في التوراة قصة خلق آدم عليه السلام حين
خلق الله عز وجل وابعد الله تبارك وتعالى اني خلقت وركبت جسد من اربعة مثاه
ثم جلسته ورائتي ولد في ابدانهم ويهون عليها الى يوم القيمة وركبت جسد من اربعة
من رطب باس وسحق وبارد وذلك اني خلقت من تراب ماء ثم جلسته في اربعة مثاه ورائتي
كل جسد من قبل التراب رطوبته من قبل الماء وبارد من قبل النفس وبروده من قبل الروح
وفي الكافي بسند عن ابي الحسن عليه السلام طابع الجسم على اربعة فاعا الهواء الذي لا يحصى النفس الاله
وبينهم ويخرج ما في الجسم من اذ عفونة والارض التي قد تولد البس والحرارة والطعام ومنه
يتولد الدم والماء وهو تولد البس والحمية وظاهر ان قوله عليه السلام طابع الجسم على اربعة اربعة
طابع جسد الانسان وماله مدخل في قوام بدنه على اربع فكيف يحصل الارض التي تولد منها
البس والحرارة على ارض ذلك انما هو قلباني الذي بعترته فكلما تربعان الدنيا في
عن العليل بسند عن ابي جعفر محمد بن علي عليه السلام لا علة له تولد الانسان ههنا وبوت في موضع
انما قال عليه السلام ان الله تبارك وتعالى لما خلق خلقه خلقهم من ادم الارض فرجع كل انسان الى تراب
البعث الادم من الارض ناظره من اذ انما عن العليل بسند عن ابي الحسن عليه السلام قال انما

عز وجل خلق آدم من اديم الارض ففشا الشياخ ومنه الملح ومنه العلب كذلك في رتبة الصالحين
والظالمين وفي الجوارح من ذوات المشور حسنة عن وهب منية قال خلق الله آدم كاشاً وباشاً فكان
لكل ذلك خبارة الله احسن الخالقين خلق من التراب الماء فنهجه ودمه وشعره وعظامه وجسده
الذي قال من التراب يوتيه ومن الماء رطوبته فلهذا خلق الله خلق الله منه ابن آدم كما
اعتبار يكون وفي الجوارح وجوارح النسبة للشيخ من العاقل قدس سرها عن الكافي فيها ان الله
سبحانه وتعالى يوسى يا موسى انا السيد لكبريا خلقك من نقطة من ماء من الجنة
اخرجت من ارض دجلة مشحونة في الشجر المخلوط في جميع البياض مشحونة هذا مع اني خلطته في
مشوح وفيه ايضا من اهل المؤمنين حين ذكر الخواص مصادرهم دون النطفة بعد النور ان في
الكافي عن محمد بن مسلم عن احدهما عليه السلام من خلق من تراب دغ منها وخر الاباء التي تمسك
بحافى المقام قوله تعالى وان من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم شيئا في
شرح العرشية ان الاجساد الثابتة التي خلقت من عناصرها هي الباقية وهي التي تقادروا
القبية وهي من الاجساد الخمسة المرتبة وهي ليس شيء منها من هذه العناصر وانما هي لما نزلت
من الخزان الى هذه الدار لحقتها اعراض وكثافات غارضة من هذه العناصر ولها بجزء من هذا
الجسد ثم وقع بذلك شجرة الاكل والماكل بقوله والحيوانات تقتل وتاكل الاعراض ولا تقتل
بشيء من الاجساد الاصلية فاذا اضمحلت جميع الاجزاء الاصلية وتخلقت الاصلية من الاعراض
اجتمعت في قبره الى اخر كلامه سابقا وفي العرشية في بيان اجزاء العالم وانما كبر في قبره وتفرقت اجزائه
لاجل شدة لانه قبره كبد ليعتق اليه وان الدنيا اصله ليعتق بها وانما ان من مكان عال وان في
شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم ولعل وجه الاستدلال ان مواد الاصلية المكونة
قلبا من غير ان الله سبحانه وتعالى خلق الانسان تلك المواد ابتداء فكون بعد اجسامه المادة
الاصلية النازلة من عند الله اقول ظاهر الآية على ما صحت صدرها وعليه اكثر المعبرين ايضا انه ليس
شيء ينزل من السماء ويثبت من الارض الا عندنا خزائنه قال الشريف في جميع البياض ان معنى ما كبر
والقادرين عليه عزاء الله سبحانه مقدرا له لا تعالى به قد انعم الله على من جميع الاجساد
ويقل من كل جنس الا انما به وما ننزله الا بقدر معلوم اي الذي يقتضيه الحكمة والمصلحة في

الشيء عن العشق قال الخزانة الماء الذي ينزل من السماء فثبت لكل من بين الجنان ما قدر الله
له من الغذاء وعن بعض المعبرين انه سبحانه وتعالى استعار الخزانة للقدرة على ايجاد الاشياء وعن بعض
الانبياء بالانزال لان الانزال في معنى الاعطاء والرزق والمعاني الخبر كله من عند الله لا يوجد
ولا يهبط الا بحسب المصلحة والحاجة في جميع الخبرين عن بعض المعبرين انما من شيء من الاشياء
الممكنة من جميع الانواع الا وهو تعالى قادر على ايجاد غير ان الله كتابه عن مقدوراته وفيها
هذا الخبر ان كلمة كن وكلمة كن هي قوة الوقت فاذا جاء الوقت قال له كن فيكون وفي التوحيد
والانالي بسند عن الصادق عليه السلام قال لما سعد موسى الى الطور فنادى عليه عز وجل وقال
يا ابراهيم فخر انك قال يا موسى انا فخر انك اذا اردت شيئا ان اقول له كن فيكون واحتمل في
القصا ان يكون المراد بالخزانة ما كتبه لقلم في اللوح المحفوظ وبالجسملة فلا دالة في الآية
بالاشارة بل ولا ربط لها واسا يا موسى صدقنا في كيفية الخلق والبعث وان كل واحد
منها بالمواد الاسكنية المكونة لشيء كما لا يخفى على من له ادنى بصيرة فيهم اوله الشرعية
وفي الآية التي تمسك بها الاثبات من قوله تعالى كما يكذبكم نعوذون قال في شرح العرشية
وقال تعالى كما يكذبكم نعوذون وذلك لان طينة الاسكنية التي هي المادة كانت غرا با متغيرة
بالماء الفارز في مجرئها كما ذكرنا اقول ظاهر الآية ان الغاية كالبدانة فلا اشعار فيها بكيفية
الافادة فالآية من هذه الجهة غير ناطقة بل لا بد من الدلالة الاخرى من الكتاب السنة وظاهر
الآية مما يجمع التمسك بها لكل من الاقوال لكن كل على مذهبه وطريقته ثم انتمسك ببعض الآيات
التي صريحة او ظاهرة بان المعاد في يوم المعاد هو الانسان ببدنه العنصري الذي نوى ولكنه تكلف
في ما يروى انه كقول تعالى عواذ الله جلالكم من تراب ثم من نطفة ومن قوله تعالى انك كائناتا في
اينما تكونون ونحو ذلك فلا حاجة لنا الى التعرض اليه ولا نطيل الكلام بما فيه من النقص والايهام
لان فيما ذكرنا من الآيات ونقلنا منه مع كونها من اظهر ما تمسك به في المقام وعرفت ما فيه من النقص
والايهام وراية انك بما عرضنا عن ذكره وانما الاجساد التي تمسك بها الفاتر فيها ما ورد من
الاخبار الدالة على ان الله تعالى مدينة بالشرق ومدينة بالمغرب حتى يجابروا بالحق لاقتل
لك كلام في شرح العرشية في هذا المقام قال وعالم اخر وعالم البرزخ بين الجنات والاجساد

مقدّم في أسرار الدنيا

تسمع شيئاً من هذا العالم فانك تسمع صوتاً غريباً في الحوض لا يمتلئ ابداً لان الماء
دائماً يفر من تحت ثم قال وحكم من حكماء الامم ان في الوجود عالم مقداراً غير العالم المتصور
بناهي عجائب ولا تحصى مدائن من جملة تلك المدن جاليلقا وجايرسا وهما مدنتان عظيمتان
ولكل منهما القباب لا يحصى ما فيها من الخلاق ثم قال في امر كلامه واعلم ان لنا كلاماً في ترجمة لغات
اهل هاتين المدنتين على جهة الاحمال والتخيل لا يتجمل اكثر لانهم فلذا اقتصرنا على ذكر الروايات
انتم ما اوردنا من نقل كلامه مخلصاً اقوله في كلامه موانع من النظر بحيث يتجمل منها اكل
القدرة والبقر ايتا اولاً فلان مفاد تلك الاخبار بعد التماس من اجالها وانما يتجمل ولا لها بكونها
مختلفة المفاد في الجملة ان في العالم عالم اخر وله اهل واولاد اهل واسط الارضين كلهم من الجنين
والخاصين لله تعالى في عباداتهم وورعهم واجتهادهم في تحصيل رضا الله سبحانه وتعالى في
دلالة تلك الاخبار بانها موصوفة من اثبات عالم اخر المتصور بان يكون خلقه الانسا
من لينة تلك الارضين وان يمشي في يوم المعاد بحجة المورق اليها في الواقع فيمكن جعله المختصر
فذلك الاخبار ومع عدم دلالتها على مقصود لا يرتبط بمقصود اصلها وراسا خلاص الدلالة او
الاشعار عليه وثانياً بان ما ذكره في اخر كلامه من التحيلات والتخييلات مما لا يدرك لدراسا
من ان عسلق هو كذا خارج من جايوسا يدخلون في جاييلقا وهكذا بالعكس لعل الله سبحانه
عالم اخر غيرهما وهو كذا خارجين جميعاً يدخلون في هذا العالم الثالث ولا يخرجون منه كما ورد في
الانبياء ومن ان الله تعالى الف الف عالم والف الف عالم وقال الثاني ان ما ذكره في كلامه من انك
تسمع ذكرهم وكلامهم في مكان خالي من الحس والحركة لانهم يتلاقون في الهواء بين الارض والسماء
فيكونون فسمع كلامهم وتسمعهم في غاية الغرابة مع ان هذا الكلام منه ناقص لما في هذا الاصل
من انهم لا يرون ان الله خلقهم ساكناً ولا قمر ولا نجوم ولا كواكب ولا يعرفون شيئاً غيرهم ومثل
ما ذكره في كلامه من انهم في الاقليم الثامن واسفل عالمهم فوق محدب محدب الجحش ومع هذا كيف
يتلاقون في الهواء بين الارض والسماء مع ان عالمهم وانما لهم غير هذا العالم المتصور والعجب من ذلك
وعواجه ان له كلام في ترجمة لغاتهم مع ان في تلك الاخبار ان لم يسمعون الف الف لغة يتكلم
كل لغة بخلاف لغة صاحبها فلي هذا لغات اهل المشرق غير لغات اهل المغرب مع ذلك كيف

حقيقة الحكمة في قولهم

يتكلم المشرقون مع المغربيين والمغربون مع المشرقين عند التلاق في الهواء بين الارض والسماء مع عدم معرفتهم
لغة صاحبهم وهم لا يعرفون كلام صاحبهم وكيف تلمح انك تعرف كلامهم وعندك ترجمة لكلامهم
ورايها ما ذكره في اخر كلامه من انك تسمع صوت الماء النازل من عالمهم الى الانهار الاربع لانه
ينزل في حوض واسع فاذا ارتدت ان تسمع ذلك الانصباب فارتبط اذنك باصبعك لئلا تسمع
شيئاً من هذا العالم فانك تسمع انصباب الماء في الحوض والحوض لا يمتلئ ابداً لان الماء لا يمتلئ ابداً
تقرض منه في غاية الغرابة بل لا شيء اعزب منه بل ذلك اشتباه منه في الحسب والظاهر ان وجه
ذلك لتسامم الهواء الداخل في التمع بعضها بعضاً عند انسداد المنفذ وتخلل الهواء فقبل
ارتبطت الاصبع والاصبعين باذنك تدخل الهواء من الخارج في التمع وتخرج منه فاذا التفت
يبقى ما خلف من الهواء فيه ويصد بعضه بعضاً فتسمع صوتاً من عند نفسك بل ان السبب في ذلك ان
اصبعك الواحد اذنك تسمع ذلك الصوت ولا يشترط في ذلك ربط الاصبعين بكلكم الا ان
حتى لا تسمع شيئاً من هذا العالم فاذا تسمع صوتاً غريباً في الحوض لا يمتلئ ابداً لان الماء لا يمتلئ ابداً
اشكال ذلك من التوقيعات على العوام ثم دعوا ايضا بان الحوض لا يمتلئ ابداً لان الماء لا يمتلئ ابداً
لعله فوضا مع المتكدر من الحوض وشامدا على ذلك السؤال والافاناق كيف يصد منه مثل ذلك
الكلام والاشعار التي تفسر بها الاثبات من حديث غار الشايطي وقال تشرح العرشية في ذلك
بخصر في وقت عليه نارواه في الكافي عن ابي عبد الله عليه السلام قال اي عماد الشايطي سئل عن الميت
يبل جسده قال عليه السلام نعم حتى يبقى لحم ولا عظم الا الطينة التي خلق منها فانها لا تسلي بل يبقى في القبر
مستديراً حتى يخلق منها كالحق اول مرة وقد بينا كيفية تلك الطينة في استدراكها من ابن هجران
معناها انها هي جسد الانسان حقيقة واتحاد البيت من عناصر الدنيا وانها من عناصره وقيل بانها
اعل العالم الذي فيه جنات الدنيا ونيرانها والبراري والارض من محض الانعام محض النقا
محض وهو المتصور في البرزخ وهذا الجسد هو الطينة التي تبقى في القبر مستديرة وهو الله نفسه
بالجسد الثاني استعما اوردنا من نقل كلامه اقول هذه الرواية هي اظهر ما يقتضيه في الدنيا
منه وهذا الحديث من مناشئات الاخبار ولو وجوه من التاويل لتجمل الاعراض من سنده والافان
من ضعف الاخبار التي لا اعتماد براؤها حيث ان غار الشايطي ضعيف الرواية عند الاخصاص

مقدمة في شرح كتاب

وأما وجه التأويل فاعلموا ما اعتد عليه الشيخ في هذا المقام من أن المراد بالطبقة
التي خلق منها هي مادة هو قلبية التي لا تبلى في القبر وهي باقية على نحو الاستدالة على خلق
الوصفي كما عرفت من كلامه وإن جسد الذي يرى بعد الموت يستهلك ويحل محلها الدائرة الغائبة
وعند البعث يخلق الإنسان ويتكون من تلك الطبقة الموقرة قلبية وفيه أن التأويل المذكور
باطل بوجهين فاما الأول فالن الطبقة في اللغة بمعنى الأصل فعمل المراد بها نفس الناطقة لا تنفصل
لأنها أصل الإنسان وأصل المراد بها النطفة لأنها أصل الجسد والنبية وأصل المراد بها الترتيب
العرضي لأنها الأصل الذي يتكون منه الأعضاء فجاء على الطبقة الموقرة قلبية لا بد لها من مثله
فليس له عين ولا أثر في الأخبار والآثار وأما جعل الطبقة على ذلك وجه الغيب فأنشأ بان لفظ
يبنى جسدا من بلى كرضي من بلى التوبيع فخلق والاحياء البالية عبارة عن رفاها ومصيرها
كالمراد وصله على الفناء والقدماء يكتب مجازا ولا دليل عليه ثالثا أن الاستدالة معناها
أنما الدوران والقرود على هيئة الدائرة وحملها على الترتيب لوضعي فجازت لا بداعه
الدليل ولما بان من الزيادة على هذا المعنى مخالف لنصوص الكتاب السنة أما الكتاب فقولنا
من ينجي العظام وهي تسمى عظامها التي أنشأها أول مرة وهو يخلق خلقا عليهم قال الصادق عليه
عليه السلام إن الخلق فأنشأ عظاما باليا من مائة سنة ففقد ثم قال لا تجد عظاما وزنا فأنشأ العيون
نزل الله تعالى في هذه الآية وفي بعض الأخبار أنه أخذ عظاما باليا فقال لا تجد عظاما ثم يجرى هذا
بعد ما رآه قال صلى الله عليه وآله ثم يبعثك ويدخلك جنة فأنزل الله تعالى الآية وقوله تعالى
أبصرت الإنسان أن لم نجعل عظامه على أن يمشي فأنشأ عظامه وقوله تعالى أنشأ عظاما
وأنشأ عظاما أنما يبعثون وأنشأ الأولون على أنهم وأنهم وأنهم وغير ذلك من الآيات التي سبق
ذكرها مفضلا لا يثبت قبل التأويل أصلا فاما السنة فقولنا صلى الله عليه وآله ينزل على الرضا
التابعة يجرى يقال يجرى بجوان مأواه يشبه من الرضا ينزله أو يعين عاما فيدخل تحت الأرض إلى عظام
البالية فيبذل تلك جبهة العظام والعروق والعمود والتعود فيخرج كل عضو إلى مكانه الذي
كان فيه في الدنيا يخرج كل شعرة إلى مهبته التي كانت في دار الدنيا ويقول صلى الله عليه وآله ينزل
أسفل في نزلته فيها العظام البالية والعمود المنقطعة والشعر المتبدد يقرن إلى العروق على الله

حقيقة العلم في يوم الحساب

الذي انبجأ فيكم ما علمكم فاذا نادى أسرف في الصور غيب الأرواح من أقباب الصور فتنشر
بين السماء والأرض كالفصل ثم تدخل الأرواح إلى الأجناد وتدخل كل روح إلى جسدها الكافي
في دار القبر وتقول الصادق عليه السلام إذا أراد الله أن يبعث الخلق أمطر السماء على الأرض فيسيل
صباحا فاجتمع الأرواح وينت القوم وتقول عليه السلام فإذا كان من البعث طرفة عين على
النور فيجتمع تواب كل عالم فيلج الأرواح فيها فإذا نادى سيدي لا يكرهه شيئا وتقول أحمد
الحسن العسكري عليه السلام في طرفة عين على الأرض فيخلق الله الذي على السموات البالية فينبئ
من الأرض ويحيون ويخبرون من الأخبار الصريحة التي القابلة للتأويل فكيف يحمل هذا
النصوص الصريحة على المواد الموقرة قلبية بل هي إلا في خلافها الواضح الجلي للكتاب والسنة
والعقيدة أنه في كثير من كلمات في مقام الروي الحكماء يقولون بأنهم يتوارثون علمهم
وأنه ومن المعلوم أن المكلفون بالمعنى الذي فيهم منابر المكلفين حيث أمر الله تعالى بالتبليغ
وإرجاعهم وأرسلنا من رسولنا إلى المؤمنين قويمين ثم قال كان معنى كلامه صلى الله عليه وآله
عنه بأنهم المكلفون فابلق رسالة ربه ويقول أيضا وآله بهم بأنهم يعملون على الحد بل يمشون
واسفله أعلاه ومع ذلك فقد فرغ من الله لا يكتفي في تحقيقه من عباده بتأويل القواعد بل يقول
نصوص الكتاب السنة بما يوافق منه حجة وهذا منه توريث على الناس كما لا يخفى على أهل
التفسير والحج وخامس ما بان القول بان المعاد في يوم الحساب من هذه الأبدان البشرية الموقرة
مخالفا لجماع الأنبياء والمرسلين وأئمة السلفين ومخالفا لما ثبت ضرورة من الدين
عند قاطبة المسلمين المعلومة لهم بما توارثوا عن سلفهم من أحاديثهم بأن بناء دنيهم وهذا
أصل ثلث في المعاد هو عود الأرواح إلى تلك الأجناد البالية والعظام النورية والبلغ الأخر في حقيقة
ذلك بمثابة كون منكرة والثالث فيه منكرة ضرورة الدين بل يقولون بمحو روي عن عدا المسلمين
وبما تحتها فالتأويل المذكور باطل جدا الوجه الثاني من التأويلات أن المراد بالطبقة في
الحديث النفس الناطقة لأن البنية من الطبقة هو الأصل لا ينبغي أن النفس الناطقة التي
هي أصل الإنسان وحقيقته وأما بناءه في البنية بعد فناء الجسد فيخلق الله
الجسد وتعلق بزيادته وأصلها في الشريعة عن بقائه فاعلموا ما جاز به في القبر

العلاقة المروية بينهما لكون البدن آلة لتفصيل كالأعضاء ونفسه ما به فيصنع ان يزول نفعها
عند زوال استدارتها فاحتمل ان يكون المراد بخلاف ذلك ان يرد في عالم البرزخ الى نوره وشاهد
بلده وجزائه على احوال عديده من مراتب القبر وهذا التأويل غير بعيد من حيث المعنى الا انه يبعد
من حيث اللفظ لانتماءه الى انكشافات وتخل الجازات كما لا يخفى الوجه الثالث في التأويل
ان المراد بالكلية التراب الذي يخل في التلطف والمراد ببقائها عدم تغيرها عن حالها وعدم
استمرارها في الارض والمراد باستدارتها هو بقاءها على الاستدارة الحقيقية وانقطاعها
من حال الى حال ودورانها على المحالات وعليه شواهد من الروايات كافي الكافي عن بصيرة
محمد بن مسلم عن احد فاعلم انهم من خلق من تربة وفيها وفي الشاة عن الكافي بسند عن
الصادق عليه السلام ان التلطف اذا وقع في التربة بعث الله عز وجل ملكا فاخذ من التربة التي
بدن فيها فاحمها في التلطف فلا يزال قلبه يحن اليها حتى يدفن فيها وعلى هذا عمل بعض
المفسرين قوله تعالى فيها خلقناكم و فيها نعبدكم و فيها نخرجكم تارة اخرى وفي الكافي
بسند عن ابي عبد الله عليه السلام فاذا اراد الله ان يخلق خلقا امرهم فاخذ من التربة
التي قال في كتابه فيها خلقناكم و فيها نعبدكم و فيها نخرجكم تارة اخرى فحين التلطف بتلك
التربة التي يخلق منها بعد ان اسكنها الرحم وبعين بكلمة الحديث وفي الخبر عن العلاء بسند
عن موسى بن جعفر عليه السلام ان الله تبارك وتعالى يملك بين خلقين فاذا اراد ان يخلق خلقا امر
اولئك الخلقين فاخذوا من التربة التي قال الله تعالى في كتابه فيها خلقناكم و فيها نعبدكم
و فيها نخرجكم تارة اخرى فحسوها بالتلطف وفي معالي الرقي عن روضة الواعظين قال سئل
الله صلى الله عليه وآله لما خلق الله ادم عليه السلام اشكت الارض الى ربها لما اخذ منها فوجد ان
يزد فيها ما اخذ منها فاس احد لا بد من في التربة التي خلق منها ولعل هذا الوجه اقرب الى الحامل
عليه مع من المتكلمين حيث انهم يقولون بان الشخص انما هو اجزائه الاصلية المحلولة
من المني الباقية في مدة حيوان الشخص المحفوظة وحده بحسب العرف والشرع فلا يشرع في
بعض العوارض الشخصية لوحده وشخصيته عرفا وشرعا والبعث هو ذلك الشخص بعد
الاجزاء العنصرية التي يابته في مدة الحيوان المحفوظة وحده وشخصيته بحسب العرف

الشرع بحيث لو تراه تقول فلان فلان مثلا والحالات الشرعية كلها من اجل الوجوه
الاربع من التاويلات ان المراد بالكلية هو جزء الغالب العنصري في التراب لان الانسان في
موته يصير جميع اجزائه ترابا وبقاوا من الماء والهواء والارض التي كرمها وتصل بها
ويبقى جزء الغالب في القبر ويكون المراد ببقائها بقاءها في القبر على وجه الحسن والقبول
سائر العناصر بحيث تصالحها جميعا وان كانت مخلوقة عند الله سبحانه وتعالى ولكنها بعد
عن الحق والعباد ويكون المراد باستدارتها دورانها وتقلبها من حال الى حال وتبدلها من
شأن الى شأن الى ان يخلق مخلوقا اخر في نظام سائر الاجزاء كما خلق اول مرة الوجه
الحامس من التاويلات ان المراد بالكلية هي طينة الشاة والثفافة حيث اخضع الانسان
من اول بروز وجوده الى يوم بعثه وبعد البعث ايضا ولا تقاوتها البلى ومعنى استدارتها
دورانها مع الانسان في جميع حالاته وتعادى عمره في البرزخ الى يوم النشور وعليه شاهد
من بعض الايات والروايات وقال تعالى كما لا تعودن فريقا محدث فريقا حق عليهم السلام
وعلى شواهد من بعض الاخبار بل ورد التفسير منهم عليهم السلام وفي الشاة عن الكافي في هذا
الاية خلقهم حين خلقهم من تربة و كما في شواهد وسعدا ولذلك يعودون يوم القيمة صمد
وصال وفي بعض اخبار الطائفة الشيعية في بطن امه والسيد سجد في بطن امه لها
بذلك وبالجملة فادرج الحامل هو الثالث والحامس واستظهر ان من الواضحات عندنا
الافهام والبصائر ان التمسك بمثل هذه الرواية المشابهة لاثبات حكم من احكام الشرع خارج
عن طريقة اهل الدبانة من العلماء المتبحرين فضلا عن التمسك بها لاثبات مثل هذا الامر
العظيم الذي هو من اركان الدين مع ما عرفت في توجيهه على مذهب من النقص والبراهمة
والاجزاء التي تمسك بها لاثبات حكمه ما روي عن اسير المؤمنين عليه حيث سئل عن قوله
عن النفس قال عليه نعم نفس نابتة نفس حيوانية حسية ونفس الطمعة قدسية
ونفس المحبة ملكوتية فقال يا مولاي ان النابتة قالة قوة اصلها الطبايع الاربع بل
الاجزاء فاعند مسقط التلطف مقرها الكبد ما دها من لطائف الاعدية فعلمها النور انوار
فان تارة عادت الى اصله بلدت عودها جارية لا عود مجاورة فتمت له سورة فقال يا مولاي

وما النفس الجوانية قاله قوة فليكن وسرارة غير تباصلها الا بالابدان ايجادها عند ولادة
 الجسمانية خلقها الحيوة والحركة والظلم والشموات الدينية فاذا ما وقت عادت الى ما منه بطلان
 عود مما زجر لا عود مجاورة متعدي صورتها وتبطل صفاتها وجودها ويحتمل تركها فاعلم
 باصولها وما النفس الناطقة القدسية قاله قوة لا هوئية بل ايجادها عند الولادة
 الدينية مقرها العلوم الحقيقية فاذا ما وقت عادت الى ما منه بطلان عود المجاورة لا عود
 المجاورة اقول هذا الحديث غير مروي في كتب المعرفة عند الاصحاب هو ان لا يبعث
 الى كتاب بل قال روي عنه عليه السلام ذلك فلا دلالة فيه على ما هو بصدده من ان الحيوة في
 يوم البعث هو جسد الهوى والقياسي والعلو عنه من القسك به هو اثبات بطلان جسد
 العنصري وفساده ودروره واضمحلاله ليكون دليلا على بعض مدعاها وانت غير ان لا يكون
 من بطلان بعض النفوس وذو له بطلان جسد العنصري ذكرا له وانعدامها بالمر لا يبرهن
 بدن العنصرى الدينية مولى مؤلف من طبائع الاربع كما اشار اليه الحديث المذكور من ان
 اصلها الطبائع الاربعية وابدانها مسقط النطفة مقرها الكبد مادتها من الطائفة النباتية
 وعودها الى ما منه بطلان عود مما زجر ولم يحكم في هذا الحديث بطلانها وانعدامها راسا
 حتى يقال بانها زائلة دائمة غير قابلة للعود والمعاد نعم يدل على انعدام قوى الجوانية
 الشخصية الغشوية الطلوتية دارا لآخره وانقطاع شغواها وحنانها وزوالها وبقائها
 بالحيوة الدائمة الطبيعة وبين رفال طبائع العنصرية المحفوظة عند الله سبحانه وتعالى
 واسرارها بقوله نعم قل تجيبها الذي انشأها اذ لم تفر وهو بكل خلق يعلم مع ان فقولا
 من الخبرين قوله وما النفس الناطقة القدسية قاله قوة لا هوئية بل ايجادها عند ولادة
 الدينية وخصوصا مقابلتها للفقر الثانية من ان ولادة الجسمانية كان قبل ذلك انما
 نظوا امر الاباء والاختيار الدالة على ان افاضة نفس الناطقة الانسانية انما هي قبل ولادة
 بعد تماهي خلقها البشرية حال كونها كهناء وقوله نعم وكفنا خلقنا الانسان من سلاله من
 طين ثم خلقنا نطفة في قراره فيكون ثم خلقنا النطفة علقه الى قوله ثم انشأنا خلقا
 اخر فبارك الله رب العالمين وفي البخاري عن امير المؤمنين عليه السلام انتم النطفة اربعة عشر

في النطفة الثانية من راسها
 من بطلان اجساد العنصرية
 وفسادها وعودها الى ما منه
 للعود الى ما منها بطلان
 بين بطلان قوى الجوانية
 الحقيقية

فبشائها ملك بفتح فيها الروح في الطلقات الثلث فذلك قوله تعالى ثم انشأ خلقا اخر
 يعني نفخ الروح وهذا الكافي بسند عن سعد بن المسيب عن علي بن الحسين عليه السلام في رواية
 دية الحسين قلت فالحمد المصنعة فقال هي التي اذا وقعت في الرحم فاستقرت فيه مائة وعشرين
 قال وان طرحتها وهو منة خلقته له عظم ولحم مرتين الجوارح قد نفخ فيه روح العقل والى
 الكافي بسند عن ابن فضال ومحمد بن عيسى عن يونس قال عرضنا كتاب الفرائض على الشيخ
 على ايد الحسن الرضا عليه السلام ومما فيه دية الحسين وجعل متى الرجل الى ان يكون جنينا خسرنا
 فاذا كان جنينا قبل ان تلج الروح مائة دينار فاذا ولد الله عز وجل خلق الانسان من نطفة
 وهي النطفة فهاهنا ثم علقته فهاهنا ثم مضى فهاهنا ثم مضى فهاهنا ثم مضى فهاهنا ثم مضى فهاهنا
 اجزاء ثم تكسى لحمها فهاهنا ثم مضى فهاهنا ثم مضى فهاهنا ثم مضى فهاهنا ثم مضى فهاهنا
 فيه خلقا اخر وهو الروح فروح نفس في الف باهنا كاملة وفي خبر اخر في جبر القوي قال سئل العبد
 الصالح عليم عن النطفة ما فيها من الاله وما في العاهرة وما في المصنعة الخلق وما يقرب
 الارحام قال عليم انه يخلق في بطن امه خلقا من بعد خلق يكون نطفة اربعين يوما ويكون
 علقه اربعين يوما ثم يكون مصنعة اربعين يوما في النطفة اربعون دنيا وفي العلقه
 ستون دنيا فاذا كسى العظام فهاهنا مائة دنيا وقال الله عز وجل ثم انشأنا خلقا اخر
 فبارك الله احسن الخالقين ولا خفاء في ان المراد من قرأته الاله في الحديث بان والروح
 فيه وفي خبر سليمان بن خالد ان رجلا جاء الى النبي صلى الله عليه واله وقد ضرب امره فحيا
 فاسقط بسقطا ميتا فاني زوج المرأة الى النبي فاني استعذ عليه فقال ان رسول الله
 ما اكل ولا شرب ولا استحل ولا حلت ولا استقر فقال النبي صلى الله عليه واله انك رجل
 سحابة ففضي فيه بريقته والظاهر اجماع فقها الانامية على ان دية الجنين بعد ولوج
 الروح دية النفس الكاملة وفي الزنا باض باخلاص احد والقصص به مع ذلك مستقيمة
 وفي جواب الكلام بل في الانتصار والغلبة والسر لا لاجماع عليه بل ذلك عندهم من قبل
 ارسال السلمات الاخبار بذلك عندهم مستقيمة بل المشهور عندهم ان ذلك انما هو
 بعد تماهي ربيعة شهر والجلد والخبر المروي مع ضعف سند وصحة ظاهر لتلك الاختصاص

جدا من الاخبار التي يتكلم بها الاثبات من المبدء التي المعروفة المروية عن الصادق
 في تفسير قوله تعالى كلما نفيح نفيح جلودهم بذلك انهم جلودهم في الدنيا والديار والعباد قال عليم الا
 لو اخذت لبنة فكسرتها وصيرتها ابراما ثم صيرتها في القالب وهي التي كانت اتماما في ذلك وحديث
 تعبر احوال الاصل واحد وانت خبير بان دلالة على خلاف مراده او في ووجهه كذا قالوا
 بالتأويل وان المراد بالاصل المذكور في الحديث هو اصل التراب المأخوذ من عالم هو تلبا وقد
 عرفنا ان القول بذلك منكر العقل والشرع معاننا لهذا **مقدمه ثانيا**
 دو بيان رفع شبهات منكر بطلان شعبة اولي انك قول بوجود اربع بشره ونفوس طائفة
 انشائه بجوى اجساد وابدان مستلزم اعاده معدوم است وعقل قطعي خاكد است باستان
 اعاده معدوم وجه لزوم انك اجزاء انسان بعد الموت ثلاثي ايشود بنحو كذا اسمي وشمسي انا
 بالحق اعمدا يدلك انك ابرام عناصر او مركب ملحق باصل جوده بشود بنحو استراح واستهلاك وعود جودا
 ثانيا مستلزم اعاده ايشودا كذا في ومضلل ومستهلك وناطل شدا است ابرام اعاده
 ويجوز ان مستلزم تجوز اعاده معدوم است ان باطل است جدا ابرام حجة كثران علمه
 حكاه فلاسفة منكر شدا اند معاد جنائي وادعوا بطلان اعاده روحاني ومعادور
 زدا ايشان همان عود اربع بشره ونفوس طائفة انشائه است وانشاء اخرى بحيث
 ونباتات تبعم وتعدب بانشاء اخرى وانحصر في هذا اند روح وقاتلند بانك ايشود قابل تباش
 همان روح است كذا اوضح بعدا بادراك لادب علوم وكما لا يتكدر ورويا اكتساب غوده اند
 مستبعد ومكشوف بعد وادعوا اشقيا بادراك الام جهل وذا نام صفات كدر ورويا اكتساب غوده اند
 معذب ومغشود ومبشت ووزخ ووابه عقاب هم را بان دو حالت تاويل ميبانند
 وقاتلند بانك بدن بعد از علاقه نفس از آن سعدم بشود عبادت ووضو وادعوا
 معقول بنحو اهد بود عود بدن بعد از اختلال وانعدام آن لاستحالة اعاده المعدوم
 وذلك بخلاف النفس فانه جوهر نافع ولا سبيل له فناء وهو الباقى ببقاء الله علام الخلق
 ودماء فروده است واعلم ان القول بالمعاد الجنائي اتفق عليه جميع المذاهب وهو من ضروريات
 الدين ومنكر خارج عن هذا المسلمين والاثبات الكبرية في ذلك ناصه لا عقل تاويلها والاعمال

فيه متواتر لا يمكن ردّها ولا القطع فيها وقد نفاه اكثر ملاحدة الفلاسفة بتكيا باستناع اعاد
 المعدوم وجون قاعدة من كوره بعض امتناع اعاده معدوم ودر زرد حكاه اسلاميين بنصر
 وشيرين است بايشير سبق ذكرنا في در مقامات سابقه لهذا جمعي از ايشان چون شيخ زبير
 اتباع او گفته اند كه عقل را راهي نيست باثبات معاد جنائي بل كه قول بمعاد جنائي مجر
 تعبد بشرع معتدس است وايضا بقل ادراك ميتوان نمود همان معاد روحاني فقط است و
 مقصود ايشان اكر اين باشد كه عقل قادر بر آن است بمعنى آنكه چون عقل بخطط ومدرجات
 واقعته مرئي بنحو اعمد بود لا خفاص ذلك يعلم الغيوب بل كه بباري از امور است كه عقل
 تصور آنرا نميابد وقاصر از ادراك انشائي است لكن ميشود كه بقدره حقيقا ندون تعالى وحق
 خارج متحقق وبنحو شور وچنانكه ايجاد وابداع از انشائي وعدم صرف هم عقل قاصر از ادراك
 است ولكن تحقق ووجده الخارج بقدره الله سبحانه وتعالى پير از براي اين كلام ويجهتي
 در اينصورت ميتوان گفت كه عقل قادر از ادراك معاد جنائي نيست بپوشان نمرد تعبد
 بشرع نظير وقوع ايجاد وابداع از انشائي وعدم صرف ولكن مرجع اينكلام بنسبي جواز و
 امكان اعاده معدوم است چه بنحو عقل ممكن است كه عقل بدرك جواز اعاده معدوم
 نباشد ولكن شارع چون بخطط بواقع است در واقع نفس الامر حيث استماعي از براي آن
 نميباشد فاجبر بوقوعه وتحققه عند تمام الساعة فيصير التعبد والصدق في ما اخبر ولكن
 ظاهر است كه مقصود ايشان بيان اين معني نباشد بل كه ميگويند كه عقل مدرك وحاكم است
 باستان اعاده معدوم نظير حكم باستان اجتماع التعصبين وارتقاء ما فيهم بشود وعلما بان
 الشرع كيف يجوز منا حكم العقل باستانه وقد قلنا لك سابقا كذا حيث قال انه يجب ان يعلم
 ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع ولا سبيل الى اثباته الا من طرق الشرعية وتصديق
 خبر النبوة وهو الذي لا بد من عند البعث خيرا وشروعا معاملا لا يصلح الى ان يعلم وقد
 بسط الشرعية المحقة التي انما ناهيه سدا واما ما تجد على الله عليه اله خال السعادة والنعمة
 وسنة امور مدرك العقل والقبول البهائي وقد صدقه خبر النبوة وانبكلام في الجملة وكذا
 وبا اشعارى دار وبعين اول فماتل وجمعي از مشايخ ايشان چون صدر المتالهيين بنو وابطا

او تا نل شده اند معاد جسمانی و لکن بخود بکریان که سبق ذکر یافت امتناع اعاده معدوم
 در نزد ایشان بحسب حکم عقلی قریب پیدا نمائست معاد و نزد ایشان عبارت از عود
 ارواح بسوی اجساد اخریه بصورت مثال دنیا که نفس ناطقه انسانی بعد از آنست در يوم
 بعث و مواد غریبه و بنوعی در نزد ایشان و اثر و باطل و فانی صرف خواهد شد که عود و
 معاد از برای آن نخواهد بود و لکن شایسته دارد بر ایشانست و معاد سابقه و طایفه
 کثیفه نیز بواسطه مراد ایشان در قول با متناع اعاده معدوم و تا نلند بآنکه معاد عبارت
 از عود ارواح در يوم بعث بسوی اجساد هور قیامیه و این بدن بشری عصری و فانی فانی
 و مستحکم است که قابل از برای عود و معاد نخواهد بود و آنچه قابل است از برای بقا همان اجساد
 اصلیه هور قیامیه است که ما خود از عالم احوال و ملک احوال است که واقع در ممکن این عالم احوال
 ظاهر است که گذشت کلام با انسان و بطلان و تزییف مقاله ایشان در مقدمه سابقه بالا هر چند
 علیه و باقی ماند کلام و در دفع شصت مذکور بنا بر طبقه حق الهیه که معاد در نزد ایشان
 عبارت از عود ارواح بسوی اجساد بشریه و بنوعی متفوق که قول بفراجه است
 در نزد ایشان مبتنی بر قاعده مذکوره نیست بنا بر قول بآنکه معاد عبارت از جمع و تالیف
 اجزاء عنصریه است در يوم نشور و آنکه اجزاء متفرقه انسانی معدوم صرف نخواهد شد و عود
 بلکه متفرق و منشعب و مخلوط در اماکن متفرقه است خداوند تبارک و تعالی عالم است
 جزو اجزاء آن که واقع در وجه محل و کلام مکان و بجهت کثیفه است اگر چه ذرات در هوا و منشعب
 در دریاها باشند هر آنرا معلوم و قدرت کامله خود جمع نمائند و تالیف ترکیب همان اجزاء
 عنصریه و بنوعی خواهد نمود در يوم نشور چنانکه حضرت صادق علیه السلام در حدیثی فرمود
 می و حدیثی تفسیر از او الاصل واحد بلکه حدیث شریف بحدیثیه و مثالی بود که از برای
 شائل بیان فرمود چنانکه در حدیثی بگرد جواب این ابی القویاض بود و بجهت می و می و می
 غیرها قال قلت فی ذلك شيئا من امر الدنيا قال نعم ان الدنيا لو ارجع الى اجزاء لينة لم تكن لها
 روحا في ملكها فحي و هي غير فاعلم معاد واضح و لا انما من مثله لينة است چه
 آنکه در لینه بعد از کسر و انکسار و تفرق اجزاء آن و قرار دادن بار دیگر و تالیف و جمع اجزاء

و مواد و تالیف است در قابل بصورت شخصیه دیگر اگر چه ماده غلطه همان ماده است لکن
 صورت آن متغیر است به غیر حقیقی هم بصورت هم بصورت حقیقی و متغیر است بحسب
 عرقیه و در صدق لینه و لینه و آن و ماده آن نیز بخلاف ترتیب ماده اولیه است بحسب علم
 صانع لینه به ترتیبی که از آن اجزاء معدوم قدر است و بآنکه هر چه و بزراد محل خود قرار دهد این
 برخلاف مسئله معاد و حشر اجساد است چه صانع حکیم علم و خیر است بحسب اجزاء و عالم به
 ترتیب آن اجزاء است بخوبی که هر چه و بزراد قرار دهد و قرار میدهد بقسمی که عود نمائند
 همان اجزاء و مواد بمثله اولیه که بحسب شرفی بین ماکان و مایع بود در نظر حشر و عرش
 نخواهد بود و گفته میشود بدین مساعده عرقیه که این فلان و فلان است اگر چه عرقیه
 شخصیه غیر متقومه آن جمله بحسب ماکان و مکان تفسیر نمائند و لکن در نظر عرقیه آن شخص
 بینه و شاهر بر ابطالت است قوله تعالی احبب الانسان ان يجمع عظامه و قوله تعالی
 على ان نسوي بيانه و بنا بر بعضی تفسیر نموده اند باینکه انسان و در صافی تفسیر نموده
 از ارباب ایمانست که عبارت از عرق و اعصاب است و با فاست و مع الفاء بلایا در بین
 علی ان نسوي بيانه و جمع سلامانه و ضم بعضها الى بعض کما است مع صفها و لطافتها
 القس قال اطراف الاصابع لوشاء الله لوشاءها و قوله تعالی قل يجمعها الله ان شاء الله
 مرة و مرة و قوله تعالی و قوله تعالی ان شاء الله ان شاء الله و قوله تعالی ان شاء الله
 و ربه شریف و تبارک و تعالی ان شاء الله ان شاء الله ان شاء الله ان شاء الله ان شاء الله
 جميل و عظم بآئینک سعادت اعلم ان الله عز و جل حکم اشاره الى ذلك چه حضرت
 ابرهیم علیه السلام بعد از آنکه نمودن طهور و اریقه مذاقه نمود و داخل اجزاء آن گردید
 کوبید و اعضا و اجزاء هر یک را مزیج نموده با متزایج استهلاکی که با دانه و تمبر می و می و می
 مخلوط آن نبود و حقیقتی بحکمت یا لغو خود اجزای انطو و نموده و در اجزاء هر یک بسوی
 آن نموده که هر چه و می در محل اولی خود قرار گرفته بعد از استهلاک آن با متزایج و بالجملة
 بنا بر آنکه معاد عبارت از جمع و تالیف اجزاء عنصریه انسانی است و در عرش و عود ارواح بسوی
 همان اجزاء چنانکه مستفاد از اکثر مضبوط و ظواهر آیات و اخبار است بنای اکثر علمای حق

امامیه و محققین ایشانست پس وقتی برای شبهه مذکور نیست مسئله معاد چه انکه قالوا
 بامتناع اعاده معدوم بانه و همچنین اشکالی نخواهد بود بنا بر قول بعضی از متکلمین که قالند
 بانکه تقوم و تخص انسان باجزاء عنصریه است که آن نطفه مخلوقه ماحوزه از تریب
 محل دفن اوست و آن باقی در قبر است بنحو استداره و فناء و انعدام سایر اجزاء که از عوارض
 صفة است ضرری ندارد بعد از بقاء اجزاء اصلیه آن بلکه در بوم حشر متکون خواهد
 شد اجساد بقدره کماله الهیه از همان اجزاء اصلیه چنانکه متکون خواهد شد بود
 در بدو ایجاد از همان تراب نطفه و بنا بر این قول فقیر اجزاء در بوم معاد زیادتر از قول
 سابق خواهد بود و مثال اینست در حدیث هشتم مناسب با قول مذکور خواهد بود و اما
 بنا بر قول باندغام و فناء جمیع اشیاء در نزد بعثت نطفه صور مجتلی باقی حش و لا محسوس
 چنانکه مستفاد از بعضی آیات و بعضی دیگر از اخبار است پس رفع اشکال متصور خواهد
 بود بجمع قول بامتناع اعاده معدوم و کذا شد کلام در وجه و فساد آن در بعضی از مقدمات
 سابقه و نیز بقیه له طریقین از وجوه عقل و نقل و اضطرار کلمات قائلین بامتناع اعاده
 معدوم در کثیری از مواضع و کذا شد قول بحدود آن بمعنی تجوز عقلی از روی قاعده اما
 کما هو المعروف عند القوم و کذا فرج متمتع من الغائب فذره فی بقعة الامکان فالمدح
 عنه قائم البرهان و بعد از عدم تمامیت براهین عقلیه بامتناع و عدم قیام برهان بر
 امتناع پس حکم تجوز عقلی و قول بعدم ادراک عقول و عدم احاطه آن بواقع مستبعد
 نظر نخواهد بود بلکه کلام شیخ رئیس در تصدیق معاد جتما من باب بقدر بشر چنانکه
 سبق ذکر یافت اشاره تجوز مذکور در مقام نیز خواهد بود و قائل جدا شیخه ثانیه
 انکه قول باعاده اجساد در بوم نشور موجب لزوم تناسخ است که بطلان آن متفق علیهم بین
 ملهین و اهل شرایع است چه لزوم انکه معنی تناسخ انتقال ارواح است از جسد بنوعی
 جسد دیگر و معاد جتما نیز بجهت همین مشابه است چه انتقال نفوس بجزیه بعد از فساد
 از ابدان دنیویه بنوعی ابدان و اجساد اخر انسانی است نه بزرگ ابدان محشوره در قبایع
 عین شخصه ابدان دنیویه نخواهد بود بلکه مبتدل خواهد شد صورت و اشکال و هیئت

آن فی الجمله و هذا هو التناسخ الذی اجمعا علی بطلانه عقلا و نقلا و دفع شبهه مذکور
 چنانکه سبق ذکر یافت در بعضی از مقدمات سابقه انکه معنی تناسخ در نزد مشهور و معتبر
 از انتقال نفس است از بدن قدس و فساد و انحلال آن بدن دیگری که منبأین باقی اولی
 باشد در همین نشاء و بنا بر این و هذا جمیع المسلمون بل العقلاء علی بطلانه اما لقیام
 البرهان علی استحالة کما علی البعض و قد تقدم ذکره و اما لقیام الاجماع و الضرورة علی
 بطلانه کما علی بعض اخر و باحد قبود المذكوره در معنی تناسخ پس اشکال من دفع است
 بلکه عود ارواح بنوعی اجساد در بوم نشور بنا بر این حدیث شرعی از قبیل انتقال نفس از بدن
 بنوعی بدن دیگر که منبأین با بدن اولی باشد نخواهد بود بل تعلق النفس من اخری به
 الاول فی النشاء الاخری و هم چنین من دفع است شبهه مذکور بنا بر طریق صلا المتألهین
 و کذا علی الطريقة الکشفیه لان معنی التناسخ هو انتقال النفس من بدن الی بدن اخر
 میباش له هذه النشاء و بانقضاء احد القیود ینتفی المقید و یندفع التجه و اما بنا بر
 تقریه بکری که مذکور است در کلام صدر المتألهین کما نقلنا من کلامه سابقا فی الاشیاء
 حشر عرف التناسخ انه انتقال نفوس الانسانیة من ابدانهم الی ابدان الجوانات المناسبة
 لها فی الاخلاق و الاعمال پس مشکل است دفع شبهه تناسخ مکر بعد از التزام باصول و
 قواعد مؤسسه منقوله از او سابقا من القول باستحالة الذاتیه و حرکة الجوهریه
 و سایر الاصول المتقدمة منه فی باب المعاد و قد عرفت عدم تمامیتها و منافیه من العقول
 و الابرار فبر علیه بان القواعد عند عبارة عن بعض النفوس الانسانیة بان یبلغ البرزخیه
 المجردة عن المواد الذنیویه فاستثنا الذاتیه و هذا هو عین التناسخ الحال لانتقال النفوس
 الانسانیة من ابدانهم الی ابدان الجوانات المناسبة لها فی الاخلاق و لوجه النشاء الاخری
 و هذه المواد بانیه للواد الذنیویه و منفصلة عنها و القول بان هذه الاشیاء البرزخیه
 مجردة عن المواد الذنیویه من لوازم النفس و تبعها کوجود الظل من ذی الظل و ان نشاء
 صورتیه هو هیولایا مدت و ان تكون البدن و تحصله بالنفس علی سبیل الاستکمال و التجه
 و ان لها بالحركة الجوهریه فی کل ان خروج من القوة الی الفعل و لها کوان و جودیه معتدله

وان المعتبر في المعاد هو تارة
 تارة هي مادة كائنا في المرات
 الذنیویه و الفاسدة الفاضلة

والمباحة فاعلمت بنحو الابداع والانشاء وغير ذلك من الأصول والقواعد غيرها لا يخفى
للكونه مدخولاً في ما ذكرنا بأشياء غير معتدلة في الشبهة بحسب الأمر لا بعدد مقتضى تلك
الأصول والقواعد وتماثلها عقلاً وشرعاً ومع عدم حصتها في عدم تمامتها بغيرها فلا يفسد
الاشكال بمجرد القول والبناء قد بر وقد ذكرنا بعض ما يتعلق بالمقام فليست له بناوط طرية
كشبهته ليس يندفع استشهاده تناقضاً بعد ان قول بتمامته وقد عرفت بحالاه وضافه بما لا
عليه فليست له مقتضى بين تلك الحق شبهة فالتام انك قول بتمامها جنفاً مستلزم من مرام حال است
وعالمهم من الحال حال جيد لزوم انك اكر انسان معتبى بتمامه وكما له غذا شود اذ بر ايماننا
وبكرى خالى ازاين نخواهد بود كه باعو دميته با اجزاء هر يك اكل و مأكول و سبيل انفراد
واستقلال باعو دميته با اجزاء اكل منفرد بدون اعاده اجزاء مأكول و با بالعكس كما مرود
عور دميته با بدن واحد و با جميع اجزائه اكل باطل اما الاول فللزوم
ان يكون جزء الشخص متعدياً لاجزاء الشخصين متباينين في شأن واحد وتحقق ابتداءه ورواها
دون واحد متعدياً وحال است اما الثاني وثالث ان مستلزم ترجيح الاستلزام
خواهد آمد عدم اعاده احد هما پس مقتضى خواهد بود قول اعاده و افراح جميع اجزاء
دو يوم بعث نشور با جساد بشرية دونيه چه انكه معاد با اكل است با جساد مأكول اما
الرابع فللزوم التناضح واجتماع النفس في بدن واحد وهو باطل جداً واما الخامس فهو
المقتضى المنكرى معاد الجناني و نیز من شبهه و بشود كه اگر شخص مؤمن غذا شود بتمامه
وكما له اذ بر ايمان انسان كاهرى خالى ازاين نخواهد بود كه باعو دميته با اجزاء احد هادون و بكرى
و باعو دميته با بدن و بدن واحد و باعو دميته با بدن اكل و مأكول كل سبيل الانفراد و
الاستقلال و باعو دميته با اجزاء هادون و بكرى و باعو دميته با بدن و بدن واحد و باعو
بنيته با جميع بدن اذ ان دو و الكل باطل اما الاول فلاستحالة ان يكون جزء شخص في اجزاء
جزء الشخصين متباينين واما الثاني و الثالث فلا تله ترجيح بالترجيح ولا تناقض القول و افراح
الكل واما الرابع فللزوم كون بدن شخص واحد في اجزاء متعاد و معاد و هو حال واما
الخامس فهو مقتضى المنكرى حشر الاجساد و جواب ازاين شبهه بنا بر طرية و صلا الشاهدين

ما اختاروا من الفواكه
الضوء الغامض
قهاية

انکه چه با از دین غود نخواهد نمود در بحث بلکه بدان اکل و ما کول از اینان عنصریه
دنیویه زائده را شمرند و بجز که جوهریه ذاتیه مستحق و مستعمل و هیئت و مرکب اجزاء عنصریه
دنیویه بشریه فانی و معدوم میشود و آنچه محسوس میشود در قیامت همان صورت و قیامت
در مثال برگزیده است که یکی از مراتب صفات که مبدع و منطبق ماده از مواد اخر و بدست
و قال فی الاسفار بعد ذکر الاشکال و اندفاع ظاهر اکثر من ان شخص کل انسان اتقا
یکون بنفسه لایق و ان الی بدن العنصریه و هم لا تحصل الا بنفسه و لیس له من
الجسده تعین و کافات ثابته و لایلازم من کون بدن ذلک محسوسا ان یکون الجسم الذی منه
صار ما کول السبع او انسان اخر محسوسا بل کلها متعلق بنفسه فهو یبینه بدنه اول
هذا الجواب عنه فیما التزم بالاشکال و انکار القول بالمعاد الجسمی الذی یطلق لکن
واخبر بغير النبوه و قدر الکلام فی ذلك بطوله فی المقتله الشاقبه و اما جواب لایقان
شعبه بطریق کفیه انکه بدن معاد از اکل و ما کول بدن هو قبل ثابت است ابدان غنی
دنیویه و ان بدن ابداء غذا اکل نخواهد بود و بجز و عن هذا العالم الحقیقی و لا یمكن ان یکون
عدا لاحد بلکه اجزاء عنصریه بشریه هر فانی و معدوم خواهد شد نبوت هر و آنچه
باقی است از اکل و ما کول بدن دیگر است که مجرد از مرکبات عنصریه زما نیست بلکه
ترکیب ثابت آن از عناصر هو و قبل ثابت است اجزاء آن بدن مجرد است که حاصل و طبیعت
آن ثابته و مستلزم در قیامت که هیچ معدوم آن سلب نخواهد بود و توه هیچ هاضمه نیست
که اثر هضم نماید بلکه اگر سوخته شود باقی در باطن مرتب زده از آن بدن از مواد
سوخته بند و از برای ناردینا سلطنتی بر آن نخواهد بود و قال فی شرح الفریشته بعد ذکر
الاشکال ما هو لفظه و علی قولنا کما مر ان الشخص بحقیقه و طبیعت الاصلیه نزل
بنامه من عالم هو و قبل و هو عالم البرزخ الذی فیہ جهان الدنیا و بین الدنیا و بعینه
ابناء آدم و جمیع من کمان من ذریه ادم خد خالق من عناصر هذا العالم اعنی عالم هو و
و عالم البرزخ فلما نزل الی هذه الدنیا حقیقه اعراض عن نفسه من هذا الدنیا کما کان
الاجساد کثیفه و ثقیله و محجوبه فاذا اكله شخص اخر اغتدی الکل تلك العوارض لان

الاجزاء الاصلية هي الشخص المأكول وهذه الغواض كالوسخ في التوبخان التوبخ المحنة
الوسخ وغسل وجعه الى اصله من غير ان يذهب منه شيء واتحادها بالوسخ الغاير والاجزاء
الاصلية لا يسطع عليها المعد ولا تحجبها القوة بل الوسخ في انفسارها الذبا الغمرة لم تحرق
مفارقة ولم تفسد عليها النار فلم يكن شيئا من المأكول جزء من الاكل اقول هذا الجواب
منه ايضا التزام بالاشكال ونكار القول بالمعاد الحسائي الذي ينطبق الكتاب وتاخرت به
الفتنة وقامت به ضرورة الدين وقد اسلفنا الكلام معه بما لا مزيد عليه وانا الجواب اربشه
مذكورة على طريقة الحق من ان المعاد في يوم المعاد هذا البدن الصغير حي بنوي الزمان
كم حق تعالى يعود بعد هذا اوضاعه وبسوى من اجزاء وعصر به دنوبه من مبتلى من ان
شخص غورنا بعد تامل كند كرا اكل ودر بدن اكل بر وجهه كبقية است في فرق بذلك
بين آنچه كه ممكن است تصور وحقوق ان تقرق اجزاء بدن مأكول از اجزاء بدن اكل بنين آنچه
كه متع ومحالست فنقول اجزاء مأكول ودر بدن اكل تارة يتغيره ويتغيرت على نحو
التحلل والتبدل واخرى بر نحو استراحت واستهلاك ودر بدن اكل التحلل والتبدل في
ثلاثة بنوعين تغذيه وتنقبه صرفا است بدون حصول بدل بالتحلل واخر محال است بتحقيق
فهان قسم اخر است كه اجزاء شخصيه بدن مأكول جزء بدن اكل شود يتغيره وتنقبه كه عين
بدن اكل واصل بدن او شود وجهه در اين هنگام يعود مرة ودر بدن وبقوم خسر موجب است كه
كجزء شخصي معين ودان واحد جزءه از برای دو بدن باشد وان محال ومتع است وعبر
قابل است بر اى بنكه متعلق قلدت حضرت از خبر كرا واقع شود لانه متع وانا وازم ان يكون
جزء واحد فان واحد متعاد معدا فهو محال وبقا بر وجهه اولي يمكن است تقرق اجزاء مأكول
ان اكل وواكل بدون لزوم شيء از خارج برمذكورة وجهت فقول انكر هر ودر بدن يعود خواهد
يعود ودر عشر كرا اجزاء مأكول جزء بدن هان مأكول يستود ومجيبين اجزاء بدن اكل عاير
وجهه اول وجه انكرا واز اخفات وبدن هان است كه بدن انساني بجهة وجود حرارت غريزية او
ناجا واستاد او التحلل وبتدلي ولا بد هو وبقا نام اجزاء بدن او بعد از تغذيه وتنقبه هو
حرارت غريزية ودر تحلل ودر دوان است كه غير جنبين باشد لازم آيد كه بدن هر كس با غير غريزي

بأن يكون اجزاء الماكول
بعضها اجزاء للاخرين
مختلعة مع بعضها

بغداد جیل عظمی شود و انکه هر کس حاجت بخدا از برای او باشد و الوحدان و الزمان مبتدا
 علی خلانه و اذن فی کل یوم یصل بدن و صبر القذا بدله ما یصلد نه حق انه لا یفر فی سنة
 ما کان فی السنة الشایقة قیابا بر این از برای بنیة محو ما نایب اجزاء اصلیه خواهد بود
 از ثباتی از برای است و طول عمر که از اجزاء ذاتیه مخصوصه بنیة خاصه او باشد و از غیره
 اجزاست که بدن انسان باقیست و لا یختص بها و اجزاء فضلیه نیز از برای او مستواست که بجزرات
 غیر بقیه مزاج بقدا از حصول تقدیر و تنبیه و صبر و تدبیر تا البدن الانسان فی زمان متصل و
 مبتدا است بدله میشود از برای متصل بدین بدن تا انکه محفوظ باشد اصل بدن از اضمحلال و
 فنا تا مدد الله سبحانه و تعالی من العسر و الحرج فی هذه الشاة الفانیة و علی هذا ممکن است
 که حق سبحانه و تعالی اجزاء بدن ماکول و از اجزاء فضلیه بدن اکل قرار بدهد اگر چه در زمان
 جزء بدن اکل باشد بقدره و تقبیل و کن تفریق آن اجزاء نماید از بدن اکل یصلد و بتبدل و
 و بجهت شود اجزاء ماکول از بدن اکل و داخل در اجزاء ارضیه شود و منخرج شود بصنایع و بخلق
 ما ذکرنا ان فی الاکل اجزاء اصلیه و اجزاء فضلیه و کذا فی الماکول فاذا اکل انسان انسانا
 صار الاصل من اجزاء الماکول فضلیا من اجزاء الاکل و الاجزاء الاصلیه لاکل یجاءوا الی ذلک
 انما الحق الطوسی صبر الملة و الذین قدس سره فی القبر بدین قوله و الشرطه فاضله
 یبشرون الجحشانی من دین محمد صلی الله علیه و آله مع امکانه و لا یجب عادة فواضل الکلف
 و المراد بالقواضل هو اجزاء الفضلیة و کلاما اشاره الی دفع البیضة المذكورة علی ما قرأنا
 و بنا و اکثر محققین از احادیث و دفع شبهه مذکور بر این است و در بعضی از ابیات و
 اخبار و لایع با الشاعری است و دفع شبهه بر این پنج مذکور چون قوله تعالی قل
 یحییها الذی انشأها اول مرة و هو یحیی کل خلق عیلم حیث استبعاد المنکرین للبعث کان
 من جهة مانع العاوی من التشت و التفرق و استبعاد ذلک بان من تفرق اجزاء و صا
 ر بها و تشتت مشارق الارض و معارفها و صا بعضه فی نذلان السباع و انبیه المجد
 یجمع الاجزاء المتفرقة و ما اکل السباع کیف یجمع مرة اخرى فذیع الله سبحانه انکار ما تم
 تعالی بکل شی عیلم عیلم ما تشتت و تفرق من ابدا نه فی اصقاع الارض و ما صا جزء بدن

جوان وابنية لجدان جميع الاجزاء المنقرضة وما اكله السباع ولعلم الاسلم من الجبال
 الماكول والفضل منه وقوله تعالى وقال الكافرون هذا شيء عجب اقدارنا وكذا انما
 ذلك رجع بعيد قد علمنا ما تنقص الارض منكم وعندها كتاب يحفظ والمراد بان تنقص
 الارض على اذكر المفسرين كما في مجمع البيان اي انا اكل الارض من محوهم ودماءهم وعندها
 كتاب يحفظ اي لا يشك ولا يخرج عن علمه شيء اي انا افرق من اجزاء خلقه في اصقاع الارض
 بجميع وجوه التفرق وقوله تعالى يخرج النور من المبيت يخرج المبيت من النور اي يخرج النور من
 جسد اجزاء الماكول في بدن الاكل فيخرجها الله سبحانه وتعالى من الاكل وهو الحي وقوله
 قل ذلكم على جبل بينكم اذ اقمتم كل مرقى انكم لفي خلق جديد وقوله الجمع يمتون فحمد
 سلكي عليه اله اذ اقمتم كل مرقى اي اقمتم كل مرقى وقطعتم كل قطع واكنتم الارض و
 والسباع والطيور والجوارح تصير على ارجلهم يسندون عن الصادق عليه السلام في قصة
 غنم النضر وانما اكل ما اكل من بني اسرائيل اخرج ارباعا على خاد وعشرين قد ترووه و
 شيء من عصير فطر السباع البر والسباع الجوارح اكل تلك الجيف ففكر في نفسه
 ساعة ثم قال اني يحوي هذا الله بعد موتها وقد اكلتم السباع فاما الله مكانه الى ان قال
 وبقى ارباعا من امانة سنة ثم احياه الله تعالى الى ان قال وانظر الى العظام كيف ينشأها
 ثم تكوّنوها لاجل ينظر الى العظام البالية فتفتح البدن الى اللحم الذي قد اكلته السباع
 يتألف الى العظام من ههنا وههنا ويلتصق بها حتى تمام وقال اعلم ان الله على كل شيء قدير
 فقوله عليه السلام والى اللحم الذي قد اكلته السباع من ههنا وههنا اشارة الى تفرق اجزاء الاكل
 عن بدن الاكل وان الله تعالى قادر على جمعها على النحو الذي يمكن في العقول تصورها و
 تصديقها وفي الجوارح هشام بن الحكم عن الصادق عليه السلام انه قال الزناديق للصادق ثم
 اتي للروح بالبعث البدن وقدر بل والاعضاء قد تفرقت فعضو في بلد اكلها اسباعها
 وعضو باخرى متوقفة هو اعضاءها وعضو قد صار ترابا يفي به مع اللبن خابط قال عليه السلام ان
 انشاء من غير شئ قادر ان يبعث كما يبداء الى ان قال ثم والبدن بجبرئيل امانة خلق واما قد
 بر السباع والحوام من خوفها كما اكلته ومقرقه كل ذلك في التراب يحفظه عند من لا يفسد

عنه فقال درة في ظلمات الارض فقوله ثم وما تنقص السباع والحوام من اجزائها
 في دفع الشجرة على ان الاكل يرحل اجزاء الماكول من اجزائها ولا يكون ذلك الا بالبدن والخلق
 وهذا الخبر الشريف كاذب في صحة وجه المذكور في دفع الاشكال فانه قلت يمكن ان تكون
 شجرة شود بخوبى وجه مدكور كما في دفعه ان شود وجه خاير استخرج من شود كما انساني
 اكل ما بد انساني وان كان رذا اكل رذاي كما يمكن ان اكل رذاي او بدل ما يتحلل بان اكل
 انسانا انسانا مات الاكل قبل ان يتحلل منه شيء قلت فرض من مذكور بنظر صور است
 برود وجه بكي انك اجزاء ماكول ودر ايصوت فخرج شود اجزاء اكل من دون التقدير والتقية
 وجبرئيل البدن الاكل في وجهي انك اجزاء ماكول اجزاء اكل شود بتمسك وان يتحلل است
 دق به استخرج من اول ودر حين فرضه غير واقع باناد في الوقوع من وجهي انك اجزاء ماكول
 فخرج شود ببدن اكل بدون حصول ثم وبعد ان موت اكل متفرق شود اجزاء مترك وجبرئيل
 ارض جنانك شاهد بر ابن مطلب است فقصه طبر حصة خليل عليه السلام من قوله تعالى في هذا
 من الطير فخرج من اليك جناك فخرج من ارضهم عليه السلام مدافعه ثم ورد امير ارجاء طيور
 جبرئيل اجزاء طيور امير ارجاء بافتند با امير ارجاء استهلاكي من حقه تعالى اجزاء ان فرموده بر
 اجزاء مترك را باصل خود وبالجملة بعد ان ثبوت وحقيقت عود ارجاء بغير اجساد
 بشرية وعصير به دنوبه ودر يوم معاد يعقل وضرب شرع وينص من الله سبحانه وتعالى
 نصوص اخبار وثبوت قدرت وعلم يادى تعالى وصحت حق بر مطلبه وشجرة مدكور
 بكي ارجاء وجبرئيل مكان ان عقلا فلا وقع للشجرة المذكورة في احتمال ثالث ومورد
 شجرة كما في نحو اهد بود در دعوى محال في احتمال ثلث في اثبات المحال به و
 الاستماع من برهان اخر يعين به وجه الثالث من وجوه الثلاثة وتجرب الفرض الدعوى
 احتمال ان اجزاء الماكول يصير في البدن الاكل بالتقدير والتقسيم لا يبعد في ذلك كما هو
 ظاهر لا يخفى فانه قلت يمكن ان يكون اجزاء الاصلية للماكول نطفة للاكل ولا ينقص
 من الاكل ما فرضت من بدل ما يتحلل منه بل ينقص منه وان يصير نطفة له واداه اصلية
 لانسان اخر في يحصل الاشكال في النطفة لاجزاء اجزاء اصلية للماكول واداه اصلية لنفسه

وهذا هو الوجه الثاني
 من وجوه المشورة في
 الخاتم كما اشترطه

خبرم ان يكون شئ واحد من اجزاء البدن الى اخر الاشكال الذي تقدم ذكره قلت ذلك
 ايضا تجوز الفرض والاحتمال ويمكن ان يقال بان الله سبحانه وتعالى يحفظها ان مضى
 وضاده لانسان آخر ولا بد لك من اقامه برهان عليه وانك باثباته شبهه وايضا انكر
 باعادة خصوصيات اجزاء مستلزم عبث لغو استتبعه فلو كانت تبت فلما كانت بحكم متعال
 وان بالماست جملته وجزءه انكر عرض از اعاده وفاته ان اكر جمع بسوى حكمه متعال
 ان مقتضى استلزام استنزاه بمودن حضرت حق تعالى لاذن واكر غايد وراجع بسوى متعال
 حين ان مستلزم غير خلاف حكمت عدالت يادى تعالى خواهد بود چنانكه انكست واصلت
 اكر افعال الامور متعديا است غير ان غير لا يبق بحكم عادل است اكر افعال لذت و
 راحت است واز افعال انك لذات باحتيات ذان تجرد وضع الام است بذاكر طعام لذت
 بالنسبه بسوى شيطان وكنايكه متعل است هذا بشأن از طعام وشراب غير مفيد بل
 حظي بصيبى از ايمان خواهد بود در التناز باطعمه وشره اكر چنان طعام وشراب
 موصوف بكمال حسن ولذات اشد بالنسبه بجوعان وعطشان ككرست وشنه اند تجرد
 دفع الام ووقع اذيت است چنانكه تحقق در نزوحك والطباتك طعام از ايمان تجرد دفع
 الام است اين موجب است كه حقتعالى افعال الم جوع وعطش ميتدكان خود بنايد تا انك افعال
 بنايد بسوى ايمان لذات بحسبه وراوا نهى غير لا يبق بحكم على الاطلاقت انكست
 انت كه كسى قطع ورجع ناهد اعضاء شتى با اين حجت كه احسان غايد يا وضع ورا وقرمها
 انك يستلذت مرم وخوشى التهام را ونست حين فعل غير لا يبق بحكم على الاطلاقت
 جواب از اين شبهه اكر چهره واهبه وضعف است انك عرض واصلت غايد وراجع بسوى
 عباد است انك مقتضود از نشاء اخوت اعطاء كل ذى حق حقه تا كسبه القوس في ذاد
 الاعمال من الحسنات والتبيلات فعمل حق سبحانه وتعالى در نشاء اخوت از افعال محسبين
 وعقوبة غاصبين از قبل افعال ملوك وسلاطين ذوى الحاجات خواهد بود وكر احسان
 و اكرام با صفا نمايد بحجت طلب كرامت بر وركى وضع تحت ثابث از نفس با بجهت نفوذ
 شوكت وجلال ورم چنين انتظام از اعدا و مغبضين بحجت شتى وعظمت و تسلط از ان نفس

باشد از انتظام بلكه انما الله سبحانه وتعالى نظير افعال حكماء والطبات و امارات من
 امره يتناول دوا وحقا از اعداء مضرة مينا بنده بحجت تخلص نفوس مرم از مرض وحق
 ايشان از وقوع در هلاكت والنفس في هذه العالم بمنزلة المرحه والذباب دار الامراض واليه
 والايضا والائمة عليهم السلام هم الاطباء المبعوثون من قبل الله سبحانه وتعالى والعباد
 مأمورون بالاطاعة وسعيون عن المعصية لما فيها من المنافع والمضار ولكن طلبت لك
 منهم بالاداة والاختيار لقوله تعالى وقيل الحق من ذليل الحق من ذليل حق من ذليل حق من ذليل
 اذا ما تواروا عادم في النشاء الاخوة فيكون الفرض من الايمان افعال كل ذى حق حقه فاصو
 مستحقة من الاثابة والعقوبة لا يها من لوازم افعالهم المكنته بايديهم في الدنيا ولا يها من
 ذلك جزاء و ظلم او خلاف حكمت في فعله تعالى بل هو انصاف وعدل وحكمة من الحكم على عباد
 بجزى الذين امنوا فاعملوا الصالحات يجرى الذين كفروا باساوا السوءى ثم افعال النعم
 في الاخوة ولذا لما ثبت من قبل لاذن الدنيا وما فيها من الالام كافر من المثل بل حجت
 لذاتها كمالها من الابتهاجات والفرج والنشاء والسرور وعبوة طيبة دائمة لا يظلم الا
 والكدر واثبت كيف يقاس بلذاذ الدنيا وان الدار الاخرة هي الحيوان لو كانوا يعملون مع ان
 المقصد الاسنى والغاية العظمى لرا حجة الى العباد الطيبين في دار النعيم وهو يلوح نقول
 الانسانية الى اقصى درجات الكمال والفوز بسعادة الابدية والقي الجوار الله سبحانه وتعالى
 والزلزلة لداية على مراتبها هم كل على حسب شوقهم واستعداداتهم بما كسبوا في دار الكبر
 من الايمان والهيبة والاطاعة على حسب درجاتهم وكذا خال الطغاة والعصاة والمردة والكفار في
 مقام النعمه والمجازات على حسب اكتبوا من الكثران والطغيان باختلاف مراتبهم والجهل
 فليس في فعل الحكم سبحانه وتعالى ثوب جزاء واحتمال عيش فها بفعل في عباد في الدنيا والاخرة
 فاصال النعمه على عباد في الدنيا وان كان منها نوع الراكنة على طبق الصلحة لهم فيكون كمال
 والمجاة واسقاء الدواء من الطبيب لئلا يتعوانا المما لك التبعات هذا على طبق الحكمة وكال
 الانسان في الاخوة فبغيره تعالى غير شوب الكدر واث والالام ولا يقاس فيها ولذا يها فانيهم
 الدنيا وما فيها بل فيها ما استحقه بالانفس تلاقا عين بحسب رات ولا اذن سمعت

شبهه خامه از برای منکرین مفاد جهانی اند که عالم آخرت از جنه و نار و خصوصاً بنابر قول
 مابین که جنه و نار از اخلاق و موجود فعلی در این جهان است و محال است حصول و تحقق
 آن در وجهی از جهات عالم اگر با نظام و التصاق و دخول بعضی است بعضی دیگر هرگز لازم
 اید تا داخل اجسام و کون جسمی در محل واحد و هو بدیعی لطلان چه مرجع بخوبی نداخل
 اجسام الی انکار و ماهو بدیعی لطلان من ان الکلی لیس اعظم من الجز و بل لها علی حد سواء و اگر
 فرض شود عدم انفصال و التصاق بعضی آن بعضی لازم آید بخلاف قبل از خلقت جنه
 و نار بلکه بعد از خلقت آن نیز و هو اینها محال جواب این شبهه آنکه بل در عالم اهل اسلام است
 که جنه و نار وجودند و وجود فعلی و نطق به کتاب العزيز من قوله تعالی و لقد زاهد نزلنا نورا
 عند سیدنا المشرق عند حاجته المأوی و الاضمار به لک متظافره بل متواتره معنی و بقیه
 سبحانه عوالم عذابیه و عالم الجنه و النار عالمان اخران و ارض آنها غیر ارض عالم دنیاست
 و معلوم آن غیر از سماء عالم دنیاست بلکه عالم دنیای و ذابل و از راسته عالم آخرت باقی و
 ثابت است و قال تعالی یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات ویرثها اولادها و انهم
 و قال نعم یوم یكون السماء کالمهل و قال تعالی یوم تریف الارض و کینان و کانت الحبال
 ککبکامیه و در این صورت عالم آخرت عالم نامستقل و ناقل عالم محسوس است پس لازم نیاید
 شی از محدود و داخل اجسام و خلای و لزوم آن دو بر فرض اتحاد دو عالم است که در محل
 واحد اجتماع نمایند و باختلاف عوالم و اختلاف آثار و لوازم هر یک فالشبهه منقطع
 بلکه اگر گفته شود که بر فرض انتظام و التصاق عالم و حصول و تحقق جنه و رفوف افلاک و
 حصول نار در تحت ارض سفلی نیز موجب شی از محدود و ناخواهد بود و در هر دو عالم داخل
 باخلاف بر فرض حصول و تحقق آن دو خواهد بود در جنات سموات و افلاک و ارضین و اما
 بنا بر فرض خروج آن دو و اتصال و التصاق عالم دنیای عالم آخرت بنحوی که بخندیدان در دنیا
 در معقر افلاک آخرت باشد از جنه و نفعیم کما شریه قوله تعالی و لقد زاهد نزلنا نورا
 عند سیدنا المشرق عند حاجته المأوی و همچنین متحد با ارض دنیا که محال است متصل
 معقر ارض آخرت باشد از نار و نفعیم پس شبهه منقطع است کلا لا یجوز و گفته جواب این شبهه

گفته اند که عالم آخرت از جنه و نار تمام آن موجود اند و در جنه عالم دنیایان که جسد آخرت است
 در غیر جسد نبایست بد و در دنیا شال و همچنین شکل نخواهد بود که آخرت و آنچه در آخرت
 فعلا موجود در غیب نبایستند و همین سموات سموات آخرت همین ارض ارض آخرت
 بلکه اوقات و امکنه و ارض و سموات و اشجار و نباتات و معادن و امثال آن از موجودات
 آخرت همین ماده دنیوی دارند که فعلا در آن در دنیا موجود است که واقع در غیب ممکن
 دنیاست به نفسی عالم در عالم آخرت خواهند بود و قال فی شرح القرطبه ان عالم الاخره
 موجود فی غیب عالم الدنیا کما ان جسدک الذی هو من عالم الاخره و یبعث من قبرک و یخل
 روحک و یدخله الجنة هو جسدک هذا المرته کذلک الجنة فی الاخره و فی الدنیا اتان فی
 خونی هذه السموات کل جنة فوق سماء و جنة عدن فوق الکریه من عرف ما اشترک الله
 و مثلنا بر من هذه الابدان القریه فی الدنیا یبعثها هی ابدان الاخره و ان الاقر ببعث الابدان
 لا یجتمع و ثبت الاما اعتقاد ان هذه الابدان هی بعثتها ابدان الاخره و استند در معرفت
 الی قوله تعالی ستر نجیم ابائنا فی الافاق و نحن انفسهم و الی قول الرضا علیه السلام فاعلم اولو
 الالباب ان الاستدلال علی ما هناك لا یكون الا بما هو معارفنا الاخره لان و ما فيها
 موجوده فی غیب الدنیا و انه یقع ان يقال ان هذه الابدان هی ابدان الاخره و هذه السموات
 هی سموات الاخره و هذه الارض هی ارض الاخره و ان كانت تکرر و تصف و تضاعف فی عالمها
 الاقول و ان المراد من تبدل الارض السموات محض الکسر و التصفیه و الاغاده الی ما قال
 بل المعاد یوم القيامة من ابدان البهائم من الاوقات و الامکنه و الارض و السموات
 الاشجار و النباتات و المعادن هو الموجوده منها فی الدنیا الآن ترکیب الدنیا من هبات
 الدنیا لا یصلح للبقاء فکسر لیس فی من اسباب التشریح و صیغ التصفیه التي لا یختل لفسادها
 اقول و هذا الكلام من دله شان جنید و خاصله ان الدنیا و ما فيها حله الاشجار و النباتات
 تعاد فی الاخره بعد الکسر و الصوغ و التصفیه ففی بعثها الجنة التي و عد بها المتقون
 فالاشجار و الممرقه فی الدنیا من الزمان و العین القبله بعثها اشجار الجنة بالکسر و التصفیه
 و هكذا سایر الموجودات فذلک الجنة و الذی یبعثها ابرار المعادن تعاد فی الاخره بعد التصفیه

فهي بمنزلة النفس والذات التي لا تتغير والروح والبدن الذي كان في الجنة فكان ان ما في الآخرة
 من بل من عوارض الدنيا وتغير وتدخل في عوارضها الموقوتة فبالتالي في الجنة وكذا الدنيا وما فيها
 وعلى هذا فادرس الجنة ومن فيها تنزل ابتداء هذا العالم فبالتالي في الجنة وكذا الدنيا وما فيها
 فهو في غيب عالم الدنيا ثم تصف في الآخرة ومن بل من عوارض الدنيا وتغير وتدخل في عوارضها الموقوتة فبالتالي في الجنة وكذا الدنيا وما فيها
 الانسان تنزل من عالم الموقوتة فبالتالي في الجنة وكذا الدنيا وما فيها
 ظلمات مواد العنصرية ومن بل من عوارض الدنيا وتغير وتدخل في عوارضها الموقوتة فبالتالي في الجنة وكذا الدنيا وما فيها
 ومنتظر ظهور الآيات والاعجاز ومن كقبة خلقه الجنة والنار وليس في الاعجاز والآيات
 دليل على عادة ما في الدنيا من الاشجار والمعادن وغيرها ولا ان اشجار الجنة وما فيها
 تلك الاشجار والنباتات والاعجاز والنباتات والاعجاز والنباتات والاعجاز والنباتات والاعجاز
 ان تجار الدنيا يتحول بنيرانها وتكون بنيران الجحيم وهكذا الارض في النار عن قسمة على نيرانهم
 واذا النار فحيت قال يقول النار في حول الدنيا كما بنيرانها وانبساطها في النار عن نيرانهم
 قال تبدل الارض بنار فصب الارض كلها نارا والجنة من ورائها وتاود من اختصاص
 لبعض اراضي الجنة والمشهد المشرفة مثل كبرياها وتوضع في الجنة في اشجار ودلالة
 على ان غير ما في الارض لم تكن لها اهلية لذلك واقي خاتمة الجنة وارض الدنيا وما فيها
 من الاشجار والنباتات والاعجاز والمعادن والاعجاز في ان الله سبحانه وتعالى خلق الجنة مع
 ما فيها وزينها بانواع النعم التي لا يمكن احاد فصحها وادراكها وهذه الكلمات من غير التمثيل
 الذي لا اصل لها راسا وما ذكره لا يثبت ما من الاله والحدوث لا دلالة فيها بل لا اشعار ولا
 ربط بينهما بما ادعاه حيث ان ظاهرها بل صريحها ان الله سبحانه وتعالى جعل في النفس الانسانية
 انموذج وعلاوة لكل ما في الآخرة من نعمها ونعمتها التي تنبصر المؤمن بها مثلاً اثمار الدنيوية
 واشجارها ومعادها انموذج وعلاوة على ان في الآخرة لاهل الايمان مثل ذلك وكذلك الآدم
 الدنيا وبنيرانها وعقاربها دالة على ان في الآخرة لا عداء الله سبحانه وتعالى مثل ذلك
 فكيف ذلك ان يقول بان حبات الدنيا تعاد في الآخرة بمثل الاشجار الطويلة وعقاربها تعاد
 بمثل بعيرها ودواقي دليل بذلك على التقوية بذلك من العقل والقل من الآيات والاعجاز

وقد

وهل هذا الادب بالنبى فاسأل مجد الله تعالى مجدك الى القواب شجرة ما دسه
 انك تقول معاد جنانا وعود دارع بسوى ابدان باد عالم عناصره وباد عالم افلاكه والافلاك
 موجب للتنازع الجمع على بطلانه والاشارة موجبة لخرق الافلاك بل كقول بحق ان در افلاك
 منافست لآية شريفة وجنة عرضها كعرض السماء والارض بجنة عدم سعة افلاك الارض
 جنة راجحانك حقت الى ان اوصف بوجه است جواب اذن شبهة انك مقصود لآلة
 عناصر ان باشد كعود دارع بسوى اجساد وعنصره موجب تصحيح است جواب اذن در
 شجرات منابت كذبت كقول من كور موجب تصحيح فخواهد بود واكر مقصود انك عالم اخر
 عالم عناصره بسوى است وعود دارع بسوى اجساد ورجحين عالمي مستلزم تصحيح است
 ان ينزله اطل است كذبت كقول من كور موجب تصحيح فخواهد بود واكر مقصود انك عالم اخر
 ونار وادبها عالم عنصري وباد عنصري فخواهد بود ووجه تصحيح خارج اذ سموا في
 عالم افلاك است بل كقول من كور موجب تصحيح فخواهد بود واكر مقصود انك عالم اخر
 انخرق الافلاك وحصول الجنة فوقها بل كقول باسراع خرق افلاك فاعلم فلسفة است
 كمرستند بسوى استبعاد ونحو جنت باجته ثابت شد وشره حقه اذ مقصود خاتم النبوة
 محمد صلى الله عليه واله بجملة الشريفة بآية برهانه وغلده وصعود ادرين بجنة
 الى السماء ونزع روحه فيها ورفع عيسى عليه السلام بجملة الى السماء شجرة ما بعد انك
 بمعا وجنانى تولد بدن است بدن تولد وان منع است جنة انك در نوز بعث ابدان
 در نوز صور تولد بدن فخواهد بود بل كقول بعث ابدان عنصريه است فعه از عالم قبور
 جواب اذن اين شبهة اگر چه اصل شبهة اضعف شبهات است انك مراد تولد اكر تولد اذن
 از ابوين است باسباب عادية دنيوية من حصول نطفة ووقوع آن در رحم وصورها
 علقة ثم مضغة ثم جنين ثم كونه كذا استناع تولد بدن تولد امر متبع ومحال فخواهد
 بود در اين نشاء دنيوية فضلا از نشاء اخرت بل كقول واقع شد تولد بدن تولد كذا
 كقول ادم عليه السلام من غير نطفة وقول عيسى من غير ارج تولد عناصره موسوع وطير عليه
 بل كقول كبرى از هوام ارض بنزجين متولد فخواهد بود واكر مقصود لروم تولد مطلق بدن

تولدت

استبعاد

توليد است و لتوليد از تراب خوابانده اولا از زمين متع خواهد بود و چنانكه هر تن
مستوكدا از تراب جسام باليه و عظام زفات خود خواهند بود و ثانيا انكه امتناع تولد
بدون توليد از ماده نيز متع نخواهد بود و خصوصا بنا بر قول بقاء همه اشيا و جواز افعال
مقدم و قد سبق الكلام في ذلك فندبر هذا القول ان ردنا من المقتضا فالتسرع في فضو
كتاب الصاد **الفصل الاول في الموت وفيه مقالات مقال الاول** و بيان
حقيقت موت است فتقول لفظ موت لغرض الجموع كما في الجمع يقال مات الانسان بموت
موتار و في المجامات يمتان من باب خاف في الجمع والموت يقع بحسب انواع الجموع فمما هو
بازاء القوة الموجودة في الجوان والنبات كقوله تعالى يحيى الارض بعد موتها ومنها زوال
القوة كقوله تعالى بالنسي قيل هذا ومنها زوال القوة القائمة وهي الجملة
كقوله تعالى وانك لا تنفع الموتى وقيل الموتى كلام العرب يطلق على السكون يقال ماتت
الرج اذا سكنت و بر معاني ديكرى نيز مجاز الطلاق شد واصطلاحا در نزد جمعي از متكلمين
بمعنى عدم الجوة و موافقيا للمعنى الثانى الذى ذكره في الجمع اى زوال الجوة و في التبريد
الجوة صفة تقتضى الحى والحركة و تقابل الموت تقابل العدم والمملكة بغير عى كطالع
شود بعد از برفضى الموت عدم الجوة عما من شانه الجوة بنا بر اين موت امر است علمى
لكن نه عدم صر ضا يعنى مجرد عدم جوة بلكه مقابل بران با حق مقابل عدم ومملكة است
و در نزد جمعي موت كهفت وجوده است كه ضد جوة است قالوا بان الموت فعل مر الله
تعالى ابن الملك اى الاثر الصاد عن الفاعل يقتضى رفع الجوة و زوالها و يبطل معنى
والاحساس فالوت الجوة كالمطلق والرتق والغطاء ونحوها فاعل بمعنى الاثر لا التاثير كما
مستند الى الله سبحانه وتعالى وموت بان قولنا يقطع نظر از صريح اهل لغز با ضد
الجوة حيث ان الشك لا بد ان يكون امر وجوديا كما لا يخفى قوله تعالى الذى خلق الموت والحياة
وفي الكافي عن الباقر عليه السلام الموت الجوة خلقا من خلق الله و به عنه عليه السلام
ان الله خلق الجوة قبل الموت وعنه عليه السلام حديث قدسى ولذلك خلقت الدنيا والى
والحق والموت والطاعة والعصية والنجاة وكذلك اردت في تدبيرى وتوكلت

هو بخير فثبت وقوله تعالى والله خلقكم ثم هتوكم وقوله تعالى وقالوا انهم اخواننا
الذين آمنوا حتى وما بينكم والذين كفروا من بينكم من علم ان هم الا باطنون الى قوله
قل الله يجزيكم نعم نعمكم الى يوم القيمة وامثال ان اخبار واثبات كدلالة
ظاهرة دارند بر آنكه موت فعلی است افعال الله تعالى وآیه اخره صریح است بر درج
دهریه كه معتقد بودند بآنكه موت همان مجرد فنا و هلاكت و فساد مزاج مستند بوی
دهر است و هم الله تبارك الموت من سبحانه و تعالى وقال شيخنا القندطاب ثراه الموت
مضاد الحیوة یبطل معه النور و یقصد معه الاحساس وهو من فعل الله تعالى ليس لاحد
به سعة ولا یقدر علی احد الا الله تعالى قال الله سبحانه و تعالى وهو الذي یخفی و یكفی
فانما ان الاجزاء والامانة الى نفسه انتهى كلامه و نیز آنچه در رتبة و اردش من قولم
عليهم السلام وان الموت حق او وقوعه بعد الكفارة من قولهم و اشهد ان الموت حتم
یا الهی یعنی ثانی است مجرد امر عدلی كه ظاهر مشاهدات و وقوع آن از مجرد ذوال
حیوة و فساد مزاج و یقطل حواس و آلات بدن چه موت بعضی من كور قابل انكار از برای
احد نخواهد بود بلكه ملاحظه دهریه و اصحاب تناهی كه قابل باد و در سرمد افلاكد
منكر ان نبینا شند بلكه جملة از جنوات نیز شمرند موت بعضی من كور و از قصد
بحقیقت شهادت بوقوع آن لازم دارد كه موت امری باشد كه قابل شبهه و انكار باشد
و امری بدی كه مجرد عدم حیوة و ذوال روح و فساد مزاج و یقطل الات بدن كه مشاهد
و محسوس و عیان است بعد است كه مورد شهادت قابل از برای الزام و یقصد بوقوع
وقوله تعالى كل نفس ذائقة الموت اشعار بلكه دلائل دارد كه موت امری و حقیقی است و
النفس و جمیع البیان كل نفس ذائقة الموت ای نیزل بها الموت لا محالة فكما ذاق الله
و ذاق الكاف اذا جاء الموت بدخل فی الانسان لم بدخله شئ الا و خرج عنه الحیوة چه
ثبت مجرد دخول و اخراج حیوة بموت مشعر است بآنكه موت امری و حقیقی فعلی است
از افعال الله كه مقتضى آثار است از ذوال حیوة و یقطل حواس و فساد مزاج و یومر با كذا
قول امیر المؤمنین علیه السلام فلم یزل الموت یبالی فی جسد و قوله ثم ازداد الموت نعیم

فصل اول در تحقیق

۲۴۰

و لولا ما بنا بر این معنی موت چنانکه مستفاد از آیات و اخبار است آنکه موت فعل اوست
تقتضی مفارقة الروح عن البدن فی هذه النشأة و اقبالها و رجوعها الى النشأة الاخری
و بشهد بذلك قول امیر المؤمنین علیه السلام کيف نزل بهم ما يجاهون و قد واهوا الاخرة
على ما كانوا يعدون و موتی بمعنی قابل است از برای شهادت و الزام و صدق بحقیقت
چون جمله از کفار و منکر موت بمعنی مذکور اند و در اخبار بسیار می تعبیر موت شده و از
و انذار و قبل الصادق علیه السلام صفات الموت فقال علیه السلام هو للمؤمن كالطيب يبع
بثمة و يبعث لطيب فيقطع التعب الا لم يكن له ولا كفر كلح الا فاعى و لا يخلف العاقبة
و اشد و قبل امیر المؤمنین علیه السلام ما الموت قال له للمؤمن كمن خرج ثياب خضراء فله اوفاء
تورود و اغلال شجرة و الاستبدال باخر الثياب الطيبة و اخرج و اوطى المراكب انزل الى
و لا كفر كلح ثياب خضراء و الثقل عن منازل ابنته و الاستبدال باو ثياب الثياب احسنها
و ارحس المنادى و اعظم العذاب سئل عن الحسن بن علي او طالع عليه السلام ما الموت فقال له
فقال عليه السلام اعظم سرور يرد على المؤمنين اذا اقبلوا من دار النكد الى نعم الابد و اعظم شقاء
يورد على الكافرين اذا اقبلوا من جنتهم الى نار لا يقبلون و لا تنفذ ثم انه يمكن ان يكون المراد
قوله عليه السلام في الاعمدة و الاثان الموت حقان وقوعه على كل شيء في السموات
الارض من الارواح و الجوانات و الملائكة و يؤيد قوله تعالى كل نفس ذائقة الموت
و ما في الخبر من قول مولانا سيد الشهداء عليه السلام لا يخفى الله عليها فاعلم ان اهل الارض
يמותون و هل السماء لا يمتون و يمكن ان يقال ان المراد ببقية الموت كما ورد في الآية
و وقوعه على كل ما سوى الله سبحانه في السموات الارض بانه تعالى قد الموت و الجوات و على
السموات الارض و ما بينهما و ما بين ما كلف قوله تعالى كل من عليها فان و يبقى و جبريل
ذو الجلال و الاكرام الا ان الوجه من خلاف ظواهر الأدلة من الايات و الاخبار و الا
ما ذكرنا فانما وجدنا فكيف كان فليس الموت عند اهل الشر مجرد امر عديم كاعرف و لا
مجرد امر طبعي منشاء مركب النفس و قوة تجوهرها و اشتدادها و رجوعها بحركة الذائبة الى
جاءها كما هو ظاهر عند المتألمين من كاشف الله سبحانه و تعالی عن شرها و دواب

موت

موت و كيفيته

۲۴۱

موت در مقام اوله في المجلد ظاهر شد که موت غلبت مکتوب بسوی حقیقت و تعالی بنابر
شبهه نخواهد بود که حقیقتی از برای هر نفسی وقت معین و اجل معلومی قرار داده از مدت
حیوة تا اذا جاء اجلهم لا يستغروا ساعة ولا يستقدمون و ان يؤقر الله نقلاً اذا جاء
اجلها و اما اجل اجل عمر است که همان مدت حیوة و نبویه هر نفس است اجل هم برود و است
اجل محمود و المکذبة و الوص الحفوظ الذي لا يتغير لا يتبدل و اجل متى بعينه مکتوب
که احتمال در آن برود و بگوید تعالی بخوان الله ما يشاء و يثبت عندك اثم الكتاب بصرة
و دعوات و سبيلها و ما بين و تا خبر آن شاهد کافی بخارج عن تقبیر الحق بسند عن امیر المؤمنین
قال اجل المقضى هو المحكوم الذي قضاه الله و حتمه و المسمى هو الذي في البدن يتقدم
ما يشاء و يؤخر ما يشاء و المحكوم ليس به يقدم ولا تاخر و غير ذلك من الاخبار التي وردت
في الفرق بين الاجلین و در نزاد انقضاء اجل هر تقدیر و مقامیة مدت حیوة غرضی شود
موت بر هر نفسی با هر حضرت پروردگار و چون عادة الله جاری شد است بر جعل
امور یا سبباً لحد از برای موت چون سبب افعال یا سبب قرار داده است از امر او و عمل
و اسقام و بدون عرض شی از اسباب ظاهر یا سبب انزال الوت بر عباد خود و سبب چون
موت فحادث و بخوان و هو القاهر فوق عباده و يرسل عليه كحفظه حتى اذا جاء احدهم
الموت توفيه و رسلنا و هم لا يعرفون و قال تعالی الله يوفى الانفس حين موتها و التفاضل
الموت من الایاتین من دفع بها اجابة امیر المؤمنین علیه السلام بحسب ادعى بعض الزنادقة ذلك
فقال عليه السلام هو تبارك و تعالی اجل و اعظم من ان يتولى ذلك نفسه و فعل و سله
ملائكته جعله لانهم باهت يعلون و في التبريد و اجل الحيوان الوقت الذي علم الله تعالى
بطلان حیوة فيه ای اذا بلغ اجله كما قد رآه الله نعم و فيه ايضا المقتول يجوز فيه الامر ان
لواه ای لو القتل يجوز موته في ذلك الوقت و جواته ايضا و قال العلامة في شرحه
على هذا الكلام اكثر المحققين انه كان يجوز ان يعيش و يجوز ان يموت و التوقف على
والاغراض عن البحث فيه من ان قلده في وقت موته او ان له اجلاً من اجل القتل و اجل الوت
و كقول علم ذلك الى الله تعالی و سفر الله اولى و في التبريد و يجوز ان يكون الاجل لطفاً

للغير

فصل اول في بيان

لغيره لا للكلف اقول ولعل وجهه ان بالاجل ينقطع التكليف والكلف وعند
انقطاع التكليف لا يكون لطفاً متحققاً اذ معنى اللطف هو قيام الكلف الى الطاعة و
تبعه من المعصية وهذا المعنى لا يتحقق الا بتحقق التكليف فاذا انقطع التكليف بالاجل
تبرئ الموصوع فلا لطف نعم يمكن حصوله للغير لانه بانفساء الاجل وخالو الموت
وما يحصل للغير غير بان الدنيا دار نكال فيعظم تشابه الموت بحصوله مرتبة من الموت
والنجات عن دار العز وروية الى طاعة الله سبحانه وتعالى ويمكن ان يقال بان الموت
والاجل في الجملة ولوس حيث علم الكلف بوقوعه عليه لطف تخفف فيه عن ارتكاب كثير من
المحرمات لان يقال ان المعنى في حصول الاجل المعين الشخصي وهذا العلم علم الكلف
بمخصوص لا يمكن ان يكون لطفاً حقيقة فتدبر في الجملة مقتضى ظهوره شرعاً انك موت
مستدام لا يوصي حقيقته وتعالى واذا مرى ان جعل اسباباً في مودته غالباً اذا امر
واوجاع وعلل اسقام وغيره ان كان الله ومشيئه غار من خلق مبدود وروى ان
اجل الانسان وعلل الامر من اسقام اسباباً لا يبرأ من موت وبلاء نازل في
سبحانه وتعالى ويخون ازغاء وهدم وخرق وغرق بنز اسباب موت خواصه ووديعه
عليه حكيم قد يرد به ان مودته وانما لها وادبها موت كرهته اندادنا هي قوة طبعية و
با تمام شدت حرارت غريزه وادبها في رطوبة قلبه ونحوه ان كسبها في رطوبة وادبها
واسقام وامراضه من رعا اليه نراهم ووديعه من ازغاء نهر اشعار وولاتي است
ايضا ذكر شد اسباب غلبة الموت مستند بنوي غلبه بعض اظفار الهند وديكر كما في
البحار عن العلل حسنة قال سئل عن الموت فما هو من اقوى هو قال علم من الطبايع
الاربعة التي هي مركبة في الانسان فيخلق منها الموت وفي البحار عن العلل كذلك في جواهر الهند
للحدثا الشيخ حر العال قدس سره ما عن محمد بن اذان في حديث القدسي قال الله عز وجل ان
خلقنا ادم وكنيتك من اربعة اشياء ثم جعلت وراثته في ولد يفتي في اجسادهم وروى
عليها الى يوم القيمة وكنيتك من خلفه من رطب وباس وصف وبارود ذلك في
جعلته من تراب ماء ثم جعلت فيه نفاً وروحاً فيؤتة كل جسد من قبل التراب وروية

من قبل

مؤلف كنهات

من قبل الماء وحرارته من قبل النفس وبرودته من قبل الروح ثم جعلت في الجسد بعد هذه
الخلق اربعة اربعة انواع ومن ملاك الجسد وقوامه ان لا يقوم الجسد الا بجن ولا يقوى
منه من واحدة الا بالاخرى منها المرة السوداء والمرة الصفراء والدم والبلغم ثم اسكنت بعض
هذه الخلق في بعض فجعلت سكن الببوسة في المرة السوداء وسكن الرطوبة في المرة
الصفراء وسكن الحرارة في الدم وسكن البرودة في البلغم فاما الجسد اعتدلت به هذه
الانواع الاربع التي جعلتها ملاك وقوامه وكانت كل واحدة منها من ريعا لا تزيد ولا تنقص
كلت صحته واعتدلت بنباته وان زاد منها واحدة عليهن ففسدن وماتت ومن دخل
على البدن السقم من ناحيتها بقدر ما زادت وددت وصدد المتألمين من سبب موت
وعلى نزول ان قوت جوهر نفس اشتدادا نشت وجوده كحركة ابيه خود رجوع
سبباً بدوي عالم آخر توضيح انك انما في مريض خصوصاً انسان كراش في انواعها
وربما كانت كحركة حيلته ذاتية وشوق طبيعي وتعلق ذاتي استوى عالم قدس
وملكوت واز برای او عجزت عبادة ذاتية است بجهت تقرب بعبود واز برای او
حركات جوهرية است نحو لوان اشتغال ذاتية است في اوقات الغشاة الطبيعية
او اسناد الله سبحانه وتعالى تا انك تفرج ويكمل سبباً بدنياً حبه وادبها ووجوه بعد
كال ركبند جوهرية بدنياً ان شاء حبه وشرع سبباً بدنياً في تحصيل نشأة اخرى وموت
از بار سبباً بدنياً وقوى مبدود حركات جوهرية او بتمادي ايام ومضيق من ناقص بل في خصوص
ظاهره ووجود حقا وادبها ان شاء تا انك بغياب سبباً بدنياً حركات جوهرية او بتمادي
نشأة وسبباً بدنياً في عرض موت مرقد نفوس قوی وشرقة باشد التبدل في
ظاهره حبه اصغف قوة وقل بنية خواصه وودعه وادبها ان شاء حبه وادبها نفس وقوة و
كمال وجوه امان فابداً بدن وضعف موت زوال تا انك منهي مبدود نفس من قبل انقطاع
وسند مبدود بدن بالكل وعرض فساد وموت مراد بجهت نشأة ثقل نفس است در
وجود وكمال وقال من في القبر شبه قاعة في ان الموت حق يبين ان علم ان عرض الموت
امر طبيعي منشاء كما اشترى الله حركة النفس من عالم الطبيعة الى نشأة باقية واعراضها عن

هذا

هذا البدن وهو جها من جها هذه الهيئة واقبالها الى امار الازفة وليس المراد زعم الأطباء
وعلماء الطبيعة ان سبع عشرة مناهي القوى الطبيعية او فساد الحرارة المحترقة او زوال
الرطوبة الفضلية او غير ذلك من تأثيرات الكواكب بسببه قوة تجوهر النفس واستدراكها
في الوجود وجوهرها بحركتها الذاتية الى جاعها الذي منه بدنها والبدن منها التأسر في
منفعة واما معدة يتكونه وقال في الاسفار فصل في تذكر ان الموت حق والبعث حق
فدعيت من تشا عيفا اسلفنا ذكره من ان لكل حي جوهرا حركيا جبلية نحو الازفة وثق
طبيعا الى عالم القديس المملوك وله عبادة ذاتية يقرها الى الله تعالى بها الان ان يكون
اشرف انواع الوجود تحت الكون والفساد كاسبق مراد انفسا لا تتحول ذاتية من
الذات لحدوثه الطبيعي الى اخر نشأة الطبيعة ثم منها الى اخر نشأة النفسانية فملم الى اخر نشأة
العقلية وعلمنا ايضا انه اول ما افقت النفس وتوجهت اليه بنجل هذه النشأة الحسية
وتجسست في البدن بالقوى البدنية والالام والبدن بمنزلة الراحلة والتمت لمركب
النفس في النفس الى الله تعالى في بر الاجسام وبجمل الارواح ثم اذا كانت هذه النشأة في عمر راحة
الراحلة عبرت منها واخذت في تحصيل نشأة ثابتة ودخلت في منزل اخر افر الى سبلها وبقاها
وهكذا تسدج في نجل ذاتها وتعتبر بطاها وتعتبر وجودها بامداد الله وعنايته وكلما
ان زاد في قوة جوهرها المعنوية واشتدت نقصت في صورها الظاهرية وضعف جوهها
الحسي فاذا انتصيرها الذي وحركتها الجوهريه الى عتبة باب من ابواب الاخرة عبرت بها
الموت عن هذه النشأة الولادة في النشأة الثابتة وقال ايضا واعلم ان الاجسام الواصلة
تحت تصرف النفوس والارواح هي في نفسها مستحكمة معقودة مستهلكة وكلما كانت النفوس
اشرف واعوى كانت الابدان المتصرف فيها اضعف قوة واطل اناثية وانقص وجودها وكلما
اضعفت النفس في القوة والحياة والكمال اضعف البدن في الضعف الموت والزال حتى اذا
بلغت غايتهما من الاستقلال اضمم البدن بالكلية وهذا هو المعنى مشاهد الاجسام
الطبيعية الان في ان جبهة الجهاد اقوى اسكن من جبهة النشأة هي اقوى من جبهة
الحياة وهي من جبهة الانسان بحسب تفاوت نفوسها وادوارها في القوة والتمام وقال

ايضا

ايضا وحق ان النفس تفصل من البدن بسبب استقلالها في الوجود على الشدج وينقطع
شبهات شيا من هذه النشأة الطبيعية الى نشأة ثابتة لما قر من اثبات الحركة الذاتية للوجود
في الجواهر المتحركة بالمواد الجوهريه فالنفس تتحول في ذاتها من طور الى طور ويستند في
تجوها من ضعف في قوة وكلما قويت النفس وقلت افاضة القوة منها على البدن لا يضرها
عنه الى جانب اخر ضعف البدن وقواه ونقص وزبله بولا طبيعيا حتى اذا بلغت غايتهما
التي جوهرها من الاستقلال ينقطع تعلقها من البدن بالكلية وتندبرها اليه وافاضها
عليه خسر من موت البدن وهذا الاجل الطبيعي دون الاجل الاخر الى الذي بسبب الفاعل
الاقتضائية انتهى بالورود من نقل كالموقف المقام واعلم ان محل البحث انما هو في الاجل الطبيعي
دون الاجل الاخر الى الذي يقع من باب الاتفاق كالفضل ونحوه ثم هذا الكلام في موت
العقل والشرع والحس والطب واما عقلا فلا ينقص قواعدهم من ان لكل نفس غاية
ذاتية وحركة جوهريه الى غايته وتوفا طبيعيا الى عالم القديس المملوك وله عبادة ذاتية
تقر الى الله تعالى ان يرجع كل نفس الى ما هو غايتهما من العقول والمثل الاطلاقية والنشأة
بجمل عالم القرب المملوك ولان ذلك بطلان شقاوة الاخرة وبطلان تقدير الكفار و
الجهلة والفسقة لان ما بالذات لا يتغير عن ذاته لان تلك الشوق والتفكير الى الله تعالى
ذاتي للنفس الانثائية وان له في كل ان حركة ذاتية وتوجهها طبيعيا الى ما هو كماله وغايته
فكيف يجمع القول بذلك مع خلود الكفار في الجحيم وقد التفت الى هذه الاشكال واجاب عنه
فانما لفظه فان قلت فماذا كانت النفوس كلها متروكة متوجهة نحو الكمال الوجودي حتى لم ينقذ
والجها والاراد لما وجه الشقاوة الاخرة قلنت فمشاء الشقاوة ايضا من بين الكمال
لان النفس وان استقلت بغير من الوجود ولكن لما اعتادت في هذه النشأة بافعالها الى
جبهة شموله او خفية وانما كانت فيه العقائد الفاسدة فسادا جوهريا عن الدنيا ورفع النشأة
عن ممرها بعدتها بيا ببيتها من الفادات من سوء الفادات الشوق الى المشاهدة المليك
الدنيا وتيرة الاعتقادات الفاسدة والجها لان الراضة انتهى اقول هذا الجواب من غير
مستقيم بل هو موقوف على انما لا فلا بد اشتداد النفس في الجوهريه وجوهرها الجوهريه

الى ما هو كماله وبلوغها الى ما هو غايتها الاصلية بالعبادة الذاتية وقد خرجت من القوة الى الفعل وحصلت لها فعلت الكمال ومع ذلك فكيف يتصور لها الشقاوة عند عرض الموت الطبيعي وكيف يرجع الفهم قري الى مراتب الفعل لاجل اخلاق الرتبة بله المكتسبة في ابل وجودها فتعديت بغيرها من سوء العادات وهو هذا الوجه قد بطل القول بالاشاعرية حيث يقول باستحالة كون الشيء بما هو بالفعل القوة بعد خروجه عن القوة كالا يحق على المطالع على كماله وقوامه وثابتها سلمنا ذلك في حق العنصرة والجملة حيث يمكن ويصح ان يقال ان لهم نوع سعادة بالآخرة واما برحمة من الله تعالى او بشفاعة نبي في الآخرة غير ممكن في حق من ضل عقابا من الكفار والمرتدة فاقى سعادة بدرهم في الدنيا الاخرى ان مقتضى تلك القواعد ان لهم عادة ذاتية وتوحيط طبعية الى غاياتهم الاصلية وهذا الجواب يفسد في اولئك كاتري بل الجواب على قواعدهم هو تسليم ذلك الاشكال العقول بغير الخلود ورفع العذاب عنهم بالآخرة كما اعترف بذلك استنباطه في فصل كيفية خلود اهل النار وقال صلى الله عليه وسلم ان الاشياء كلها طالبة لذاتها الحق شتاتها الى لقائه بالذات لان العباد والكرامة طارئة بالعرض فمن احب لقاء الله بالذات احب لقاء الله ومن كره لقاء الله بالعرض لاجل من طار على نفسه كره لقاء الله لقائه بالعرض فبعد بقاء حتى يبر من مرضه ويعتزل في حلقه الاول واما بعد جملة الكيفية وزال المذهب وعاد به وسبغ الكلام مع من في الحقيقة في محله من انما خلاص ضرورة الدين بل العقل ايضا في الجملة واما اشعاره فلا في حاله من الله سبحانه وتعالى في كتابه العزيز في كيفية خلق الانسان من قوله تعالى يا ايها الناس ان كنتم في ريب مما نعبث فانا خلقناكم من تراب ثم من نطفة الى قوله تعالى ثم يخرجكم طفلا ثم يتيمموا واشكروا من نعمتي ومن ينفك من يرد الى اذكي العر ليجل العلم من بعد علم شيئا وقد علمت ان مقتضى قواعدهم ان يبلغ النفس عند الموت لاجل الطبيعي شيئا فيجودها وقوة مضتها الى كمال الفهم والعلم والادراك كل على حدة لا يتصور في ضعف البدن ويرجع النفس الى رتبها واصل هذا فكيف يرجع القول بذلك مع نص من الله بان منكم من يرد الى اذكي العر ليجل العلم من بعد علم شيئا وفيه انما لا يكون كهيئة في اول

الطولية من سعادة العقل وقلة الفهم فيسحق ما عمله وينكر ما عرفه واما حاشا خلافا لما كثر من النفوس يموتون بغاية من دون ان يضعفوا بديانهم واجسادهم ومن الواضح ان الموتى من الاجل الطبيعي المقدر بان الله تعالى وشاهد كثير منهم يموتون بامراض ضعيفة لا ينفذون بين اجسادهم حين الموت قبله وشاهد كثير منهم في غايرة الغبابة والجملة ومع ذلك بل انهم واجسادهم في غايرة الضعف الرتبة مع عدم وجودهم من غيرهم ونرى كثير منهم في غايرة العلم والادراك وديانهم في غايرة القوة والاستقامة ولو كان ما ذكره من قوله وكلما كانت النفوس اشرف واقرى كانت الابدان المتصرف فيها اضعف الى اخره حقا واهدا ذلك لان ما بالذات لا يتغير ويرفان العقل يتخصص واما طبعها فلما عرفت من ان ما ذكره من سيرة الموت وافتقارها ثواب شرعا ومركز عند نزع الابدان من ان كل ذلك يتقدم والعزير العلم وانه تعالى اجري عادته على جعل الاسباب جعل الاسباب الاوضاع والامراض فلا يموت نفس الا عند اجله الذي لا يتاخر عنه ساعته ولا يستقدم **مقالته في الشرح** وديان كهيئة موت ووصفان درحق مؤمن وغيره مؤمن اتاد درحق مؤمن فقد قال صلى الله عليه وسلم انما كانوا يتقون لهم البشرى في الآخرة لا الدنيا وفي الآخرة لا يتبدل الا كما اراد الله ذلك هو الفوز العظيم ومراد اهل ايمان دراية كافي باشتد كرايمان وتصديق دارند بشارت رسول او مؤمنون بصفت تعوي ورويه كاري از معاجي يورد كارد ورويه بشارت در دنيا بشارت مؤمن است آنچه در قرآن است از اعمال صالحه وامر او باي حسنة است بشارت مؤمن است در دنيا وامر او بشارت في الآخرة بشارت مؤمن است در دنيا وموت ووصفان ووصفان بشارت يورد كارد في الظاهر الله وفي الآخرة عند الموت وهو قوله تعالى الذين تتوحيهم الظلمة طيبس يقولون سلام عليكم ادخلوا الجنة وفيه انما اعز القرب واما قوله في الآخرة فانه بشارت المؤمنين عند الموت بشارت عند موت بان الله عز وجل قد غفر لك ولين يحملك الى قبر وفي الظاهر من الكافي عن الصادق عليه السلام ان الرجل اذا وقعت نفسه وصلى بريح من رسول الله صلى الله عليه واله فيقول له ان رسول الله اسرهم يري على في طالب علم فيقول انما على في طالب الذي كنت تحب انما اتعلمنا اليوم قال وذلك في القرآن قوله عز وجل

انکه جمله از اشرار و منافقین و کفار بجهت بعضی از صولح اعمال هیچ اذاعه شکران مؤ
و شد بدان نخواهند نمود بجهت اعمال خیریکه در دنیا نمودند که چون در آخرت نازل
میشوند استحقاق ثواب کواقی دارند استند باشند و در بخار از کتاب اخضر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که حق تعالی فرمود
هیچ بنده نخواهد بود که من اراده آن تمام کرد و او داخل جحیم بنام مکرانکه بدن او را
صمیم و سالم بسمام بجهت یاد از حسنه او و یاد از خوف از سلطان ایمن کردیم
و بار و زوی او را وسیع بنام و اگر این امور تمام نشد پاداش او آسان میباشد و مکران
موت را تا او را بدو بر من و حال آنکه هیچ حسنه از برای او نباشد و فرزند من که او را از
آتش سازم و بنده عقاید تصدیق علیه الرحمه قبل الصادق علیه السلام صفات الموتی فقال
علیه السلام هو المؤمن کالجلیب یج بنه من یمن علیه منقطع القلب الالم کله عنده الکفار
کلع الاغنی و الذی المقارب استدل له فان قوما یقولون هو اشد من النار استدل
و قرین بالمعارض و ریح بالجماد و تدبر قطب الارجه فی الاحقاد فقال علیه السلام
کذلک هو علی بعض الکافری و النابین الا بر من منهم من یبای نلک الشیاد فذلک
الذی هو اشد من هذا و هو اشد من عذاب الدنیا مهمل له فاما ناری کافر ایدیه علی
النزع فیه ظفر فیه یعدت و یعدت و یعدت و فی المؤمنین من یكون ايضا کذلک و فی
المؤمنین و الکافری من یقاسو عند سکر الموت هذه الشیاد فقال علیه السلام ما کان
راحة للمؤمنین فهو من عاجل ثواب و ما کان من شد فهو تجکص من ذنوب و یبر یقینا
الی الآخرة طاهر تطیفا مستحقا لثواب الله علی له مانع و ذنوب و ما کان هناك من یحقی
علی الکافری فلیست و ابر حسنه فی الدنیا لبر الی الآخرة و لیس له الا ما یوجیه علیه
من العذاب و ما کان من شد علی الکافری هناك فهو اشد عقاب الله عند نفاد عمره
و ذلک بان الله عزوجل عدل لا یجور و در جمیع المعارف و ارجح از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود ای خیار آبا همین پس است کسی را که تشیع بر تو میباشد
و دعوی مجتهد اهل بیت میباشد و الله که شیعان است مکر کسی که اطاعت خدا کند

بر هر کار باشد بخار و در سابق شیعان ما را نمیشناختند مگر بواسطه و بسیار عیال
خدا و ناز و روزه و وارسی نمودن مساکین و فقراء و قرین الحسنه اوان بمؤمنان
وارسی نمودن قرین داران و بیتمان و راستی گفتار و تلاوت قرآن و زبان بستن بر غیر
بنکی مردم و همین پس است که گوید علی را دوست دارم و اگر گوید که رسول خدا را دوست
دارم که بهتر است از امیر المؤمنین و با اعمال آنحضرت عمل نماید و پیر می زند او نکند
آنچه هیچ بکار او نیاید پس از خدا بترسید و کاری کنید که ثواب خدا را بدو نیاید
بدست که در میان خدا و احدی از خلق خوبتر و قریبه نیست که امر تو را بخدا آن
کسبت که بر هر کار تو باشد و عاقل طاعت الحی بیشتر باشد بخدا سو کند که تقرب
بجدا نمیتوان جست مگر بطاعت و هیچکس را بر حق تعالی محبتی نیست هر کس طبع خدا
ولی و دوست داشت هر که معصیت خدا کند از دشمن مات و بولایت دوستی نمانی
تواند رسید مگر بر هر کاری و عمل صالح و نیز در کتاب این کور از حضرت امیر المؤمنین
روایت کرده است که آنحضرت فرمود هر که ما را دوست صدارد باید با اعمال ما عمل
نماید و استعانت جوید بوجه که بهترین معنیهاست در دنیا و آخرت و بر او ایستد بکر
از حضرت صادق علیه السلام انکه از آن بزرگوار سؤال نمودند که جمعی از شیعیان آمده استند
که کافران میکنند و میگویند که ما امید بر حجت خدا داریم و همچنین هستند ما را از آن
ادراک نماید فرمودند که دروغ میگویند آنها شیعه ما نیستند و از زوهای نفس خود
منازل شدند و کمان میکنند که بسید و دارند هر کس امید چیزی دارد برای تحصیل آن
سعی نمینماید و هر کس از چیزی بترسد از آن کر زبان باشد و در روایت دیگر فرمودند
شیعه جعفر مکر کسکه شکم و فرج خود را از حرام نگاه دارد و کوشش او در عبادت باشد
باشد و برای آفرید کار خود عمل نماید و امید ثواب و خوف عقاب است باشد پس اگر
چنین جماعتی بر پند آخا شیعه میشوند و فرمود بر شما باد و روع از حرام و شیعان
و پستی است که ماهیت ملازم آن و با خدا را عبادت نمائیم و آنرا میخواهیم از ذوالله
و شیعیان خود و ما را بعبادت بنده در شفاعت خود و نیز در کتاب مذکور از حضرت

انام حسن عسکر علیهم السلام که از آباء طاهری خود روایت فرموده که عرض شد که
رسول خدا صلی الله علیه و آله که فلان بجهنم بیکان خود نگاه میکند و از نامحرم دین
مخالفت ندارد و انحضرت غضبناک شد و فرمود بیا و بیا و اکی عرض کرد یا رسول
او از شما بپایان و اعتقاد بولايت شما و ولايت علی دارد و دشمنان شما را میزد
چون فرمودند ملک و از شعبه نباست پس تحقیق که آن دروغ است آنگاه با شنید شعبه را
کمی است که متابعت نکند در اعمال ما آنچه بود که کردی از اعمال ما نیست نیز در کتب
مذکور نقل نموده که در حدیث است که در روز قیامت از جمیع علم و خواص و عیال
که مراد ما فاطمه را بداند شفاعت خود که مادر دنیا نباشد اعلام کردیم و با الله و سفارش
در تدارک امر و فرمودیم و نیز در کتاب مذکور از شیخ مفید علیه الرحمة روایت کرده
بشد خود از حضرت باقر علیه السلام که چون حقیقی خواهد روح فاجر را قبض نماید
امر میفرماید ملک الموت که با عنوان خود بروی وی دشمن من که انعام کردم با او و از
نعمتها و عفو نمودم او را بداد السلام که بجهنم است و خواست که فرزند نعمت من بود
روح پلیدش را گرفته و جهنم اندازد پس ملک الموت غضبناک با بهشت میبرد و بار
سپاه و جسمها را تندی و صدام میزنند و عذابانند نفر از عنوان خود را بگویند
از آتش و از آغای از آتش وارد بر او شوند و سقطانبل که خازن جهنم است شریجه
از جهنم در کام او بریزد که پوسته قشنه نباشد تا داخل جهنم شود در قیامت چون
نظر آن بی سعادت بر ملک الموت افتد بدک اش باز ماند و عقلش پرواز نماید و گفتا
نماید که مرید بنابر کرد ایند جوابی خود کلا آنها کلمه موافقا این نخواهد شد پس
آن سفود از آنها را بر او فرود آورد و وحش را بان میخ آهن قبض نماید از طریق آنها
او و چون روح او را قبض نماید و برانوفهای او برسد آنگاه امر نماید با عنوان خود که آن
تا از آغای آتش را بر او فرود آورند پس سکران موت شد آغای آنرا و بپاشانند
که کونا هزار شمشیر بر او زنند و چنان بیهوشی روح او را بکنند تا شیخ بر شعبه کرد
مذابحه بد که قراب شده و بدن او بکرفتند که شعبه را جان او را از جمیع رگهای بدن

او بکشد و چون جان او بکفوی او برسد امر نماید ملک که اعوان خود که تا زانها ای اشرار
بر او برزند و کوبند و او که بغض جان خود را بر سر کن چنانکه حقیقی در قرآن مجید
پاد فرموده و گوئی از الظالمون فی عمرائهم الموت فی اللذات باسطوا ایدیهم آخر جوا
انفسکم اليوم تجزون عذاب الهون بما كنتم تقولون علی الله خبر الحق و كنتم عن
آياتیه تكفرون و اهر شریفه اختصاص بکفار و منافقین ندارد بلکه و سفکرات
موت نموده در حق ظالمین و غیر طاعتین که متکبرانند و اطاعت پروردگار و رسول
مخالفان صلات الله و سلامه علیه و آله پس از وصیت فرمودند بنام مرد و میفرمودند
که موت هدم کنند لذات و حائل استعجاب شما و خواهشهای نفسانی و فرمودند
که اگر چنانچه از این استند از مرد انقدر که شما مایلند کوشش فرمایید تا یافتند
زنی که مرد را زنده نماید که آنرا چاره نیست اینک میرسد براحت برای آنها که برای
هشت می نمودند و با تفاوت عذاب بدی آنها که فریب نیاخوردند و برای دنیا
سعی کردند پس تحقیق که کسی که دوست خداست و سعادت بعدی بر او لازم شد الحشر
در میان دو چشم است و زوایا بر پشت سر او و فی الجار عن الصادق علیه السلام
قال قال النبی صلی الله علیه و آله استجروا من الله حق الحیاة قالوا و یا فعل یا رسول الله
فان کنتما عا لهن فلا یبین احد کما لا و اجملة بین عینک و لیحفظ الراس و ما عی البطن
و ما حوی و لیکن کما القبر و ما بل و من اراد الاخرة فلیکع زینة الحیوة الدنيا قوله علیه
و ما حوی و لیکن کما القبر ای لیحفظ ما و غاه الراس من البصر و التمع و اللسان و غیرها
من المشاعر عن ارتکابنا لیحفظ الله و لیحفظ البطن و ما حواه من الطعام و الشراب و
بکون ناص حرام و ممکن ان یقع البطن یا شمل الفرج ایضا و قال الصادق علیه السلام ذکر الموت
هیبت المتهورات و قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذکرها ادم اللذات فقبل و ما هو
یا رسول الله فقال من الموت و فی الجار عن الفضال بنده عن علی بن الحسین علیه السلام
قال اشد ساعات ابن ادم ثلاث ساعة الساعة التي یضای فیها ملک الموت الساعة التي
یقوم فیها عن قبره و الساعة التي یقف فیها بین یكاه الله تأیما الی الجنة و اما الی النار و

فصل اول در بیان

و بالجمله شداید موت و سكرات موت از برای غیر مؤمن خالص امریست كه تعقل كیفیت آن بسیار متعبد است تشبیه آن بالغضوبه و بالبشر مناشئ و بابقیر من مقادیر و باید در بر روی بحدقه عن چنانكه ذكر شد در بعض اخبار و بحر و مثال و بیان بحق اجمالت بلكه مستفاد از كلام اشهر المؤمنین علیهم السلام ان كشدت موت سكرات آن بوصف میباشد چكونه است در نهج البلاغه من كلامه علیه السلام لا یزعمون الله بر ابر و لا یعظ منه بواعظ و هو یولی الماخوذین علی القرحه لا اقاله ولا رجعت كیف غلیم ما كانوا یجملون و معاهم من فراق الدنیا ما كانوا یاسنون و قد تواسوا الاخره علی ما كانوا یوعدون فیه موصوف ما نزل بهم اجتمع علیهم سكره الموت و حشر القوت ففترت لها اطرافهم و تفرقت لها الوانهم ثم ان داد الموت فی جسم و لوجا و جمل بین ایدهم و بین منقطعهم و اندلین اهل به نظر ببحره و یجمع باذنه علی صحه من عقله و بقاء من لبه به حشر فیما افقی عمر و فیه اذ صبح فیه و یبذل كراما و الا حشرها انقضت مطاهاها و اخذها من مصر حاتها و مشتها حاتها و قد لزمها ایات جهنمها و اشر علی فراقها تبغی لن و رآه یسقمون منها و یسقمون بها فكونوا لعل و العتب علی ظلمه و كرم قد غلقت رهونه بها و بعض یك ندانه علی ما اصحله عند الموت من امر و برهد منها كان برغضب ايام عمر و یقتی ان الذی كان یبسطه بخا و یجسد علیها قد خازها و و نه فلم یزل الموت یبالی فی جسد حتی خالط سمعه فصار بین امله لا یطلق بلسانه و لا یسمع بسمعه بر و در طرفه بالنظر و جوههم بری حركات السنهم و لا یسمع رجوع كلام ثم ان داد الموت الطایفه فقبض بصره و كاتبض سمعه فخرجت الروح من جسد فصار جفته بین امله قد و حشوا من جانبیه بنا علی دامن قریه لا یبعد با كجا و لا یجید اعیا ثم حملوه الی مخط من الارض و اسلوه فیه الی عماله و انقطعوا عن زورته قوه علیه انقضت مطاهاها ای اندام من مطاهاها و تهاهل و جوه اكتسابها و لم یحفظ ذنبه و قوله من مصر خاها یحتمل ان یكون المراد به الصریح و الخالص من الحرام دون مشتها و العیش لکرم كمال قوله و المراد غلقت رهونه بها علی الرهن بفاق غلوا اذا بقی فی بد

المتن

موت و كیفیت آن

المرقن لا یقبل و اشته علی فكر قوله ما اصحله عند الموت ای انكشفت اصله الخرج الی القصر آ و صغر من امر و راجع الی المراد الموت قوله و لا یسمع رجوع كلامهم و رجوع الكلام جوابه و تردید و الا لیلط الا لیتحاق قد و حشوا من جانبیه صا و متوحشین و لحظ موضع الخط كتابه عن القبر یخط او لا شتم یحضر ملخص فبان لازم الاذان ان یزكوا بعد از ذكر حال معر و بین و غافلین از اهل دنیا انكه منجز و منقطع نخواهند شد بر ابر و واعظ از جانب پروردگار از مواظب انبیا و اصحاب و حج الله و آنچه مستطوره در كیف الحشر از مواظب شایع و حال انكه یحشم خود میبند كسانی را كه با عزت و سطوت و غنا بودند اخذ كرده اند شدند در حال عزت بمر که اقاله و رجوعی نبود از برای ایشان كرم رجعت اند از برای موت و ملا حظه سفودند كه چگونه نازل شد با ایشان آنچه كرمهال بان داشتند از تفاهل موت سكرات احوال مرگه باصل موت چنان امریست ظاهر و هویدا و آید و آنچه كه از آن یمن بودند و اقدام نمودند بجانها آخرت بر آن خوب كه موعود بان شدند پس بوصف نخواهد آمد آنچه كه نازل شد با ایشان از امر موت و كیفیت آن و ممكن نخواهد بود بیان آن بوصف بلكه غایت آن بر قبیل است چنانكه در توبه و اورد است كه مثل موت مثل شجره شوكه است كه فرو رفته باشد ریدن ابن ادم و بجر عضوی از اعضای او فرو رفته باشد و مرشوكه از آن تعلق كرفته باشد بقر و اعصاب بدن او و شخص شجاع صاحب قوتی حذب نماید آنرا و بقوت بكشد كه بعضی از اعصاب عروق او منقطع شو و با مثل وقوع الغضبه بالهف و باندر بر روی بحدقه عن و امثال آن پس بخوی اجتماع میباشد بر ایشان سكرات موت و حشرات فوت پس است با اطراف و جوانب ایشان را و متعبر با شدت سكرات موت الوان ایشان را و بعد از آن از دیار داشتند نامید و در چشم ایشان بدخول در همه اعضای ایشان تا انكه خا بل شود میان نفس و منقطع او در خالتكه افتاده باشد میان اهل و عبال خود كه قادر بر سوال و جواب نباشد بلكه نظر میباشد ببحر خود و میشنود بكوش خود بر صحت از عقل و بقاء از هوش و فكر خود بر فكر میباشد در آنچه فان خود عمر خود را و بر روزگار خود را و بخاطر او را و اموالی كه

جمعه و انعام و مصالحه نمود در طلب جمع آوردن و اخذ کرد از غمرات و مشبهات
آن که بیعت و انعام آن بر کردن اولان شد و شرف شد و بفرق آنها و حال آنکه باقی گذشت
برای غیر خود که گوارا شد برای آنها و گناهان و زود و بوال آن بار شد بر پشت و حال
آنکه بسته شد بر او زاه فلان بتوبه و اعمال صالحه و میگرد پشت ست خود را از شد
ندامت که گناه از عین و اسفند ندامت بر تضرع امر او باشد کما قال تعالی یوم بعض الظالمین
على يديه يقول يا ليتني اتخذت مع الرسول سبيلا و حال آنکه میبندد که موت و حال او را
متکشف ساختند و از احوال او آرد و زاهد شد و دنیا چهره غبت است و در تمام عمر
خود و آرزو میباید که کاش آنچه که بر من بود در جمع آن و حسد میر و بر غیر خود آنکه از اجمع
میفرود و بر این لا يزال موت بنا لغو شدت میباید در جسد او آنکه باطل میبود آن
سمع او چنانکه باطل شد قبل از آن منطلق او بر ناطق نمیشود و بلبان و نمیشود بگوشت
خود کلام اهل و عیال خود را و باقیست این حالت التضرع او بر میگرد اندچشم خود را
بسوی اهل و عیال خود و باقیان نظر میباید و میبندد هر کس که انسان ایشان را و نمیشود
کلام آنها را بر شدت میباید موت و التضرع نمودن با و تا آنکه قبض میباید بر او را
چنانکه قبض نموده بود سمع و را و خارج بشود روح از جسد او و در احوال بگرد و جبهه
میته بین اهل و عیال خود که وحشت میباید از او اهل و عیال او که در اطراف میبندد
و دور میباشوند از نزدیک او و مساعدت نمیباید که بکنند کان خود را و جواب نمیبندد
کنا بر که ندانستند و از این حال میباید و از احوال میباید و از احوال میباید و از احوال میباید
بعل و منقطع میباشوند از بارت و لا حول و لا قوة الا بالله و کلام علیه علی السلام
وان الموت لغرات هي اقطع من ان تستغرق جيفة او تغسل على قلوب اهل الدنيا و
بعض النسخ عقول اهل الدنيا بعد ان يمتلئ موتها من غرات و سكرات و سكرات و سكرات
بالاخر است از آنکه استغراق و احوال با آنرا کسی میدان و بتواند صفت که قبض از
بیان نماید و آنکه اعتدال و راست میباید بر قلوب اهل دنیا و گناهان شود حقیقت آن
در قلوب ایشان و آنکه عقول ایشان بتواند از آن نماید و عن الصادق فی القبر

عن اهل المؤمنین علیکم قال و الذي نفس ابن ابي طالب بيده لا تضرب بالشفة على اهل
امون من موت على فراش مقال **المرئى بعصر** در وصف ملک الموت قال تعالی هو
القاهر فوق عباده و يرسل عليكم جن اذا جاء احدكم الموت توفاه رسلنا و هم لا يفرطون
و قال تعالی حق اذا جاءتهم رسلنا يتوفونهم و قال تعالی ولكن اعبدوا الله الذي لا يشرك
و قال تعالی قل يتوفىكم ملك الموت الذي كل لکم ثم الي ربکم ترجعون و قال تعالی الله يتوفى
الانفس حين موتها و در احتیاج روا شده که در بعضی مدعی شد تناقض و قرآن قال
ايها المؤمنین علیکم فی خوابه قوله تعالی الله يتوفى الانفس حين موتها و قوله قل يتوفىكم ملك
الموت توفاه رسلنا و توفىهم الملك طيبين فهو تبارك و تعالی اجل و اعظم من ان يكون
ذلك بنفسه و قيل رسله و ما نكته فعله تعالی لانهم بامر بهيول فاصطفى حل ذكر من
الملك رسله و سفر باب و بين خلقه و هم الذين قال الله فهم الله يصطفى من الملك
رسلا و من الناس من كان من اهل الطاعة تولت قبض روحه ملائكة الرحمن و من كان من
اهل المعصية تولت قبض روحه ملائكة النعم و ملائكة الموت اعوان من ملائكة الرحمة و كنه
بصد و من امر و فعله فعله و كلنا با توفاه منسوب اليه فان كان فعل ملك الموت ففعل
ملك الموت فعل الله لانه تعالی يتوفى الانفس على بدن بشاء و يعطى و يمنع و يثبت بغابت
على بدن بشاء و ان يقول الله فعله كما قال و ما تشاؤون الا ان يشاء الله و في الخبر قال
الصادق عليه السلام قبل ملك الموت كيف تقبض الارواح و بعضها في المغرب و بعضها في المشرق
في ساعة واحدة فقال ادعوا حاجتيني و ان الذي يابن بدى كالقصعة بين يدي احدكم
يقنوا و منها ما شاء و ان الدنيا كدر في بدا احدكم قبله كهفشا و في الخبر رسل عن
الصادق عليه السلام عن قول الله عز وجل الذين توفىهم الملك طيبين و الذين توفىهم
طالحا انفسهم و قد يموت في الساعة الواحدة في جميع الافاق ما لا يحصى الا الله عز وجل
كيف هذا قال عليه السلام ان الله تبارك و تعالی جعل ملك الموت اعوانا من الملك يقبضون
الارواح بمنزلة صاحب الشرطة له اعوان من الاش يحبسهم في و يوفىهم توفىهم الملك و
توفىهم ملك الموت من الملك مع ما قبض هو و توفاه الله عز وجل من ملك الموت و بعضه

حفظه

از اخبار معتبره و اوست چنانکه مجلسی علیه السلام در کتاب جامع الاخبار روایت نموده است
که حضرت خلیل علیه السلام از ملک الموت استخفا نمود که ظاهر شود از برای او تصویر بیکه فیض
روح فایز منبأ بدین کرد که قادر بر دیدن آن نخواهد بود فرمود بلی خادم و توانایی
آنرا دارم عرض کرد که بر گردان صورت خود را از من چون حضرت خلیل اعراض نمود از او
شد ناکام و دیدم سبزه رویی با صوفی سبزه و بدیوایا سبزه که از دهان و منازع انفاد
آتش و دود سبزه بپوشیده و در آن حال غشوه بر آن حضرت غرض شد چون افاقه حاصل
برای او فرمود که اگر ملاقات نماید فایز در نزد من خود مکره آن صورت و هبت ظاهر
کافی خواهد بود و از این عذاب نقت و در بخارا از حضرت صادق علیه السلام پرسید که آن
در حدیثی که در ملک الموت عرض کرد خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله که نبست بنا
در نزد من مکره در هر دو کف شخصی که میگرداند آنرا در کف خود و نبست خانه در
دار دنیا مکر آنکه داخل شوم هر روزی در آن بچرخم و میگویم و بگویم که چه نبست با اهل بیت
بر نبست خودشان که کبر بر او نبستند زیرا که من بر شاع و دبسم مکر و انا آنکه احدی از
شما را با من نکند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که نبست مرا از برای طاعت و
دایم جبرئیل عرض کرد ما بعد الموت طم و اعظم من الموت مشیخ مفید علیه السلام و در کتاب
اختصاص بسند خود از جابر جعفی روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که در رؤ
ملک الموت بیان فرموده و بجهت ملک الموت و جبرئیل که کمالی انبیا و عیسا که الباقی الخاطف
و صوته که از خدا الفاصله که قطع اللیل المظلم بقیه کلهم النار راسه فی السماء الدنیا
و جلاله المشرق و جلاله المغرب و قدماه فی الهواء و معه سفود کثیر الشعب الی ان قال فاذا
بلغت الملقوم ضربت الملائکه و جهه و دبر و قبل ان یخرجوا انفسکم الیوم یخرجون عذاب الهون
یا کنتم تقولون علی الله غیر الحق و کنتم عن ابائکم تستکبرون و ذلك قولهم یوم یرون الملائکه
لا یشعرون و یسئلونهم و ینزلونهم و ینزلونهم و ینزلونهم و ینزلونهم و ینزلونهم و ینزلونهم و ینزلونهم
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون حقیقی از او ناپدید بقض روح عبد مؤمن
امر میفرماید ملک الموت یا بقض روح او پس حاضر شود ملک الموت و نزد او با روی پاکو

و جامه های پاکیزه و با بوی خوش و یا از خواستد بود بانصد غرا از اعوان او که با ایشان
دسته های کل و ریحان و بر او سلام میکنند و بشارت میدهند و او را روح و ریحان و جنب
و نعیم و فی حدیثی از طبری عن النبی صلی الله علیه و آله ان المؤمن از حضرت الموت جائز الملائکه
ملائکه الریحان یخبرونه بنبأه فنقول لنفسه اخرجی راضیه من ریه الی روح و ریحان و ریه
غضبان فتخرج کاللب من المسک حتی یقنا و لها بعض من بعض فتهیجها الی باب السماء فتقول
سکانتی اما الطیب انفسه هذه النفس و کما اصعدوا بها من السماء الی سماء قال اهلها مثل ذلك
حقی یا توابعها الی الجنة مع ارواح المؤمنین فیستريح بها من فم الدنيا انما الکافر یجانب الملائکه
العذاب فنقول اخرجی کافره مکره الی عذاب نکال و ریه علیک غضبان و فی رواة اخر
عن امیر المؤمنین علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان ملک الموت اذا نزل القبر
روح الفاجر نزل و معه سفود من النار **قال الخ** در بیان آنچه معانیه
مینا میدهند و از ادب من موت و کنا بیکه حاضر میشوند در سکرات موت و نزد حضرت
اناموس پس بمقتضی اخبار بسیار آنکه حاضر با خود رسول خدا و امیر المؤمنین و باقی ائمه
صلوات الله علیهم اجتماع در نزد مؤمنین معانیه موت و سفارش میکنند حضرت ملک
الموت را در حق او بر فرق و مدار و نازل میشوند بر او ملائکه رحمت از جانب پروردگار و
بشارت میدهند او را بر روح و ریحان و جنب و نعیم و در بخارا از تعبیر امام علیه السلام روایت نموده
که چون مؤمن از دوستان و موالین متحد و ال طین او نباشد که اخذ نموده باشند امیر
المؤمنین علیه السلام را بعد از رسول خدا انام و پیشوای خود و پیری و اقتدا با حضرت نموده
باشند در افعال و اقوال و اطاعت پروردگار خود کرده باشند در امور دین بخوبی که ائمه
هدایه اند و امیر المؤمنین علیه السلام با ایشان امر نموده اند چون قضای الهی که لا بد از آنست
بر ایشان وارد شود و حاضر شود در نزد او ملک الموت با اعوان خود انگاه میکنند رسول
خدا صلی الله علیه و آله را در نزد سر خود و امیر المؤمنین علیه السلام را در جانب بکر و سبطین
این است انام حسن و امام حسین علیه السلام در دو جانب خود و ائمه هدی که موالین ایشان و
در اطراف و جواب خود و شخص مؤمن علی نظر میافکند بسوی ایشان و مخاطب میشوند با ایشان

نحوه که میجویند خاصین در اطراف او از روی مشاهده تا حال پس آن مؤمن عرض میکند
 یا یانیت اخی یا رسول رب القریه و یحیی بنحو خطاب بنیاید با امر المؤمنین و حبسین پس
 خدا صلی الله علیه و آله توجیه میفرماید بملک الموت و امر میباید او را که با او رفیق و مددگار
 نماید و میفرماید که این مؤمن از محبت و دوستان و خدام ما میباشد پس ملک الموت عرض
 میکند که چون رفیق بنمایم با او در احوال مؤمن مشاهده میباید آنچه را که حقیقی و معدوم
 نموده برای او در درجات جنان و مطالبه میباید از ملک الموت که بعضی نماید روح او را
 بجهت آنکه صاحب باشد با پیغمبر و اهل بیت ظاهرین او پس ملک الموت مشغول شود بقبض
 روح او و در نظر مردم میباید که آن مؤمن در شدت و قبلیت و حال آنکه شدت و قبلی
 برای او نیست بلکه در کمال راحت و سعادت لذت است نیز در بخار از نجاشی او پسند
 خود را از یوحنا شمالی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که عرض کردم خدمت آن
 سرور که چه میکند با ما شبیه در وقت حضور و غیور و با اشارت تمام تر با ما میفرماید
 که در مجلس خلوت که فرمود در اوقات خاصه میفرمود در نزد او و رسول خدا صلی الله علیه و آله
 و امیر المؤمنین علیه السلام و رسول خدا در دست او میبندید و میفرماید یا رسول الله بیست
 بسوی ناچیز در پیش در می خنجر است و میفرماید برای تو از آنچه در دست سرور و آید ظاهر خود
 گذارده و آنچه از آن خائف بودی ایمن شد و بیست از همه جدا و با بر حمت پروردگار حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام نیز میباید آن با او تکلم میباید با ابا حمزه را خبر ندیم تر با آنچه گفتیم از
 کتاب خدا و ذلک قول الله تعالی الذین آمنوا و كانوا یحییون هم العشره فی الصور الذین یأو
 فی الآخرة و یبهر در بخار از تقبیر علی بن ابی طالب روایت کرده است و اینها اثباتها النفس
 المطمئنة ارجی الی ربک راضیه مرضیه قال اذ احضر المؤمن الوفا نادى مناد عند الله
 یا ایتها النفس المطمئنة ارجی الی ربک راضیه مرضیه یولاه علی بن ابی طالب مرضیه بالثواب
 فادخل فی عبادی و ادخل جنتی فلا یكون له قمر الا اللوق بالثناء و اخبار و اورد در این
 مقاله قریب بیست امین مذکور بسیار و از شده است و لکن صریح بعضی ظاهر کثرت از آن
 آنکه این مرتبه خواص از مؤمنین است در اخبار بسیار آنکه مخصوص امیر المؤمنین علیه السلام

خواهد

خواهد شد در نزد هر شخصی چه مؤمن و چه منافق و حضور آن بزرگوار از برای مؤمن
 نعمت و راحت است حضور در نزد غیر مؤمن عذاب و نعت است حدیث حارث همدانی
 از اخادش معروف مشهوره است چنانکه در بخار و غیر آن از مجالس شیخ مفید و او پسند
 خود را از اصبع بن بیان روايت کرده که حارث همدانی داخل شد بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 با جماعتی از شبیه که منهدم در میان ایشان بودم و آنحضرت بسوی حارث همدانی توجیه فرمود
 چنانکه از برای حارث همدانی در نزد امیر المؤمنین شان و منزله بود و حارث را حال مرغب و ناخوش
 بود پس آنسر و پرسش احوالی از او نمودند و بعد از مکالمات چندی از سؤال و جواب فرمود
 یا حارث بد رست که حق احسن الحدیث است که کسی که متعرض آن شود مجاهدی سبیل الله
 خواهد بود و یحیی ترا خبر میدهم کوش فراز که حدیث باقری و این خبره اهل حضانت
 و دیانت از اصحاب خود را الا اخی عبد الله و اخو رسوله و صدقه الاول قد صدق و نادیم
 بین الروح و الجسد اخی صدقه الاول فی اممک حقا فی الاذن و الاخرین الا و انما
 خاصه یا حارث صوره و احسنه انا صوفیه و وصیه و ولیده و صاحب بنوا و سزا و ایت
 منهم الکاتب فضل الخطاب علم القرون و الاسباب استودعت الف مقلع بفتح کل مقلع الف
 باب بعضی کل باب الی الف عهد و امدت بلبله القدر و فضلا و ان ذلک یجری لی و لی
 استخفظ من ذریته ما جری الی الی و التمار حقی پر شاه الله الارض و من علیها را بشتر با حارث
 بعرفه و الذی خلق الحیة و بری النسمه و لی و عذقی فی موطن شتی و تعرف عند الممات
 و عند الصلوات و عند الحوض و عند المناجاة قال الحارث ما المناجاة قال مقاسمة النار قال
 قمره صبیحه اقول هذا و لی فارتکب و هذا عذقی فخذ به قوله و امدت بلبله القدر فضلا
 ای باده و تقضی الی الی فاقبل ذلک و قوله یجری لی و لی استخفظ من ذریته ای جمیع ذلک
 لی و الاستخفظ القائم بامر الله من ذریته تحت یکد حجة و قصیده ابو هاشم سید صاحب بحر
 از قصاید معروف است یا حارث همدانی من بیت یزید من مؤمن و منافق قیلا تعرف طریقه و عرف
 بنعت و نامه و اعمال و ذلک البنا عن صحیفه الرضا عن ائمه علیهم السلام قال علی بن ابی طالب علیه السلام
 من احببتی وجد فی عندنا نوره یحیی من الغیبه و جدی عندنا نوره یحیی من الغیبه و در حدیث

دیگر

بیکر انحراف عود انکه شی مشرب شدم خدمت امیر المؤمنین علیهم السلام فرمودم ان عود چه بود سبب
آمدن تود را بنوقت عرض کردیم بحق ذات مقدس پروردگار محبت و دوستی تو یا امیر المؤمنین
سبب آمدن من شد بخدمت تود را بنوقت فرمود خبر دهم بتو چیزیکه سبب شود از برای شکر گذار
تو اما الله لا يموت عبد یجتنب فی نفسه حق برائی جشمتی لا يموت عبد یغتصب فی نفسه
نفسه حق برائی جشمتی که در حدیثی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در دعوات از برای توبه است
المؤمنین علیهم السلام ذات يوم صف الحار فقال ما جاء بك قلت جئت والله قال ان كنت صادقا
لنرا في ثلث مواطن حيث تلعب نفسك هذه او ما يده الى الجنة وعند الصراط وعند الموضع
وفي الكافي بسند عن عبد الرحمن الغفصی قلت لا بد جعفر عليه السلام حدثني عن صالح بن مشيم
عن عتبة الاسدي انه سمع عليا يقول والله لا يغضبني عبدا لا يموت على بغضني الا راني
عند موته جشمتی که ولا یجتنبی عبدا لا یغضبونی علی برائی عند موته جشمتی فقال
ابو جعفر نعم ورسول الله صلى الله عليه واله يا ايها الذين آمنوا حديث فريبت عاني مدا كونه
ببنا راست گفتا نمودیم بقدر مد كور من را تمام الاطلاع بما ورد في الاخبار في تلك الموارد
فلم يرجع الى كتب الاخبار المعتبرة لبيان ذلك كما في البحار ومعا لم يزل في نحوها ثم ان هناك اشكال
مشهور وهو ان مضامين تلك الاخبار مع اشتغالها بين التبعيد غاية الاشتغال بخالف الغرض
والعقل چه انکه بالغرض حاضر بشویم که در نزد حضرت و در حدیث و شهادت نشود از آن چیزی که
مغادر این اخبار است عقلانیت مستبعد و با تمسح خواهد بود حضور شخص واحد در آن
في زمان واحد که بعضی شود و در جمیع غیر آن زمان در مشارق الارض و مغاربها و لا يمكن حضور
جسم واحد في زمان واحد امکنه متعدده و دفع اشكال اما ان اول بر محبت مکان آن
در دنیا بالقبول بشویم غیر محض که اینهمه بذلك قوله تعالى وجعلنا بينك وبين الذين لا
لا يؤمنون حجابا مستورا چه انکه حقا مستور بود شخص نبی را از اعداء او با انکه اولیاء
او آن حضرت را عیش خود میدادند و در نزد حضرت نیز ممکن گفته شود که حقا قادر است
انکه جمیع ستم را از ارباب و اساقع ما شخص رسوله و امیر المؤمنین و ائمه دین صلوات
الله علیهم اجمعین را محبت حاصل بپساری که محقق بر آنست لکن محض مبین اینها را و نشود

طهارات ایشان و مع امکان ذلك عقلا و اخبارا بنوعه شرعا فلا وقع للاشكال يا من غلب
الحس و تمنع الشافي بيان ذلك تجریدا لاستبعاد و در بعضی انكاره الى انكار اكثر المتبحرين فلا
يبغ علينا التخص عن نحو حضورهم انه كيف يكون ذلك هل حضورهم ببعض اجسامهم او باجسام
مثالبه او باقسام صورهم في الحس المشترك و يعود ذلك بل اللازم هو التصديق بمضامينها على
نحو الاجمال و ركول العلم بتفصيلها اليهم صلوات الله عليهم اجمعين مصداق قوله تعالى
و بيان حضور ملائكة عذرك شياطين و در نزد حضرت و معانیه نمودن ایشان را در نزد
وقال تعالى فكيف لا يؤمنون بالله الذي لا يغيره و يؤمنون و يؤمنون و يؤمنون و يؤمنون و يؤمنون
وقال تعالى و لو ترى ربك في الملأ الأعلى يغيره و يؤمنون و يؤمنون و يؤمنون و يؤمنون و يؤمنون
البحار عن دعوات از برای توبه ان المحض يحضر صف من الملائكة عن يمين علمهم شيئا
خضر و عن يمين صف من الملائكة عليهم ثياب سود ينظر كل واحد من الغيبيين في نفس روحه
و المرض ينظر الى هؤلاء مرة و الى هؤلاء اخرى و در كافي بسند خود و انكره از حضرت
صادق عليه السلام که حاضر شد رسول خدا صلى الله عليه واله در نزد حضرت و از اصحاب خود و
فرمود يا وجه مبيتي عرض کرد بيا من بينار و سواد بينار فرمودند کدام يك نزدك تريد
بتو عرض کرد سواد فرمود بگو اللهم اعف عن الكثير من معاصيكم و اقبل عني اليك من طاعتك
او انكنت و بهوش شد آنحضرت فرمود اي ملك الموت تخفف يدك با و تا ان او سوال نماي چون
بجوش آمد فرمود حال چه مبيتي عرض کرد بياض بينار يمين فرمود عفا الله عما سلف
حضرت فرمود چون در نزد حضرت حاضر شويد اين كلمات را و تلقين نمايد و في نفس الامم
ابن الحسن العسكري عن ابائه عليهم السلام عن رسول الله صلى الله عليه واله قال ثامن عبد
ولا امة اعطيت بعة امير المؤمنين عليه السلام في الظاهر و تكفيها في الباطن و اقام على ثقافته الا
و اذا جاء ملك الموت لقبض روحه مثل له ابليل في اعوانه و مثل له الثيران و اصناف هذا بها
و في البحار عن القماش بسند عن الصادق عليه السلام ان الشيطان ليل الى الرجل من اول ثيابه
فيا تبس عند موته عن يمينه و عن يساره لصد عما هو عليه في الله له ذلك و لا يقول
الله عز وجل يئس الله الذين آمنوا بالقول الثابت في الحياة الدنيا و صدقوا

در عقبه و کینه قدس خود را که پسند خود از حضرت صادق علیه السلام روا کرده اند که
استقامت است و نزد موت مکر آنکه موکل میباشد سلطان بعضی از اتباع و ذرات خود را که
نابینان محض را بکفر کفین و شکست مینمایند و او را درین اوانا که روحش از بدن خارج
شود و لکن کسیکه مؤمن بالله باشد سلطنت بر او نخواهند یافت پس چون حاضر شود
نزد حضرت تلقین نمایند ایشان را که شما در عهد و عهدی بودید و در کار و بکار شما این
اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و در ذرات بکر فرمود تلقین نمایند ایشان کلمات
فرج را و آنکه اقرار نمایند دین و اسامی ایشان را و احدی را و احدی را که نمایند و باجماع
استعداد از کثیری از اخبار و آثار و احادیث این نیز در نزد حضرت حاضر میشوند و
عبدیله نیز از دعا های معروف است که در نزد حضرت بخوانند و باو تلقین نمایند که بخوانند
و اصل دعای عبدیله معروف است آن بظرف رسیده است ظاهر آنکه دعای مذکور مجموعی است
که بعضی از علماء اخبار شکر الله سبعین تا بلند شده است مستندان همین اخبار مذکور است
که امر شده است و او بزرگتر شهادت و تقیمة ائمه علیهم السلام و احدی را و احدی را و دعا و عهد
نام در جبین و است شده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که مذکور است در آن
کثیری از مضامین دعای عبدیله و اصل حفظ عبدیله محتمل است که اسم باشد از برای شیطان
مخصوص که مشکک محض است در جبین موت کما و در دفی الدعاء نفوذ یک من العبدیله عند
الموت و محتمل است که وصف باشد از برای طایفه از شیاطین که موافق حال محضند که
و عهد ایشان را از ایمان و اقرار بحق و محتمل است که مراد از عبدیله صفت خالق باشد که از
برای محضین در نزد موت ای العبدیله من الحق عند الموت و جمع الحبرین و الدعاء
نفوذ یک من العبدیله عند الموت ای العبدیله من الحق و کانه من باب التسليم و التواضع
بالنسبة اليهم و ای غیر هم من اهل ایمان نعم و با بقیف بخان کان مشکک ای الحق نفوذ
بالله تعالی و در معال الزلفی از ارشاد مستور شدن نقل کرده است لقمه رسانا نهادن
بمسئله مبارکه ناهیه و همان العبدیله عند الموت تقع فانه بجبب الشيطان و بعد الاثنا
عند الموت و جزمین من ایمان محض له عقاب الشان و الدعاء قد نفوذ به الا انه علیهم

متنافاذا اراد الانسان ان يسلم من هذا الاشياء فليست تصرف اوله الايمان والاضول المحر
بالادلة العقلية و بعضی خاطر و بعضی سر فیصل له یقین تام بقول عندك تلك القصة
یا ارحم الراحمین ان قد اودعتك بعضی هذا وثبات یقین و انت خبر مستودع و قد امرنا
بمحافظة الوایع و قد علی وقت حضور موتی ثم یجری الشيطان و یعود منه الی الرحمن و یوقع
ذلك الله و یسله ان برده و قد حضور موتی فصد ذلك یسلم من العبدیله عند الموت
قطعا مقال الشیاطین بعد در بیان آنچه منقول میشود از برای محضین در نزد موت
از اهل و مال و عمل و نفی عن اهل المؤمنین علیه السلام قال ابن ادم اذا كان فی آخر يوم من
ایام الدنیا و اول یوم من ایام الاخرة سئل له ماله و له و له فلیتق الى ماله فلیقول الله
ان كنت علیك حریفا شحیفا فالی عندك فلیقول عند منی كنهك قال فلیتق الى ولدك
فلیقول و الله ان كنت حریفا فالی عندك فلیقولون نزلك الی حفرتك فتواربك فیها قال
فلیتق الى عمله فلیقول و الله ان كنت فیک لزاما و كنت علی ثقیلا فالی عندك فلیقول انا
قریبك فی قبرك یوم نشر لی حتی اعرضنا و انت علی ذلک فانی فانی و اعلم انك متقا
از اخبار آنکه از برای ابن ادم در جبین موت از اخبار و از دخول جنت یا نار عقبات است
که کثیر از آنها معلوم و بر حد ضرورت و بداهت است که لو علی سبیل الاجمال چون موت
سؤال قبر و برزخ و حشر و حساب بنیان و نظایر یک صراط و حیت و نار که این امور معقولات
بر سبیل استقلال بلکه مذکور و در بعض اخبار است عن الصدق فی القبر یسند عن الصادق
علیه السلام ان بین الدنیا و الاخرة الف عقبات و اخبارها الموت و شاید که امور مذکور
در حال موت نیز از الف عقبات مذکور و در حدیث باشد و همچنین آنچه ذکر میشود در ضمن
مضویات و مثل هر یک از حالات و احوال بر سبیل التواضع و کذلک در سایر مضویات که
مجرایا شاد اجالت میشود عنوان کثیری از آن عقبات و الجمل بدست باید که طرق استیضا
باشد از برای ناظرین مستحضرین در امر عباد خصوصاً از برای آمرین بمعرفت ناهیان
منکر که متبع اند و در کتاب اخبار و آثار و کتب مؤلفه اصحاب رضوان الله علیهم چه آنکه متقا
از اخبار و اورد و در باب عباد محتاج بکتاب و فائز میباشد که مستند نقل آن اخبار و مثل

و بر سر در محضر پروردگار عالمیان در آنکه مولود و عشتان اعظم از هول و وحشت کبریا
 موت است عفو بالله من هول المطعم و فی مقام الزلجی عن الذلی عن التبی من الله علیه و الان
 المؤمن از حضرت الموت جائزه الملائکه ملائکه الرحمن بجزیه بعضاً منقول لنفسه و غیره
 مرضیه الی روح و ربان و رب غیر غضبان فخرج القلب من المسک حتی بنا و لها بعض من
 بعض فیه هی الی باب السماء منقول سکا فاما الحیث انفس هذه النفس و کلتا صعودا فاما من سالا
 الی سالا قال اما ما مثل ذلك حتى بانوا فاما الی الجنة مع اذ روح المؤمنین فکسیر من مقام الدنيا
 و اما الکافر فانه ملائکه العذاب منقول لنفسه فخرج کاره و مکر و هتاه الی عذاب نکال و
 رب علیه غضبان و محتمل است که مراد بمول مطلع خصوص سزاوری قریب باشد که چوین
 داخل قریب میباشد مول عظمی بر او نازل میشود و مانند آنکه از آسمان بر زمین افتد و عشت
 و عشت عشت عشت عشت عشت عشت عشت عشت عشت عشت عشت عشت عشت عشت عشت عشت
 سلمان رضی الله عنه از حضرت نبی اشاره بان میباشد قال فسلوا علی فلان فخرجوا من القضا
 حمله الی قبری فضا بعت هو لا عظمیا المطالع فقبل الی سقطت من السماء الی الارض فخرج الی
مقاله شایسته در بیان احوال پیش از موت و قبل از دفن بدانکه مستفاد
 از اخبار آنکه از برای مبتدیان روح و غزلان از آسمان خالات چند بیت حالت
 اولی آنکه چون مؤمن است خواهند از خانه بخارج فرزند ملائکه رحمت و اطراف جنازه او
 جمع میشوند و تسبیح جنازه او میکنند و از برای او استغفار میکنند و بر او تسبیح عقیقه
 در کتاب اختصاص دو وصف ملائکه رحمت عمل نمایند نفس او را و شیطا طین را از او دور نمایند
 و ملائکه رحمت بسوی نفس او را بجانب فرار برند و شیطا طین بر سر او نهند و ملائکه با و نمیشوند
 بلکه از دور عشت بر او نظر میکنند و اما غاصی کما کار می و بخار و اهل معصیت با چون
 در تابوت گذارند شیطا طین بر اطراف جنازه او جمع شوند و عمل نمایند جنازه او را و در پیش
 خود تا بقبر او برسانند حاکم ثانیست ندأ و خطا باقی است از برای روح شیطا طین
 خود از اثر او آشنایان و سایر انسان از دوستان و غیبان اما مؤمن پس متمثل میشود و در
 او عمل صالح او بصورت زیبا و بیستابنکو و مشاهده میباشد ملائکه رحمت با که در اطراف جنازه

او ظاهرند و مشاهده میباشد بد روح و ربان و رحمت او و ببیند مقدم خود را که خبر مقدم است
 در آنکه قسم میدهد خدا ملین نفس خود را که سرشت نماید که زود تر فاض شود یا بجهنم
 از برای او امانه نموده و عبارت حدیث منقول در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 فان کان الله و لایا انا ما الحیث الناس یحاجوا حشرهم منظر فقال ابشر روح و ربان و رحمت
 و مقدم من مقدم فیقول من انفس منقول انما عملک الصالح و یحل من الدنيا الی الاخرة و انه
 لبعرف غاسله و یبنا شد فاما ان یحمله اما غیر مؤمن از اهل تفاوت و اعدا الله بر او
 او در آن حال حسرت و غم و بنار است از مشاهده اعمال فبیحه خود پس حاضر میشود و در
 عمل او بصورت عینه در غایت زشتی و بدی و بی و مشاهده میباشد سو غایت خود را
 بعد مشاهده نفس خود را که او را حبس نمایند و بنیان قریب نزدیک قال علیکم فی الخلد
 المذکور و اذا کان لونه عتقه فانه یبدا فیمع من خلق الله رباً و رؤیا و انفسه و یحاج فیقول
 ابشر رسول من جهم و رسله جهم و انه لبعرف غاسله و یبنا شد حمله ان یحیی و در کافی
 خود از نظر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روا کرده است که چون حمل نمایند بر بنیان
 قبرند میکنند خالین خود را که اما میشوند شکایت میکنند بر او و شقی شما از شیطان انفر
 و حق که بفرستد ملائکه انداختند و دوستانیکه دل بامید ایشان بستم امر و از من برآوردند
 و از من زندان که بر جان خود اختیار کردم مال مرا خوردند و مرا واکلا شدند و انما الحیث
 بخل کردم و در حق خدا و بالش برین نماند و از خانه که نامه عمر و مال خود را صرف کردم و بفرستم
 دیگران شکستند و از بسیار ماندن در قبر که ندا میکنند مل منم خانه ظلمت و وحشتی
 برادران من تا تو ایستد مرا بر تو بنیان قبر و بر سر رسید و حذر کنند از آنچه من مبتلای آن شد
 و اینک مرایشات و انداختن و خواری و لذت و غضب چنانچه الهای ناراست که در پیش
 دارم و شقی و در دوستی کاش مرا بر مگردانند بد بنا که محسوس از مؤمنین میشود جابر گفت
 چون حقیر تمام محمد باقر علیه السلام حدیث بیان میفرمودند که هر یک که در جمع معاشر
 بنز نقل شد که آنحضرت با جنازه بود چون بفرستد نقد و کبر مکر که غاسل شریف
 لباس بدن مبارکش بر شد و بعد از آن فرمود ای برادران برای مثل امر و باید مسرعه

اماده شود و نیز در کافی بسند خود از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده که فرمود
 چون عده الله را حمل بر سر بر او نمایند و جنازه او را بردارند فرمود میکنند که یا مبنوید که
 من شکایت کنم بنوی شما از شیطان که مرا فریب داد و از اخوان و برادرانی که با ایشان دوستی
 و برادری نمودم مرا بخل و دل و شکوید و غفلت و اولاد بکجهانت ایشان نمودم مرا بخل خود
 و اگذار کردی و از خانه که انفاق نمودم مال خود را دیگران نشستند پس با من مدارا کنند
 بجهل نمایند در حق من حالتی ثالث ندانست که از جانب قبر عیبت میرسد اما مؤمن پس
 چون جنازه او را حمل نمایند و بجانب قبر برند بقعه های زمین عرضه میدارند خود را بر آن
 مؤمن مانند باغستان پر سبزه و گل و ریختن و استعدا می نمایند از حق تعالی که این مؤمن را
 در بطن او قرار دهد و خطاب نماید زمین او را به تنهت انکه تو محبوب من بودی چون بر
 روی من راه میرفتی و من با عی هم از برای تو از باغهای جنت شیخ مفید در کتاب الاختصار
 بسند خود از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که اذا بلغوا قبر القبر تولى الله تعالى
 الارض كالرياض الخضراء فقال كل بقعة منها اللهم اجعلها في بطني و در روایت بسیار دارد
 که بقاع ارض در هر روزی زیاد میکند تا بابت القبره انابت الوخته و انا حفر من حفر القبر
 او را با من و باض الجنة و اما غیر مؤمن و اهل معصیت طغیان و فجور و کفار چون محل نفس
 او نمایند بر توبت و دعا لبکه شباهن اطراف او را گرفته باشد و ندانی از جانب من میشود
 که بقعه های آن بفریاد میبندد و استغاثه بخدا میبندد که او را در جوف خاک قرار ندهد و در
 کافی بسند خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده چنانکه سابق ذکر یافت که میت
 فریاد میکند و میگوید که قبر من مرا ندانم که منم خانه و حشت ظلمت تنگی نمیتواند
 مرا بر ببرد و در روایت شیخ مفید در کتاب اختصاص از حضرت باقر علیه السلام قال فاذا حمل
 علی سر من حملت نعشه الشياطين فاذا انتموا الى قبره قال كل بقعة منها اللهم لا تجعل في
 بطني حلاله را عیبت و توبه و التفات میت بنوی اهل و عیال نمود و در مجمع المعارف
 از حضرت رسول صلی الله علیه و اله روایت کرده است که چون میت را از خانه اش برین بردند
 که در آنجا عیبت سلمانان فجهل نکند تا و داع نام اهل خود را که او گذاشته زن خود را بنوه

و بنوا پس کسی از ازش نکند و او را که از دم اولاد خود را بهم پس یا عیال انسان نماید بخدا
 فجهل نکند تا بنوم صدای ایشان پس سه قدم بنشیند که ندانی میکند که جمیع خلایق می
 شنوند مگر جن و انس که ای باران فریاد میزند صدای او را نمیشنود و استهزا نمودن عزت
 بکبر و ازین که بیگانه داشتیم آنچه را که جمیع نمودم برای میراث خود که هیچ کتاهی را ازین متعلق نیست
 حال خامسه توبه و ندانست که میت در حالت غسل دادن و کفن کردن میباشد در حدیث
 سلمان رضی الله عنه از میت که چون غسل شروع نمود بغسل دادن روح فریاد کرد که ترا قسم
 میدهم بخدا که باین من مدارا کن که ضعیف است بیرون نیامد از یکی از دهکای بدنم مگر آنکه
 برید و شکافته شد و بیرون نیامد از عضو دیگر گویند و شکسته شد پس بخدا قسم که اگر
 میشد آنرا عیال مرا که کسی را غسل میداد و در حدیث بنوی صلی الله علیه و اله چنانکه
 در مجمع المعارف نقل نموده که هر مردی چون غسل داخل شود که لباس میت را برین بپارد و
 عمارش را بردارد و روحش در بزل بر حدیث ندانم که هر خلایق بشنوند عزت ازین و من
 که بخدا قسم میدهم ترا که مرا تا هواری کن بجسد من که در این ساعت از جنت خلاص شد
 و مجروح است چون خوانند که در کفنش بر چینه باز قسم میدهم که سر من را میچ که دارد
 اهل و عیال و درستان خود را بهم که در بدایت آنراست **فصل سیم** در حالات
 قبر و سوال نکرد و غیره مقالات **مقاله اول** در بیان احوالات میت است در
 قبر و کیفیت آن بدانکه آن برای میت در قبر حالات عظمیه است و قبر منزه است بسیار هوانا و از
 برای اولیا و خواص از مؤمنین و روضه ایست از باض جنت و شد بد قبر از برای ایشان مرتفع
 ببرکت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین که بر این مؤمن حاضر میشوند و قبر او کعبه
 و نورانی میشود ببرکت ایشان و تلقین میبندد با جواب منکر و نیکر از او بالای سراف
 در می کشود و میشود که بنم و روح و در بخت داخل در قبر او میشود و بعد از سوال و جواب
 او ملحق با روح مؤمنین میشود در عالم برزخ و جسد او در قبر میماند و یکون القبر له و عیبت
 من و باض الجنة و اخبار در این باب در کتب و لغز اصحاب ضوان الله علیهم لا یبدل و لا یحیی
 و اختصار میبندد و این مورد بیک حدیث مرفی است انی سمع من حضرت صادق

فصل بیستم در احوال میت

قال ان المؤمن اذا خرج من بيته شتم الملائكة الى قبره يزعمون عليه حتى اذا انتهى الى قبره
قال له الارض مرحبا بك واهلا اما والله لقد كنت احب ان يمسي على مثلك لتزني ما صنع
في اليوم فهو سحر له مدبره ويدخل عليه قبره ملكا الغيرة وهاهنا القبر منكرونيك في اهلها
فنهال الروح الى عقوبه فيقع اندر ويسلان فيقولان من ربك فيقول الله ربي فيقولان ما
ديتك فيقول الاسلام فيقولان من ربك فيقول محمد صلى الله عليه وآله فيقولان من
امامك فيقول فلان قال فينادي عناد من السماء صدق عبدك اغفر شواله في قبر من الجنة
واقتواله في قبر بابا الى الجنة واللبوء من شباب الجنة حتى يات بها ما عندنا خجله ثم قال له
ثم نومة العرش في قبره الامام عليه السلام اذا دخل قبره وجدنا غشاها هناك فاذا جاءه منكرو
تكبر قال احدهما لا افر هذا محمد وعلي والحسن والحسين وجناصاتهم بحضرت صاحبنا
واما غير جواهر المؤمنين ان اهل معصيت غير ايات ابن احوال قبره وشدائد ان زراعي
في نار صعب هولناك استمرك كباينك دونك ما بداد وازدحم استمرك ووردك ودرع غلظ
با عباد الله ما بعد الموت ان لا يفر له اشد من الموت القبر فاحذر واصبره وضنك وظلت
وعزيبه ونه ايتها الناس تجهزوا رحمكم الله فقد نودي فيكم بالرحيل والاعمال الاعظم
امامكم على طريقكم عقبة كؤودة ومنازل مهولة مخوفة لا بد لكم من المتجهز عليها والوقوف بها
فانما برحمة من الله فضاة من هولها وعظم خطرها وظفاعة منظرها وشدت عجزها وانما يملكه
ليس يبدوها الجبار وقوته عقبة كؤودة اى الصعبة الشاذة والنفخ كلام در مقام انكاز برای
سبب احوالات چند بیت در قبر حلاله اولی آنکه چون میت داخل در قبر میماند هول عظیم
و هیبت شدید و وحشت دهشت بادی بر او نازل میشود و محمل است هول مطلع که می
ذکر احوال عبارت از همین خالت باشد و در حدیث حضرت سلمان با میت مذکور است که چون
بر جان من نازل خوانده شد و جگر در ندم از انجا نبش قبر من مشاهده کردم هول عظیمی که هول
مطلع است که کوبای سلمان از اسنان منافق شدم بر من که محمد بن بود و در تقصیر علی بن
ابو حمزه آنکه چون پسر بچه در رضی الله عنها وفات نمود ای نذر و خطاب کرد که کولاهو اللطیف
لا حینان ان کون مکانک حاله تا نبه آنکه بیت طاعت است کفایت خاندن او را در قبر چیست

فصل بیست و یکم در احوال میت

محمد بن روح و در بعضی خالت قبر را بر سر او حتی آنکه پیشتر صدای پاها می کشیدند که شمع
جانان او بودند در خاک اینک مرا بخت میماند از نزد قبر او بلکه در بعضی اخبار آنکه قبر
او شعله میشود و بخوبی که مشاهده میماند که اینرا که فراموش میماند از سر قبر او و بخلاف
خود میگردد در آنوقت قنایا بد که کاش بر سببتم با انجاعت بیوی بناد و عمل بجای میآور
در آنوقت نانی از گوشه قبر خواهد شنید صفات صفات انها کاکه موقعا نالها یعنی هر که
این قنایا حاصل نموده شد بلکه اینکلمه است که او میگوید و باید مقرون با اجابت خواهی
و نه الانوار عن الصادق علیه السلام اذا قبضت الروح ففی مظنة فوق الجسد روح المؤمن
و غیر بنظر الکاشی میسبب بر عین شخص القبط طایفه ای که نامه الاختصاص علیها علیها
فوالله انه لیسمع خلق فقال القوم اذا رجوا ونفضهم ایدیهم عن التراب اذا فرغوا من تدفنه
علیه روضه و قد علوا یعنی قسم بذات پروردگار عالمیان که میت را خال که محمد بن او چند
شد و خواب قبر و تسویه شد هر چند پیشتر صدای پاها و تعلیل قوم زاد و وقتیکه از او
نماند که مرا بخت کنند از قبر او و هر چند پیشتر صدای دستهای ایشان را که بر هم میزند
که غبار و خاک قبر از آن پاک شود و چون فارغ شوند از ریختن خاک بر قبر میت تحقیق که
در این حال روح بر کشته است بجای بدن او و عالم شد با آنچه بجای آورند قوم بان میت
و در آنوار چنین ذکر نموده که در آنحال بنظر میباید و شما لا غلام بری الا ظلمات ثلث ظلمة
الارض وظلمة العبد وظلمة الوحشة فبالها من ذاهبة عظيمة و این حالت میت است
حالات و انقطع احوالات او خواهد بود که ملتفت میشود بجا خود کاکه میباید خود را در
تاریکی قبر عزیز و جسد بدست بعضی از دنیا و اهل و عیال و ولد و راه چاره بر او صدق است
چنان ندانم بر او غرض میشود که کوه کوه غم داند و درین بر او هجوم آورده شود و در هیچ بابا
من کلام امیر المؤمنین علیه السلام فقل و منعت الاقارب و نعتت النواصب قد غور فی حلة الاثم
و هبنا فی سبیل النقص و جسد تو که التواصب ای البنا کون علی الميت و قد غور جلد حلاله
ای کوه و اسلوه در دبار الموت و من توله علیه السلام حقة الولدان وحشة الاخوان
الی در غنچه و منقطع روز نه حتی اذا انصرف الشیخ و رجع المنفیع فقد فی حفرة ضیعا

انچه را که از قول و فعل از من صادر شد بود و چیزی نزد گذار نکرد چنانکه خدای تعالی در قرآن مجید فرموده و یقولون یا ولینا مال هذا الکثیر یا ولینا در صغیر و لا کثیر الا احصاها و وجدنا ما عجلوا احصاها و لا یظلم ربک احدا و بعد از آن کتاب را مهر کرده بر گردن طوق کرد که گویا مهر را بر گردن من انداخت گفتم با ویرا چنین کردی گفت که نشنیدی قول خدای تعالی که و کل انسان الرضا طاره فی عنقه و یخرج له یوم القیمه کتابا بالقیسه منشورا و ظاهر آنکه ظاهر کتب که در روز محشر بدست است چه بدهند و امر بخوانند آن صبا پندهن کتاب باشد چنانکه در بعضی از فضول است ذکر آن خواهد شد انشاء الله تعالی و فی الاواروری عن عبد الله بن سلام انه قال سئلت رسول الله صلی الله علیه و آله عن اول ملک دخل فی القبر علی الميت منکر و نکیر فقال رسول الله صلی الله علیه و آله ملک تبتلا الارجحه کالتبتل لمرء فی ان یصل علی الميت ثم یقول اکتب فاعلمت من حسنه و سئته فیقول بانی شی اکتب این قلم و دوات و مدادی فیقول له ربکم ملوک و قلمک اصبعان فیقول علی ای شی اکتب لیس می صحیفه قال همه چمت کتبت فاکتب فیکتب فاعلم فی الدنیا خیرا و الا لیس لیسانه یصحی منه فیقول الملک یا خاطی یا تسبیحی من خالفک جبر عمت فی الدنیا و یصحی الان فیخرج الملک العسول بکریه فیقول العبد ارفع عتی حق اکتبها فکتب بها جمیع حسنه و سئانه ثم یامران بطوی و یختم فیقول له باقی شی اکتبه و لیس معی خاتم فیقول اکتبه یظفرک و علی قی عنقک فی یوم القیمه کما قال تعالی و کل انسان الرضا طاره فی عنقه و یخرج له یوم القیمه کتابا بالقیسه منشورا و نیز در اوارورایت بکر آنکه در زمان حاضر میشود و در نزد میت او را میبوید اگر شایسته که از اهل خیر و سعادت است اخبار بنیاید منکر و نکیر را تا آنکه رفیق و مدد از آنها بنیاید او را اگر ضعیف که از اهل شقاوت و معصیت است خیر بنیاید منکر و نکیر را تا آنکه شدید نماید بر او سخط و غضب و عذاب و از صحیفه حضرت سجاد علیه السلام در صلوات بر ملائکه بنیاید ظاهر میشود که در زمان فتنان القیور که امتحان مینماید موقد اسلکی است غیر از منکر و نکیر قوله علیه فی تعداد الملائکه و ملک الموت اعوانه و منکر و نکیر و در زمان فتنان القیور چه نکر ظاهر بعد از ظاهر عنوان و ظاهر عطف مقتضی مغایرت

کالا یغنی حاله رابعه استفاد از اخبار آنکه چون میت را در قبر گذارد و گذشت شد متشکل میشود از برای او و اگر از اهل ایمان و سعادت است ظاهر میشود از برای او بصورت بسیار زیبائی و میگوید که من عمل صالحی توأم که هر جا با تو خواهم بود صدوق در کتاب انالی و دلی نیز رواست که اندک پیش از عام با جماعتی از بنی قیم وارد مدینه شدند و بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشرف گردیدند قدس ناصح عرض کرد یا نبی الله مر موعظه فرما چه آنکه با جماعتی هستیم که باید در دنیا بمانند و بعضی کلمات نافعه بیان فرما که میت بآن مستمع شود انحضرت فرمود یا قیس ان مع الغرک و ان مع الجورک و ان مع الذی الاخره و ان لکل شی حسیبا و علی کل شی رقیبا و ان لکل حسنه ثوابا و لکل سئته عقابا و لکل اجل کتابا فانه لا بد لک یا قیس من قرین بدین ملک و بدین معشر است میت فان کان کرما اکرمک و ان کان لهما اسلک ثم لا تحضر الاممک و لا تسئل الاعنه فلا یفعل الا ما یأمر به فان سلح انت یروان فدل لا تحوش الامنه فهو ضلک پس قبر عرض کرد و دستاشم اینکلام بجز نظام اشعاری باشد اشعاری باشد که در میان عمریان معتبر است و بعضی از اخبار انحضرت را ترا بنظم در آورده اند تحت خطی طامن فقال انما قرین القبر فی القبر ما کان یفعل و لا بد بعد الموت من ان تعدک لیوم ینادی المرء فی قبره فان کنت مشغولا بشی فلا تکن بغیر الذی یرضی بر الله تشغل غلن جسد الانسان من بعد موته و من قبله الا الذی کان یفعل الا انما الانسان ضیف لاهله یقیم قبله لا یبهم ثم یرحل و در کافه بسند خود از حضرت صادق علیه السلام رواست نموده است که ظاهر میشود از برای او در قبر و شخصی که در کمال زیبائی و حسن صورت است پس میت با و میگوید که پستی ای بنده خدا شخص در جواب او گوید که من عمل صالحی توأم که در دنیا بجای میآوردی و میگوید او هم قرین همین و داخل مینماید بر او روح و روحان از جنت ظاهر میشود از برای کاخر شخصی و غایت از شدت دلی و بدو گوئی که میت از او وحشت مینماید و هر اسان باشد و میگوید او که کتبی جواب گوید که من سبکات اعمال ناشایسته توأم که در دنیا بجای میآوردی و داخل مینماید بر او نغمه از آتش جهنم که بدین و آن مدد خواهد بود حاله خامه آنکه از برای سبک

فصل در اخبار

و غفار قبر است که از زمین و قبریت او سر رسد و خطابی است که متنبی و منبیا بدینا نکرده و اخبار
 و در کافی و کثیری از کتب اخبار منقولست که چون متنبی در قبر گذاشته شود و دفن شود زمین
 با و خطاب نماید که من دشمن داشتم تو اما دایم که بروی من راه میبری و الان که در من خاک کردی
 بعضی و عداوت من با تو شد بد تو است بد هسابه هم برای تو بهین که با تو چه خواهم کردم و نه
 الکافی عن الباقر علیه السلام فاذا وضع فی الحد قال له الارض لا مرحبا بل لعن الله اهل القبر و الله لعن
 الفضل و انت علی سبی و ان الله اليوم اشد بغضا و انت به بطی اما عزة و فی کاتبین
 بنو لود و اصبغ مدحک و لا تحسن مضجعتک و لا بدین مطعمک تا روضه من ربان نجسته
 او حفرة من حفرة النيران و بعد از این خطابات چنان فشاری با و بدید که اصلاح و استخوان
 بجای او داخل و بدید که میشود و مغز سرش از دماغش فرو برد و من کلام امیر المؤمنین
 علیه السلام و هو لم یکن فی اکثر کتب الاخبار قال علیه السلام اذا دفن قال له الارض لا مرحبا
 بل ولا اهلا لقد كنت من بعض من تمس علی ظهری فاذا ذلک کف منعی من فضة حق لی
 اصلاح و عذرا الاوار فضة ضغطة منضج من عذرا من اظافر رجلی و فی الکافی عن ابی
 بصیر عن الصادق علیه السلام اقبلت من ضغطة القبر احد قال فقال تعوذ بالله منها ان اقبل
 ما اقبلت من ضغطة القبر و استفاد از اخبار آنکه فشار از برای هر متنبی خواهد بود و
 آنکه کسی است که از آن نجات یابد الا من رحمه الله بفضل حق آنکه در اخبار وارد است که مثل
 رقیه بنت رسول خدا صلی الله علیه و آله چون شهید بود و آنحضرت بر بالای قبر او ایستاد
 و سر مبارک خود را بجانب آسمان بلند نمود و عرض کرد اللهم عجل رقیه من ضمة القبر فوهمها
 الله له و مثل سعد بن معاذ که رسول خدا صلی الله علیه و آله در تشییع جنازه او حاضر
 شد و عفتاد هزار ملائکه تشییع جنازه او نمودند رسول خدا سر خود را بوی آسمان
 بلند نمود و فرمودند مثل سعد می شد ضغطة و فشار قبر را و مثل فاطمه بنت اسد را
 چون رسول خدا صلی الله علیه و آله او را دفن می نمود در قبر او ایستاد آنکه از برکت آن
 بزرگوار این شود از فشار قبر و در بعضی از اخبار است که میترسد هوا فشاری خواهد
 بود اگر در زمین مدفون نشود خداوند دم فرماید بر جمیع شعبان از انچه در دایره عظمه

سؤال نیک و منکر

کدام برکت نامه دین و رسول و الطالبین صواب الله علیه هم آسوده باشند از گرفتاری
 و سوء عاقبت اللهم انما نستجیرک و نتوسل الیک بمحمد و آله العتر الطاهین خاتم النبیین
 عذاب قبر است از برای میت که اگر العباد با الله از عصاة و غیر مؤمن بالله و از اهل جهنم و فسق
 و فجور نباشد و اعیان عظمای عیساوات و معتبر در آن بشمار است اول عذاب که وارد بر آن میت
 میشود نزول است از آن اول اکرام و تجلی است که از برای مهربان حاضر مینماید و حقیقتا
 از آن خبر داده است من قوله و ان کان من القرین فروع و درختان و حشیش و اما ان کان من
 الکذبین الضالین فنزل من جهنم و قبلیت بهم پس چون مؤمن در قبر گذاشته شود تنگ
 صدای آنکه بر او آید تا نازل میشود آنکه بعد از سؤال منکر و نیکر از بالای سر او ایستاده
 مفتوح میشود بجانب جهنم که نسیم و روح و روحان بهشت داخل در قبر او میشود و بقیه
 بصیر که چشم انداز او باشد وسیع میشود و روضه میشود از روضات بهشت اما غیر مؤمن
 پس باقی مفتوح میشود از سمت باغهای او بجانب دوزخ و حجم که داخل میشود بر او حرارت
 آتش جهنم و قبر او کوزالی میشود از کوزالهای جهنم و کلام امیر المؤمنین علیه السلام
 حفرة الولدان و حشدة الاحوان الی دار عذیبة و منقطع ذود حق و الاصل و الشیخ
 و رجوع المتطیع اقل من حفرة خبیثة البهمة السوال و عشرة الامتحان و اعظم ما مالک بائنه
 نزول الحیم و قبلیت بهم و فی الکافی بسند عن الصادق علیه السلام ان الله یسلط علی تعذیر
 سبعین ثقیبا لو ان تقبنا و احدنا منافع علی الارض ما اقبلت شجرة ابدا و در بعضی از اخبار
 آنکه چشمهای ایشان می شد خشن مانند دوشست پر از خون و بعضی از کابر و اعیان
 علما چنین نقل کرده اند در وصف تنبیه که ابتداء افعی عظمیست که در میان و از اضعف
 مسکونه یافت میشود و عظمی میشود و چشم او می شود بیکه حیوانات سیریه از او متاثر میشوند
 و استغاثه مینمایند از او بدید که خداوند جل شاناه پس ملکی مامور میشود تا او را از آن
 بیابان میراند بجانب دینا و داخل دینا میشود پس ملکی در دینا بهش مینماید و عظمی میشود
 بشته او و متاثری میشود از او حیوانات سیریه و استغاثه مینمایند بدید که الهی از شر او پس
 ملکی مامور میشود که او را میراند از دینا بجانب جوی و مجموع و آنجا به از اصد مینماید

التمنا كذب عني فشره في قبره من النار والسم من ثياب النار وافضل الله في قبره بالانوار
حتى لا يتأذى وما عندنا شره فبشره انه جزية ثلث ضربات ليس من خاصية الا بظهوره في نار
لو ضربت بثلث المروية جبال فماتت لكانت دجما وقال ابو عبد الله عليه السلام في حق الله عليه السلام
الحيات فخشه خشا والسبطان بهما وقال علي بن ابي طالب عليه السلام في حق الله الا الجن والانس
ومن كلام امير المؤمنين بهما كتب محمد بن ابي بكر في حديث طويل انه قال وان المعيشة الضنك
التي حذر الله منها عدوه عذاب العبرانية بساط على الكافي في قبره وسبعين ثلثا فخش
وكبرتن عقله برقدن عليه ذلك الى يوم بعث لو ان ثلثا منها في الارض لم تلبث في عام فمما
فانهم رد بان جله از امور متعلق باحوال ميتة رقبه اسر اول انكم ستفادون كثيرا من
اخبار انكم سؤل قبر اخصاص في رديان كسبكم من محض اهل بصيرة ودين خود باشد
كسبي كغيره من محض اهل شقاوت وعصاة وعمره وكفار واز كافي باشد كجنت المحمدي
بار عقاب و احكام شرع بين بر او تمام باشد واما مستضعفين وكافي في كضعفاء العقول
باقا صبرن در معرفت الهى و سار عقاب دين باشند بر انما سؤل كره نحو اهند شد و در قبر
بلکه در حشر و عذوب و اسرار و كرتناري بر خرد و بهمين سنوال در رزق باق خواهد نامد
الى يوم القيمة ولكن در كثير از اخبار انكم سؤل ان بر اى مطلق اموات است في الخبر الصادق
كافي الكافي وغيره انه قال عليه السلام لا يسئل في القبر الا من محض الايمان محضوا الكفر محضوا ولا
ينعم كل ماض بسبيله واما ما فيهم واما ما سوى ذلك فمما هو عنهم الى يوم القيمة والعلم عن
المفيد حدس شرع جواب سائل السروية ان عذاب القبر طرية التمتع دون العقل وقد ورد
عن ائمة الهدى سلام الله عليهم انهم قالوا ليس بعدن في القبر كل ميتة انما بعدن من جملتهم من
محض الكفر محضوا ولا ينعم كل ماض بسبيله واما ما فيهم منهم من محض الايمان محضوا فاما ما سوى
مدن الصنفين فانه يلحق عنهم وكذلك روى انه لا يسئل في قبره الا هذان الصنفان خاصة
وحكى في الانوار عن التصديق الثاني عن هذا الخبر هو لا يسئل في القبر الا من محض الايمان محض
او من محض الكفر محض انما يحول على سؤل خاص لپوائق عمويات الاخبار الواردة في باب سؤل القبر
وقال قدس سره في جوابه ذلك ان المروي عن مولانا الصادق عليه السلام انه يسئل الميت في قبره عن

خمس عن صلواته وذكرته وحججه وصيامه ولايته ونحو ذلك من اثاره عن السؤل عن تغافل القلوب
والزكوة ونحوها فان كثيرا من المستضعفين من النساء والكحول ومن كان في اطراف البلاد و
اهل القفار وبعض اهل القرى الذين بعدوا عن ديار العلم ولم يوجد بينهم عالم ولا فقيه
ولم يعرفوا تفاصيل هذه الواجبات ولا تحققوا وجوب السؤل عليهم ولا وجوب المجاورة الى
ديار العلم بل تحققوا ان الواجب عليهم انما هو هذا الذي باتونه بين الواجبات من صلاة
وصيام بل ومال بعضنا في الامساك مثل حالهم ايضا وجنبت فعل سؤل الملهو عن اهل
يوم القيمة هذا السؤل لا السؤل عن الرب النبي والامام ونحو ذلك من البدع التي التي
ملئت الاسماع والافطار وقال المجلسي من في بخار الانوار ثم اعلم ان مقتضى قواعد العبادية
ونحوها ان تصور انما يسئل في القبر المكلفون الكاملون لا الاطفال والمجانين والمستضعفون
اقول وبذلك ذلك ما ورد في الاخبار والادعية من استسقاء السؤلين في السؤل فلو كان السؤل
مخصوصا بمن محض الايمان محض فلا فائدة في تلقين المؤمن بالاعتقاد والفاق بالجوهر المحمدي
فالمجمع بين عمويات الاخبار وبين ما ورد من انه لا يسئل في القبر الا من محض الايمان محضوا
من محض الكفر محض انما هو واحد الوجهين احدهما ان المراد من محض الايمان محض المؤمنين
بالاعتقاد ولو كان فاسقا بلجواب اى الذي كل العقل والتسجعة عليه فصار مؤيما
بالله ورسوله وما جاء به وان كان ناقصا في مقام العمل من الطاعات وعبادة كبره على
والايمان بهذا المعنى مقابل للكفر والتفان في الحق وفي الاعتقاد فالذي لا يسئل عنه هو
الذي لم يكمل عقله ولم يتم عليه الحق من المستضعفين في الاعتقاد والبله والمجانين وهذا
التوجه هو المستفاد من كلام المجلسي عليه السلام وانه عظاما ما يستفاد من كلام التصديق
من اجل هذا الحديث على السؤل الخصوص من تفاصيل السؤل من العقاب والواجبات
الدينية من تفاصيل الصلوة والزكوة وغيرها وان الذي يسئل عن كل ميت هو السؤل
عن العقاب على سبيل الاجمال كالسؤل عن الرب النبي والامام ولا يخفى ان الوجه الاول
اقرب باعتبار او شاهدا اسرنا انكم قد كبري از اخبار بذكره است وراشدت
سكربت موت وعذاب قبره انما مشاوه غير ان كبره ظاهر اختصاصه واد بكامر وعنوان لفظ

فصل ششم در احوال

کافر است ظاهر لفظ کافر یعنی منکر بون با الله و رسول و بامرتداد در دین و بخوان است الا
 آنکه مستقار از کثیری از اخبار عدم اختصاص آن امور است بکافر بلکه عصاره و مقتضای
 اشرا و اهل ایمان هم قریب بحال بعضی از کفار است در عقوبات مذکوره چه آنکه در
 بسیاری از اخبار و آورده در این باب لفظ کافر و مستحق نیز مذکور است که عام و شامل مسلم
 و کافر است در کثیر از اخبار و آورده است که اهل عصیان از شارب الخمر و عاق والدین و تارک
 الصلوة و غاصب حق مسلمانان و خوردن مال یتیم و هکذا سایر اهل معاصی شدید
 میشود بر ایشان اقسام عذابهای الهی در وقت موت تا بوم الحشر و علی هذا شاهد مزید
 کافر در اخبار مذکوره مطلق کافر است یعنی کفر بنعم الله سبحانه و تعالی از کفر خودی و کفر
 هدایت ارشاد در مقام اطاعت اقتداء چه مراتب کفر مختلف است محتمل است که همان
 کافر اعتقادی باشد و مقصود اختصاص چنین کافری باشد شدت عقوبات از این
 موت تا اخر الابد که این مرتبه شدید از برای مسلم غاصبی نباشد بلکه مراتب این عقوبات
 از برای عصاة مسلمین اخف از عقوبات کفار باشد و از بسیاری از اخبار مستفاد میشود
 که بعضی از مؤمنین که بعد از موت بجهنم پیغمبران و ائمّه دین زند میشوند اخبار
 میدادند که هنوز ظنی مراد از کام نابین ترفته است در خطبه آورده از امیر المؤمنین علیه السلام
 و کیفیت بنات انحضرت در احوال موتی از این موت در قبر و عالم برزخ و در قیامت الهی
 اخر امر انسانی دلالت واضح دارند بر عدم اختصاص این عقوبات شدت بدان بکفار بلکه
 غیر اولیاء الله از خواص مؤمنین مطیعین مبتلایان عقوبات مذکوره موهله قطعه از عقوبات
 شد چنانکه عقرب بیان آن بناید الله تعالی جمله از کلمات و آیهان بر ذکر
 است و آنکه از کثیری از اخبار مستفاد میشود که عذاب قبر بعضی از مرتجعین و
 بعضی از افعال ناشایسته و سوء محالات شخص است و در اینها مثل آنکه فشار قبر از
 گهی است که مستحق عذاب است و گاهی نباشد و یا که نباشد و یا که نباشد و یا که نباشد
 باشد و یا آنکه سببی تحقق باشد بالنسبه باهل و عیال و بخوان و یا آنکه از اهل عیال
 در دفع و مقنن بین الناس باشد و خوردن مال یتیم و اکل قبا شهادت دهند بناحق

سؤال کثیر منکر

و اما شال آن از معاصی کثیری از افعال آنکه تعلیق دفع میشود سؤال قبر در بعضی از اخبار
 آنکه جرید بین نافع است آن برای فشار قبر و عذاب آن و در بعضی از اخبار آنکه اگر کسی در
 جمعه یا روز جمعه بمردان عذاب قبر این خواهد بود و امید کلی است که توبه صادق و مؤمن
 موقوف باشد و در دنیا که با امر آسوده شود از نکبات و سوء غایت از این موت تا انوار
 خود بیکر متحد و ال محمد صلوات الله علیهم اجمعین و از خواص دفن در نجف و جوار امیر المؤمنین
 است که مرتفع خواهد بود از عذاب قبر و سؤال بکفر و منکر اللهم ارضنا و ارضنا و ارضنا و ارضنا
 جواره محمد و عترته الطاهره و آمینا علی ولا یتیم شعر از استاد فاضل العبد المذنب
 ای شیر اکرم بر و شهر فلست اعطانی الفار عند جواره و الا انی من منکر و کبر فکار علی کما
 الصی فهو فی الحی اذا ضل فی الیهد اعقال یسر و از جمله امور دیگر که امید کلی و راست
 تربت عظمه جناب خاس العباس است اللهم علیه السلام است که در قبر با کفن مبتلایان
 شود و از جمله امور دیگر که نجات در آنست نوشتن اشعار حضرت سلمان است در کفن
 ایشان اینست و قد علی الکرم فیبر زاده من احسنات القلب السلام و محل الزاد فی
 کلشی اذا کان الوفود علی الکرم و شری نیز منسوب بحضرت علی بن الحسین علیه السلام است
 و آن اینست و ادعی لیل الارام مکنی الزاد ابکی ام بعد مسافه و المری استغیا کاتبه
 دعا الجوشن علی الکفن است و رابع آنکه عذاب قبر سؤال بکفر و منکر چنانکه ذکر آن بناید
 اجماعی مسلمین و ضروری بن است و اخبار آورده در این باب متواتر است لکن بعضی از
 ملاحده ابداع شیعیه و دند بر عوام الناس بانکه اگر عذاب در قبر باشد باید بکفران از ایشان
 با آنکه دهن نیست تا بر اذن خان با آرد تا بنم و بعد از آن استکشاف حال او تا بنم پیش قبر و بنم
 که بنات خود باقی و بر قرار است و اگر سؤال و جواب حق باشد باید تغییر نماید حال مبتلایان
 خاک از دهن او پر کند شده باشد و یا اعضا و جوارح او صترق شده باشد از عذاب قبر
 ملاحظه این امور کاشف از عدم تحقق عذاب است در قبر جواب این شبهه آنکه حقیقت
 سؤال و عذاب قبر ثابت است بضررت شرع و شبهه در مقابل بدست است تصویر و تحقق
 امتثال آن ممکن است و در بنا فکلا از آخرت که رؤیت احوال و کفیات آن منوط بسمع و بصیر

فصل فی ذکر احوال

غالبه بکرات است این سمع و بصر بنانی را قابلیت شنیدن و دیدن کفایت آن عالم نیست مگر
 کسی را که خداوند عالم از آن دهد با شمع و در وقت آن مانند اینها و او صبا که تکلم میشود و
 با صوتی و از ایشان جواب میدهند و مانند حضرت سلیمان که در وقت و وقت مسمی و او تکلم
 کرد چنانکه ذکر او خواهد شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله در محضر حضرت جبرئیل تکلم
 میکرد و بدین جبرئیل را میدید و اصحاب عین دیدند و از او صوتی را میشنیدند و طایفه
 جنیان بر بعضی ظاهر میشدند در محضر ناس و مردم او را نمیدیدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله
 طعام خایر که از این بزغال و یک صاع جو توپ و ناناده نموده بود هفتصد فقره سیراب
 نمود و طعام بحال خود باقی بود که هیچ نقصان در او واقع نشده بود و مانند عیسی از برای
 رسول خدا و ائمه دین سلام الله علیهم اجمعین نازل میشد و از آن تناول میکرد و بدین
 از آن که میشد و ظاهر شدن این امور معجزه و بقدرت کماله حبیب و تعالی حال و متع
 نخواهد بود پس آنچه بعضی از ملاحده ذکر نموده اند که در من مت یا بر از حال و بخوان هنگام
 و میباید تعبیری در حال نیست حاصل نمیشود محض اتحاد است و آنکه در جبر و وقت این تعبیر
 مذکور حاصل شدن برای کسی که مجرم فرض و توبه ابداع این شجره میباشد و قنای بر غیر
 تسلیم حال نخواهد بود که هست و قبر حق بگوید بخان حالی که فرض شده با آنکه بسیاری از اوقات
 بود که رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم بلکه سایر انبیاء میشنیدند از قبر صوت میت
 و مشاهد میکردند عذاب ایشان را و در حدیث طبرانی از صفیة عامه میگوید که آنرا فرموده است
 که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که من قبل از بعثت کوفتمند میگردیدم و نبود پیغمبری مگر
 آنکه راعی غنم بود و مشاهده میکردم کوفتمندان که در غایت طمانین خاطر بودند ناگاه سید بیدار
 که مضطرب بر او کشته میشدند و حال آنکه چیزی را طرأتم آنها نبود که از آن خائف شوند و از آنچه
 مضطرب بر او کشته شدند تعجب نمیدادم از این امر تا آنکه جبرئیل بنی خضر آمد که سبک است
 که کافر را در قبرش عذاب میکنند و صدای عذاب او را می شنیدم و غلغله می شنیدم و آنرا می شنیدم
 رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود نفوذ باقی من عذاب القبر در حدیث است که حضرت علیه
 عود نموده بمقبره شهدای صمدی عذاب قبر را و کشتن از آن موضع چون سال بعد عبور نمودان

سؤال تکبر و منکر

انتم وضع بد که آن مشیت عذاب نمیکند از سبب آن سؤال نمود از پروردگار و می رسید که این
 شخص از زمان موتش طغلی بود و حال بخند شد و بلوغ رسید و طریقه را اصلاح نموده و پشیمان
 پناه داده پس آخر دیدیم او را بجهت علی که فرزندش نموده است و دنیا و امثال این اخبار را پس
 هر کس طالب است عظام آتش رجوع نماید و مقتضی رفع استعنا است که بجز در نشستن و شام
 ننهد و در اهل دنیا عذاب قبر را به مع و بصر بنانی دلیل خواهد بود بر عدم وقوع عذاب قبر
 آنکه بجز صادق اخبار نبوی بحقیقت صدق آن نموده است امگر خاص آنکه بعضی دیگر شجره
 نموده اند که اگر فرض شود که شخصی مؤمن بالا اعتقاد باشد و لکن معلوم الفسق باحوال
 از اضرار بر انواع معاصی و مجنون اخر عمر خود پس چگونه جایز خواهد بود در نماز چنین مسمی
 گفته شود اللهم اننا لانعلم منه الا خیر یا آنکه معلوم خلاف آنست و همچنین در خبر است که
 نادر کرمانی را که با لیسری حال آنکه شخص مذکور از اهل خیر نبود بلکه بنیاد بود که در دنیا بسبب
 اعمال نیکه او جایز بود عذبت طعن و دید که او را جواب این این شجره و آنکه شخص مذکور
 چون معلوم است من عذاب اعتقاد او مراد بجهت رتبه رتبه که اللهم اننا لانعلم منه الا خیر
 خیر محض اعتقاد است و ثابتاً با آنکه منق و معلوم البقاء و الاقرار خواهد بود تا وقت موت
 او شاید که بینه و بین توبه کرده باشد قبل از مغایرت موت چهره توبه مقتضی است بر
 نیکان خدا تا عند معاینه الموت و الاثبات آنکه رحمت و سعادت پروردگار و اسباب مغفرت
 برای نیکان خدا بسیار است شاید با آن منق و معاصی از برای او عمل قبولی باشد و نزد
 خداوند بخیر که سبب باشد از برای مغفرت و پس لازم است که آنچه از شرع رسیده است
 از سلوة میت امثال آن منعیدان شد بظاهر آن عمل نمود و امثال اینک تا ابداع این شجره
 یا آنکه فضولی حرف است مثالی از برای آن نمیشد مگر تلبیس و وسوسه شیطانیه نفوذ
 بالله سنا و من عذاب مقول الشریع در بیان آنکه مسؤل در قبر کشته عذاب بر
 قبر وارد بر حیث اهل شرایع حق و معتقدین بما جاء به النبی صلی الله علیه و آله بر آنست که سؤال
 و عذاب بر آن برای همین جسد عصری نبوی خواهد بود و غیر بعضی آنکه روح و نفس با طاقه
 انسانی در قبر و در دنیا بدو داخل در جسد عصری نبوی میت میشود و از او سؤال کرده باشند

و تعذیب بنزیمین جسد خود را شد از فشار قبر نزل بهم و سلبه بهم و امثال آن و ضرورت
 شرع مقدس نبوی بر آن قائم است اخبار و زبان باب سوات است چنانکه بعضی از آن ذکر
 میشود قال الحق الطوسی بضرب الملة والدين في التجريد عذاب القبر واقع لا مكانه وتواتر يقع
 بوقوعه وعلاجه حل قدس تر فرموده که عذاب قبر را کسی منکر نشد است که ضرر معترفی جامع
 مسلمین قائم شد بخلاف او و شیخ صدق قدس تر فرموده اعتقاد نافی المسئلة فی القبر
 اتحاق لابد منها من اجاب القوابی اذ ابروح و کتمان فی قبر و بجنه النعم فی الاخرة و منی
 بات بالقوابی فله نزل من جهنم فی قبر وقال الشيخ المفيد عليه الرحمة وجانب الاخبار الصريحة
 تنزل على المقبورین فتسلم عن ادبائهم والفاظ الاخبار بذلك متقاربة علامه مجلسی در
 حق البقین چنین فرموده بدانکه اجماعی مسلمانان است که در قبر سوال میشود و روح را از
 برای سوال بر میگرددانند بلکه انصوریات دین اسلام است منکر آن کافر است و هر چه
 ملا محمد جعفر استرآبادی در تالیله اعتقاد به خود آن از ضروریات شمرده است صدق
 در کتاب مالی بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که انحضرت فرمود
 من انكر ثلثة اشياء فليس من شيعتنا المخرج والمسئلة فی القبر والشفاعه و در روایت
 دیگر چنین نقل نموده قال الصادق علیه السلام لم من شيعتنا من انكر اربعة اشياء المخرج
 والمسئلة فی القبر وخلق الجنة والنار والشفاعة و اخبار و آله بر این معنی که عذاب قبر
 سوال در آن از میت میشود بهین بدن حضرت نبوی زیاده از حد توانست که بعضی از
 آن ذکر میشود بجهت توضیح مقصود و در معالم الزلفی از عیاشی و او بسند خود روایت
 نموده است که سوال نمودند از حضرت صادق علیه السلام از عذاب قبر فرمود که بدیدم حضرت را
 روایت کرده که شخصی آمد خدمت حضرت سلمان عرض کرد که از برای من حدیثی بیان نما
 حضرت سلمان ساکت بود و جوابی نگفت آن شخص سوال خود را اعاده نمود باز جوابی نفرمود
 پس سائل این ابیه را تلاوت نمود ان الذين يكتمون ما انزلنا من البينات والامتنان بعد
 ما ابناه للناس انكاه حضرت سلمان فرمود که نزد یک یا اگر میبایست امین هرگز حدیث
 از برای او بیان نموده و لیکن آماده باش از برای نکر و منکر و وقتیکه بپایند ترا در قبر

وسوال فابند از توان روز و نهار و اگر ثانی در دین باشی عموماً بر سر و دست و پند که
 خاک تر شوی سائل گفت نکر چه خواهند کرد فرمود باز ترا جانثاقل بر میگردد و پند
 مینمایند سائل گفت چه چیز است نکر و منکر فرمود و دو ملک که میت در قبر بنشینند
 دو را عقید القبر گویند سائل گفت آن دو ملک عذاب مینمایند مردم را و در قبور ایشان
 فرمود بلی و شیخ مفید در کتاب اختصاص در حدیث طویل از حضرت باقر علیه السلام
 روایت کرده که چون ناز شوند نکر و منکر بر میت آن دو ملکی باشند که قبر را بشکافند
 با این باب خودشان و صدقه چشم نمایند و یک مس خواهد بود و صوتشان مانند صدای
 حرکت میدهد و متبر و مینشاند و صحنه بر روی او میگردد و سوال مینمایند از او
 از پروردگار و دین او و آخر حدیثی از و اخبار آنکه حرکت دادن و نشاندن میت در قبر
 نخواهد بود مگر با این بدن ظاهری او و نه تنج البلاغ من کلام امیر المؤمنین علیه السلام
 از دین قائله الارض لا مرجعاً بک ولا اهلاً لقد كنت من بعض من بشى على ظهري فانا
 و لیتک تعلم کیف منی بک ففقه حتى النقي امتلاعه و از و اخبار آنکه ثلاثه اصلح این
 و ابی و نداخل هربک و در دیگری خواهد بود مگر از برای ابدان و اجساد میت و کلایه
 فان العبيبة الفسك التي حذوا لله عذاب القبر انه يسلك على الكافر في قبره فقه
 و تسعين ثانياً فبعض من يحرك عظمه بترقن عليه باعياه الله ان انفك الضعفاء
 اجسادكم الناعمة الرقيقة التي يكفيها الرب يضعف عن هذا و از بدیجات نکر عرض کردم که
 عظم نخواهد بود مگر از برای اجساد و در قبور ایشان و الا از برای اوطح عظم و نمی خواهد بود
 و همچنین جبریح کلام آن بزرگوار که اجساد ضعیفه ناعمة شاماً طاقه چنین عذاب نخواهد بود
 قابل تا قبل نیست فی الکافه بسند عن علی بن الحسین علیه السلام انه يعض الناس كل جمعة
 في مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله ومن كلامه و يحك باين ادم الغافل ان اجلنا سرع
 ثم الهب قد اقبل حولك و قبض الملك و حولك و صرحت الى قبرك و حبا افر فيه و حولك فقه
 علی علیکان نکر و منکر لسانتک و شدیده امتحانک لا و از اولین کلماتک عن یک
 الذي كنت مدین به الى ان قال فان نكر مؤمناً عا و فایدینک متبعاً للصادقین مؤالیه

لا یلک الله لقا حجتک و انطق لسانک بالقول و احسن لحوارک بشرک بالرضو او الحنة
من الله عز وجل و استقبلت الملائكة بالروح والربان و ان لم تکن كذلك تلجج لسانک و
وحشت حجتک و بشرک بالثار و استقبلت الملائكة العذاب بترک من حجتک و تصلیت جمع حجتک
شریف و کلا لک صریح دارد بر اینکه روح بر سر کمر در قبر بخوابد و نیز انطق لسان
بصواب یا تلجج لسان معقول نخواهد بود مگر آنکه سؤال شود از روح در همین بدن
عنصری که انطق لسان یا تلجج لسان او خواهد شد در قبر فی الکافی عن ابی افراسیبه
فاذا دخل حفرته رقت الروح فی جسد و جاره ملک القبر فاستخاره حدیث شریف صریح است
در آنکه سؤال قبر از روح در وقت خواهد بود که روح عود نماید بجسد میت داخل و جسد
او شود فی الکافی بسند عن امیر المؤمنین علیه السلام فاذا دخل القبر اتاه مصحح القبر فایقبا
عنه کفانه ثم یقولان له من ربک و ما دینک و من یبک فبقول لا ادعی فبقولان لا ادعی
ولا هدیت فی قبر بان یبافوخه بر ذریعه ماضیه حق آن دنیا کج میجست من بین ظفره و لحمه چه
القاء افکان میت خروج مغرر و از حشر عودان از زمان ناخفای او نخواهد بود
مگر بالتسبیح بجسد میت فی الکافی بسند عن الصادق علیه السلام ان المؤمن اذا خرج من
بیته شعبه الملائكة الی قبره یزوجهون علیه حتی لا تنهی به الی قبره الی ان قال و یدخل
علیه قبره ملک القبر و یأمره ان ینکح فیلقیان منه الروح المحمویه فبقوله
و یسئلانه فبقولان من ربک فبقول الله ربی الحدیث نصبت حدیث شریف که در روح
میت میبود در وقت سؤال بسوی جسد میت تا حقون او که موضع نشستن است بهشت
مستور و بعد از آن سؤال بهمانند فایان برای او بل نخواهد بود و نیز در کافی از حضرت
علیه السلام رواست که در فرمود و ابداست و نشان مجتهدین و بعضیین ما نازل شد فایان کان
من القبرین فریح و ربان یعنی قبر و جنت بهم یعنی فی الامور و اما ان کان من المکذبین
الضالین فترک بهم یعنی قبر و تصلیت بهم یعنی فی الاخرة صدق علیه السلام بسند خود
از حضرت باقر علیه السلام رواست که در آن بزرگوار سؤال نمودند که چه حجت بر اینست
میکنند و فرمود بجهت آنکه در روز شود از اعدای قبر و حساب نماید و میگردانند و از آنست

خشت نشد مگر عذاب قبر هر آن دور و روز واحد در ساعتی احد خواهد بود بقدریک
میت رفیق داشت شود و قوم مراجهت نمایند و در حیرت را با او میکنند که حساب عذاب
بر او نشود و چون بر بدن خشت شود عذاب حسابی بر او نخواهد بود انشاء الله تعالی و فی
تصحیح البلاء من کلام امیر المؤمنین علیه السلام حتی اذا انصرف الشیخ و رجع المتصحی اقعده فی حجر
نیباً البیتة السوال و عشر الامتحان و بالجملة اخبار و اورد در باب اکثر از آنست که تعداد
و در اوقات و اخبار علمای اخبار چون کاتبی و شیخ مفید شیخ طوسی و من تبعهم و تحقیق من
اکابر العلماء و حفظ الشریعة نقل همه اخبار را نمودند در کتب دفاتر و مؤلفات خودشان و
احکامه تا در بل و دان نگشوده بلکه ظاهر از احکام بر ظاهر آن نمودند و خصوصاً از معتقد
شد اند و اینک کلمات صریحه الدلائل از صاحب شریع بدست میآید بخود اند بخوبی که از شایسته
در طریقه ایشانست پس معلوم میشود که اعتقاد باین امور از بدیهیات و ضروریات مذهب است
حتی آنکه علماء غیر امامیه از علماء مسلمین چون فخر رازی و غیره دعوی اتفاق نموده اند بر
حقیقت آن و مخالفی در میان عامه نیز نیافتند مگر بعضی از ضعیفاه معتزله که آن ضرر بر عمر خود
که معتزله نیز از او بشری نمودند و الحکم عن شارح المقاصد ان اتفاق الاسلامیون علی عقیده
سؤال منکر و نیکو فی القبر و عذاب الکفار و بعضی العصاة من و حکم انکار ذلك عن ضرر بر عمر
و الحکم فی الموافقات مثل ذلك و عن الحق الذی فی شرح العقاید العشره بان عذاب القبر
للمؤمن و الفاسق و الکافر حتی لقوله تعالی ربنا ائتنا ائمتنا و ائمتنا ائمتنا و الحکم عن
القبر فی الاشیاء ان الاحادیث العشره الذی الدالة علی عذاب القبر و عقوبه و سؤال الملکین
اکثر من ان یحضر بمحیط فکده المشترك حد التواتر و اتفاق علی السلف الصالح و انکره خواد
ابن عمر و الحکم عن اشیاء ان اصح ان تصدق بان الجنة مثلاً موجودة تلذع الميت لکمال
نشأه ذلك فان ذلك العین لا تصلح لشاهدة تلك الامور الملکوتیه انهم اوردوا من نقل کلام
العامه فی المقام فاذا عرفت ذلك کله و علمت ان من ضروریات بک و مذمیل الاعتقاد
بعقیده مسئله القبر عذابه و ان ذلك کله اتها هو فی بدن الاصلی و جسد العنصری و یقول
الذی البیتة علمان هنا قولاً لصدر المناطین من و من تبعه من المتعلمین الی الحکم من آن

القبر غذا به انما هو الروح بيدته البرزخ المثالي وقال في الاسفار وكذا في سائر كتبنا خلاصا
ان للروح بعد مفارقتها عن الجسد وحصول الموت بحركة الجوهريه ينتقل من عالم الحس
الطبيعية الى عالم الجنان وذلك لما تقدم منه من تعدد العوالم الاول عالم الطبيعة الحسية
والثاني عالم الجنان والثالث عالم العقل فالنفس الناطقة الانسانية بلغت الى اعلى مدارج
الكمال عند الموت بل قبله تسفل بنام العقول فتكون حشر الى الله تعالى واتا الناقصين عن تلك
المرتبة فسلل بقوتهم عند الموت بعالم الجنان المتوسط بين العالمين فاما مستقل اشد وانوى
وجودا من عالم الطبيعة الحسية فلها اتفاق ما بالبدن بعد مفارقة الروح عن الجسد ولكن ذلك
الاتفاق انما هو بسبب الهيئة والصورة المناسبة للجنان لا بسبب الجوهرية المادية وبيده العصور
فاذا مات الانسان ففضل في عالم مفارقة عن الدنيا ويرغم في عالم الجنان بالذات هو الانسان الميت
الذي يعمل به الا فاعجل بالنفس بقوتها الوهية المدركة للعالم الجبرية ان كانت عبقرا فخلت
الطائف الالهية والوايد الشرعية على صورة ملائكة في القبر من الجنان والافراد والحدائق و
الولدان وهذا هو ثواب القبر وانه روضة من رياض الجنة وان كانت ظالمة شعبة فخلت بقوتها
الوهية الموديات الواردة عليها على صورة ملائكة في القبر من الجنات العقارب البران فهذا
هو عذاب القبر وانه حفرة من حفرات النار وقال في الاسفار ما هو لفظه فاعلم ان الروح اذا فارقت
البدن الطبيعي مع بقاء تعلقها بالبدن لا باجساد مادية كما نرى جميع من المتأخرين لما حشر
بطلان غير مرة بل بجملة بدنه من حيث صورة وهبته هيكله الباقية في ذكره فان النفس اذا فارقت
البدن حملت القوة الوهية المدركة للعالم الجبرية بذاتها والاسرار الجبرية باسخدام
الجنان وقد علمت من طريقنا استقلال القوة الجنائية في الوجود واتحادها ببقية البدن وانما
خالجها الى هذا البدن الكائن المادي على ابتداء لافي البقاء معي عند المفارقة مدركة للجبرية
والماديات بصورة كما كانت مدركة في الدنيا فاذا مات الانسان ففضل في عالم اسفاره عن
الدنيا وبوتهم عن الانسان الميت المقبور الذي مات على صورة ويوجد بدنه في القبر وقد
الآلام الواصلة اليه على سبيل العقوبات الحسية على ما وردت به الشرايع الحققة فهذا عذاب
القبر وان كانت عبقرا فخلت الوايد الشرعية على صورة ملائكة على فوقها كانت تصعد

من الجنات والافراد والحدائق والولدان والصور العينية والكاس من المعين فهذا ثواب القبر
اشد من كلامه وانت خبير بان هذا الكلام منه متفرع على اصله من الاصول والقواعد التي تنبأ
ذكرها في بعض المقدمات وعرفت انما الاصل لها وعلقت ان هذا الكلام منه في المقام
لضرورة الدين ولم يتوقع باحد من المسلمين ولم يجزئ به سبب المسلمين وانما هذه المقدمات
صلوات الله وسلامه عليهم لجمعهم بل اجترأ في نفس كلامهم المتواتر بخلاف ذلك وعلى هذا فلا
ينبغي لمن امن بالله ورؤله ان يهتدى الى تلك الكلمات لان الاعتقاد بما موجب للفرج على الشرايع
القوم بسبب الضلال الى يوم الدين الا ان يكون اليقين عند التضرع عن تلك المقالات وبوجه
كلامه بان هذا التبرع وامثاله انما هو لتجدي القواعد الاصول التي تقتضيها الفن واما
الاعتقاد بفهم من غير علمها فالحق في المقام ان كنت مؤمنا وصداقا بالله ورؤله وما جاء به
عن الله تعالى ان تتامل في كلماته الدينية واتباعهم الصادقين اهل الله بجنات بركاتهم
ورقة الملكات الظلمات فتقول نعم انما سبق من الاخبار الواردة في الموت كقبرته وما
ينزل على الميت من الحالات والافوار والاهوال من حين الموت الى وقوعه في القبر فانه ينزل
عليه من الضيقة والمسئلة ونحوها من الاخبار التي وردت في المقام الخبر المعرف في المقام
من سلمان رضي الله عنه بهذا الخبر لا شغاله على الغوايد الكثيرة وتبليهاات جليله منه وقد علمت
حري بان ذكره المقام وان كان وضع هذا المؤلف الاقتصار على قدر الحاجة من الاخبار الا ان ذكر
هذا الخبر يطول له انما هو لتجدي التنبيه والتبينة لامثالنا القاطنين في عالم الزمان ان اصبح
بناتره وانكره استكر من با سلمان رضي الله عنه يوم دواهم حاكمه ودر شهره من دواهم
مدت برابن سوال كذا شدة يوم دواهم برابن ودر شهره ودرهم كبره من دواهم ودرهم
او هبته برابن ودر شهره تا اينكه مره او شد بد شد ودرهم من فرموده رسول الله صلى الله
عليه واله عهده من فرموده كچون موت من نزل به شود مسمى با من ضمن كويده وكم كند من
ذليل وانتهراشم كروقات من نزل به شد بانه من امر فرموده كخاشرنا جنة وجها فرغنا
كهمل ان نماند ودر اينجا قبرستان ببرند من با مره وخواهر فرموده سبوي قوميده ودر شهره
وفره من فرموده سبوي را بانه از برابن موفى فرست مماند ودر شهره او را ببرستان من فرموده

مرغبات قبله بکتابند رقت نداد با غل صوت خود السلام علیه با اهل عصه القباد السلام
علیکم با حقیقتی عن الدنیا پس احدی را جواب گفت پس ثانیاً نداد السلام علیه با من
جملت لنا باطمینان السلام علیه با من جعلت لاریز لم غطاء السلام علیه با من لقوا اعمالهم
في دار الدنیا السلام علیه با من نظرین بالثقة الاولى سوال بنام شمارا بجا دارند علی عظیم و
رسول کریم او که جواب را بگویند من سلمان فارسی سلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و انحضرت
من فرموده که چون موت تو نزدیک شود مبنی را تو تکم کند و من میل دارم دانسته باشم که موت
من نزدیک شده است یا نه پس بناگشتد نگاه مبنی در قبر بعضی آمد و گفت السلام علیه و رحمة
الله و برکاتهما اهل البیت و الفناء المشتغلون بعصه الدنیا ما مضنا شمارا شنیدیم سوال
نا از آنچه میخواهی رحمت الله تعالی پس سلمان رضی الله عنه فرمود انها التالحق بعبد الموت
بیان ناکه آقا تو از اهل عسقی با اهل با وجواب گفتی سلمان من از کسان میباشم که خدا
انعام و فضل من فرموده بگو و کرم خود مرا از اهل جنت فرار داده بر حجت خود پس سلام
گفت عباد الله از برای توصیف او بیان کن کیفیت مرگ را که چگونه یافته آنرا گفت با سلام
قسم بذات پروردگار که جدا کردن بدن بفرایض و بریدن بازوها آسان تر است از این عصبه
از عصبه های حرکت و من از اهل خبر عبادت بودم چون مرخص شدم و موت من نزدیک شد نگاه
دیدم شخص عظیم الجثه را با نظر محبت از در من شد در میان زمین و آسمان پس اشاره نمود
پیش من گور شدم و اشاره نمود بکوش من کر شدم و بزبان من اشاره نمود لال شدم نگاه
اهل من کر بستند گفت با و بستی که مرا مشغول نمودی از اهل ثمال و ولد گفت من ملک
الموت آمدم که قبض روح تو بنیام و ترا نقل دهم از دنیا بسوی آخرت که اجل تو رسیده است
در این گفتگو بودیم که در شخص بنویسند نظری نزد من حاضر شد و در طرف راست چپ
قرار گرفتند و بر من سلام کردند و گفتند که ما نام عمل ترا آورده ایم و ما آن دو ملکیم که در
دنیا با تو بودیم و قبیل که حسانت مینوشت عیب که سیئات مینوشت پس کتاب قیامت را
ملاحظه نمود و خوشحال شدم و کتاب عید را خواندم که بان شدم پس ملک الموت بمن گفت
بشارت باد ترا که توان اهل خبری نگاه نزدیک من آمد و کشید روح مرا بر هر جذبه بجای

شدن بود که از آسمان بر فراخته باشم و بر این سوال بودم که جذبه روح من خود تار سپید
بپند من نگاه بیک جذبه که اگر بر کوهما گذاشته میشد البته کوهها گذاشته میشد بعضی
من نمود از طرف منافع و بر بدنی من در آن حال شبون از اهل و عیال من بلند نگاه بخت من
باخاشد و گفت انها الناس که بر شما از حیثیت الله که ظلی بر او نکرده ام که بر من میباشند و نه
قدی که شکوه نمایند غیر اینست که من مشاهده میکنم پروردگارم اگر بشما امری میفرمود بر ما
البته امتثال امر او میکردیم پس اگر صبر نداشتید امر را بپذیرید و اگر چراغ کینه کار بد چه بسیار
بازگشتن دارم بسوی شما از برای برون پیران و دختران و پدران و مادران و بر ملک الموت
برگشتن روح من نگاه ملک دیگر رسید و روح مرا از ملک الموت گرفت و در میان پا چرخ
حرکتی گذاشت و آسمان بالا برد و در کتر این چشم بر هم فودن چون نزدیک شدم بمقام وال
پروردگار پرسید از نگاه کوچک و بزرگ من و از نماز و روزه و حسن و زکو و همه فراتر
قرار شد قرآن و صفات و آثار شب بر بر والدین و قتل نفس و غلای بتم و مظلالم عباد پس
روح مرا برگردانید بسوی من پس مردی آمد و مرا برهنه نمود و شروع بعمل دادن نمود
انکار و من بعمل دهند ندا کرد و گفت بخدا قسم میدهم ترا که مرا داغما باین من کده
ضعیف است بهر بنیام از عضو میگردانم که بریده شد و شکافته شد و بر هم گویند
و شکسته شد و قسم بذات پروردگار که اگر صدای ناله مرا غسال میشنیدند دیگر کسی را
غسل نمیداد پس مرا در کفن پیچید و اهل و اولاد مرا تشریف داد و گفت بنشیند و او را دفن
کنند چون فارغ شدند برگشته شدم بر تابوتی تا آنکه گذاشته شدم برای نماز و بر جثه
من نماز خواندند و روح من در میان کفن و صورت من بود چون فارغ شدند مرا بر نزدیک
قبر گذاشتند و در آن حال معاینه دیدم هول عظیم و هول مطلق را ای سلمان چون مرا بلند
نمودند از تابوت و در قبر گذاشتند کان نمودم که از آسمان بر زمین افتادم پس بر من خشت
چیدند و خاک ریختند و ندا دادند بر اجست قوم نگاه روح نجانب من برگشته و مرا بشما
وندانست حسرت روی داد نگاه آرزو کردم که کاش از ایشان بودم که برگشتند پس از گوشه
قبر غافل گفتم کلا انما کلمه هو فانا لها و من و دانیهم بر رخ آلی يوم یبعثون گفت تو بستی گفت

من مینه قیوم من ملکی هست که حق تعالی مرا و کل جمیع خلق فرموده تا آنکه تنبیه نمایم
ایشان را بعد از عذاب ایشان با حال و کردار ایشان تا آنکه بنویسند از باطن خودشان در
محضر پروردگار خود پس از آن کشته را نشانند و من گفت بنویس عمل خود را کفم بنظر
ندارم تا بنویسم گفت نشنیدم قول خدای تعالی تا که فرموده احصاء الله و کسفی بنویس من بنظر
تو میآورم آنچه را که مرا موش کرده کفم کاغذ ندارم گرفتار چیز از کفن من کرد بدو دمی
از کاغذ کفم فلم ندارم گفت نکشت بنمایم کفم مرکب ندارم گفت آب من تو بر بنمایم
آورد آنچه را که در دنیا بجای آورده بوم و هیچ علی غفر و کبر نماید مگر احصاء نموده برین
املا کرد و نوشتم پس گشت آن نامه را و مهر کرده طوق کردن من نمود که گویا کوهها بی
طوق شد بر کردن من افتاد پس کفم ای مینه چرا این چنین کردی گفت مگر نشنیدی که
خدای تعالی را که و کل انسان از نشاء طایفه و خفیه و خجسته که یوم القیمه کجا با بقا
مشور و اقر کناک کفی و یفیک الیوم علیک حبیب پس مرا بخت نمود امتلا نکاه
شد برین منکر با عظیم منظر و هیبت تمام که بسیار وحشت نمودم از روی او و در دست او
عمودی بود از آتش که اگر من و انس جمیع میشدند قادر بر حرکت دادن آن عمودی نبودند از نقل
و سنگینی آن بر مرا ترسانند و حرکت او و کشتن مرا دست او در دهان مرا گرفت و فرستاد
و صبح برین زد که اگر اهل زمین میشدند هر انچه چنانچه اهلک میشد پس گفت من با
عبد الله اخبر من ربک و ما دینک و من نبیک و ما انت علیه با قولک فی دار الدنیا
پس از شدت فرج و خوف و هشتی بام بندام و چمران و واله شدم و ندانم که چه بگویم
و عضوی از من نماند بود مگر آنکه نزدیک بود از شدت خوف از من جدا شود پس نگاه الله
نمود مرا و بخت پروردگار و قلبم آرام گرفت و زیانم گویا شد پس کفم ای بنده خدا چرا بفرج
میاوری مرا و یقین دارم و شهادت میدهم که اشهدان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
پس کفم الله ربی و محمد نبی و الاسلام دینی و الکیمه قلبی و المؤمنون اخوانی و اشهدان
لا اله الا الله و حد لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و هذا قولی و اعتقادی و علیه
القولی فی معادنی نکاه من گفت لان اشرایع عبد الله بالسلامه پس بحقیقت که بخلاف

منصرف شد از من نکاه ملکی دیگر آمد که نکر بود و اعظم خوف او وحشته از منکر و صبح او
اشد از صبحه اولی بود که از شدت هیبت اعضای من بر یکدیگر فرود رفت مانند انکشتن
که بر یکدیگر داخل شوند پس من متحیر شدم از شدت فرج و هول تا آنکه حق تعالی عن الهام نمود
حجت مرا و ملقوف عطا فرمود و زبان من گویا شد بشهادت و کفم ای بنده خدا بامن ندان
و من شحات میدهم که اشهدان لا اله الا الله و حد لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان
الجنة حق و النار حق و الصراط حق و میزان حق و الحساب حق و مسئله منکر و نکر فی القبر
حق و البعث حق ان الجنة حق و النار و ان وعد الله فها من العذاب حق و ان الشاة انی لا یب
فها و ان الله یبعث من فی القبور و انکاه خطاب نمود من که یا عبد الله اشرایع النعم الدائم و النعم
المعیم و بعد از آن مرا بخواباند و گفت من نوبه العروس پس کشور از جانب من بای بیوی
بخت از طرف بای من دردی بیوی آتش و کفم یا عبد الله مشاهده نما و نظر کن آنچه کردی
بجانبان از جنت و نعم و آنچه نجات یافتی از انار عجم پس با بجم را بست و از شدت باب
بخت از جلال خود که داخل میشد برین روح و ریحان و جنت و نعم آن و لحده مرا وسیع نمود
بقدر مدح و مرایا خود گذاشت و رفت بخت خال و صفت من و آنچه من ملاقات نمودم
از شدت احوال و انا اشهدان لا اله الا الله و حد لا شریک له و ان محمدا رسول الله و
اشهدان الموت حق پس آینه آمل مرا قیام پروردگار خود باش پس منقطع شد کلام مبتلا نکاه
سلطان گفت مرا از سر بر برون آورید و بروی من قرار دهید پس او از سر بر زان
فرمود مرا بنشانید و بر سینه خود بکشد پس او را نشانیدم و بر سینه خود کفتم انکاه چشمها
خود را بنمایان آسمان کشود و عرض کرد بامن بید ملکوت کل شی و الیه ترجعون و هو یحیی و لا
یموت و علیک بکتاب الله و کتابک صدقه تلا تانی ما و عدت علی انک لا تخلف
المعاد اقبضت الی رحمتک و انزلت الی ذاکر امتک فانا اشهدان لا اله الا الله و اشهدان
محمد عبده و رسوله فاما تمل شهادتہ صفی نجید و لقی به رضی الله عنه اصبح من بیاتہ
گوید در اینجا بودیم که ناگاه شخصی که بر بغله شکیانی سوار بود و نقاب بر روی خود کشید
بود و رسید و برنا سلام کرد جواب سلام او گفتم چون مشاهده کردیم دیدیم که حضرت امیر المؤمنین

فصل في ما مر من الدنيا

ليس بدست عمارك خود مشغول بجهنم سلمان شد چون از دفن او فارغ شد فصلی بجهنم
 نمود و من این بر دهن خود سوار کرده در وقت غروب خود آمد و کوفه مشاهده کردیم **اقوال ائمه**
 القائل بما عتبر بمثل هذا الخبر واعتقد بمثل ما شاهد سلمان رضي الله عنه من امر المشركين
 هذا من القول الذي يقول به صدق المشركين واتباعه وان كنت قد علمت المكاشفة والرياضة في
 امثال تلك المقامات فاعلم ان تلك المكاشفة لم تبلغ على مرتبة مكاشفة مثل سلمان رضي الله
 عنه و شاهد ببعده وبصره مع جمع الغر مع مثل اصبع بن نباته وغيره فذبح عنك مكاشفة
 الدنيا لا تعتقد بان عذاب القبر والمثلة فيها ما هو بغير قوة الوهبة وادراك المشركين
 لان ذلك بغير دليل الا اصل له **فصل في ما مر من الدنيا** وبيان احوال
 برزخ و كنهه ان كراهي تفسيره بان ان يقال امثال قوله تعالى ومن ذلهم برزخ الى
 يوم يعثون وفي القاموس البرزخ الخارج بين الشبهين ومن وقت الموت الى يوم القيمة من
 مات خله وفي الصنف عن النبي البرزخ امر بين الامرين وهو التواب العقاب بين الدنيا والاخرة
 وفي الكافي عن الصادق عليه السلام ولكن الله المحوف عليكم في البرزخ قبل والبرزخ فقال عليه
 السلام من مات من موت الى يوم القيمة وفي جميع الخبرين البرزخ الخارج بين الشبهين والبرزخ في
 قوله عليه السلام مات من موت الى يوم القيمة هو ما بين الدنيا والاخرة من وقت الموت الى البعث من مات
 فقد دخل البرزخ انتهى واصل وجود برزخ بين عالم دنيا واخرت نبوت ان جعله ضربا
 و بديهة ان در زمانه و كتاب الهي نا خلق بر آنت اما في صياحي دلالت بر آن دارد و
 اخبار و روايات و در نبوت بين عالم بعد تظافر و تواتر است چنانكه اشارت ببعثي اذ ان عيسى
 فلا يخلج الى التكليف لاثبات اصل وجوده بل كم مقصود و در اين فصل اشارت بكنهات احوال
 انما عالم است في الجملة و در ضمن مقالاتي **مقال في** انك اذ راع در عالم برزخ تعلق
 فيك بغير باجساد و قال في مثالبه يعني بهك مثل جسد نباتي است تعلق بان اجساد
 نه مجرد خيال و توهم است فاستدعاهم خواب بل كه عالم برزخ عالم حقيقست كه انما هو وجود
 واقعي نفس الامر يستجوب عالم دنيا و عالم اخرت و روح انساني بعد از طي منزل اول و ارسال
 تعلق خواهد گرفت باجساد و في مثالبه كه ان بر صفت هب اجساد و دنيا و خواهد بود

احوال المومنين

كروج سعدا مستعند و انما لم ينعمى حقيقة واقعة الهبة وقال تعالى ولا تحسبن الذين
 قتلوا في سبيل الله اموالنا بل احبنا عند ربهم يرزقون وليس المراد بالرزق في الاخرة جرحا
 الرزق و توقير بل لهم رزقون على سبيل الحقيقة و رزق اشقياء معد بند با نواع عذاب
 واقعي نفس الامر و قال تعالى في حق الفرعون النار يعرضون عليها غداة و غيبة و يوم تقوم
 الساعة ادخلوا الفرعون اشدا لعذاب العذاب و عذاب العذاب بعد عذاب البرزخ بلا فصل و العذاب
 و النار في الاية على سبيل الحقيقة لا مجرد التصور و لهذا في الجار عن تفسير القماني
 عن امير المؤمنين عليه السلام قال و اما الرزق على من انكر التواب العقاب في الدنيا بعد الموت قبل
 القباية فيقول الله تعالى يوم يأتي لا تكلم نفس الا بآية فيه من شئ بعد فاما الذين شعروا
 الساعة فمما رزقوا في يوم القيامة من خصالهم فيها ما و امثال السموات في الارض الا اننا انما نرى
 السموات و الارض قبل القبة فاذا كانت القباية بذلك السموات و الارض و مثل قوله تعالى ومن
 ذلهم برزخ الى يوم يعثون و هو امر بين الامرين و هو التواب العقاب بين الدنيا والاخرة
 و مثل قوله تعالى النار يعرضون عليها غداة و غيبة و يوم تقوم الساعة و العذاب و العذاب
 يكونان في القباية التي هي دار الخلود و اما يكونان في الدنيا و قوله تعالى في حق اهل الجنة و لهم
 فيهم فيها بكرة و عيشة و البكرة و العيشة انما يكونان في الليل و النهار في جنه النجوة قبل يوم
 القيمة الحديث و اخبار و اورد و در باب جرد تظافر و تواتر است كه مجمع اوضاع مؤمنين در وقت
 السلام و قال في مثالبه انما استكه ستم نعم الهبة انما الى يوم يعثون و في الجار عن كتاب التخصيص
 الحسن بن سلمان عن الفضل بن شاذان عن اصبع بن نباته عن امير المؤمنين عليه السلام انه اني يظهر
 الكوفة و استقر على الارض بمسجد ليس تحت ثوب فقال له قنبر يا امير المؤمنين لا يبطو في هذا
 قال لا اهل هي الا تربة مؤمن او مرام في مجلسه قال لا يصح قلت يا امير المؤمنين تربة مؤمن قد
 عرفنا ما كانت و ان يكون فاما راحة في مجلسه قال يا بن نباته لو كشف لك لرايت ارجل المؤمنين في
 هذا الظاهر حلقا يتر اوردون و يتحدثون ان في هذا الظاهر روح كل مؤمن و يودى و هو في
 كل اكر و في الجار و الكافي بسند عن الصادق عليه السلام اما ان لا يبق مؤمن في شرق الارض غريبا
 الا امر الله و ربه الى فادى السلام فقلته و ابن و ادنى السلام قال ظهر الكوفة اما اني كان لهم

نقسم ايمان دو عالم برزخ نعم المنة ان ماكل وشرب متحدث تراود وطيران وصوت
واشتغال واستهناس برصد نظر است قول مذكور ودر روح ان احوال شاعبه مفرقة
در نوز محققين از اعلام وقد ذكرنا شطر من ذلك في الجمل الاول من الكتاب في بعض مقام
هذا الكتاب ايضا وعلى هذا الاشكال متفق واسا فالشعب والتقليد في عالم البرزخ انما هو
للروح ولكن على هيئة ابدان القنوتية وهي المراد بما ورد في المقام ان الروح فاليك كتابا
اي يترى بتلك الهيئة وهي نفسها من الاجسام المملوكة المخلوقة من عالم الامر فبعضه وبقية
قال لست في علمي لروحه في العقاب اعتقادنا في الارواح انما افادت ابدان فهي ثابتة
منها معتد بها الى ان يراد الله عز وجل الى ابدانها واختار ذلك شعبنا القليل
وقال وقد اختلف اصحابنا فمن ينقسم ويعد بعباده وتوهمه فقال بعضهم والمعدب هو
الروح التي توصف بها الامور الغريبة التكليف قال اخرون بل الروح جعلت في جسم كجسد
في دار الدنيا وكلا الامر من يجوز ان في العقل والظاهر عندي قول الاول وقد تقدم القول
بل ذلك من الغرض الذي في حال فاذا فسد هذا القالب انفصلت تلك الاجسام اللطيفة النورية
الى عالم النور والقدوس والكمالات ان كانت من جملة السعداء والى الجحيم والافات ان كانت
من جملة الاشقياء وحده ثاني انك روح دو عالم برزخ متعلق است باجسام مثالية
قوالب نواز انه كجسم في صور ابدان عنصرية دنيوية است بنا بر ابراهيم قول اشكال مذكور
در تنقسم وتعدب ارواح باب اجساد محتلم يتكلف است بانك كنهه شود ذكر اجساد مثالية
برزخية اذ بعد اطلاق اجساد اصلية عنصرية است ان بر ابراهيم روح متعلق بان خواهد بود
ورزار دنيا دو عالم رويا وخواهان كرو روح تعلق بان منكره بر بجهت علاقه مذكوره جازيا
عقلا تنقسم وتعدب طوع در ان قالب مثالية برزخية ويا بر وجهنا مثل است علامة
مجلسي عليه الرحمه در بخار وخران وقال قدس الله روحه الزكية ثم يتعلق الروح بالاجساد
المثالية اللطيفة الشبيهة باجسام الصن والمملكة المضاهية في الصورة للابدان الاصلية
فبعضه ويعدب فبعضا ولا يبعد ان يصل الالام ببعض ما يقع على ابدان الاصلية لسبق تعلقها
عنا الى ان قال وهذا يتم على تجسم الروح وتجزيه وان كان يمكن تجميع بعض الاخبار بالقول

بجسم الروح ايمان يدونا لابدان المثالية لكن مع ورود الاجساد المثالية في الاخبار المعبر
لا يحصى على القول بها انتهى اقول يمكن التامل فيها ذكره مع انه قد استار القول بان الروح
من مجردات الضرورية بل هي من اجسام المملوكة وجبته فمقتضى هذا الاحتمال ترجيح على الاول
فان لم يثبت له وجبته في الاحتمال الاول ايمان شواهد من الاخبار وجبته ثالثا انك روح دو عالم
برزخ متعلق است باجساد وقوالب مثالية حقيقة وتنقسم وتعدب في واقع همان قالب است
اشكال مذكور سندفع خواهد بود بانكره من قوالب مخلوق اجساد عنصرية او دو عالم برزخ
وحققا الى بعد اذ صارت رزاع ان ابدان عنصرية دنيوية وافضل ان خلق مثبثان قوالب
مثالية راز ورايد ورا اجزاء اصلية بدون مثبث بقدر بكم صلاحية شبيهة بابدان راي كبر
اجساد وقوالب برزخية كرو روح بان تعلق كبرم وحدا ونذر هر شئ قادراست فرق بين ابراهيم
وجبه ثاني بعد اذ استر ان دو در اصل قالب مثالية على وجه الحقيقة وتنقسم وتعدب برزخ
در ان قوالب يدور وجهه بكم است مابدا لامتياز بين قوالب است سجد اول انك احتمال ثاني تنقسم
بر تقدم خلقت قوالب مثالية است بر موت انسان ووجوده في حق ان در حال حيوة وتعلق ارواح
در حال حيوة دنيوية جنانا كنهه شد كنهه في ارواح تعلق بان بدن مبكره وان بر ابراهيم
تعلق است بان قوالب در حال حيوة دنيوية واحتمال ثالث تنقسم خلقت ان قوالب است ان موت
وجبه ثاني انك بنا بر احتمال ثاني ابدان وقوالب مثالية اطلاق وتبع اجساد دنيوية عنصرية
وقال كل من تلك الحيوة المذكورة بتدفع الاشكال المذكورة في المقام من ان الروح كيف يعدب
ينقسم في ابدان البرزخية والقوالب المثالية وكيف يوافق ذلك لمقتضى ملاهية المعدب وقد
عرفنا ان القول بذلك مما لا ينافي بشئ من القواعد العبدية ثم اعلم ان تشرية ذلك المقام بما
يستحق كبره من الانعام بل عنون بعض الاحكام وكبره من هذا الفصل ولم يذكر واسمها بجم
به الاشكال بل لم يحصل من كلنا هم الا الحق والاحمال فكلم هذا المؤلف تبيينات على مثال ذلك
فقد وجدنا فكيف كان آنچه لازم است بر مكلف كاعتقادنا بل ان استنك معتقدا شدا انك
عالم برزخ عالم است حقيقي بين الدنيا والاخرة وانك ارواح سعدا در ان عالم مستعند با انواع
نعم القسبة وارواح اشقياء معدبند در ان عالم با انواع عذاب فانه الالام على وجه الحقيقة لا

فصل في حكاية ما في الدنيا

من قوله قرب من القبر كان بفعل وقوله فهو حشواً في قوله في قوله
ما يجعل في الوساخ ويحتمل ما يجعل في بطن النمل وغيره من بطن القمل الحشوي
وقد ذكر في كلامه هذا ما ينزل من حال الميت ظاهره ليكون غير متحرك خاله عند الموت
وبعد إلى يوم القيامة عليه في تذكر عباده الله وعظماءه من دفع الأثام والسيئات
وقد عود في حكاية الأموات في حق الطبيعة وحيداً قد هلك الهوام جلدته وأبكت التواهل
جدة وغشت العواصف ثارة وبقي الحداث مغالاة وصارت الأجساد شعبة بعد موتها وألغى
نقشها بعد موتها والأرواح مرتجة بفعل عبائهم موقنة بعيبها بما لا يتراو من صلحها
ولا يستعيب من سبب زللها قوله عليه أو ففتت التواهل جمع ناهيك صاحب صولته في كبر
البواكي والاستفهام لا تكافؤ فيه بان ما يقع على الميت بعد نزول الموت من الأهوال الأليمة
قريباً منها ولا يترك ولا حبيب قوله وقد عود في حكاية الأموات رهبا عند أي تركه وألغى
تركه ولجأ في محل نصب على الحال والفاعل يغتسل أي هل يغتسل القريب الباكي والحال أنه تركه
حكاية الأموات بالأوصاف الكريمة والحالات الشديدة مرتجة بين قوتيه في حق مصيبة وحيداً
انتهى له وكذا قوله وقد هلك الهوام جلدته وما بعد من الأفعال المعطوفة كلها أجمل غاية
الهوام الدخان المتولد من جيفة بدن الميت والتواهل جمع ناهيك مثل كسغ وفي الجمع كسغ
والنكدر ربح الغم والمعنى قد ألبست التواهل أي الرياح المنقطة من جسد جلدته وطراوته التي
بتراف من في حال حيوانه وقوله وصارت الأجساد شعبة بعد موتها صاحب صولته في كبر
ونخل البضة والبضامة استلاء البدن من القمن أي صارت الأجساد شعبة وفاحلة بعد
استلزامها منها قوله والأرواح مرتجة بفعل عبائهم والأعباء الأفعال وهذا كناية عن
الأوزار والمعاصي وفيه إشارة إلى اشتغال النفوس بفعل أعمالها من الأوزار والكسرة في
الأعمال وألغى ما يبرر عليها من الأهوال في عالم البرزخ إلى يوم القيامة في وقت انقطاع صلح
الأعمال عنه فلا تراو من خبراته حتى يلتقي بها قوله ولا يستعيب من سبب زللها إشارة إلى
قوله تعالى وإن يستغيثوا غاثهم من المعتبين أي إن يستغيثوا وهم تعالى لم يعلمهم ولم يردمهم إلى الله
ومن كلامه عليه في التذكير والموعظة لعباده الله بعد ذم الدنيا بكيفياتها فاعلموا وأنت تعلمون

أحوال عالم البرزخ

بأنكم تاركون وظالمون عنكم وانقلوا بها بالذين قالوا من أشد متاعاً قوتهم حمالاً إلى قوتهم
ركباً تاركون والأبدان فلا يدعون ضيقاً وجعل لهم من الضيق أكان ومن الشرب أكان ومن
جيرانهم جيرانهم لا ينجون داعياً ولا ينجون ضيقاً ولا يبالون من الدنيا أن جسد لم يفرجوا في طي
لم يفتنوا لجمعهم ولم يحدوا وجبرهم لم يداو من دون ولا يترددون وقبريون ولا يتقاربون
حالياً قد ذهب ضيقهم وجعلهم قد ماتت حقارهم لا ينجون ضيقهم ولا يفرجوا دفعهم استبدلوا
بظهر لارض بطناً والسعة ضيقاً ولا يداو من غير وبال نور ظلمة فإما كافار قوتها حفاة عزاً قد
ظفروا عنها بأعمالهم إلى الجحيم الدائمة والدار الباقية كما قال سبحانه كما بدنا أول خلق بعبد
وعدا علينا أننا كنا عابدين وقوله وجعل لهم من الضيق أكان الضيق أي جعل في حقهم
أكثر وسرهم وقوله ولا ينجون ضيقاً وفي الجمع الضيق الظلم أي لا يقدرون على دفع الظلم
من أحد لو دام الظلم لا غاشته وقوله ولا يبالون من الدنيا مستندة إلى الدنيا والبقاء على الدنيا
أي لا يقصرون بنبذة القادير عليهم راساً وقد نبه عليه في كلامه أن حال الأموات في قوتهم على
عكس أحوالهم التي كانوا عليها في الدنيا حيث إن من دأبهم في الدنيا إذا حلوا به قوتهم وكما أن
إذا نزلوا على رجل في قرية أو دار بمقوم ضيقاً وإذا صعدوا فداو بحد وبكانه يقصرون بحاله
ويستلون عن سببها فإذا دام أحد إلى غاشته من الظلمين ينجون داعيهم يدفع الظلم عنه
ومن دأبهم إذا جاءهم الغيث يفرحوا وإذا جرس عنهم وظلم أثار القطن يقطوا وبها أسوأ
من دأبهم التزاو والمجان والاحتبة والتوس بأهل المودة منهم والتعار في حال الاجتماع وكذا
والفحاشة والتعامل عند تحقق الدنيا من الداهم والذباب في الأموال من القفار والدواب عند
اصول الأشرار والأشال فإذا ما قوت القلوب أعجب تلك الحالات في محمولون على الخنازير ولا
يبتونهم ركباً تاركون وينزلون على هذا القبر وحكاية الأموات فلا يدعونهم ضيقاً فلا ينجون داعياً
ولا ينجون ضيقاً ولا يبالون من الدنيا أن جسد لم يفرجوا في طي
الغيث لا ينجون عن الخط والغلل بلهم جمع وقوام كثيرين ولكنهم أحاد أي حيد في قوتهم
وجيران ولكنهم أباد متفرقون كلهم في قوتهم ساكنون انقطع التزاو بينهم ومنوعون من
الاستنباس الاجتماع والتعار مع كونهم متدانين ومقاربين وقد صاروا حلالاً للذين

عظم حقدهم فلا يتحسبون بل انما احقادهم واصفانهم بحيث لا يخفى احد منهم ومن شئنا
 واعذارهم لانهم استبدوا بظهر الارض بلنا نجوسون في ظلمة قلوبهم وقد نارقوا الدنيا كالجنايا
 حفاة عراة فلم يجلو لهم ما جفوا من اموالهم في الدنيا شيئا الا الغلب ولا الكثير بل اوتوا منها
 بما عملوا في الدنيا الى دارا في ليس لما زال ولا انقطع فكل من خسر فيها يوافق اعماله من الخسران
 والشقاء ومن كسبه عليه بعد تلافى قوله تعالى المذموم النكاح حتى ندم القابور انبصاع ايامهم بفقر
 ام بعدد المظلمة كما شئتم ويعقون منهم اجساد اخوتهم وكانت مسكنة لان يكونوا عيال الحق من ان
 يكونوا مضطرا الان قال ثم سلوكه في بطون البرزخ سهلا سلك الارض عليهم فيه فاكلت من
 لحومهم وشربت من دماءهم فاصبحوا في حيوات قبورهم عباد اليبوس وضار الا يوجدون لا ينجون
 وروا الاموال ولا يفرحهم تذكر الاحوال ولا يتجفون بالتراب والافق ولا يذنون للعواصف عيا
 ولا ينظرون وشهود الابرصون وانما كانوا جميعا فاستشوا والامانة فترقا واما من طول
 عهدهم ولا يبدل حالهم عتبا خيرا رسم وصفت دارهم ولكنهم سقوا كاسا يدلتهم بالظن في ما
 وبالقنع مصفا والمركات سكونا فكانهم في ارتحال صفة مرغى سالت جيران لاتباسون و
 احباء لا يترأونون يلبس بينهم عري التعارف وانقطعت عنهم اسباب الاخذ فكلهم وجدهم
 جميع وحيات المحر الجلاء تغارون للبل صباها ولا لتعارف اني لم يجد بين طعنوا فيه
 كان عليهم سريلا شاهدوا من اخطار دارهم اطفح تماخا وراوا من اياتها اعظم فاعادوا
 فكلنا الغائبين مدتهم المعباة فوافقت مبالغ الخوف الرجاء فلو كانوا ينفقون على القبول
 بصفة ما شاهدوا وما عاينوا ولئن عبت اثارهم وانقطعت اخبارهم لقد رجعت فيهم ايضا
 العبر وسعت ضمهم اذان العقول وتكلموا من غير جهات التلق فقاو كلكت الوجوه
 اتواظروا صوت الاجساد التواكع ولبسنا اهدم البلاء وتكاد ناحبص المصير وتوارثنا
 الوحشة وتمكن علينا الزرع العموت فامحت محاسن اجسادنا وشكرت مغلفات صورنا
 وطالت في سائر الوحشة افاستاد لم نجد من كرسى جبالا من ضيق مستعاطا ومثلثهم
 بعقلنا وكشف عنهم محجورا الغطاء لك وقد ارتفعت سماعهم بالهوام فاستبكت ما كلك
 اجسادهم بالتراب غشفت فغطت الالسة في اغواهم بعدد الامتلاء وهذات القلوب في صدم

بعد بظلمها وغاث في كل جارية منهم جديدا بل ينجفوا وسهل طرق الانفة البها مستطابا لا
 اهد تدفع ولا قلوب تفرج لربنا اشجان قلوب انكأ عبون لهم من كل فطاعة صفة حال النقل
 وخسرة لا تخلو عنكم اكلت الارض من عز وجلوا واهل لوان كان في الدنيا غلظت برف من يديه
 شرف يعلل بالثروة في ساعة حزنه وينزع الى الساقاة ان مصيبة تولدت بظلمة بعضا من عيش
 وشحاحة بليغوه ولعبه فينا هو بفضلك الى الدنيا وفضلك الدنيا به ظل عيش غفول اذ لو
 الدميرة حكمة ونقضت الايام قواه ونظر آية الخوف من كتب في الحاد شي لا يعرفه ويخفى ما كان
 بجده وتولدت فيه فترات علل ان ما كان بفضله ففرغ الى ما كان عوده الاطباء من شكنز
 الحار بالقرار وتحريك البارد بالحار فلم يطفئ نار الا نور سارة ولا حرك نجار الا بجمع برودة
 ولا اعتد بمارج لتلك الطبايع الا امدت محال ذات آه حتى فترت حلاله وذهل مرضه و
 فقا يا اهل بصفة وانه ورسوا عن جواب السائلين عنه وتناز عواد ونه شجى خبر يكونونه فقال
 هو لا يدري من لهم اهاب فافنته وصبر لهم على فقدان ذكرهم اسنى الماشين من قبله فينا هو
 كذلك على جمل من فراق الدنيا وترك الاحبة اذ عرض له عارض من غشصة وتجرى فوافقت
 فطنته وببت طوية لسانه فكمن من مهم من جوابه عري حتى عن رده وقد عاد ولم لقلبه بعد
 فيصام عنه من كبير كان بعبطة او صغبر به وان الموت لغرات هي اطلع من ان تستقر في بقة
 او تعتدل على عقول اهل الدنيا قوله عيسى انبصاع اياتهم بفقر من ام بعدد المظلمة
 يتكاثرون الى قوله ولئن يكونوا عيال الحق من ان يكونوا مضطرا الاستغناء للتوخي والانتكا
 والمعنى انهم يذكرون اياتهم بفقر من مهم فكانهم قد قدم الى الدنيا وارنجسهم عن التبوذ بعد
 موتهم وسقوط اجسادهم وسكون محركاتهم ولو كانوا يدركونهم لان يكونوا عري لم يلا المعطلة
 مصارعتهم وهذا كتم وغر حيم عن الدنيا اقبس من متعطين لكان اولى بالعقل والانتكا
 واقع لهم من جهة استلزامه لشع شعرة الله سبحانه وتعالى ولشبهه منه وقوله ثم وسلوك
 في بطون البرزخ سبيلا اشارة وبيان لاحوال الموتى في عالم البرزخ من ان اجسادهم في كل
 الارض عليها وانمحت اثارهم واكلمت من كرمهم وشربت من دماءهم مضارت جهاد غيرا بلو
 للهم والزيادة لكون ذلك من نواحي حيوات الجوانية فقد ذهبت منهم وقوله وضار لا

بوجوده والقبول الغائب الذي لا يرى اياه اى غايوا في احوالهم بغيرهم واعتقد اجسادهم فيها
 كانه لم يكونوا موجودين في الدنيا ولم يبعثوا فيها فلو لم يفرغهم ودوا الاله واللا يفرغهم
 تنكر الاحوال فالمراد بها احوال المفرغة من امور الدنيا وشدة هذا وتنكرها لانها لا لها
 حيث انهم يفرغون تلك الامور وذلك بخلاف الموقل لانهم مفرغون عنها وآبئون منها فلا
 يفرغهم شدة هذا وتنكرها لانها وكذلك قوله لا يجعلون بالزواج لا ياذنوا للزواج
 ولا يجعلون اهلها لون ولا يحضرون من الحفلة والزواج والزوج والراغبة ولا ياذنوا
 اى لا يسمعون والقوا نصف الوطع الشدة فالمراد ان حالهم ليس كحال اهل الدنيا حيث انهم
 اذا ارادوا ان يذوقوا شدة هذا يستنون بما يحضرون شاهد هذا اذا شاهدوا المولج الرياح
 الشدة بالخوفه بغير يرون بما ويستمعون احوالهم وذلك بخلاف الموقل حيث انهم لا يخوف عليهم
 هم ولا لهم تلك الاحوال المشاهدة في الدنيا لانهم مفرغون من احوال الدنيا وشدة هذا وتنكر
 التي لا يعلموا شدة قوله غيبا لا ينتظرون وشهود لا يحضرون فالمراد ان غيبتهم وشهودهم
 ليس كغيبته اهل الدنيا وشهودهم اذ كان من شأن الغائب في الدنيا ان ينتظر اهله ويحضر
 اياه من شأن الشاهد فيما ان يشهد بنفسه ويذوق ذلك بخلاف الميت حيث انه غائب
 بنفسه لا ينتظر اهله ولا يحضره وشهودهم غايبا لا ينتظرون في القبر حين المدفن او قبله
 او قد ياتي جثته في القبر بعد الدفن فبذلك شاهد الا انه يخرج اخر نفسه فيصعد عليهم
 بانهم غيبا لا ينتظرون وشهود لا يحضرون وقوله وان كانوا جميعا فانتشروا ولا
 فاقترعوا فالمراد انهم كانوا قبل موته مجتمعين في بلد واحد وكان بينهم الفرة وتونس شديدا
 ولكن بالموت حصل التفرق والتشتت بينهم وانقطع مودتهم وان بطل توهمهم قوله عاينوا
 عهدهم ولا بعد علمهم عند اخبارهم وصحت بايهم الى قوله وبالحركات تكون واستا الحق
 الصالح الذي انما يحجاز بغير فناء صائمه ولبلة قائم فالمراد ان عدم علمنا والحال انما باخبارهم
 وعدم سماعنا ومما غابا برؤسهم من مظاهر الامور وليس لاجل طول عهدهم بنا وبعد علمهم
 واستقرهم عما لا نأخذ شاهد الميت فيما يابدها وهو مطروح الجسد عندنا وشاهدنا
 ومع ذلك نسمي علينا اخباره ولا نسمع نداءه وذلك لانهم سقوا كاس الميتة وشربوا من قوتها

فبذلك علمهم بالخلق غريبا لا يتكلمون وبالفتح صمما لا يسمعون وبالحركات تكون لا يتحركون
 فكأنهم في ارتحال صريحي سيات الصريح هو الطرح على الارض ويستأهوا النوم فالمراد ان اهل
 احداث يذكرون حجة خالهم وبيننا شاهد منهم يقول انهم صريحي اي يشبههم بالصرى على النوم
 ووجه التشبه عدم التصريح بالحركة والتفاعل والتلق مع وجود الاله الشاهدة وذلك لشدة
 الاستغراق في النوم قوله عاينوا جيران لا يتأثرون واحباء لا يتراوون اشارة الى بيان
 احوالهم من ان حالهم على عكس حالات اهل الدنيا اذ من حالهم ان من شأن الجيران فيما ان
 باين بعضهم ببعض وذلك بخلاف الموقل حيث انهم لا يتراوون وانقطع عنهم المتعارفون ولا
 عرق المودة بينهم وسلبت عنهم سببا الاخاء فهم وجد مع كونهم جميعا في الجنة ويجانب الجيران
 والمتعارفون كونهم اخاء واخلاء خال جوارحهم قوله ولا يتعارفون للبل سباحا كالتعارف
 مساء فالمراد ان الليل والتعارف من لواحق الحركات الدنيوية الفاضلة عنهم فبذلك والليل
 والتعارف عندهم فالمراد ان المتعارف عندهم ليس من هذا القبيل قوله اى المجددين طعنوا
 فيه كان عليهم سريانا والمجددان الليل والتعارف والطعن الارجح فالمراد ان بعد استواء
 الليل والتعارف عندهم ففى اى المجددين طعنوا واربعوا فيه يكون اثنان عليهم سريانا فاشيا
 التسوية اليها لكونها من اجزاء الزمان فالذي يشهد هو الزمان لا الليل والتعارف الذي
 طعنوا فيه فالاسناد مجازين قبل نسبة الشيء الى الميز قوله شاهد من اخطار دارهم انقطع ما
 خافوا وراوا من اخطار اعظم مما قدروا اشارة الى صعوبة احوال الآخرة وشدة محاذيرها من
 انهم اذا وصلوا تلك الدار شاهدوا خطراتها وما لهما انقطع واعظم مما كانوا في دار الدنيا
 يخافون منها لانهم كانوا في الدنيا يتصورون تلك الاحوال والشدة باخبار الشريعة بغير
 ولكن يخافون منها على قدر تصورهم ويستوحشون منها على قدر ادراكهم ففرغون من قولها
 ولكن بعد الوصول اليها شاهدوا شدة واعظم مما كانوا في دار الدنيا يخافون منها يتصورون
 في دار الدنيا بعد اخطارها قوله فكنا الغائبين مدت لهم الى ميثاق فانتصبا الى الموت
 والرجاء الميثاق المرجع اى الموضع الذي يؤول اليه الانسان ويرجع اليه فالمراد ان كنا الغائبين
 اى غائبة المؤمنين والكافرين من سعادة وشقاء مدت لهم اى مدتهم لم يعلم يقينون اليها

حيث انهم لا يذوقون
 ومن شأن اهل الدنيا ان
 اذا كانوا عبادا ان يتكلموا
 ويتعارفون بينهم وذلك
 بخلاف الموقل

العيش طيبه والشحاحه لحد والمرا دانه لكثرة سبله الى الدنيا لا يفتنى ما نزل عليه الاخر
 والمساكنه ذلك لاجل بخله وحكمه بالشر والشرقيات في الدنيا وخوفه من الموت والمعاينه
 قوله ثم فيها هو يفتنى الى الدنيا وتصل الدنيا اليه في كل عيش غفول اذا وطى الدهر
 حكره ونقصت الايام قواه فالمراد ان حين غايته اقباله الى الدنيا وضكه الجاهل غايته اقباله
 بخا وقبال الدنيا وضكها اليه وهو غافل عيشها وكثرة عقولته عن الآخرة ففجاءه حرك
 الدهر لمحك معروف وهو كانه عن الالام والامراض ووجه المشايخه استلواها للآيات
 كالحسن فاذا نفدت قواه وجوارحه الايام قوله ثم ونظر اليه الخوف من كتب فالحاله في
 بصره ونحوه ما كان يجهل وتولدت فيه فترات علل انش ما كان يحسن الخوف من جمع حقه
 هو الموت وانذاره من قريب وقوبله من الما طلة والامهال في الحاله التمه والخرن الذي يكون
 غار فابصر قبل واظهر عليه فمخالص ما كان يجهل من نفسه قبل ذلك وتولدت في بصره
 علل واستقام كان انش في زمان حقه اي بشبه ذلك العلل ما ينزل عليه من قبل ونقطة انش
 بالنسبة الى الحال وانما ينش قوله ثم ففرغ الى ما كان عوده الالطاة فيمكن الحداد القادر
 تفران البار والجار الى قوله لا اذنها اكل فانت اما القادر القادر الله البار فالمراد ان
 به الاستقام والعلل ففرغ وتباعد الى ما كان عاده من الرجوع الى الالطاة فينباع عباداتهم
 تشكين ثابا البار وبالعكس فلم يعلم بارا لا وقد زاد في حارة ولا تجار الا وقد زاد في برونه
 ولا يفتقد الالطاة حظه وقوله ثم حتى فتر علله وذهل بصره فحصل له الباس من علله
 ونقص الطيب من اصلاح حاله وعجز اهله عن حقه ودانه وغرسوا عن جواب التالين عز
 حاله ولا ينجو ويختم عن غايته حتى يبلغ به الحال الى ان بعضهم يمتون بابا غايته وبعضهم يمتون
 اهله فينقده فيها هو كذا على جناح فراق الدنيا وترك الاحبة والاهل والمال والنيا
 اذ عرض له عارض من غصصه ونزل عليه سكرات الموت ففجرت فوافد ففطن من التمع
 البصر فبصر عبادا ومما وبست طوبه لسانه فبصره خيرا لا يقد على السؤال والجواب
 وقوله عليه وان الموت لغزات هي اطلع من ان تستغرق بصفه او تعدل على عقول اهل
 الدنيا بيان واشادة الى عدم امكان وصف حاله الموت وعمراته وان ما عر عنه الاشكال

كان في الدنيا
 الحزن والامهال في تلك
 نظرا الى الموت وانذاره
 وكان تارة ويصير يفتنى
 بالشر والامهال في تلك
 مدة حقه

سيفنا ودوان الرمي على القهون او قرض القار بين ولشرا المشايخ خبر نبينا وبيان الخلق
 احوال لا وصفه وبيان صفته على وجه الحقيقة سيجر الله من عمراته وشذائده **فصل**
 في خبر نبينا بشرط قيامت عليهم ان كبر بعضي ان قبل قيام نبينا سبعة برونه
 وظلمه رايد بعضي ان ان وحين بعث خلايق با بعد ان ان شذائده وظلمه احوال يوم
 نشور كحقيقه الى امور واعلامه ثمانية ساعة مزار دانه ودر قران اخبار بان فرموده
 وان شذائده عظمه انروز شهره واخبار واعداد شديدا ان الله اطهر صلوات الله عليه
 در بيان ان رسيد وبيان تفصيل ان امور ودر كتيبت خبر اخبار مضبوط است در اين
 بيان ان الى اشاره بان بيشه وحقا لنظم المرام ان ان حله رجعت بخود ان الله اطهر است
 ببيان ان اجاعا شديده بل كذا في ريات من حقه امامه است حقه رجعت كبريش
 ان قامت ان طاهر بن وحضر امير المؤمنين ورسول خدا صلى الله عليه وعلمهم اجتمع رجعت
 مبنا بند بديا وبيان ان الله في حقه وخواص از شيعته وواليان اهل بيت بر سكرتند
 بد بدار و ان دول حقه ان الله من كبره هائي ايشان روشن كرد و استقام كند ان
 حقا القهون وائمة سلال وعلما شيعه رضوان الله عليهم ودر بار حقه رجعت وبيان ان
 تاليف نبوده اند وحضر صادق عليه السلام در حد يكي كبر حقه عليه السلام ودر من لا يفتنى
 كبره فرموده ان انما يست كبره اعتقاد بر حقه ما نداشته باشد محلي عليه الرضه ودر كتاب
 حق القهون مبين رايد كبر حقه ودر اخبار الانوار زياره از وبت حديث زياره ارجل نفر
 از مستفيين علما انما كبره در بخار اصل معتبر ابراد نبوده اند نوشته هر كبر خواهد ان كتاب
 ما بدا انجمله خويج و ما جويج است كبر حقه الى و كتاب عز بر قصه از بيان خبر و
 من قوله تعالى ان باجويج و ما جويج مفيدون في الارض فكل يحمل لك خيرا الى قوله فاذا
 خاتمة ودر في جعله ذكرا وكان وعد في حقا وقال تعالى حتى اذا انصبت لكم جويج و ما جويج
 وهم من كل حد يفتنون و چون در زمان اسكندري القهون ظاهر شد فساد ابرار
 و در جوار من واديت ايشان مر خلايق ابر حذا فرط سيد دني القهون با سر و در كار سد
 ساخت كبر ممنوع باشند ان شكس با الالط ان ان و اين منع از حقه حقه و در كار است

بریندگان که سلب قدرت از ایشان نمود و شکستن آن سد و چون و عکس پروردگار نزدیک
 شود و انوقت اندک از بین مساوی کرده و کشور میشود و ایشان و از هر یک و بین
 سرعت میدهند بجانب جبر و حق و از هیچ چیز منوع نمیشوند و در صفای از حضرت صادق
 رواست که هر کسی از ایشان غمیز میکرد که هزار مرتبه نماز نعل خود میدهند و در جمع و غیر از
 مقبرین از حد پنهان میکردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که آن طایفه سرسختند
 صفتی از ایشان قامت هر یک مانند درختی بلند است و صفی از آنها طول و عرضشان
 مساویست این دو صفتند که هیچ کوه در مقابل ایشان نمایستد و صفت دیگر ایشان بدن کوش
 خود را در شش و کوش دیگر را تحت پناهند و نمیکند و در هیچ درند و جانوری مگر آنکه از
 میخیزند و هر که از آنها میخیزد میخیزد مقتله ایشان در شام و سائر ایشان در غر آن خواهد
 بود و از اینجمله ظاهر شدن دایره الارض است که حقیقتی در قرآن بان اخبار فرموده و فرمود
 تعالی و اذا وقع القول علیهم اخرجناهم دایره الارض و کلهم فی اناس کانوا باياتنا لا یؤمنون
 یعنی چون واجب شود عذاب بخدا بر ایشان با آنکه و قیامت نازل شود عذاب الهی بر ایشان در نزدیک
 قیامت بچنان آدم از برای ایشان دایره از زمین که سخنگوید با ایشان بدرستی که مردم بودند
 که با بایات مآبین نداشتند و این آیه علامت از آیات عظمه پروردگار است که نزدیک قیامت
 ظاهر شود و یا خواهد بود عصای حضرت موسی و انگشت سلیمان و عصا را در میان و
 دبل مؤمن خواهد زد که در آن نقش شود که او مؤمن است حق و انگشت را در میان و عصای
 کافر نند و نقش کرد که این کافر است حق و در عصای از روایات آنکه عصا را در موضع سجود
 مؤمن نند و در آن نقطه سفید ظاهر شود که تمام روی او را روشن نماید و انگشت را در میان
 بنی کافر نند و در آنکه سیاه شود و تمام روی او را سیاه نماید و خاصه غامخ شد که آیه الارض
 از رسول خدا صلی الله علیه و آله رواست که هر که در آنجا و در آنجا و در آنجا است که مراد بآیه
 الارض حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که آن بزرگوار آیه عظمی حضرت پروردگار است که در
 اخر الزمان ظاهر شود و محل مؤمن و منافق بیدار آیه آن بزرگوار است که آن برای مؤمن و
 و از برای کفار و منافقین عذاب نعت است و بوی هر و از عیال و اصبع بن بنانه و اینک

که مراد بآیه الارض حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عیال و اصبع بن بنانه و اینک
 که از روایات ابن عباس است از صبح بن بنانه و اینک که مراد بآیه الارض حضرت امیر المؤمنین
 که شمشیرها میگویند که در دایره الارض علی است صبح گفت که ما شمشیرها را
 میگوئیم بلکه میگویند که در دایره الارض علی است صبح گفت که ما شمشیرها را
 که شمشیرها را میگویند که در دایره الارض علی است صبح گفت که ما شمشیرها را
 دایره الارض میگویند که در دایره الارض علی است صبح گفت که ما شمشیرها را
 الهی بلی و ساکت شد و از اینجمله ظاهر شدن دغان است که حقیقتی در قرآن بان اخبار
 فرموده من قوله تعالی یوم نافی التما یبدغان مؤمنین یفشی الناس هذا عذاب الیم یعنی روزی که
 بنار و آسمان دور و دوری را که فراموش کردیم را که بنار و آسمان دور و دوری را که فراموش کردیم را که بنار
 گفته اند که دغان آبی است از شرط و علامت قیامت که مردم را فراموش کرد و داخل شود در کوشش
 کفار و منافقین و سرخای ایشان از شدت خوار شدن دغان بریان شود و چون برهمن و از شدت
 مانند ذکامی خواهد بود برای ایشان و زمین مانند خانه باشد که در او آتش افروز باشد
 و تا چهل روز طول کشد و بعد از آن بر طر شود و از اینجمله برون آمدن آفتاب است از غیر
 که اتم از اشراف قیامت کلمتی و شیخ طوسی قدس سرها با سند خود از حضرت صادق علیه السلام
 رواست که هر که چون آفتاب از مغرب طلوع نماید هر مردم ایمان میاورند و لکن ایمان ایشان
 نفع نمیشود ایشان را و آیه شریفه یوم یاتی بعض ايات ربک لا یفتع نقسا لایانها لم تلک امنت
 من قبل او کتب فی ایماها جبر جمیع دلیل بر این معنی که فرزند و گفته اند که مراد بعض ايات
 همان طلوع شمس است از مغرب و بعضی از اخبار نبویه نیز آمده که کوه نقیر بهین و غیر
 شده است که مراد طلوع شمس از مغرب از اینجمله نفع صور است که حقیقتی در آیات عظمه
 اخبار از آن فرموده من قوله تعالی یوم یفتح فی الصور فیرفع من فی السموات من غیر الخ الارض
 الا من شاء الله و در روایات بسیار آنکه حقیقتی اسرافیل را که ملک عظمی است امر میداد
 صور عظمی را بر بعضی نوحه که بطرف آن در شرق و طرف دیگر در مغرب است از روزی که خلق
 شد آنطور در دهان او است منظر خزان الهی است که هر چه خزان از جناب حضرت صادق علیه السلام

که نام هر چه

أفلا بالسموات والأرض فانظروا الاستغفار من الأيسر المأمون وحضرته المومنين عليه
 في كثير من كلمات نورانية موديان مرموقة انما اشراط قيامته شدا بد جسام ساعة
 فمن كلامه عليه السلام فيما كتبه الى اهل المسرة محمد بن ابي بكر باعبار الله ان بعد العرش
 ما هو أشد من القبر يوم يشبه القبر بسكرته الكبير وبقطبته الجبيل وتلك كل
 موضعها ارضت في يوم عوس فطربان فرج ذلك اليوم ليهي الملكة الذين لا ذنب لهم
 وترعد منه السبع الشداد والحيال الاوتاد والارض المهاد وتنفق السماء وهي يومئذ
 واهية وتغير مكانها وردة كالذمان ويكون الجبال سرايا مهيلا بعد كانت قماملا دار
 ينفع في السور ينفع من في السموات والارض الا من شاء الله فكيف من عصف السبع البصر
 والسان واليد والرجل والفرج والبلبل ان لم يغفر الله له ويرحم من ذلك اليوم لا تغير
 الى نار صرا عبيد وحرقات شديدا وشرا عبيد وعذابا جديدا ومقاما جديدا
 ينفع عذابا لا يموت ناكها او ليس فيها رحمة ولا تنفع لا مهاد دعوة ومزكلا عليه السلام
 في خطبة طويلة يخطب فيها الناس جعل يوم الحشر يوم العرض والسؤال والجزاء والكمال يوم
 تنقلب فيه اعمال الانام وتصفى فيه جميع الانام يوم تدرب من النفوس احقاق عيوبها وتضع
 الحواما في بطونها وتفرق من كل نفس وجيها ومجازه تلك الاحوال عقل ليكنها اذا انتكر
 الارض بعد حسن عمارتها وتبدلت الخلق بعد انق زهرتها اخرجت من مفادن البساتين لها
 وفقت لها الله احوالها يوم لا ينفع الحذر اذا غابوا الهول الشديد فاستكاثوا وعرف المحرمون
 ببنام فاستبانوا واشتقت القبور بعد طول انطياقتها واسلمت النفوس الى الله تعالى
 كشف عن الآخرة عطاءها فظهر للخلق اياتها فذلكت الارض كاد كادت تلامر من اوجها ما
 مدا واشتد المبادرون الى الله شدا شدا وقزاحت الخلق الى الحشر زعجا زعجا ورو
 المجرمون الى العقاب ذاروا وجل الامور تحك في انسان جدا جدا وقروا الحشر وقروا
 وجماد ذلك والملك متفاحا بينهم عما علوا وحرقا وحيي جميع طوائف الابدان خضعوا
 ابيادهم امامهم ليجتازوا من ورائهم جفتم بهتوم زهرا وبرون سحرها لم يجدوا ناصر
 ولا وليا يجبرهم من الذل لهم يكون سرا الى موافق الحشر ينفقون سوقا فالقوات

مطويات بين يدي الخيال للكتب العباد على القراط وجلت قلوبهم بطون انهم لا يلبسون
 لا يؤذن لهم فينكثون ولا يقبل منهم فيعندون قد ختم على افواههم واستنطقت ابدانهم
 وارجلهم بها كانوا يعلمون بالما من مائة ما اشبهى موافقها من القلوب حين مبرهن القريب
 طريق الجنة وفريق في السعير من مثل هذا فليحذر المادون اذا كانت الدار الآخرة لها بعد
 العالمون **فصل ششم** در بيان مقدار يوم قيامت ذكر اسامي آن وقال الله تعالى
 وَيَسْأَلُونَكَ بِالْعَذَابِ لَن يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُ أَجْزَأً وَأَن يَوْمًا عِنْدَكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مَّا قُضِيَ بِهِ
 فِي كَافٍ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ أَن الْقِيَامَةَ عَسَىٰ مَوْفَقًا كُلِّ مَوْفَقٍ مَقَامُ الْفَسْنَةِ فِي الصَّاحِ
 نقل عن الكافي فيها وعطا الله عني وع اعبدة في اليوم كالف سنة ما تعدون فيه اجر من الجنة
 استغناها وقال تعالى سَلَّ سَائِلٌ يَسْأَلُ يَعْذَابُ لِي أَعْجِبُ الْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ مِنَ اللَّهِ فِي الْعِجَابِ
 تَرْجُحُ الْمَلَائِكَةُ أَلَوْحُ الْبَرِّ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ وَعَنِ امِّ الْمُؤْمِنِ
 عن الصادق عليه السلام قال فاحاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا عليها فان القيامة حاسب
 مَوْفَقًا كُلِّ مَوْفَقٍ مَقْدَارُ الْفَسْنَةِ ثُمَّ تَلَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ
 وسعداد ايات واجبار انكم مقدار زمان ووزن قيامت فجاهدوا واستمرروا في
 متعلق استموت في ان موافق قيامتكم عقبات يوم نشور استموت في عقبة هزارة سالو
 موقفا قال امير المؤمنين عليه السلام انما لكم عقبة كوزا ومنزل مجهولة لا يدرك من الترخا
 والوقوف عليها فانما بركة من اقد نجوت وايضا بمهلكه ليس بعد هذا الجبار وقال الصادق
 في الاعتقادات اعتقادنا في العقبات التي على طريق الحشر ان كل عقبة منها اسمها اسم فرخ
 وامر ونهي فحق انشغل الانسان في العقبة وكان قد قصر في ذلك الغرض جلس عندها وطول
 بحق الله فيها فان خرج منه بعمل صالح قد تدارك به نجى منها الى عقبة اخرى فلا يزال ينجي
 من عقبة الى عقبة ويجلس عند كل عقبة فيسأل عما قصر فيه من معاني اسمها فان سلم
 من جميعها انتهى الى اواب القاء غيبي جوه لا موت فيها ابدا وسعد سعادة لا شقاء ومنها
 ابدا وسكن في جوار الله مع انبيائه وحججه والصدقيين والشهداء والسالحين من عباد
 وان حبس على عقبة فطوبى ليقبح فيه فلم يبقه على صالح قد تدارك من الله عز وجل

ولما تقدم من العقبة فهو في حتم نعوذ بالله منها وهذا العقبات كلها على الصلوات
اسم عقبة منها الولاية بوقف جميع الخلق عند ما ينزلون عن ولايتهم الموصفين
الائمة عليهم السلام من بعد ان يخافوا جاز ومن لم يات بما بقي فهو من ذلك قول الله
عز وجل وقوم انهم يستولون واتهم عقبة منها المراثي وهو قول الله عز وجل وان
ذلك لئلا يفسدوا يقول عز وجل وعز في جلال لا يجوز في ظلم عالم واسم عقبة منها التيمم
واسم عقبة منها الاثابة واسم عقبة منها الصلوة واسم كل فرض او امر او نهي عقبة بحسب
عندما العبد فيسئل اقول بشكل ما ذكر من ان العقبات كلها على الصراط حيث ان كثير
من العقبات بوقت فجاء الصلوات قبل مودم على الصراط فها هو وجه من القبر ومما انظر
الكثير من العقبات في هذا الميزان حيث ان المستفاد من اكثر الاخبار كما سئل عليك في
الفتاوى ان الاستدانة تلك المواقف قبل موقف الصراط والمراد عليه وقد نقل من عن امير
المؤمنين عليه السلام في جوابه لم يدرى الشافعي في القرآن من ان في بعض الالفاظ ان اهل
الحشر لا يتكلمون وفي بعضها انهم يتكلمون ويتكلمون قال نعم فان ذلك في مواطن غير واحد
من مواطن ذلك اليوم وذلك كان مقداره من العقبات جميع الخلق بوقوف في
مواطن يتفكرون ويكلم بعضهم بعضا ثم يجتمعون في مواطن اخر يكون ثم يجتمعون في مواطن
اخر يستنطق الابدان لا يتكلم ولا يجتمعون في مواطن اخر يفر بعضهم من بعض ويجمعون في
مواطن اخر لا يتكلمون الا من اذن الله تعالى وقال صوابا ويجمعون في مواطن اخر يكون
في مقام محمد صلى الله عليه واله وهو مقام الممجد ويجمعون في مواطن اخر ويكون بعضهم
من بعض وهذا كله قبل الحساب الحديث طويل قد ذكرنا موضع الحاجة منه على ما قال
شيخنا الميرزا في شرح كلامه العقبات عبارة عن الاعمال الواجبة والمسئلة عنها والاول
عليها وليس المراد بمرجئ الى الارض بقطع وانما هي الاعمال التي هي العقبات جعل الوصف
لها بلحق الانسان في نفسه في نفسه في طاعة الله كالعقبة التي يجهد صعودها وقطعها
وقال الله تعالى فلا تحم العقبة وقال ادرك العقبة فكل رتبة متتالية من الاعمال
التي كل منها العبد عقبات تشبه العقبات والجميع لان الانسان في ذاتها من المشاق

كما للحق في صعود العقبات وقطعها وقال امير المؤمنين عليه السلام ان اماكم عقبة كذا
ومنازل موهلة لا بد من التمر بها والوقوف عليها فانما برحمة من الله نجوكم واتما بملكته ليهب
بعدها اختيارا زاد عليه السلام بالعقبة تخلص الانسان من العقبات التي عليه ليس كالحق
من ان في الآخرة جبالا وعقبات بمنح الانسان الى قطعها ما يشاء وراكبا وذلك لا معنى له
فيما توجه الحكمة من المراء ولا وجه خلق عقبات نهي بالصلوة والزكاة والصدقات والحج وغيرها
من الفرائض بلزم الانسان ان يصعد ما كان مقفرا في طاعة الله حال ذلك بتهرب من
صعودها اذ كان الفرض في القبة الموافقة على الاعمال والجزاء عليها بالثواب العقبات في ذلك
غير متفرقة في شدة عقبات وخلق جبال وتكليف قطع ذلك وصعوبة وتكليف مع
انه لم يرد خبر صحيح بذلك على التفصيل فيعتد عليه وتخرج له الوجوه واذ لم يثبت ذلك
كان الامر فيه اذ كانا ذكرنا انه كرامة الشرف وصاحبه هو الرد على الصدق حيث ان المشاق
من كلامه في طريق الحشر عقبات حقيقتها من الجبال ومنازل صعبة وعقبات كؤود كما
هو ظواهر كثير من الاخبار حتى كلها باسم فرض من الفرائض يكلف العبد بالمرور بها والصعود
عليها فان مقتضاها حبس بها وروبان الامر ليس كذلك بل المراد بالعقبات هي الاعمال الواجبة
التي شتت بالعقبات بلحق الانسان في ذاتها من المشاق كما للحق في صعود العقبات
قطعها لان الفرض في القبة الوقوف على الاعمال والجزاء عليها بالثواب العقبات لا يمنع
ذلك الى خلق الجبال وقطعها والصعود عليها مع انه لم يرد خبر صحيح بذلك اقول وفيها اما
نظر حيث ان في كثير من الاخبار دلالة على ذلك واتى خبرا صحيح ما نقله هو وغيره عن امير المؤمنين
ان اماكم عقبة كؤود ومنازل موهلة لا بد من السمر بها والوقوف عليها وحملها على التشبه
والكناية بغير توجيه لا داعي على التكليف به وخلق الجبال والامر بالصعود عليها ومروءه على
منازل موهلة ليس بما توجه خلاف الحكمة مع انه تعالى اعد للعصاة انواع من الآلام ولشدائد
فما الذي على التوجيه ان كتاب خلاف الظاهر في كثير من الاخبار وان كانت من الاحاد القليلة
تبلغ حد التواتر وقال عتبة المجلس في بعد نقل كلامي الصدوق والميرزا قدس سرهما هو
لفظه اقول فاول ظواهر الاخبار يحسن الاستبعاد بعبد عن الرشد والله الصفة في معاقبة

الغاصين من جنات باني وجها راد انتهى كلامه الشريف اقول فالذي يحيط على المكلف في تقابل
 المقادير هو الاعتقاد بان ثبت في الشرع من خصوص الابات وظواهر الاخبار والاسرار للعقل في
 امثال ذلك وقد ثبت بنصوص الابات في المقام ان مقدار زمان يوم القيمة حينئذ في الفسنة
 وثبت ايضا بالاخبار ان للقيامة حينئذ موقفا وكل موقف مقدار الفسنة فهذا القدر
 الاجمال بما يلزم الاعتقاد به وانما كفاية الوقوف فيها وان كل واحد مما ياتي به يتفوق
 ان كان في بيشة لادلة القطعية ولكن المستفاد من ظواهر كثير من الاخبار الواردة في تقابل
 الاوقات في موارد مختلفة كما سنشير الى بعضها في طي كلنا انما الالبته ان في يوم القيامة عتبات
 كريمة من الجنات والاوردة ومنازل مؤمنة لا بد من المرور بها فالأول هو تصديق ظواهر
 تلك الاخبار وعدم التكلف بوجوهها ووردها وحكمها باسكان وقوع ما يستفاد من ظواهرها
 ووكول العلم بالاعتقاد بها الى الله سبحانه وتعالى والاعتقاد بنحو الاجمال على ما هو الواقع
 منها كما هو المستفاد من كلام المجلس عليه الرحمة الذي نقلناه في المقام فتدبر واما
 اسامي يوم القيامة فقد عنون الله سبحانه وتعالى ذلك اليوم في كثير من الابات بنحو
 كثير واطلق عليه اسم مختلف فناء تعالى يوم القيمة بقوله يسئل ان يوم القيمة اسم في
 اعتدال يقع وفي ذلك لقيام الناس من الاولين والآخرين من تجوزهم في اول ذلك اليوم او
 لقيامهم عند رب العالمين في عرجة الحشر ويوم الساعة لقوله وان الساعة اتيته لا ريب فيها
 ويسئل الناس عن الساعة قل انما علمها عند الله وما في القرآن من اسماء الغالب ووجه
 التسمية لان الساعة هي من اجزاء الزمان واطلاق الوقت من قبل او تخرار بعضه عن القيمة
 لو وقعها بنبته ولا يملكها الا الله ولا يجعلها الوقفا الاموال لانها على طولها من كونها من
 الفسنة كما عرفت من ما فات المطلق عند الله سبحانه وتعالى لقوله نعم وما الاخرة الا ظن
 البصير او هو اقرب الى كون وقوعها سرها على المطلق لقوله تعالى افترس الساعة وانتش
 القصر وقوله كما هم يوم يرونها ليكنوا الاعشىة او منجها اولان حساب خلق منها
 بعض في ساعة واحدة مفتي الساعة هذا السبب ويوم البعث كما في قوله تعالى هذا يوم
 البعث ولكنكم كنتم لا تعلمون ووجه التسمية لاجل ثبت الناس فيه من تجوزهم المصطفى

الجنات و يوم الحشر كما في قوله تعالى ويوم نحشهم جميعا والحشر هو الجمع ووجه التسمية
 جمع امر لا بد من الموت وما بينهما في ذلك اليوم ويوم الحشع لقوله تعالى يوم يجمعكم ليوم الجمع
 قوله وسئل يوم الجمع لا ريب فيه ووجه التسمية لاجل جمع اجزائه من الموقف انما لما ذكره الحشر
 واما الاجتماع الاولين والآخرين ويوم الحساب كما في قوله تعالى الحساب بل ينادى يوم
 الحساب وقوله تعالى افي عذبت ربك من قبلتك من كل مستحكي في يوم الحساب ووجه التسمية
 لحاسبة الناس في ذلك اليوم ويوم التلاقي كما في قوله تعالى ليهنذ يوم التلاقي وعن بعض
 المشيرين يوم التلاق يوم القيمة فان فيه تلاقا الارواح والاجساد وفي الشايع الصادق
 يوم يلقي اهل السموات واهل الارض ويوم التنادي يوم ينادى بعضهم بعضا في عرجة
 القيمة وفي الشايع عن الصادق عليه السلام يوم ينادى اهل النار اهل الجنة ان اقبضوا علبنا من
 النار او ينادى الله في النار عن بعض المشيرين يوم ينادى بعضهم بعضا للاستغاثة او
 ينادى يوم بالويل والويل و ينادى اهل الجنة اصحاب النار ويوم الاخرة لقوله تعالى
 ما كنز كنز يوم الاخرة وقوله تعالى اذنت لربكم ان من دون الله كاشفة اي قربة القدر
 والارزاق بمعنى التدبير وليس لها نفس فادرة على كشفها اذا وقعت الا الله اوليها كاشفة
 لوقتها الا الله ادلا بطلع عليه لا الله وفي الشايع القوي اذنت لربكم ان من دون الله كاشفة اي قربة القدر
 ويوم التعانين وفي الجمع يوم التعانين يعني فيه بعضهم بعضا لنزول السعدا منادى الانبياء
 والهيكل وبالعكس مستغاث من تعانين النار وعن النبي صلى الله عليه واله من عبد مؤمن به
 الجنة الا اني مفقود من النار لو شاء لبراد شكر او ما من عبد يدخل النار الا اري معه
 من الجنة لو اجس لبراد حشر وفي الشايع الصادق عليه السلام يعني اهل الجنة اهل النار
 ويوم الفصل لقوله تعالى هذا يوم الفصل الذي جمعناكم والاولين وفي الجمع هذا يوم
 الفصل بين اهل الجنة والنار وقبل هذا يوم الحكم والفضائل الحق والافتقار لظلال
 من الظلم وفصل القضاء يكون في الاخرة على ظلال الامور والجنه بجلان الدنيا لان القاض
 حكم على ظلال امر في الدنيا ولا يعرف البواطن ويوم القامة الكبرى لقوله تعالى فاذا
 جاءنا القامة الكبرى وفي الجمع القامة القامة التي تعلم ان فعلوا على سائر الداهي

لا ريب

والقيامة

فصل في كيفية خلق

وشغل نفسه الا ماشاء الله تعالى وابن انت يا عمر من هذا قال اني سمع امر عظيم وعظما
المسند منه قد صارت سببا لاسلامه واثباته بالله تعالى ودسوله وامن من معه من قومه
وحسن اسلامهم ودخولهم الى قومه وكلام امير المؤمنين عليه السلام في وصف ذلك اليوم يوم
فيه القدر وحيك فيه الكبر وبسط فيه الجبين وتدخل كل مضعة عما ارضعت يوم عبوس
تظن يوم كان شره مستطيرا ان فرج ذلك اليوم ليهرب الملائكة الذين لا دين لهم وترعد
منه السموات والارض والحيال الا وادوا الارض الهاد وتشتق السموات منه يومئذ واهبه
تقبر بكاهن ووردة كالبهائم وتكون الجبال سرايا مهيبة بعد ما كانت تماصلا لا وينفخ في الصور
فيخرج من في السموات والارض الامن شاء الله فكيف من عصى بالسمع والبصر واللسان واليد
والرجل والفرج والبطن ومن كلامه عليه السلام في وصف ذلك اليوم جعل يوم الحشر يوم
التسوال والنجاة والنجاة يوم تقبل فيه اعمال الانام ويختص فيه جميع الانام يوم تدرى
النفوس اسواقها وتضع الحواما في بطونها وتفرق من كفى جبهتها ونجارتها تلك الاحوال
عقل ليبيها اذا انكشرت الارض بعد من ما رعدا وتبدلت الخلق بعد ما بنى زهرها انجرت
من معادن القبر انما وفقت الله اعمالها يوم لا ينفع اتحادها بنوا الهول الشديد
فاستكانوا وعرف المجرمون بهماهم فاستبانوا وانشتت القبور بعد طول انطائها وانكشرت
النفوس الى الله باسبابها كشف من الاخرة غطاها فظلم للخلق ابنا واما مذكرة الارض كما
ذكرنا وقت لا مبرر بها مذكرا واشتد البادون الى الله شدا شدا وتراحت الخلق الى الحشر
زحفوا خفا وقد المجرمون على الاعقاب قاروا وجد الامر بهم ان اشد حرجا وقرعوا اللس
فرحوا فرحا ووجدوا ذلك والملك صفا صفا بسلامهم عما عملوا عرفا وجبى عنهم عراة الابدان
خشا ابصارهم امامهم الحجاب من دراهم جهنم يبعثون في قمارهم برون سحرها فلم يجدوا
ناصرا ولا وليا ينجيهم من الدخان يمدون سرايا الى مواضع الحشر ليقانون سؤا قال السموات
مطويات بيمينه كفى التحمل للكبيرة العباد على الصراط وجبت قلوبهم بطون انهم لا يسكنون ولا
يوزن لهم فيكفون ولا يقبل منهم فيستدرون ختم على افواههم واستظفقت ابصارهم
انما كانوا يعملون بالماضي ما شئت من الاشياء من القلوب عين تميز بين الفريقين فريق في

خلايق انقياد

الجنة وفريق في السم من سلا هذا طبعه بها لا يكون اذا كانت الدار الاخرة لها بقل العالمون
فصل في بيان كيفية خروج خلايق انقياد في يوم نشور وان اول موافق
ان موافق في قيامته قال تعالى قل من ينجيكم من ربكم ان يقولوا حقنا لا نقول انهم الذين يوعدهم
يوم يخرجون من الاجساد من ربهم انهم الى غضبي يوفون خائبة انصارهم ثم ينفخ في الصور
اليوم الذي كانوا يعدون خطاب بغيرت رسول صلى الله عليه واله وسلم استكركم انذار
انكم في منافقين وكفار اذ كانوا ولهم ما يشاءون ويوعدهم منتهى فميتون انكم ملائكة
تأبند وروزم وروزا اكر قيامتكم في ذلك يوم من سبيل ان يقولوا خودشان بجهت حساب
مجازات ورجالكم سرعت كند با شند بسوى اعحق تعجل واجاب خواهند نمودند
حق تعالى را در خالتكم ديدن هاي ايشان خاشع است از خوف الحق فزوم سكر ايشان اذ
وخواري وابن هانز وزيستك وعده كرم شده اند با نوز وقال تعالى وانذرهم يوم
الازفة اذ يقولون لى الحياض كاذبين يعني تهرنان خلايق انروز قيامتكم كلفاى
كناصرا ان شدت ترس وخوف وخرج حركت سبيل وبعثوا ايشان بند مهبود
خالتكم فزوم برنذير خود را من خلايق انروز فزوم سكر ايشان با سكر ايشان برون كرم
وشنه ورويه وجران وخالق اوده وقران وعزيم وكمان وان شدت دهشت
وويشت فخره صور مدهوش وسراسير وهر ايشان وان شاهدن تزلزل سموات وارضين
وعزيم ملائكة سبع سموات وروز وظهر وعصية وروكار دبان ديدن هاي ايشان خبران
مانند ويا طر من خود نكران با شند وقال تعالى يا ايها الناس اتقوا ربكم ان ربكم لك
الشاعر شئ عظيم يوم ترونها تذهل كل مضعة عما ارضعت وكل ذات حسيل
حسنا و ترون الناس سكارى وما هم بسكارى ولكن عذاب الله شديد ومعهم الاكل
من القياش يسند عن الصادق عليه السلام اذا كان يوم القيمة حشر الله الخلايق في صعيد واحد
حقا عراة عراة قال قلنت جعلت هذا القوم لخلقوا اول مرة فيقفون سقى الجسم
العرف ودر جمع المعارف برفايت شمع منبذ عليه لانه باين حال در سحر فزاد سال
واله وجران باين حال شدا وصال باز داشته ميبوند تا بعد از ان حاكم قهار چه حكم فرمايد

و بود اینست که آنکه از شدت جبر و حیرت در مدتی چند سال بقدم در حید و بکندم بر
 قبر چنان بنامند و آید و می کند که کاش دوباره بنام قبر بر می کشتم و بر او بنفشه صوفی
 از حضرت صادق علیه السلام آنکه آن بزرگوار روایت کرده از جد خود امیر المؤمنین علیه السلام
 که از قبر هر چه این اید مگر آنکه دو ملک باز و نهایی او را چسبید که بگوید اجابت کن ای پسر پروردگار
 خود را و در روایت دیگر آنکه غیر از مؤمنین چون از قبر خود برین آید و نهایی ایشان بشنا
 و فریاد میکنند و میگویند و احسناه و ابشوراه و در تفسیر علی بن ابراهیم از حضرت صادق
 روایت کرده که جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و او را اجابت بقیع بر سر قبر
 برد و صحره کشید بر صاحب قبر که بم بادن الله فخرج منه رجل ابیض الاربع اللحية بمسح التراب
 عن وجهه و هو یقول الحمد لله و الله اکبر فقال جبرئیل بعد بادن تم انشی به الی قبر اخر فقال تم
 بادن الله فخرج منه رجل مسود الوجه و هو یقول و احسناه و ابشوراه فقال جبرئیل عد الی
 کتب قبر فقال یا محمد هکذا یحشرن یوم القیامه المؤمنون یقولون هذا القول و هو کذا
 یقولون ما نری فی دفن ابی سحره انما الی دفن الله عنه ابی سحره یحشر من قبره عریا کاذبا
 خاملا یلقی علی ظهره یظفره عن یمنه و اخری عن شماله الی الخلاقه شان غیر شافی و حیوة
 یوم شد مسفره ضاحکه مستبشره و حیوة یوم شد علیها فبره و فقط فافتره و ذله و در بعض
 از کتب انبیا و ارفاعه روایت کرده اند که با سراجیل امر الهی میرسد که بفرخ کن در صوب بجهت نند
 شدن خلایق پس اسراجیل در صورتی می رسد که آنها از اوضاع خارجه و آنها النظام
 النظمه و الامیاد البایته و العرق المنقطعه و الجلود المتقرنه و الثعور المتناطقه و قوس الفسل
 القضاء پس حکم خداوند جبار سرها بیکد فضل از قبور برین می آید چنانکه حق تعالی بیان
 فرمود فاذ انشی فخذ تصویر فافتره فقام فظفر فیر ذله و جبران از قبرها برین آید
 نظرون الی السموات قد انزلت الی الارض قد بلت الی النار قد عطلت الی الارض
 قد حشرت الی البحار قد حشرت الی القوس قد حشرت الی المراتبه قد حشرت الی البشر
 قد کورت الی الیوان بن قد نسبت الی الجنة قد انزلت عقلت نفس ما احضرت فقال باطن
 من بطن من مرقه اهلنا و عدالتهم و هذا المرسلون فخر چون من القبور عریا کاذبا

و جمیع المؤمنین و المؤمنات من عقبات هذا الیوم و نکایه محشور و له و عثره و قد تم
 صلوات الله و سلامه علیه علیهم اجمعین بدانکه ستفاد از اخبار آنکه اول کتب که مبعوث
 میشود در روز قیامت و قدم بر سر هر محشر یکبار و حضرت خقی مرتب علی الله علیه السلام
 بود و او خواهد بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و معالک الزلفی عن الصدوق باسناده عن رضا
 علیه السلام عن ابائه عن امیر المؤمنین علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله با علی سلت
 ربی فیک من حقن حقن اعطانی انا و اولیائک قلت لی ان کون اول من تشرقی عنه الارض انقض
 الشراب عن راسی انت معی اعطانی و الزوایات بهذا المعنی متظافرا عند الاحباب بطریق شریقه
 من انما صلوات الله علیها یبعثان معاقبل یبعث الخلاق و یبعث بعدهما الانبیاء و المرسلون
 الائمة الصادقون و الشهداء و الصديقون و اصحابهم کرموسنین و اتباع امیر المؤمنین
 و خواص از شعبان آن بزرگوار ند که از برکت آن بزرگوار و ال اظهار و حال ایشان بنک و
 سفادت از قبور خود خارج میشوند با روی سفید مانند برف و زبان ایشان ناطق است
 بقول الحمد لله و الله اکبر و ایشان پوشیده میشود لباس سفید خورانی با آنکه همان کن
 ایشان لباس ایشان خواهد بود و دستهای و خاکس از مؤمنین بر ناله های نور و سواد
 محشر و ایند در کمال عزت و راحت خوف علیهم و لاهم یحشرن و ربی البقیه الصلوة علیه
 فی الخصال و کذا الشیخ فی الامالی باسناده عن امیر المؤمنین علیه السلام قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله اهل ولا ینک یحرجون یوم القیامه من قبورهم علی نوقصاء شرک تعالیم
 نور و یبذل لاهل صلت لم الموارد و خرجت عنهم الشدا بدوا عطاوا الامان و انقطعت عنهم الاثران
 حتی یطلق بهم الی الخلال عرش الرحمن یوضع بین ابدیهم نائذ با کون منها حق یخرج من الخلیل بها
 الناس و لا یخافون و یحزن الناس و لا یحزنون و فی تفسیر علی بن ابراهیم باسناده عن الصادق
 قال سئل علی علیه السلام رسول الله صلی الله علیه و آله عن تفسیر قوله تعالی یوم نحشر النبیین
 الی الرحمن و قد قال با علی الوفد لا یكون الا ربنا اوتک فقال اتقوا الله فاجبم و انتم
 و رضی اعمالهم مقام الله الثقیین ثم قال با علی و الذی خلق الحجة و ربی القسمة انهم یحرجون
 من قبورهم بنایض و یجوبهم کینایض الشیخ علیهم ثياب باضها کینایض الذین علیهم فقال الذهب

شرکاء من اولاد اهل البيت الكاظمين مع زيادة من قوله صلى الله عليه واله وان الملائكة
 لتقبلهم بنوق العرش عليها واثار الذنوب كحلالة بالذوق والباقيات وعن شيخ الطائفة
 بسند عن ابي الحسن موسى جعفر عليه السلام لا يخرج من الدنيا حتى يصفي من الذنوب ما مضى من مال
 راضون عنه بحشر الله على ما مضى من الذنوب ببقا وجهه مستورة عورتها امته ووعده
 لا خوف عليه ولا من وذلك انه لا يخرج من الدنيا حتى يصفي من الذنوب ما مضى من مال
 او نفس او ولد او مرض وادى ما يصنع به من بركة الله ورفاهة في ما مضى من الدنيا ما مضى
 ذلك كفارة له او خافا برده عليه من اهل دولة الباطل او بشدة عليه عند الموت فليقل الله عز
 وجل طاهر من الذنوب ما مضى وعنه محمد واهل المؤمنين والها سلام الله عليهم اجمعين ثم يكون
 اما ما احل الله من رحمة الله الواسعة التي هي اوسع من اهل الارض جميعا او شفاعة محمد
 واهل المؤمنين صلوات الله عليهم اجمعين فذلك مقبيل رحمة الله الواسعة وكان اخي بها واهلها
 وله احسانا وفضلها وفي رواية الصدوق باسناده عن الباقر قال قال رسول الله
 صلى الله عليه واله باق يوم القيمة قوم عليهم ثياب من نور على وجوههم يعرفون بانوار التي هم يخطون
 منها بعد صفح حتى يصبر من يكد رب العالمين فيطهرهم الملائكة والنفوس والصلوات
 قال لبعض من خطب من هؤلاء بارسول الله الذي يظلم الملائكة والنفوس والصلوات
 قال اولئك شعثا وعلی امامهم ولا اخبار بعد المعنى كثير جدا واما اهل عصيان وخطيان و
 سره واهل ضلال وسانبر ناس من منافقين وكفار في كفت عشاريان وشدا باخالات و
 فضائح احوال ابشان در يوم نشور فطع وشدا بد است وقال تعالى يوم يفر المرء من اخيه
 واميته واهله وصاحبه واجبه يستجير بالله سبحانه وتعالى من فرج ذلك اليوم وشدا بد
 درگاه از حضرت علي بن الحسين عليه السلام روايت کرده که حقیقی آنست که ما بد مردم را در روز
 حشر و زنده میشوند بسوی صحراي عسرا انکه ما بپند در بگو از عقبات حشر و از خا
 و حقیقت نهند و در آن عقبه مسدود میشود راه عبور ابشان و ممنوع میشوند از گذشتن
 از آن عقبه و بعضی اجتماع نمایند و بر روی یکدیگر سوار شوند پس ننگ میشود بر نفسها
 ابشان و عرق از بدنهای ابشان میریزد و امر بر ابشان سخت میشود و اشتداد بینا بدایه

خلق و بسند میشود صداهای ابشان بگریه و ناله وان اول مول و در مشق و در قیامت
 پس خطاب از مسجد رجلا لى در رسد که از این عقبه نخواهد گذشت مگر آنکه هرگز
 خود را از ظلم خود اخذ نماید و هر کس که مظالمی در روز ظالمین خود دارد بگریه بگوید
 هر صاحب مظلمه آن کس که حق او را از اموال و غیر آن غصب نموده و بغیر رضای مال او را
 خورده پس در آن محشر بشودند خلاق یکدیگر و شدا بد میشود و امر بر ابشان و شدا بداید
 فرج ابشان و بسیار میشود عرق ابشان که منای خلاصی از آن عقبه بینا بداید و باقی
 ندای بگریه از جانب حق تعالی در رسد که اگر دوست داشته باشید که شش از این عقبه را
 پس میباید مظالم را انکاه خوشحال میشوند و بعضی میباید مظالم خود را و بعضی
 راضی شوند پس حقیقتا اذن دهد تا از آن عقبه بگذرند و قدم بجانب صحرای حشر کنند و
 در بعضی از روایات از حضرت اقدس بنویسند که الله علیه واله انکسای خلاق چنان تنگ
 شود مانند تیری که در گمانه خود جای گرفته باشد و فرمود احسنهم حالا من و بعد لقا
 موسعا و لیست به متعنا **فصل** در بیان اوضاع حشر و گرفتاری روز
 در حشر و سبب اجال چون حقیقتا اذن فرما بد خلاق و اذن گذشتن از عقبه مذکور
 و در آمدن خلق بر صحرای حشر پس امر نماید که نصب کنند دیوان خلاق را دیوان حناب
 و دیوان حسنات و دیوان سنیات و فی الکافی باسناده عن الصادق علیه السلام ان الذوات
 يوم القيمة ثلاثة دیوان فی النعم و دیوان فی الحسنة و دیوان فی التبتة و امر فرماید
 که ما ننگ هفت آسمان نازل شوند و صفوف ملائکه بستر میشود در اطراف خلاق و صفوف
 انبیا آراسته میشود و عرش الهی بنا بر اندازد و بر آن صفی از صحراي قیامت و سبیل
 سبیل انبیا صلی الله علیه واله و سلم که منبر نیست که هرگز معارفه و بلکه از برای آن میباشد
 نصب میشود و سبیل انبیا بر آن منبر بالا رود و سبیل او احمد زابو دست گرفته
 بر لبه دقیم آن منبر میایستد و لواء احمد علی است از نور که طول آن بقدر هزار سال است
 و از برای آن شمر شده است که یکی بجانب مشرق کشیده شد و دیگری بجانب مغرب سبیل
 در وسط است آن بدست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خواهد بود که بنا بر آن نازد

با طراف و جواب و در بر اینها و لواحق آنها نشسته باشند بر منابر از نور و صدف
و شعله و اصحاب یمن از امت سیدان و خلق از شبتهای امیرالمؤمنین و در بین و پناه و سیر
و سولخدا صلی الله علیه و آله جای گرفته باشند و در صحنه دیگر از عشر و دویست نفر از عجم
بلند میشوند و از بر او آن سه شعبه است ساهب میاندازد بر سر اهل عصا و طغان و قاتل
ایضا غوازی ظلی در حق شش صلی علیه و آله و جمیع ایشان فرموده است که بعضی چنین گفته اند
که شعبه از آتش جهنم بیرون نباید مانند سراق و سه شعبه میشود و خلافت در آن
تعیین باشند تا فارغ شوند از حساب چون در آن ساهب واقع شوند دفع نمیشود از ایشان
حرارت آتش و متصف میشوند نور و آفتاب کامل میشود و طاعت اهل عشر و عطل غلبه
بر خلافت و عن الاثر علیهم السلام و شش بر آیه الشریفة البوم تجزق غداً بالهون فرمودند که در
عطل است زمین عشر که اخته میشود و چون اوضاع مولانا عشر چیده شود امر از جانب
حق تعالی در رسد که خلافت در عقبه کوفه سابقه الذکر بیرون آید و در عصر عشر در آید
پس در آید و در خلق اولین و آخرین آن عرصه مولانا و قدم در دست بجانب حساب عازات
با حوال مختلف و خلافت نشسته در حالتیکه عرق ایشان از کمر نهد و در حدیث نبوی آنکه
بعضی اقتدر میکنند که عرق ایشان برسد پای ایشان و بعضی بیان ایشان و بعضی تا قلب
ایشان میرسد قال صلی الله علیه و آله فان يوم القيمة ترقى الناس قسم من يبلغ عرقه نصف خلق
و منهم من يبلغ ركبته و منهم من يبلغ عنقه و در بعضی از اخبار بنویسند چنانکه در ذیل
الغار قسید رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که مردم از قبرها بیرون خواهند آمد باید نگاه
بر هفت و نه باشند در عرصه قیامت هفتاد سال که نظری از جانب حق تعالی ایشان نمیشود
و احدی را با زای نکم نیست پس شروع مینمایند بگریه کردن آنقدر که هر کس که آتش بدین
ایشان تمام شود پس مدتی خون گریه کنند و آنقدر که هر کس که تمام شود پس از آنجا برفتند و دیگر
در آید و ملائکه آنها را اطراف ایشان را بگردانند مانند حلقه انکشاف و بقضای امر شریفه
پوشند و الناس اشتاء لبراً أعمالهم یعنی بجز چون الی القبور الی الموقف عجلین و
قول تعالی و یوم تقوم الساعة یومئذ یفرحون و قول تعالی ان یوم الفصل کان میقاتاً

یوم یفرح فی الشجر فقامت اوتوا بها پس خلافت فوج فوج بعصره عشر در آید بحالات مختلفه
در جمیع البیان و جماعی الاخبار و بابت نموده اند از عاذ بن حیل که در منزل ابواب انصاری
در حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله نوشته بودیم پس عاذ سوال نمود از تقیر قول تعالی
یوم یفرح فی الشجر فقامت اوتوا بها رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که اینها سوال کردی
از امر عظمی پس ایشان از جمله های مبارکش بیان نمود و فرمود محشور میشوند در صفها
است بین محلات و صفات مختلفه و مقبره که سیدل خواهد شد صورت های ایشان صف اول
از ایشان محشور میشوند بصورت قره و بوزن هر کان صف ششم از ایشان محشور میشوند
بصورت عذار و بوزن هر کان صف هفتم از ایشان محشور میشوند منکون که روی های ایشان
که روی های ایشان بر روی زمین کشیده میشود و با های ایشان بنات سر ایشان باشد که منکون
میشوند صف چهارم اعوی کور محشور میشوند صف پنجم محشور میشوند لال و کرم
که لا به قیاس صف ششم محشور میشوند در حالتیکه مجانبند و صف هفتم میکنند با های
خود را از گوشت بدن خود را میکنند و چون از دهن های ایشان جاریست که از
بوی همان ایشان اهل محشر شادی میشوند صف هفتم محشور میشوند در حالتیکه
دستها و پا های ایشان قطع و جدا شده باشد صف ششم محشور میشوند برهنه در
حالتیکه بر شاخ های بلند از آتش بسته شده باشند صف هفتم محشور میشوند در
حالتیکه بوی بد ایشان بدتر از جهنم مردار است صف هفتم محشور میشوند در حالتیکه
لباسهای آتش پوشیده باشند اما صف اول که بصورت قره و بوزن هر کانند پس ایشان
تمامین از امتین باشند که بین مسلمانان تمامی میکنند و صفی که بصورت عذار و
خوگاند پس آنها کافی باشند که مال اهرام بخورند و صفی که منکون محشور میشوند کثا
باشند که خوردند و با باشند و صفی که کور محشور میشوند کثانی باشند که بظلم و جور
در میان مردم حکم مینمایند و صفی که لال و کور محشور میشوند کثانی باشند که باغ انور
عجب نمایند و صفی که السنه خود را مضاعف مینمایند کثانی باشند که باغ خود مینمایند
و علما و قضای باشند که افعال و اعمال ایشان مخالف است با افعال ایشان و آن صفی که منکون

محشور

۱۱ باری الاصله کانی هستند که از بیت صاحبان بنمایند و آن متوجه بر هر دو
شاخصی از آتش بسته باشند کانی هستند که سعادت بنمایند برای مسلمانان دو
تزو سلاطین و ولای ایشان و آنست که بدین بوی از جیف مرز دارند کانی باشند که متشع
بلذات و شغوا غشائیه خود میباشند و جیب بنمایند حق الله سبحانه و تعالی اگر دانا
ایشان است از خمس و زکوة و مال فقرا و آنست که لباسهای آتش ایشان پوشیده میشود
کانی هستند که تکبر می نمایند بر مسلمانان و اهل کبر و فضل را خواهند بود و جانب و غل
صلی الله علیه و آله قبل از وفات خود بیان فرمودند در آن اغری خطبه که در آن خطبه اتمام
بحث بر ایشان خود فرمودند در عالم الزلفی الخطبه و از صدق علیه السلام نقل نموده است
و او هستند و از ابن عباس را بفرموده و او بکره است و تجلی علیه السلام نیز در بیان
کبری از فقرات آن از ابن عباس روایت کرده است پس گروهی وارد صحابی میشوند و در
خانه بکره میزنند و در سخنان ایشان داخل گشته باشند و آنجا کانی هستند که قرآن را
فصلیم گرفته باشند و لکن معتقد بودند در ترک قرآن آن تا آنکه فراموش نموندند قرآن را
قال صلی الله علیه و آله من قلم القرآن ثم تنسبه معتدا القی الله بوم القیة یحیی و یملک
و گروهی وارد صحابی میشوند که شهادت عیسی بخدا وند و ایشان در خانه بکره در
درجه بخود و غنائی بوده باشند بحسب مقام و آنجا کانی باشند که قلم قرآن گرفته اند
و لکن عمل نموده اند بقرآن و اخبار نموده اند بحسب بنا و بر عمل کردن بقرآن قال صلی الله علیه و آله
من قلم القرآن فلم یعمل به و اثر علیه حب الدنيا و یلقا اب و یحب محط الله عز وجل و کان فی
الذریع مع البصود و النصارى الذین یبغون کتاب الله و یظهرونهم و گروهی وارد شوند
که استخوانهای ایشان کوبیده و در هم شکسته باشند آنجا کانی باشند که قرآن را از اهل کفر
باشند بجهت ناپا و نمعه که بان میافات کنند و طبع بنمایند و بنا را تا صلی الله علیه و آله
و من قلم القرآن بزره ناپا و نمعه لپا و یبغی به العلماء و یطلب به الدنیا و
الله عز وجل عظامه بوم القیة و گروهی وارد شوند که کوبیده باشند در دوشیم ایشان دو
میخ از آتش و آنجا کانی باشند که بنا بر عجزان از روی و به نظر نمایند و قال صلی الله علیه و آله

من ملاء عینه امرأة خرافا حاشاها الله عز وجل بوم القیة بنمایند من ملاء عشاها ناراحت
بقضی بین الناس و گروهی وارد شوند که دروغهای ایشان سبیه و ظلمات باشد و آنجا کانی
باشند که قرآن قرآن نمایند بجهت نمعه و نپا و قال صلی الله علیه و آله و من قرأ القرآن برید
به التعمد الناس الناس لعل الله عز وجل و وجهه مظلم و گروهی وارد شوند که معلق باشند
بلینا غای خود و آنجا کانی باشند که در دنیا شهادت بناحق دهند قال صلی الله علیه و آله من شهاد
بر و علی رجل مسلم او حتی او من کان من الناس علی بلینا بوم القیة و هو مع المنافقین
فما الذلک الا سفل من النار و گروهی وارد شوند اعشی و کور و آنجا کانی باشند که قرآن
قرآن بنمایند و عمل بقرآن بنمایند قال صلی الله علیه و آله من قرأ القرآن ولم یعمل به و الله
بوم القیة اعشی و گروهی وارد شوند که تنهایی سبیه کوشهای غمناک میشوند و آنجا کانی
وارد جهم بنمایند و آنجا کانی باشند که سعی نمایند تا آنکه بنمعه و محض بخشنی در میان
مردم نمایند قال صلی الله علیه و آله من مشی فی جمیعة بین اثنين سلطان الله علیه یحیی و یملک
مقرری بوم القیة فاذا خرج من قبر سلطان الله علیه بنشینا اسود یفسدن کرمه بدخل النار
و گروهی وارد شوند مغفل الی البدین و فترقی الاعضاء و آنجا کانی باشند که ظلم نموده
باشند بر مسلمانان و سبلی و طعمه بر روی مسلمانان زده باشند قال صلی الله علیه و آله
و من لطم خد مسلم لطمه بید الله عظامه بوم القیة ثم سلطان الله علیه النار و حشر غل و لا حشر
بدخل النار و گروهی وارد شوند که مثل زده و مورچگانند در حقارت و بصورت انسانی باشند
و آنجا کانی باشند که ظلم بر نفس کرده باشند و تکبر ایشان کرده باشند و حقیر شمردند بندگان
خدا را قال صلی الله علیه و آله من بی علی تقیر و نطاول علیه و استحقوا استحقاق الله بوم القیة
مثل الذرة فی صورة الریح حتی بدخل النار و گروهی وارد شوند که نار عظیم بسیار بلند گرد
ایشان مسلط باشد که عذاب نماید ایشان را و آنجا کانی باشند که تازیانه ظلم در دست ایشان
باشد که بشخص خاثر بدهند همان تازیانه را بسید شوند بجهت طول قال صلی الله علیه و آله
و من یعلق سوطا بین یدی سلطان النصارى جعله عز وجل حبیة طولها ستون الف ذراع فسلط
علیه و گروهی وارد شوند که مفتاد از اسلک بر او تازیانه زدند و آنجا کانی باشند که تازیانه

فصل نهم در بیان

زنا بسم و سلم دهند و افترار ایشان بکنند قال صلى الله عليه واله ومن رجع عسا او حشر
 احبط الله عمله و جلد يوم القيمة سبعون الف ملك من بين يديه ومن خلفه و كرمي واد
 شوند كه كوشه و رقايشان از دهر عقارب حیات و بخت شده باشد و مانند چغندر و
 بوی عفت و نسا ایشان بلند شود كه اهل محشر از آن متاذى باشند اما جماعتی باشند كه
 دود و نسا شراب خورده باشند و فرمود كه شارب الغمر هر چه را از شراب كه در دنیا خورده
 باشد بر سر او مسكند و جحیم خواهد نوشید قال لعن شراب الخمر في الدنيا اسقاء الله عز وجل
 من الاسا و من شرب المتعارب شربه يتساقط لحم وجهه في النار لانه قبل ان يشربها انشغ
 و جلد كالجمعة يتاذى به اهل الجمع و ان مات قبل ان يتوب كان حقا على الله عز وجل ان
 يسقيه بكمه من شراب متعارف الدنيا شرية من مسكند و كرمي واد شوند كه كرم و
 خون زار از مزاج و عوزات ایشان بپزد و چنان عقوبت از آنها ظاهر میشود كه اهل
 جحیم از آنها متاذى باشند و آنها كسانی باشند كه بزنان شوهر دار زنا كنند قال صلى الله عليه واله
 و من فجر بامرأة و لم يقبل فحرم من فرجها من مسكند و ان مسكروا حسنة عام يتاذى اهل النار
 من نك و يجهنما و كرمي واد شوند با حیات و عقارب كه آتش اشتعال نماید بر ایشان آنها
 كسانی باشند كه زنا نمایند و در دنیا با زنی چهار ضلع و چهار ضلع و قال صلى الله عليه واله
 من زنى بامرأة بموعدة او نصرانته او محبوبة او مسلة او امرأة او كانت من الناس فحرم الله
 قبره ثلثمائة الف باب من النار يخرج منها حيات و عقارب و شهاب من النار فهو يترق الى يوم
 القيمة حتى يورى الى النار يتاذى الناس من فرجها و فرجها يوم القيمة حتى يورى الى النار
 يتاذى به اهل الجمع مع ما هم فيه من شد العذاب لان الله حرم المحارم و ما اصاب من الله
 و من غيرته الله حرم الفواحش و حد الحود و كرمي واد شوند كه بوی كفاف ایشان
 بدتر و مشدود تر باشد از چغندر و مرزبان كه تمام اهل محشر ان نفس و غوست آنها متاذى شود
 و آنها از اهل تابوت خواهند بود و این جماعت كسانی باشند كه لواط كنند با مردان و زنان
 و قال صلى الله عليه واله من نكح رجلا او غلاما حشر يوم القيمة ان من من الجحمة يتاذى به اهل
 حشر و بدخل جحیم و لا يقبل الله منه صرنا و لا عدك و احبط الله عمله و بد عرفی تابوت و شد و د

او حشر او كیفیت

عما من حذر و كرمي واد شوند كه قطعه از بین آتش شود و طوق كه در بر گردن آنها
 ایشان كسانی باشند كه غضب نمایند خانه را و بین سنانا را قال صلى الله عليه واله من خان
 جاره شرب من الارض طوقه الله يوم القيمة الى سبع ارضين نارا و در آخر خطبه فرمودند لا
 و ان الله جل اسمك بدع شيا ما تحب الا و قد بين لعناده و عظام عنه لعنك من هلك عن
 بينة و يحیی من نحو من بينة الا و ان الله عز وجل لا ينظم بظلم ولا يبارزه ظلم و هو بالمرصاد
 و لعن عی الذين اساءوا بنا علوا و بجرعنا الذين اساءوا بالحی من كسبی علی الله و دینار
 از كتاب محاسن از حضرت امیر المومنین و فایز كره كره و ذی باشد را كه اهل خداوند عالم باد
 مستغن بد بوی را كه متاذى میشوند از بوی آن تمام اهل محشر بجهنم كه راه نفر ایشان است
 شود و نتوانند نفس بكشد از شدت عفت و نشان درج انكاه طالب میشود با اهل محشر كه با ایشان
 این درج مستغن از چیست كه از آن متاذى شد بدین اهل محشر فرج آیند و ترك كنند عهدانیم
 و لكن از بیست و امان تمام از بیست این ندار شد كه این بوی فرج زناكاران است كه در دنیا را كرم
 و قوی نفوذند تا خدا را ملاقات كند پس لعن كند ایشان را انكاه نام اهل محشر را ایشان لعن كند
 و نیز در عالمی فایز كره است كه حقیقتی قسم یاد كرده كه هیچ بنده نخواهد بود كه بدینا شراب
 خورده باشد مگر آنكه روز قیامت بعد از آنكه شراب خورده باشد دود دنیا بپاشند و از بیست
 و شارب محشر بخورد میشود در خالتك روی او سپاه و چشمهای او كبود و فایز از بیست
 او بر من آمد باشد و حضرت صادق علیه السلام فرمودند كه اگر مردی لواط كنند عرش الهی
 بلرزد و در آید و ملوط را بر روی جبر جهم حبس نمایند تا مردم از حساب خارج شوند و رسول
 خدا صلى الله عليه واله فرمود هر كس لواط نماید در روز قیامت حشر میشود و آید
 دنیا او را يك كنند و حضرت باقر علیه السلام فرمود كه خداوند لعنت و جلال خود قسم یاد كرده
 كه بر استی و بر بخت نخواهد داشت كسی كه بر ذرا و طی كنند و حضرت صادق علیه السلام
 فرمود كه چون قوم لوط كند آنچه كرده اند و بدگاه خداوند كند كه بیت فاكه را بر ایشان
 و از انسان كرمی را بر سرش رسكند بر خطاب شد با انسان كه سنگ بر سر ایشان بپاشد و بر بین
 ارشد كه انقوم و از فرمود و حضرت صادق علیه السلام فرمود كه هر كس بپوشد با امر او لواط البیة

خداوند فرمود که یکی از آن سنگها را بر او زنند که مرگش بان سنگ باشد و کسی است که آنرا
و در چند حدیث با یقینی نقل شده است نه و نایب من القابلین بیچید یعنی این عقوبت
قوم لوط از ظالمان امت تو که این عمل نمایند و در نیست بر او پستان شمر آشوبه زن از آن خلا
عمر بن خطاب غلامی آغای خود را کشت عمر حکم کرد تا آن غلام را بکشند حضرت زهرا المومنین علیه
از سبک بر سپیدان غلام عمر حکم کرد که بچهره این و طی کرد نگاه از او بپا مقتول بر سپید که او را ز
کرده اید عمر حکم کرد بل خال او را در حق کردیم پیران بزرگوار عمر فرمود که غلام را حبس نما و فرمود
بعد از سه روز زن دین باشد تا حاضر معلوم شود پس یکداز سه روز رفتند و قبران مقتول را
شکافتند کفنی یافتند خالی و سبک اینا هستند در قبر پس حضرت تکبیر گفت فرمود والله دروغ
نکنم و الله شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر کس از امت من عمل قوم لوط کند
افعالی تو به میرد افتد و او را محلت دهند که در عهد بگذاردند سه روز بیشتر طول نکشد
که زمین او را فرود بر دایم قوم لوط برسانند و اینا محسوس شود و حضرت رضا علیه السلام فرمودند
که روز قیامت او را کشته را در کنار جهنم حلقی او بزنند و بعد از منار بخلایق او را در جهنم
اندازند و در هر طبقه از برای او عذاب خواهد بود تا آخر طبقات و در حدیث نبوی آمده
حدیث که بعد از نظر حضرت نادکان که گفتن ایشان بدتر از دخیلان بوده نشین است فرمود
هر کس پیر را از روی شحوت بکشد حقیقی و ز قیامت بجای آتش برود من او زند
و در روایت دیگر کویا با ما در خود هفتاد مرتبه زنا کرده باشد و مضرب در دایره شریعه الذی
یا کلون لا یؤمنون الا کما یقوم الذی یحبطه الشیطان گفتند که بخورند کافران را
و منفعت کبر ندکان در دایره و دنیا پند روز قیامت بشکل و هیکل مجاہدین و دیوانگان
از قبور خود برخیزند و اهل عرصات ایشان را با بن علامت نشان بکشند و حضرت
صادق علیه السلام فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که در شب هر چه دیدم
جبره که مرچند میخواستند بر خیزند نمیتوانستند از بزرگی شکم سبب سوال کردم گفتند
ما کثانی هستیم که با خوار بودیم در دنیا و فرمود هر کس سود و با خورده حقیقی برگردد
شکم او را از آتش جهنم بقدری که با خورده پس اگر از این مرئال کبکند هیچ علی از او مقبول

نشود و همیشه در لعنت خدا و ملائکه است تا قبر اهل ازان باقیست فرمود که راه افتاد
جزو است محمل ترین آنها مثل زنای نابا دوستی رکب و در روایت دیگر شکم را بخوار داد
روز قیامت بران را باشد و از برین بدن او پیدا باشد و در حدیث موثق از حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که هر کس شمام و فحش و مدح
مؤمن و زن مؤمن را در روز قیامت هفتاد هزار ملک بر او تازیانه زنند و بازه ها کوشند
بدن او را پاره کنند و بعد از آن او را بجهنم برند و بر او تازیانه فحاش در آخر بصورت سنگ
باشد و در حدیثی بنقل از رسول خدا صلی الله علیه و آله آنکه کسانیکه شحات ناحق دهند
در دنیا در روز قیامت آویخته شوند بر زنجارهای خود و معدن باشند با منافقین و
روایت دیگر فرمود که هفت نفر اند که در قبر و گردان از قبله باشند شراب فروش و کافران
که با ضرار شراب بخورند و کثانی که شحات ناحق دهند و کسانیکه حبس نمایند غلامان را که متکر
باشند و کسانیکه ربا خورند و کسانیکه عاق والدین باشند و کثانی که فحش و کثانی
بر اموات در مجالس از برای اهل عز و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام بنقل شده که
کسانیکه بیعتان بر سر سالان زنند حقیقی محسوس نماید ایشان را در جرد و دیم فرج زنا
کاران تا از عهد کفار خود ببرین آیند و در حدیثی بود در حدیثی از رسول خدا صلی الله
علیه و آله که چون روز قیامت شود از جانب خداوند ندادند که کجایند ظالمان و اعدای ظالمان
و هر کس لقمه در دوات ایشان گذاشته باشد و با سر کبیر از برای ایشان بسته باشد با هر کس
با ایشان داده باشد هر نا با ظالمین محسوس نماید و مستفاد از آیات اخبار آنکه عذاب شومی
اینها بود و در روز سختی از هر کس بیشتر است این معنی که عذاب بدیع حق بظالمین از هر کس بیشتر
علاوه از آیات اخبار را داده در باب ظالمین مستفاد میشود از حدیث معروف که یکی از کبیر
این سعد ملعون در روز عاشورا سید بر حضرت عبداللہ علیه السلام وارد آورد با انگشتان
بزرگوار تمام صبر بود و بر آن قوم نفرین نکرد بنوعیکه ملائکه از صبر آنجناب تعجب نمودند چنانکه
وارد شد و لقد تعجب من صبرک ملائکه التقریر بران لعین نفرین کرد و در حق او فرمود که
احشر الله مع الظالمین یعنی خدا را در روز قیامت با ظالمین محسوس نماید پس معلوم میشود که

اینکه در روز قیامت سو خالو باشد خدا خواهد بود از سایر خلایق و در سوختن اصل الله
علیه السلام من بود که هر کس از آن خالو باشد بدست کبریا حقیقی آنرا در روز قیامت باز
گرداند که هفتاد و یک بار باشد بر او مسلط گرداند و فرموده اند که هر کس در روز قیامت
انکه در قیامت ستمهای او را بر گردن او بسته و غل کرده آورند پس اگر ظلم نکرده باشد ستمها
او را بکشایند و الا غل بر او افزایند و او را بکار حتم حبس نمایند و حضرت صادق علیه السلام
فرمود اعوان ظالمین روز قیامت در سزاقات آتش خواهند بود تا خداوند از جنایات خلایق
فاریغ شود بالجمله که فساد و روز قیامت شداید احوال خلایق بجهت بیای اعمال و
شیای افعال و کثرت معاصی و قلت آن بخوبی است که خارج است از حیطه عقول و احصاء
و اخبار وارده در این باب و تجلی بد فائز و کتب است این مؤلف سعید دگر آن نیست باید بود
عنود بملکات اصحاب شیوان الله علیهم و کتب که معتمد بوده اند از برای ذکر این اخبار و نقل
کردن در ضمن ابیات از له و در بیان قیامت احوال آن وارد شد از جمله شداید و بوم نشور
است که مردم می بینند آنچه را که در دنیا با آن عمل نموده اند و در وصف آن روز است که هفتاد
و یک بار باید بگویم تیلی التلای که سر هر فردا و عقیده های مردم ظاهر و منکشف میشود و در حقیقت
صغیران دنیا و ملائکه مقربین از راسته شود و خلایق صفه و صفای پشاده باشند که ادبی
محمود میشود با حال و احوالی که در دنیا زندگانی نموده و با آن اعمال فبیحه ششمر که مشغول
بان بوده و با بیخیز از نبات متبج که در دلد او جا گرفته بود و هر مخلوق با و نگران باشند و در
نمایند شخص را آن رسوائی و کفر تباری و ملائکه علا و شداد با هر آنچه اطراف او گرفته
باشند و بان وصف حالت او را در معرض عتاب خطاب بر او در کار آورند و دنیا باشد که
نفسا گرفته باشد که از خوف خشنه و هشتاد و یک بار جواب بیا شد و دنیا باشد که کلو گرفته
باشد و آنچه گوید و استغاثه نماید و تظاهر شود و غش را کسی نشود چنانکه حقیقتا
بان خبر داده بقوله و خَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا و دنیا باشد که از شدت علا
بر روی خود کشیده شود و بیایب محشر بیا باشد که از ظلمت بوم نشور و ظلمت احوال خود کور
و نا بینا معذب و دنیا باشد که ملائکه عذاب اعضا و استخوانهای او را در هم شکند و دنیا باشد

که عیش چنان بر او غلب نماید که آرزو میکند که کاش هر روز او بود که اعضا و جوارح خود را به پیش
و از آن خونیکه بپوشن میاید میبوشد بجهت دفع عیش و دنیا باشد که مظلومین اطراف او را
گرفته و مضایق ظلم خود را او بینایند و دنیا باشد که اهل حقوق و اجبه بر او از فقر و بیچارگی
و کثانی که اسواک او را در دنیا بجرام تصرف نموده بود حقوق خود را از آن مطالبه بینایند
در آن کبریا در چنان راه چاره را بر او سد نمایند که لایزال علاج با از حسنا و استغناء
حقوق خود نمایند و با از سببات خود بر او حمل نمایند و دنیا باشد که حتم او را بر نیاید و بیچارگی
خود کشد و در همان عمر ششمر که محنت میدهند او را تا خلا بقای ضایع شوند و دنیا
باشد که حسنا و خود را در نام غیره بیند بجهت غنیتی که در دنیا از آن غیر کرده بود و دنیا
باشد که بصورت حیوانات و سباع و درندگان محصور شود و دنیا باشد که حیات و عقاید
اطراف او را گرفته اعضا و جوارح او را میگیرند و از هم جدا نمایند و اعظم مصائب آن
روز آنکه حضرت پروردگار صغیرا بد نظر لطف خود را از بند خود و رسوائی او را ظاهر نماید
بر اهل محشر و هر کس که در دنیا ملائکه علا و شداد او را در سلسله و زنجیر یک طول آن هفتاد
و یک بار است عمل کرده بوی جهنم کشند و خطایه را بر او منفر نماید که حذوه و قتلوه ثم انجم
صکوه ثم یسکوه و در عذاب سبعون و در عذاب سبک و در ذاب و معتبر است که بجهت تعظیم
این خطاب هفتاد و یک ملائکه علا و شداد از جای خود حرکت کرده میاد و ت نمایند بجهت
امثال امیر و در کار و بده و عذاب ابو حنتره الثمالی الهی کو قتل فی الاصفاد و صنعتی سبک
من بین الاشهاد و دلالت علی مضایق عبود العباد و امر تبارکی الی النار و حلت علی و بین
الابرار و از مصائب آن روز است که بعضی محصور میشوند و دقایق که در دقایق ایشان بقفا
برگشته باشد چنانکه مقبر نموده اند بان و حیران میارند که من قبل آن نظیر و جوهرات
علی و ابرار و از مصائب آن روز است آنچه حقیقی آن خبر داده است من قوله تعالی
یعرفون بآلهم و یؤخذ بالآلهم و الاقدام و فی التفسیر یعرفون بآلهم و الاقدام و فی
العبود ینجم بین نواصیم و اقدام ثم یحسبون الی النار و بعد فون مضایق و از مصائب آن
روز است آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مناجات یا قاضی الحاجات عرض مینماید الهی عذابا

فصل در بیان شفاعت

اذا جئناك عذرا حفاة معتبرة من ربي لا جئتك رؤسنا وشاحيت من تواب الملهبند وجوهنا
وحاشيت من امزاج القباير اجسادنا وزابله من شدة العطش شفاقتنا وجائعتنا طول الاعمال
بطوننا بادية هنالك للعبون مؤاننا وصورة للنجس موصلة وموقرة من ثقل الاوزار ظهورنا
ومشغولين بما قد دهانا عن اهلنا واولادنا فلا تصفع المصائب اعراضنا وجملك الكبر عنا
وانا اعلم مصائبنا وانا انك كثر مقتصد في بايج وشايع اعمال شخص برتبة مبرهيد كه شفا
يوم المحشر كه رحمت واسعه پروردگار رند جواب كويند و از انكه شفاعت نمایند و از او بپور
سازند و از ان شفاعت عذر آورند كه اينچه مقتضاي حجت الهي بود در ديار بر تو تمام
كرديم و تو بيو خال خود از ان اعراض نمودي ابوانصت الهي باو اختيار خود بر كوي
خود رسد و نمودي وقال تعالى ولا تشفعون الا لمن ارتضى اي من ارتضى دينه يعني
شفعاء قباير شفاعت نمي ايند مگر كهاني را كه دين او را خدا پسندد باشد و عيدين
اينان بخدا و رسول و ائمة هدي صلوات الله عليهم اجمعين و تصديق ناجاه به النبي صلى
عليه و آله از جانب پروردگار است شخص بايد ملاحظه نمايد كه آيا دين او از عقايد و اعمال
پسند به خداوند است يا نه و در عقايد خود مستقيم است يا مجرد تقليد از آبا و اسابقين و
متايبت ناس است اعمال او از روي هوي نفس است يا بر طبق مرضات پروردگار و همچو
كه كه دين او پسند به خدا باشد اگر تركب كجاست هم بشود از براي او شفاعت خواهد بود و در
روز جزا الا انك تمام كلام در تحقيق موضوع است ثبوت و تحقيق دين مرفعه عند الله است
وقنا الله تعالى وجميع المؤمنين على تحصيله ثم اغنا على تثبته واعظم از همه مصائب
آنكه خداوند درجهم بزرگوار بايد آدين را از مغفرت و رحمت اسعه خود و حال آنكه چون
علم رحمت او و رحمت نمايد و در ناي مغفرتش بظلام ابد يقبي باشد كه سبحان هم طبع كند
وقال تعالى فاليوم لا يملك بعضكم لبعض نفعا ولا ضررا و يقول الذين ظلموا و فوالعذات العذات
وقال تعالى يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم و كفهم اللعنة و هم يسوءوا الذر وقال تعالى و لن
ينفعكم اليوم اذ ظلمتم انكم في العذاب مشركون اعاذنا الله تعالى وجميع المؤمنين المؤمنين
من شدا بدلك اليوم و نكنايه و در شفا شفاعت خبر خليفه و سيد برتبه محمد و عترته الطاهرين

صوف تطار كيت

يق محمد و عترته الطاهرين و صلى الله على محمد و عترته الطاهرين و صلى الله على محمد و عترته الطاهرين
و ديوان فشر صفت تطار كيت بر يك نام هاي اعماح لابق بدستخاي ايشان وقال تعالى
وكل انسان افرسناه طائفة في غنوه و نخرج له يوم القيمة كتابا بلفظه منشور اقر كتابك
كه ينفك اليوم عليك حيا يعني هر كس را خواه مؤمن و خواه كافر الزام كردم بطاير و فانه
عمل او را در كردن او و سپردن او در بر نام عمل او را در روز قيامت كتاب نوشته شد و باز
كره شود و خطاب شود باو كه بخوان نام عمل خود را و مستغفار از ايات و اخبار آنكه اين همان
نامه عملی باشد كه در ديار رقيب عتيد كه در ملك موكل ايمان انسانند ميبويند حسنات
و سيئات را چنانكه حق تعالى با آن خبر داده من قوله اذ تلقى الملقبان عن النبيين وعن
التمال فقبيلنا بالقط من قول لا تدبر رقيب عتيد يعني هتكا مبركه را مبركه در دفتر
كه فر كبره اعمال و اقوال ايشانند و در نامه اعمال ايشان ميبويند كه ازان در دفتر
راست او نشسته و ديكرى در طرف چپ او نشسته و همچو هر دو كلاه ازان سر نهيزند
مگر آنكه در ريزان دو ملك ضبط و ثبت باشد كه يكى رقيب و ديكرى عتيد است كه كتابها
اقوال او بنيد و همه ميبويند و چيزى فر كذار نمي ايند و از ظاهر بعض اخبار آنكه تا
عمل انسان آنستكه شخص در قبر بدست خود ميبويد با مر و فان فتان القبور و از اطراف
كره بر كردن او اندازد و محتمل است كه آنچه در روز قيامت كشوده ميشود و بظاير ميبويد
و جميع نامهاي اعمال باشد كه يكى نام حسنات كه در دست قباير است و ديكرى نام سيئات
كه در دست عتيد است تا آنكه هر دو را آنستكه در فان فتان القبور در قبر بگردن
ميت طوق مبنيايد و بعد از نامهاي اعمال با آنكه حقيقتا از و تعالى خود اعلم است با آنچه
عمل مبنيايند بنديگان بجهت اتمام حجت است بر بنديگان در يوم شور و فاذ ان لعلي است
از جانب پروردگار بر بنديگان كه مواظب حال خود باشند و سعي و بطاعت الهي و اجتناب
از معاصي نمايند و غافل نباشند از مضامير يوم شور و قال تعالى و اذا الصفح نشر
و في الشايع القيان المراد صفح الاعمال و در بعض اخبار آنكه ايفرن ندادم صحنه تودور
هم بچيند ميشود و در عمل تو و روز قيامت باز كره ميشود و در نود تو پيايد هر كس نظر

كه صحنه عمل او است
بنديگان را نوشته

نماید در آنچه املا می نماید با عمل میکند در صحیفه خود و از شر و باز شدن در روز قیامت اندیشه نماید و با جسمه یکی از اوقات شکله روز قیامت که متن نام اعمال بخون و خواندن آنست در جمع المعارف حدیثی نقل نموده است که اگر کسی در توبه از دنیا برود هر سال در نماز شب و عمل بخیر شود و بعد از آن ایستاده و بر پا داشته شود برای خواندن نام عمل و مدت هر سال و در حدیث دیگر آنکه ظاهر نامهای اعمال مانند این است و در بعضی بر ناسی و شفا دار از ایت کبریا آنکه نام عمل مؤمن بدست است آید و قال قم فاما من اوفی کتابه بهینه فهو نجاسه یا کبریا و یقول له اهله مسرورا یعنی کسانی که نام عمل ایشان بدست است ایشان آید پس در دست که حساب ایشان عمل ایشان باشد زیرا که در دنیا بنویسند اهل خود در محبت خداوندان برای ایشان مقرر نموده است از حور العین و غلمان و مقصورین و حقیقانی و وصف کنایه که نام عمل ایشان بدست راست ایشان داده شود مژمونه فاما من اوفی کتابه بهینه فبقول ما اؤم امر و اکتایه اوفی ثلث اوفی ملاقی حسابته فهو غنی عیشة راضیه یعنی کسانی که نام عمل او داده شود بدست است و خطاب نماید با اهل محشر که بنیاید و کتاب نام عمل را بخوانید و این را از روی جسد و سر و گوید و لفظ ها اقم اسم فعل است لفظ ظننت بمعنی ایقنت یعنی من یقین و اعتقاد کامل داشتم که ملاقات بنیام حساب خود را و ایمان باین امر داشتم پس انکس در عیش و زندگان باشد پس گفتم ای عیبه ذات شا اگر ملاقات بدست نبوی فضل باشد چون لایق و نافر که بمعنی تو فرمودی این است مراد عیش و مشرب و منا خواهد بود و با آنکه فاعل بمعنی مفعول باشد ای عیبه مرصیه و نیز حقیقانی در وصف بن کتاب مژمونه ان کتاب لا یزال فی علیین و ما ادریک ما علیون کتاب مژمونه به خداوند المعبود یعنی بدست که کتاب نام عمل را در بنکوان همراهی در مقام علیین است محفوظ جلال است که بنویسند را و جمع طاعات و آنچه ایشان از دین بنیاید بنویسند تقریر حق پروردگار و چه چیز ترا دانا کرده است به علیون و آن کتابت که مرقوم شده است و آنکه مغربین از شما آمدن نموده اند و جمیع البیان یعنی الملکة الذین فی علیین بنمیدند و

بمغربین ذلك المکثور و ذلك الکتاب و اصعبه الى علیین و در رواية النبوی المقول عن برکة بن غاریان فی علیین و السماء السابعة تحت العرش و عن ابن عباس العلیون لیثه و اما غیر مؤمن و اهل عصیان و طغیان پس نام عمل او را بدست چپ دهنده و اما من اوفی کتابه بهینه فبقول بالکتاب اوفی کتابه و کم ادر ما حیایه یعنی کسانی که نام عمل ایشان بدست چپشان بنیاید بر قیام اعمال و شایع افعال و سوء اعتقادات خود واقف شوند پس میگویند که کاش کتاب من بنمیدادند و کاش از انمیدادم و کاش بنمیداشتم که حساب یعنی چه نصیحت و سوائی از مطلع نمیشدم و حقیقانی در وصف بن کتاب مفریاد کلا ان کتاب القهار یعنی یحیی و ما ادریک البیچین کتاب مژمونه و بل یومئذ لیکذبن یعنی تحقیق که کتابی را برین و اهل عصیان و مریه و مرتبه بنمید یعنی نوشته شده است و از آن معاصی و سبئات و غیره و فی القاصی قال ما کتب الله لهم من اعمال و عن ابی افرح علیه السلام التبعین الارض السابعة و در جمیع البیان از ابن عباس و ابی بکر است که اما مؤمنین پس صعود می نمایند از راح و اعمال ایشان بنویسند آسمان پس کشیده میشود و برای او ابواب آسمان و اما کافر پس صعود می نماید با روح و عمل خود بنویسند آسمان پس نگاه میدارد و نکند که بر گردانند و از بعضی که آن وارد است و حضرت موسی که از ابراهیم گویند و نیز حقیقانی در حق اهل شمال مفریاد کتاب نام ایشان بدست چپ ایشان میرسد و لکن از راه ظهور و پشت سر ایشان که محسوس و احتمال دارد یکی آنکه در سطح ایشان از پشت سر ایشان غل می کنند و اوقت نام عمل ایشان از پشت سر بدست ایشان میدهند و دیگر آنکه دست چپ ایشان از میان سینه ایشان بیرون میرسد نگاه نام ایشان از پشت سر بدست ایشان میدهند و در ان کتاب مرقوم است که و بل که چاهیت و تخم از برای مکتوبین است یعنی مکتوبین بیوم جز اگر معقودان نبوده و در بخارا از حضرت صادق روا کرده است که چون روز قیامت شود دفع بنیاید نام عمل ایشان را بنویسند و میگویند که بخوان کتاب خود را پس متذکر میشودند آنچه را که بنیاید آورده است و دنیا را آنچه بران نوشته است که با آنها نفاعت از جای آورده باشد و در حدیث دیگر فرمود که چون

و از آن برای کتاب و در آن
تقریر و شوق بنمیدادند

کتاب و از او دفع نمایند و با او میبایست که خوانند پس گاه میکنند و بخاطر بر میاورند و خدای
آینده که در دنیا کرده است نمینماید بظهور عینی و نه کلیه و نه نقل قدحی نه چیزیکه بجای
آورده بود مگر آنکه بخاطرش آید گوید که ما ناساعت بجای آورده باشد و از این جهت است که
گویند و میگویند این چیزیکه بپشت که فرج گذارنده است در او صعب و کثیر مگر آنکه احسان
احسان آن نمود و قال تعالی حکایت عظم باو نیک است اما لایزال بقا و صبر و کثرت
ایضاها و چون نام عمل خود را املا نمایند و بخوانند جمیع اعمال و اقوال و افعال خود را
سامعه میباید و چیزی را و معنی نمینماید و ضبط کند و تعالی جمیع تمام جمیع بر خدای
از برای پندگان خود مشهود و رقیبانی قرار داد که گواه و شاهدندان برای عمل و بلکه بوم
و نیله و در وقت عیند و بپسند اعمالند و بپسند و مشهودی جز از آنکه هر خداوندان
برای اعمال پندگان خود قرار داده از زمان و مکان حتی آنکه اعضا و جوارح ایشان را در خود
قیامت مشهود و بپسند اعمال و افعال ایشان قرار داد و قال تعالی اليوم نحکم علی اقوالهم و
تکلیفنا انهم و قد صدقناهم بما کانوا یکتبون و من کلام امیر المؤمنین علیه السلام فتم
بشریه و در وقت هر روزی مندر و جویی بکل شیء و صدق و شهادت و بطریق و قوه
لفصل که عذر و عیب و غیره و موقوف بعل و مشاهد بعل بن بدی ملک عظیم و
بکل صعب و کثیر علم نمینماید بپسند و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره
عز و مقوله و برودت و حقیقت و تبیین و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره
عینه بنظر و بدی و بیکش و در جله بخط و جله بیکش و در جبهه و بجلی علیه الرحمه
در بخار و ذابت خود از سونخداصل الله علیه و آله فرمودند که حضرت حق سبحانه و تعالی
قرار داد بر پندگان خود رقیبان و مشهود قال فتم قلته عز وجل علی کل عبد رقیبان من کل خلقه
و معتبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله و یحفظون علیه ما یكون منه
من غاله و اقواله و الفاعله و الخاطئه و البقاع التي تشتمل علیه شئ من ذلک و علیه اللک
والا الهک و النور مشهود علیه و له و سایر عباد الله مشهود علیه و له و حفظه الکاتبین
اعماله مشهود له او علیه فکم بکون یوم القیمه من سجد فیما اذعاه و کم بکون یوم القیمه

من شق شیخاد نما علی الله عز وجل بیست و پنج بار و اما نه جمیع من و معبد و علی
بنفهم العبر و بمعهم الداعی و بحشر اللبالی و الا بام و بپسند الیما ع و انهم و علی اعمال
العناد من عمل صالحا مشهدت له جوارحه و بقاعه و مشهود و اعوام و ساعاته و ايامه و لیلای
الجمع و ساعاته و ايامه و ساعته و لیلای الجمع و ساعاته و ايامه و ساعته و لیلای الجمع و ساعته
بقاعه و مشهود و اعوام و ساعاته و لیلای الجمع و ساعاته و ايامه و ساعته و لیلای الجمع و ساعته
الافاعلو الیوم القیمه و اعدوا الزاد یوم الجمع یوم التبار و یحبوا العاصی و یبتغوا الله
برجی الخلاس و من کلام امیر المؤمنین علیه السلام فیکون فی صفه الموت ثم من ذلک احوال
یوم القیمه و یوم الحشر و التبار و یوم تصفیل الموازن و تشریف الدوا و من باخدا کل صغیر و اعدا
کل کثیر بقول الله فی کتابه و وجدنا اعمالا و ما نعلم الا بظلم و لا یستحقون ان یخافوا
در جمیع المواقف از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل نموده است و حال بعضی از مؤمنین که بتلا
بعض از ماضی شده اند در دار دنیا آنکه مؤمن چون نظر نماید در اعمال خود از بیم و خوف
اعمال نا شایسته خود بپند هایش بلرزده در آید و از طلبت پروردگار باورسد که ای پند من
آباد و این نامه کنایه نوشته ام که نکرده باشم یا از خستانتو چیزی شناسد که نوشته باشم گوید
ایمولا می نویسد عادل ترین و بهترین حکم کست دکان پس نذارسد که ای پند من آباشم نکرده
و از عقوبت من نترسد که مرکب معصیت است و جزا تا فرای من نخوردی پس آن بند از خفا
خجالت و شرمندای گوید ای پروردگار و آید و ولای من نذر کردم و خطا نمودم تو
خداوند کریمی مرا در میان خلق و سوا ممکن کرد و این وقت هم نکرانند برین و هر گاهی که بر او
شمرد گوید ای آقای من آتش جهنم برین گوا و از این است که خجالت پس نذارسد که علان کرسند و از
سپر کردی بخاطر داری و احسان کردی بپسند و مؤمن و در میانان که عیب صلاهی است
بد و گاه من بلند گرفتی و دوزی از ترس من بجوی آید از بدین قایت و ان کردی و شبها از
از ترس من بیدارت و بیداری بپسند و بدی و بدی ها از خوف من از ناخبران پوشیدی
در احوال و در سبک و دلشاد کرد و تا جاشی بر سر زبورهای هستی و بر او کرده امر
شود بپسند که بپسند مرا و کرامت عمل با و بپسند چون در دنیا مشهود و آکسوره بخوانند و تا

و از روی افتاد و استیلا کوبید ما را از آفرینش و انوار حق تعالی چنانچه بود و عیسی علیه
 السلام و چون برآمد بجهشت شد ملائکه کوبیدند تا که شدن خود را بنمایانند بر او و در
 در او نوشته باشد بسم الله الرحمن الرحیم این نامه گذشتن است از عیسی علیه السلام بر حکم برای فلان
 ابن فلان انگاه ندای رسد که فلان مؤمن سعادتی باشد که بعد از آن بشقار و مبتلا شود
 و مرکز بعد از او نگیرد **فصل در بیان حساب عباد در کتب معاد**
 قال تعالی کان شهدا ما فی أنفسنا که او شفوع نماید بکسی که بپوشاید و بفرماند
 من یبذل نفسه لله علی کل شیء قدیر و المعنی ظاهر اینست که ما بپوشاید و ای ظهور ما فی أنفسنا
 و بمانند و من الطاعات و المعاصی او شفوع نماید بکسی که بر الله عیان بکرم علیه و المار
 بمواخذة ما یکتون فی صدورهم لیس یحیدر حدیث النفس فانهما یؤخذ بها کما فی الاخبار
 المراد بقرینه الشیاء و ما تقدم من الایة سوء الاعتقادات من الکفر بالله تعالی و عدم الاعتراف
 بالرسالة و الولاة و بخود ذلك و قال تعالی اقتریب للناس حسابهم و هم فی غفلة من حیث
 و فی جمیع البیان فی تفسیر الایة اقتریب فی العمل من القرب المعنی اقتریب للناس وقت حسابهم یعنی
 بوالقیة ای وقت محاسبه آنها بآدم و مستند به عن نصره هل یابو لها بالشکر و عن او امره هل
 استأواها و عن فواضله اجتنوها و انما وصفیه القوی لان کل ناهوات فریب هم غفلة
 من دنوهای و کونهم مغرینون عن التفکر فیها و الا فاصح و قوله تعالی و الله سیرج الحساب
 و قوله تعالی اولئک لم یحییوا کسوا الله سیرج الحساب و قوله تعالی و هو أسرع الحسبان
 و جمیع البیان از تعالی بحساب اهل الموقف و اوقات سیرج لا یستغله حساب احد من حیث
 غیره کما لا یستغله شان عن شان و در وقت نصرت از تعالی بحساب خلق کلهم و مقدار الحی
 البصر و روی بقدر علم شایه و در حق عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال معناه انه بحاسب الخلق
 و قیسه کما یزعم دفعه اقول لا خفاء فی ان الله سبحانه علی کل شیء عاقل و کل عسیر عند تعالی
 بصر و هو أسرع الحاسبین و حساب الاولین و الاخرین عند تعالی کما لا یحیل و اشد استعجاب
 کلهم البصر و هو اقرب من ذلك و لا ینافی ذلك ما ورد فی الاخبار من طول الحساب بعض الناس
 و در وقت اربعین ستماء و اکثر از الفضا یا خلافت الا انهم و شئونهم فی القیامه و در بخار

از حضرت صادق علیه السلام و ابان نموده است و تفسیر قوله تعالی یخافون سوء الحساب
 این نیز بر کوا فرموده است که استقامت نمایند حسابات و زواید و زواید بکر فرمودند
 سوء الحساب استقامت و مداره نمودن در حساب است و استفاد از اوقات اخبار آنکه بحاسب عباد
 در یوم معاد باختلاف احوال و اختلاف است مشعبد بفرق مختلفه فرقه اولی کسانی باشند
 که فی حساب اهل جهشت میشوند و آنها کسانی باشند که کونای نموده اند در تحصیل اعتقاد
 حق و معارف ربانیه و وصول الی اعمال و ملکات حسنه که در دنیا خود را من الله تعالی بجاهد
 و در اوقات شریقه تحصیل آن نموده اند و اطاعت پروردگار خود کرده اند و بالمعنی دنیا را
 پشت پا زده اند و پیر می نموندند امیر المؤمنین علیه السلام و انتم طاهرین از ذر و پرا و دنیا
 صحت خود قرار داده اند و شوق و محبت اهل ایشان پیر و کار ایشان بود و لا یزال امر را
 نصب آینه خود قرار داده اند و شکار اینهاست پیر و کار و مناجات با حق الهی است قبول بودند
 و از غارت بنویسند امر من نموده اند و قطع همت نمودند در جمع اموال با آنکه مستجمع آن شد
 از قهر حال و اثر اتفاق نمودند در دوزخ و رضای پروردگار و احسان بقراردادی و الحاح
 از فقر و سادگی و طولین و محبت اهل بیت عصمت نمودند و با آنرا بدل و صرف در اسفا
 طاعت نمودند از حج و عمره و زیارت قبور محمد و آل محمد صلوات الله علیه و اجمعین و با آن
 عزاء ایشان و صرف در مجالس تعزیه ایشان نموده اند و با آنرا بدل نمودند در تربیت دین
 و اهل دین از فتنه اهل علم و صلوات از علما و عباد و زهاد و امثال ایشان و غرض آنها
 از دنیا همان تحصیل آخرت بود با سبب آنکه حقیقتی از برای او قرار داده است و دنیا را امر
 و غیر آخرت قرار داده اند و از روی حقیقت استماع نمودند اخبار و آرد از آنکه درین ملوک
 الله عندهم اجمعین را چنانکه در کافه بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که
 فرمود و اعلموا ان لا یبذل الا بالورع و الاجتهاد و من انتم منکم یبذل الا بالورع
 و انتم شیعته الله و انتم انصار الله و حضرت باقر علیه السلام فرمودند یبذل الا بشیء من اموال الله
 خود و الله اقی لا حب بحکم و ارواحکم فاعینونا بورع و اجتهاد و ان لا یبذل الا ما عند الله الا
 بورع و اجتهاد و اذا انتمتم بعباده فامتنوا به و بنشر و حدیث بکر حضرت صادق علیه

بقدر و یکسان است و غیر آنچه حقیقتاً از برای آدمی خلق نموده یعنی در غیر رضای الهی هرگز نباشد و راست که طول کشد بر او حشر او در روز قیامت این مقدار علیه الرحمه دو کتاب خداست و غیر او در کثرت نماز کسب بخوار و ذلت کرده اند از خود میگویند اصل الله علیه اله که فرمودند در روز قیامت از برای هر روز از آن یک ساعت و از آن یک ساعت چهار خزانه قرار داده است هر خزانة باز آمدن ساعتی از بیست و چهار ساعت شبانه روز پس ملاحظه مینماید بنده در این خزانة از آن خزانة میبیند که ملو از حشرات و فرج و سر و دی بر او وارد شود که اگر از آن تقسیم نمایند بر اهل نادر همه را خدایم عیون شوند از احساس نمودن آن نادر و خزانة دیگر بر او مفرج که ملو از غلظت و بوی بسیار بدی از آن ظاهر شود چنان غم و کدورت و حشر بر او روی دهد که اگر آن تقسیم نمایند بر اهل حشر هم بفرج آیند و عیش و عشرت بر ایشان نامقش شود و بعد از آن خزانة دیگر بر او گشوده میشود که خالی است از اعمال حسنه و سینه و نیست آن خزانة چیز بیک ساعت حزن و سرور او شود و آن ساعتی باشد که در آن ساعت مشغول بمباهات و بنوی و با در خواب بود پس غرض میشود از این و آنست که در آن ساعت مشغول بمباهات و بنوی و با متقن که آن ساعت در دنیا ملو نماید از حسنات و من کلام امیر المؤمنین علیه السلام و من اعص الله و رسوله بغا بن عمر الخطلدی القلاء و من کلام علیه السلام فان الیوم عمل ولا حسنا و خداوند بلا عمل و اعلو انکم مبتون و سکوئون بعد الموت و محاسبون علی اعمالکم و نجاتون بها و لا تقرنکم بحبوة الدنيا و لا یقرنکم بالله العزیز و من کلام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یزید فی ابدا و محاسب نفسان قبل ان تحاسبن و اهون محاسبان خدا و وزن نفسک قبل ان وزن و یحقر العزیز الا کبر و یوم تقرر لا تحقر علی الله حاجته و من کلام امیر المؤمنین علیه السلام تعظوا عباد الله بالعزیز و جوا بالندرتان مدهم لکم محاسب المیتة و دعوتکم مطلقا او در بنفحة الصور و بعثت القبور و سباق الحشر و الموقف الحسا و بوزن اخلاق حفاة و و یجائت کل نفس مع ما سائق و یحصد و یوثق الناس علی القبیل و القبور و اشرقت و یصور و یحاور و یضع الکتاب جیبی بالیبتین و التخذ و یقضی فیهم بالحق و هم یظلمون کلام علیه السلام ما اصف من دار اولها عتاء و اخرها فناء و خلها حساب و حرها عقاب

وَدَعْنِ اِمَالِي الشَّيْخَ عَنْ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكَانَ يَسْتَدْنِي عَنِ الصَّادِقِ عَمَّا كَانَ الدَّوَابُّ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
ثَلَاثَةً دِهْوَانٌ مِنْهُ النِّعَمُ وَدِهْوَانٌ مِنْهُ الْحَسَنَاتُ وَدِهْوَانٌ مِنْهُ السَّيِّئَاتُ فَيَقَابِلُ بَيْنَ دِهْوَانِ النِّعَمِ
وَدِهْوَانِ الْحَسَنَاتِ فَيُكَتَفَرُ النِّعَمُ دِهْوَانِ الْحَسَنَاتِ وَيَبْقَى دِهْوَانُ السَّيِّئَاتِ فَيُدْعَى اِيَّاهُ كَوْمًا
لِلْحَسَنَاتِ فَيَقْدَمُ الْقُرْآنُ اَمَامَهُ فِي حَسَنِ الصُّورَةِ فَيَقُولُ يَا رَبَّ اِنَّا الْقُرْآنُ وَهَذَا عِبْدُكَ الْوَسْءُ فَيَكُنْ
يَسْتَعْبِقُ مِنْهُ بِلَاوَقٍ وَيَطْلُبُ لَهُ بِرَبِّهِ وَيَقْبَضُ عَلَيْهِ اِذَا تَجَدَّدَ نَارُهُ كَمَا اَرِنَاكَ قَالَ فَيَقُولُ
الْعَبْدُ يَا لِحُبَّارِ اَبْطَاحِنِيكَ فَيَكُنْ اَمَامَهُ مِنْ دِهْوَانِ الْعَبْرِ لِحُبَّارِ عَمَلِهِ شَأْنُهُ مِنْ حَقِّهِ اَللَّهُ ثُمَّ
يَقَالُ هَذِهِ الْجَنَّةُ مَبَاحِلُكَ فَاقْرَأْ وَاصْعِدْ فَاقْرَأْ بِهَا صَعْدَ رَجْعِهِ وَدِهْوَانُ اَزَامِي وَارْتِدَائِهِ
خُودِ اِذَا حَضَرَتْ صَادِقٌ رَوَيْتُ عَنْهُ كَهْرُ مَوْدُودٍ وَرُزْقِيَامَتِهِ وَبَيْنَهُ مَوْسُونَ زَادَهُ مَوْفَقُ
حَابِ بَرٍّ مِنْ مَبَاوِدِكَ كَهْرٌ وَازَا اَهْلُ جَنَّتِكَ وَلَكِنْ بَلَى اِنَّ دِهْوَانَ دِهْوَانِهَا قَبْرٌ وَدِهْوَانِهَا غَنَى
يَسْ اَنْ يَقْبُرَ عَنْ مَبَايِدِكَ بِرُودِكَ اِنْ اَبْرَأْتِي مِنْ وَاقِفٍ شَدِيدٍ وَتَوَعَّلَى كَيْ مِنْ دِهْوَانِهَا سَعْرٌ
وَلَا يَسْ حَكْوَتِي شَدِيدٌ كَذَلَمِ وَجُودِي مَعْدُومَةٌ نَاشِئَةٌ مِنْ اِيَّاهِمْ نَاشِئَةٌ كَرَامَتِي اَحَقُّ اَنْ تَقُوْهُ بِشَأْنِ
وَابْصُرْ اِذَا حَقَّ كَيْ كَرَاهَةٍ وَرُزْقٍ مِنْ بُيُوتِ دِهْوَانِهَا كَرَامَتِي بِقَدْرِ كَفَائَتِي اَنْ تَحُوْكَ بِمَقْدَرِ فَرْقِهِ
بُيُودِي يَسْ اِنْ اَصْعَدْتَ جَلَالَ اِلٰهِ دِرْسِدَكَ كَسَدٌ وَرَاسَتُكَ فَتَدْرُسْتَ مِنْ رَاهِ عَمَلِ اَوْ
كِرْدَاخِ عَجَبَتِ شُورِ وَبَلَاةٍ مَبَانِدِ دِهْوَانِهَا مَوْفَقُ حَابِ مَوْسُونَ غَنَى اَنْ تَقْدِرْ عَرَقِ اَزَاوَسْبَالِ اِسْمَاءِ
كَمَا اِنْ جَعَلَ شَرَا عَرَقِ اَوْ يَحْمُودِ مَرْبِيهِ كَفَائَتِي مَبَانِدِ اَتْمَادِ اَوْ بَعْدَ عَرَقِ اِفْعَالِ اَدْخَلْتَ
مَبْشُورِ يَسْ مَوْسُونَ فَقَبْرٌ مَكْبُودٌ كَمَا جَزِيْبُ حَبْسِ تَوْشِدِ دِهْوَانِهَا حَبْسِ كُودِ كَلَوَ اَهْلِيهَا
سَبَابِ اِذَا يَسْ مِنْ شَدِيدِ مَوْفَقِ حَابِ اِبْرَالِ حَسَابِ يَشْدُ مِنْ جَزِيْرِ وَغُفْوَانِ اَنْ يَشْدُ
وَيَا جَزِيْرَ دِكْرٍ وَارْدِ مَبْدُودِ اَنْ اَنْ يَسْ يَنْتَوِيذُ اَنْ اَنْ يَسْ يَنْتَوِيذُ اَنْ اَنْ يَسْ يَنْتَوِيذُ اَنْ اَنْ يَسْ يَنْتَوِيذُ
وَلَطَقِي بِتَابِيْنِ فَرْمُودِ وَتَوَكُّبَتِي كُودِ مِنْ اَنْ يَقْبُرَ عَمَلِهِ كَمَا تَوْبُودِ كُودِ كَلَوَ اَهْلِيهَا
خَالَتْ تَوَاجِيْجَانِ قَبْرِ دَارِ كَمَا نَشَاخْتُمْ تَوَاكُلَ تَوَكُّبَتِي وَتَشِيْخِ مَقْبَدِ بَسَدِ خُودِ اِذَا حَضَرَتْ
بَا قَرَعِ اِلٰهِ رَوَايَتِكَ كَمَا جَوْنِ رُوزِ قِيَامَتِهِ شُودِ مَبَاوِدِ بَسَدِ مَذْبَحِ دِرْيَا حَابِ يَسْ
حَقَّتْ اِلَى خُودِ سَقَرِ حَابِ اَوْ شُودِ بَدُونِ اَنْ اَصْدَى مَطْلَعِ شُودِ نِجَالِ اِيْسِ مَبْشَانِ اَنْ اَنْ
اَنْ عَمَلِ مَوْسُونَ سَيِّئَاتِ اَوْ اَنْ اَنْ اَقْرَبِ مَبَانِدِ اَنْ مَوْسُونَ تَبْلُغُ اَنْ سَيِّئَاتِ يَسْ حَقَّتْ اِلَى حَكْمِ

بغض المظلوم من حسناته بقدر حق المظلوم فیزاد علی حسنات المظلوم قبل ان لم یکن
 للظالم حسنات قال ان لم یکن للظالم حسنات فان المظلوم سبب ان توفد من سبب المظلوم
 فعدا علی سبب ان الظالم و مجلس علیه و در بخار و زانکره است که چون روز قیامت شود
 صاحب بن را بیاورند و در آنکه شکایت نماید از مدیون پس اگر حسناء از برای مدیون
 باشد اخذ نمایند از او و صاحب بن میدهند و اگر حسناء از برای او نباشد از کافه
 صاحب بن بر میدیون حمل نمایند و با جمله مؤمن مدینه و موقوف حساب اگر چه بجا قد
 برای او باشد لا بد است مراد از محاسبه و در بعضی از اخبار چون باز داشته شود در
 مقام حساب ملاحظه نماید استحقاق خود از عذاب پروردگار پس بعضی رواه شوند
 باینجا بنجم بدون آنکه امر شود باینکه که او را بجهنم ببرند پس خطاب برسد باو که یکای
 مهری عرض نماید که چون مستحق عذاب الهی شدم میروم باینجا بنجم بجهنم یا در اش عمل
 خود پس حقتالی بجهنم اذغان و اعتراض او با استحقاق خود مر عذاب الهی را بجهنم خود را
 شامل حال او فرماید و امر نماید که او را بر گردانند باینجا بنجم و بعضی سواد حال ایشان
 چنان میشود که امر نمایند که ببرند او را بیوی جهنم چون روانه شود و قدری راه
 بر گردد و بپشت سر خود نگاه کند خطاب برسد باو که بر برگشتی و بر عقب خود نگاه کرد
 عرض نماید پروردگار این کمان نداستم که مرا با آتش غضب خود بسوزانی خطاب برسد
 که دروغ میگوید این بند و اگر در داد و نیاز حق فلان داشت مرا این امر می نمود او را
 بجهنم ببرند و لکن بجهنم دعوی کاذب را او را بر گردانند باینجا بنجم بجهنم که از او عفو نمود
 و مشخص مقام آنکه مؤمن مدینه بیا عفو از برای او خواهد بود در مقام سوال و آنچه
 است که در آنست و امر است که توبه صادق و در دنیا که حقتالی بجهنم و در آخرت خود را بیاورد
 نماید از مؤمن و در آنجا غافله و فریاد می رسد و رسول خدا و امیر المؤمنین و اهل بیت ظاهرین و صلوات
 الله علیهم اجمعین در هر موافقت محال خصوصاً در مقام حساب اخبار استغفار در دین
 مقام موجب جا کلی است در حق مؤمن مدینه در تقصیر او بر شریف این کتاب را با هم تمام این
 علی بن ابی طالب و او شده است که حساب بنمایان و موافقان اهل بیت علیهم السلام بیوفاقت

صادقین سلام الله علیهم اجمعین است و مجلسی علیه الزم در بخار و حضرت صادق علیه
 روایت کرده است که فرمود چون روز قیامت شود حق سبحانه و تعالی فراموش کند حساب
 شما ما را بیوی ما و در کافه بسند خود از حضرت صادق علیه و آن بزرگوار از ابد ظاهرین
 خود روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود حقیقتاً
 قتالی حساب شما ما را بیوی ما فراموشد پس آنچه حقوق الهی است ایشان از خدا سبقت
 می نمایند که عفو فرماید از آن حقوق و آنچه از حقوق ناس است و الی می نمایند از خدا که
 ایشان عوض عطا فرماید و آنچه از حقوق ما باشد و اگر ایشان نمانند پس فرمود که ایشان
 با ما باشند و ما با شما و عن الصادق علیه و آله قوله تعالی ان کتابکم ان کتابکم ان کتابکم
 حینما تم قال اذا حشر الله الناس صعدوا و احدا جل الله اشاعنا ان باقیتم و حشرنا
 فنقول الهنا مولود شیعنا فیقول الله عز وجل قد جعلت امرکم و شفقتکم فیما
 ففقرت لیسهم و اعلمهم بجهنم بجهنم حساب من خطبه امیر المؤمنین علیه و آله انا اخبر رسول الله
 و وارث علیه و معدن حکمت و صاحب حق و ما انزل الحرف فی کتاب من کتب الا و قد ضل
 و قد ضلوا و زاد فی علم ما کان و ما یكون الی یوم القیمة اعطیت علم الانساب الاسباب
 و اعطیت الفصیح کل مطلع الفیاب امدت بعلم القدر و ان ذلك یجری الی و صباه
 من بعدک ما جری للبیل و التهار حتی یترک الله الارض و من علیها و هو خیر الوارثین اعطیت
 المنان و اللوا و اکثر انا المقدم علی محمد و انا القیمة و انا الخاسر الحق و انا منزه من
 عذابه قل النار الی ذلك من فضل الله علی و فی تقصیر علی بن ابی طالب قال الصادق علیه
 کل امة لها سبها انما زنا و یوم فی لائمة اولیائهم و اعذابهم و انقرضت ناز
 خاتم کبر است قولهم علیهم و انا الخلق البکم و حسابهم علیکم و در تقصیر علی بن ابی طالب
 ابی حنن خدای از حضرت صادق علیه و آله روایت شده است که سوال نمود از قول خدای تعالی
 یوم قد حوکل اناس انما هم فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله میباید در روز قیامت
 قوم خود و امیر المؤمنین علیه و آله با قوم خود و حسن حسین علیهم السلام با قوم خود و قم
 چنین هر یک از ائمه با قوم خود در قرن و عهد او بود و اند و در کافه و کتاب حسن تقصیر

عناشی از جایز و ابتکار داند که حضرت باقر علیه السلام فرمود چون نازل شد بایه شریفه بوم ندعو
 کل اناس یا ایها المسلمین سوال نمودند از رسول خدا صلی الله علیه و آله بایستی توانام
 خلاق فرمود که من رسول بودم و کارم نبوی هم خلاق و لکن دوست بعد از من امامانی باشند
 از برای مردم از اهل بیت من که تمام نمایند بعد از من شریکم در خلق نکند ایشان نمایند و ائمه
 کفر و ضلال بر ایشان ظلم و جور نمایند پس کسانی که دوست دار ایشان باشند و متابعت
 نمایند ایشان را و تصدیق ایشان کرده باشند پس از من و از من است دوستی که مرا
 ملاقات خواهند نمود و کسانی که ظلم نمایند بر ایشان و نکند پیغامند ایشان از من نخواهند
 بود و بامن نخواهند بود و من از ایشان بری خواهم بود و در دنیا از کتاب حسان و ائمه
 که حضرت صادق علیه السلام در شب اربعه بوم ندعو کل اناس یا ایها المسلمین ندعو کل من مذلة الله
 بامامهم فقال التائب یحیی رسول الله صلی الله علیه و آله قرنه و علی علیه السلام قرنه و الحسن
 قرنه و الحسین علیه السلام قرنه و کل امام فی قرنه الذی ملک بین اظههم قال نعم و روی که گفت
 بسند عن علی بن موسی الرضا عن ابائه عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انهم اجمعین
 فی قول الله عز وجل بوم ندعو کل اناس یا ایها المسلمین قال بل دع کل قوم با امام زمانهم و کتاب هم و
 بهم و یا ایها المسلمین و یا ایها المؤمنین من مذلتنا غایه و فریاد رسی غایه طاهرین صلوات
 الله علیه و آله اجمعین است و هر موافقت قیامت خصوصاً در موقوف حساب الله تعالی است
 سوء الحشر ان توتل الیک یتیمک محمد و عترته الطاهرة فی الدنیا و الآخرة صل علی محمد و عترته
 الطاهرة فترتبه نال من بین از مسلمین که مقصود در مقام طاعت معرفت پروردگار
 و کذبندند بام و ندانند کاف و دنیا را در حالتی که اکتساب معاصی نمودند از اکل مال حرام و سب
 فسق و فجور و مع ذلک عمل صالحی از صلاوة و غیر آن ندادند بلکه مضیی الصلاوة و تارک الصلاوة
 الحی باشند چون اکثر جهل عوام الناس که در میان اهل دین و شرعیت سلوک نمائند و
 هیچ وجهی از الوعیه و پیروی بن خدا نمائند بلکه وجهی قلوب ایشان بدینا و عملی از ایشان
 نکالند و بدینو است از هر جا اخذ شود و در هر موردی فرمود و این احوال مذکور
 کما ان از معاصی نیز میشوند و وجه امر و تعدد از مذمت یکدیگر عیبی که با وجبات

احوال مسلمین و سقوت و مکیال و میزان بلکه اصرار در جمله از معاصی که ذکران موجب اذیت قلوب
 مؤمنین از شر بیخیزد و اولاد و نظایر و بدینا حرمان از روی شکوت و میل بسوی امان و دور
 امثال آن از معاصی و قد مقام معرفت هم اکتفا نمائند بتقلید با و اخات و سایر اسبابی که
 تحقیق امری و اصول دین خود نموده باشند که تمام حجت نیز بر ایشان شده باشد یا بعضی که
 دست برداشتنند و انکار بجمع بعد از دست نیابن از مؤمنین نمایند و اصل امر برین خود بلکه در دنیا
 انظار است استماع مواظب علما نمودند و کثیر باشند و آنچه از انچه دین رسیده از اخبار و آثار و
 عذر دین از برای پیروی نمودن ایشان نباشد مگر بجز مناصح و اعتراض بدینای شبه و خیال
 این فرقه در قیامت مخصوص در موقوف حساب بسیار عظیم و شده است و خلاصه ایشان در
 موقوف حساب از عذاب پروردگار بسیار بعد است بلکه بنا باشد که حال بعضی از ایشان
 بعضی باشد که شفاعت بوم قیامت نیز جمل شوند از انکه شفاعت از او نمایند و العباد با الله علم
 معاصی بعضی از این فرقه بحدی باشد که خوف است که بعد است در احوال با تالی مرتبه آن
 واقع شوند که باید در احوال بسیار در حجت لب نموده معذرت باشند و کافی باشند که
 ملائکه غلام و شاد بکشند و را تا او در حجت نمایند و انکه بر روی صراط قیامت ای او
 بلغزد و وارد جهنم شود و موقوفات الهی در حق این فرقه عظیم و شده است و منادی بنی
 حق ندا کنند که و اما انذروا انکم فی الحشر من خطاب بعضی از امتانست یعنی خدا شود و بعضی
 از مؤمنین فرقی بجهنم و فرقی بجنة و بعضی در حجت بنیابی باشد که با دنیا
 و بقیعت بنیاد و در جهنم شوند چنانکه مرگ نیست از این عباس که چون روز قیامت شود حق
 تعالی دنیا را ظاهر سازد بر روی تلک مشرف شود بر اهل موقوف بصورت عبودیت در غایت
 و شقی و بیک که دنیا خدای او مانند دندان خوک باشد و چنان باشد صبیحه عبودیت و اگر تلم
 اهل حشر آن او کریان و متاعی باشند نگاه ندانی با اهل حشر پسند که با ما باشند پسند او را
 جز آب گویند بطور فرج و خزع که بنشاسیم و از اخطای سدا که بن هان دنیا است که بجهت
 آن نکالند تجارت نموده و بخت یکدیگر میگردید و حسد میبرد بدی یکدیگر و عداوت
 دشمنی می نمودند بجهت و پس به غایت که دنیا را داخل حجت نمایند پس فریاد بر آورده که اتباع و

بیکدیگر و بعضی بجهت احوال
 شریک در امر دین خود
 انرا قصد بود و اینست که گفته
 باشند

اشباع مراد ازین ملحق نماید افوق اهل محبت بنادید باطل نماید بلکه دنیا باشد که از غیر
محبت دنیا محال باشد و از اهل باطن سازند و او را در جبهه نمایند
و در کمال بند خود از حضرت صادق علیه السلام روا بکرده در تفسیر قوله تعالی قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ أَخْرَجَهُمْ مِنَ ظُلُمَاتٍ إِلَى نُورٍ وَكَرَّمَ صَحَابَهُ مَنِ اسْتَأْذَنَ مِنْهُمْ خَرَجُوا مِنْ دُونِهِمْ وَكَرَّمَ اللَّهُ مُؤْمِنِيهِمْ وَكَرَّمَ اللَّهُ مُؤْمِنِيهِمْ وَكَرَّمَ اللَّهُ مُؤْمِنِيهِمْ وَكَرَّمَ اللَّهُ مُؤْمِنِيهِمْ
نورانی تر باشد از جاهلای عقیده و لکن چون بنال حرام میسر کنند از ترک بنده بودند در دنیا
در کجانی که در عالم الزللی از دلیلی نقل نموده که روز قیامت قومی میباید که از برای ایشان
حنای است مانند ستاره درخشند که حقیقتا اعمال آنها را میباید آشکارا شود و بسبب آنکه در دنیا
از آن امر بیخبرند که ایشان را بجا آتش میزند سلمان از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید که
که آنها چه کنند فرمودند آنها کانی باشند که نماز میگذارند و روزه میگیرند و نماز شب میکنند
میخوانند ولی چون بنال حرام میسرند میباید که از خداوندان و در کافیه بند خود
روایت کرده که یکی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام شکایت کرد از امانی خود در خدمت آن
بزرگوار که استخفاف بدین میباید و ماضی میباید و امر بدین خود فرمود چون روز قیامت
شود حقیقتا بر او محبت نیارود که امانان شخص در میان شما نبود آید بدید که چگونه نماز
بجای میآورد و اطاعت پروردگار میسر نموده و بدین داری او را ندید بودی پس چرا پیروی
اونمودی پس آن مؤمن محبت پران کرده خواهد بود در روز قیامت نیز در حدیث دیگر
از حضرت صادق علیه السلام روا بکرده که دنیا باشد که بکفر مرعوم در محله باشد از اهل
دیانیت و تقوی پس حقیقتا او را محبت قرار میدهد بر همه بکان او و با اتمام محبت میباید
برایشان در روز قیامت سفر نماید که قتلان شخص در محله شما نبود و با کلام او را نشنیدید
و بر کفر شما شجاعتی مطلع نشدید پس او محبت شماست و راه عذر داری برای شما نباشد در
آنچه تفسیر نمودید در طاعت الهی و نیز در کافیه از حضرت صادق علیه السلام روا بکرده است که
در روز قیامت کثرت حسنات خوش صورتی را میبیاورند که در دنیا فاحشه بوده پس ازین
گوید خداوند صورت مزین کردی تا آنکه بن در قیامت افتادم پس حقیقتا حضرت فرمود
بر او محبت نیارود و جمال اخضر تر ابا و میباید و سفر نماید و تقوی بودی با او محال آنکه ما با او شود

حسنا عطا فرمودیم و او خود را حفظ کرده در قیامت بنیاد است خود را و میباید و در قیامت
خوش میباید حسن او محبتی که در دنیا و در قیامت افتاده بود عین میکند پروردگار را صورت
زیباری کردی تا آنکه بن در قیامت واقع شدم و ملاقات نمودم آنچه را که ملاقات نمودم پر
حقیقتا احتیاج میباید بر او بخت بوسه علیهم و سفر نماید که تو محبت و تقوی بودی با او و ما
با او صورت زیبا و حسن و جمال عطا فرمودیم و او خود را حفظ نموده در قیامت بنیاد در قیامت
از برای از دلیلی و او پسند خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله روا بکرده که چون روز قیامت شود
ذاتی است جلالت الهی در رسد که کانی اند که از عین غیر شریک نمیکند که اعدا تو میباید ندارند
که کانی اند اصحاب عزرا که کانی اند که شریک با هیچ میباید و در دنیا که است و میسرکن بودند زنا
میباید و در با فریج حرام پس ایشان را در جهنم قرین شیطان نمایند و نیز از رسول خدا صلی الله
علیه و آله روا بکرده که فرمود در روز قیامت صادی از جانب حق ندانند که کانی اند و ظلم و
اتباع و اعوان ایشان همه را جمع نموده و تا بود از اهل میباید در جهنم میباید اند و لکن معین
پاس از رحمت پروردگار نیز ملازم است و لا یأس من رحمته الله الا القوم الکافرین پس اگر این
فرموده متوقی تو میسر شوند و جانی از برای ایشان نیز خواهد بود که از بکرت تو میر و شفاعت بخند
وال محمد و اهلی و عقیقتا در توقیف قیامت از برای او باشد قبل از ورود او به جهنم و امید است که
بعلم از اعمال خیر که بجهت رضای الهی از او ناشی شد باشد منظور نظر الهی شود و فرموده
کانی باشند که از خدا بمان خارج باشند و داخل در اهل شرک و منافق باشند و از اهل بدعت
در دین و مکتب شرع میباید باشند و بسویلات شیطانیت و با بقدان علی و اهل بدعت از برای
این طایفه حسنی نباشد بلکه بجهت داخل جهنم خواهند شد و در اخبار کثیر آنکه اهل شرک و منافق
حد و هم از مسلمین مرتدین معاندین حق که مشرک محسوب میشوند اگر چه در ظاهر دعوی
ایمان نمایند از برای ایشان حسنی نباشد بلکه حساب اهل جهنم شوند و در کافیه بند خود از
حضرت علی بن الحسین علیه السلام روا بکرده که آن بزرگوار فرمود و اعلموا اعدا الله ان اهل الشرک
لا یستحبهم موازین ولا تنظرهم الدواب و اما بشر من الجنة و من لا یستحبهم موازین
از حضرت صادق علیه السلام روا بکرده است که آن بزرگوار از رسول خدا صلی الله علیه و آله روا بکرده که

شرا فشر وشر فشر القسطنطيني ونضع الموازين القسط يوم القيمة قال المجازات وان كان ثقلها
جنته من خردل اقلها حاسبين اي مجازين بها ومعنى رابع ان ميزان انك مراد بان
حسابته معنى ثقل ميزان وخفتان قلت وكثرت است في الاحتياج عنه عليه السلام
هي قلة الحساد وكثرتهم ومعنى خامس ان ميزان انك مراد بميزان ظهوره وقدره مؤمن است
ورعظمت جلالت شان عند الله سبحانه وتعالى ومراد بقل وزن بزر وكذا واد باشد
ومراد بخفت ان امانت غير مؤمن باشد عند الله وبروز ظهوره وركت واخانت وبر خلاق
ومن لا تقدر له عند احد يقال انه لا قيمة له ولا وزن له ومعنى سادس ان ميزان انك
مراد بان انبأ او صبا سلام الله عليهم است في الكافي وغيره من بعض كتب الاخبار عن الصادق
عليه السلام قوله الله عز وجل ونضع الموازين القسط ليوم القيمة قالهم الانبياء والاولياء وفي رواية
اخرى نحن الموازين معنى سابع ان ميزان انك مراد بان موازين نفوس خلائق است في
وزن ثابته مؤمن وكافرا وصبا ورند مرد عظيم الجسد فوجب كل واحد بمقدار جنح بعوضه
نما شد وزن او بر عكس مؤمن واپس تقير منسوب بعضا بمقربين عاملاست چون عبيد
ابن عمير و هو اردو العاني والوجه في قيمة الميزان وقوله تعالى فمن ثقلت موازينه فاولئك
هم المفلحون ومن خفت موازينه فاولئك الذين خسر انفسهم في جهنم خالدون وجميع
الموازين يستعملان يكون لكل نوع من الطاعات يوم القيمة ميزان فلا تعال القلوب ميزان و
لا تعال الجوارح ميزان ولما يتعاقب القول بميزان اخر وعن بعض المفسرين ان جميع الموازين في الآ
لوهي من الاول ان المراد قد يوضع لفظ الجمع على الواحد فيقولون خرج فلان الى مكة بالثقال الشا
ان المراد الموازين بعضها جمع ووزن لاجمع ميزان وازاد الموازين الاعمال الموزنة وروى ان هذا
كلها خائف الظاهر ولا يضاد البه الا عند تعدد حمل الكلام على ظاهره ولا مانع مما منه يجوز
حمل اللفظ على حقيقة فكالمعوز اثبات ميزان له لان وكفنان وكذلك لا يمنع اثبات موازين
بجدة الصفة فالوجه في هذا الظاهر والمصير الى التاويل ويستعملان يكون لكل شخص ميزان
جميع الموازين باعتبار تعدد الميزان وكل من كان ميزان غير ميزان اخر قال الجليلي عليه السلام
واختلفوا لقائلون بان الميزان محمول على حقيقة على ان ميزان واحد يوزن به اعمال الجفيرة

او لكل واحد ميزان غير ميزان الاخر وعلى تقدير تعدد عمل لكل مكلف ميزان واحد او موازين
وامداد موازين متعددة باعتبار العقاب والافعال والاقوال انتهى موضع الحاجة من كلامه
ثم اعلم ان المراد بثقل الميزان بان معنى راد هي الحسنات والمراد بخفتها السيئات ولا كلام
في ذلك لاحد من المفسرين والتكليف وانما الكلافة كقوله ذلك هل المراد به مطلق الرخاء او مطلق
علامة العتق من عظم قدره في الانظار ثقل الموازين باعتبار عظم قدرها او خفوت ثقل الوزن
على احوال المتبادر من الاوزان او المراد بكثرة الحسنات وقلة السيئات ووجه واقوال شاذ من الاختلاف
في معنى الميزان وفي مقدرات الصفا في مثاها القرآن وقاويله ان لكل معنى من المعاني حقيقة
وروحا وله صورة وقالب قد يعبث به الصور والقالب لحقيقة واحدة وانما وضعت الالفاظ
للعقايق والادراج ولو جوفها في القوالي تستعمل الالفاظ فيها على الحقيقة لا تعاد بها
مثلا لفظ العلم انما وضع لالة نفس الصورة في الالواح من دون ان يعبث فيها كوا من نصب
او حيد بها وغير ذلك وكذلك الميزان مثلا فانه موضع ليعبار يقرب به المقادير وهذا المعنى واحد
هو حقيقة وزنه وله قوال مختلفة وضور شق بعضها اجتنافا وبعضها رخصا كما يكون
به الاجرام والافعال مثل ذنوب الكفيع والعبان وما يجري مجرىها وما يوزن به الواهب والاشياء
كالاسطرلاب ما يوزن به الذرات والنفوس كالغزارة وما يوزن به الاعمال كالشاقول وما يوزن
به السطوط كالسطر وما يوزن به الشعر كالعرض وما يوزن به الفلسفة كالسطر وما يوزن به
بعض المدركات كالخس والخيال وما يوزن به العلوم والاعمال كما يوضع ليوم القيمة الى غير
ذلك من الموازين وبالحكمة ميزان كل شيء يكون من جنسه ونقطة الميزان حقيقة في كل منها
باعتبار احد وحقيقته الموجودة فيه وعلى هذا القبول كل لفظ ومعنى اقوال افاده حسن
في المقام لو ثبت نقطة الميزان من الالفاظ التي وضعت ليعنى كل مشترك معنى بين افراده ولا
يكون من الحقيقة والمجاز كما هو ظاهر كثر المفسرين والتكليف وما افاده انما هو من الحقيقة
في معنى الميزان في المقام وانما بناء على بعض الاخبار والاعتبار فلا بد من جهة واحدة كان فالقوله
باللزام في المقام هو الاعتقاد بحقيقة الميزان على سبيل الاجمال بان ثقلها المكلف ثقلها
ينصب يوم القيمة ميزان العباد لوزن به اعمالهم من الحسنات والسيئات وانما حقيقة الميزان

كيفية ووعده ووعده وغير ذلك فعلمه هو كماله تعالى ولم يبين من الشرع وجوب الاعتقاد
بجواز ذلك وما ورد فيه من الاخبار مع كونها من الاخبار مختلفة لمعاد من هذه الجهات
وقال المجلسي في اخبار فضن نؤمن بالميزان وزوجه الى جملة القرآن ولا تتكلف علمه ما لم يوضح لنا
صريح البيان والله الموفق وعليه التكلان انتهى وقد عرفت اختلاف كلامنا في بيان ذلك
في ذلك ثم اعلم ان موقف الميزان من احوال العترة في يوم القيمة واحوال الناس فيه مختلفة مشقة
منهم لا ينص لهم ميزاناً راساً فقلنا من الله عليهم وهم اصحاب اليمين الذين خلصوا لله ودينهم و
استقاموا على الطريقة الحققة وكانوا من اولياء الله سبحانه وتعالى واطاعوا الله ورسوله و
الائمة الصادقين وكافوا راضعين في محبة امير المؤمنين واهل بيته الطاهرين صلوات الله
عليهم اجمعين وروى الصدوق في باسناده عن ابي عبد الله الحديدي عن رسول الله صلى الله عليه
واله وسلم ان في حياهل يلقى عشرين خصلة عشرين في الدنيا وعشرين خلة في الآخرة فاما
التي في الدنيا فارتقاء في العلم والورع في الدين والرغبة في العبادة والتقوى قبل
الموت والنشاط في قيام الليل والبأس بما في ابدى الناس والحفظ لامر الله ومحبته عز وجل
والناسعة بغض الدنيا والعاشق للقاء واما التي في الآخرة فلا ينشر له ديوان ولا ينصب له
ميزان ويعطى كتابه بيته وبكتب له برائة من النار ويحضر وجهه ويكسى من حلال
الجنة ويثقب في مائة من اهل بيته ويظهر الله عز وجل اليه بالرحمة ويخرج من تيجان الجنة
والعاشق يلدن الجنة بعشر حساب وصف لا ينص لهم ميزان غضبا عليهم ويحبوا لهم
الى النار وهم اهل الشرك والكفار وقادة الضلالة وفي الكافة بسند عن علي بن الحسين عليهما السلام
اعلموا عباد الله ان اهل الشرك لا ينص لهم الموازين ولا ينشر لهم الدواوين واما محضرون
الى جهنم ومنهم واما انفس الموازين ونشر الدواوين لاهل الاسلام وفي الاحتجاج عن امير
المؤمنين عليه السلام وقته من يناسب على القطر القطر ويحضر الى عذاب العترة الكفر
وقادة الضلالة فاولئك لا يقيم لهم يوم القيمة وذلك لا يبيلاهم لانهم لم يساوا بامر ويحبوا
فهم في جهنم خالدين تلج وجوههم النار وهم فيها طمخون وصفهم ينص لهم الموازين
فهم المملون الذين فاحوا لهم مختلفة فيهم من يرجع حسنة على سببانه فينالهم الرحمة

من الله تعالى او شفاعته محمد واهل بيته الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين وقته يرجع
سببانه على حسنة فيومره الى النار وفي بعض اخبار النبوي ان الله بعث يوم القيمة
اقواما يمشي من جهة التينات واذنهم فيقال لهم هذه سببانه من حسنة فيقولون يا ربنا
ما نعرف لنا حسنة فاذا التنا من قبل الله عز وجل لم يرفعوا لانفسكم عبادي حسنة فاذا
عرفوا لكم واوقفوا عليكم ثم باقى بصحة صغرى بطرحه كفة حسنة فخرج سببانه ثم اكر
فما بين السماء والارض فقال لاحد من اهل بيته يا ابن واهل بيته واخوانك واخوانك واخوانك
وقرأتك وحملك وعارفك فادخلهم الجنة وفي بعض الاخبار كما في مجمع المعارف انه يلقى
الرجل يوقفه عند الميزان فان غلبت حسنة على سيئة فنجى من تلك العقوبة بمقدار الحسنة
وان غلبت سيئة على حسنة فثقل عند الميزان مقدار الف سنة فان كان من اهل الايمان
فخرجوا من الله تعالى ان يدخله في رحمة وفي رواية اخرى ان الرجل يلقى يوم حسنة الميزان
فيومره الى النار لكنه سببانه فاذا وصل الى كاسه حنم بهتفت طلائع ان يهلكه لان
يبي على خاله واتي من امر محمد صلى الله عليه واله ولا طاعة لي على النار ولا طاعة لي في الجنة
في النار فيقولون هذا حسنة صلى الله عليه واله قائم عند ربه فاستغنى بهتفت طلائع
صوته يا محمد فليقلن له ويقول فاقوني به حق يوزن اعماله من اخرى فيخرج من عند
صحة من نور ويضعها على كفة حسنة فخرج على سببانه فيقول هذه صحيفة صلواتك
على وعلى اهل بيتي وفي خير القصص عن الصادق عليه السلام انه يوضع في ميزان امر يوم القيمة
افضل من الصلوات على محمد وآل محمد وفي الكافة بسند عن علي بن الحسين عليهما السلام قال قال رسول
الله صلوات الله وسلامه عليه على الله ما يوضع في ميزان امر يوم القيمة افضل من حسنات
سؤال المؤمنين بورد كذا استاذنا نبيا ورسلا واهل بيته وقال صلى الله عليه واله تعالى انك ستلقى
الذين انزل اليهم وكنت ستلقى المؤمنين يعني هراية سؤال سببانه انجان كافي في ذكر احوال
رسول يوم يلقى بيوت ايشان ان ايشان من ينجي من يقول رسالتك اجابته ايشان من انزل الي
وهراية سؤال سببانه ان رسولان بعد ان يبارا ان تادبه رسالتك ودر اجابته بسند خوداد

انکه او بنی عیسی علیه السلام روایت کرده است که فرمود پس مبادستند انبیا و موقوف سوال
سوال کرده میشوند از ادای رسالت خود آنچه بخند نمودند از جانب پروردگار بپوشی امکم
آیا ادای رسالت بپوشی امتان خود نمودید پس جواب گویند که آری رسالت خود را بپوشیدیم
سوال مینمایند که قال فَلَمَّا تَلَّكَ الَّذِينَ آمَنُوا رُسُلَ الْيَوْمِ وَلَمْ تَكُنْ لَهُمْ آيَةٌ فَكُنَ لَهُمْ فِي قُلُوبِهِمْ كُفٌ
فَدَعَوْا بِعَصَاكَ اَلَّذِي دَعَاكَ اَنْ تَكُنَ اَمْرًا لِلْكَافِرِينَ وَكَانَ تَعَالَى يَوْمَ يَجْعَلُ لَكَ رُسُلًا
فَاِذَا الْخِطَابُ مَا لَوِاْ اَعْلَمُ لَنَا اَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ یعنی نزد دیگر جمع نمایند انبیا را و سوال
نمایند که امتان شما چگونه خود را اجابت نمودند شما را در جواب گویند علی از برای ما نیست تو را
الغیوب و برای تو انکه سوال نمایند که امتان شما چگونه اجابت نمودند و شما شمارا بعد از
شما جواب گویند که علی از برای ما نیست آنچه سوال کردی و تو را علام الغیوب شایسته
بنفی علم آن باشد که از برای ما علی نخواهد بود سوای آنچه بنا اعلام فرمودی و تو را علام الغیوب
و تحت الملائکه مراد آن باشد که علی نیست برای ما بوالمراسل ایشان و تو را علم الشر و الحقیقه
و تحت الملائکه مراد آن باشد که بعد از وفات علی نباشد از برای ما ابوالانسان که چگونه اجابت
کردند و شما شمارا و تو را علام الغیوب پس بمقتضای قوله تَعَالَى فَلَمَّا تَلَّكَ الْاَنْبِيَاءُ
تَعَالَى در مقام تفرص فصل قصه این خلافت مینماید بگویند که حجت بالغه و ظاهر و هویدا باشد
بر اولین و آخرین پس حجت بالغه اولاً قائم میشود بر انبیا و اول که مقرب ترین خلایقند در بارگاه
عزت پس اول سوالی که میشود از انبیا سوال استند انبیا و خاتم پیغمبران علیه السلام
خواهد بود در تقییر علی بن ابرهیم چنانکه در بخار و غیر آن نیز نقل نموده اند از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام در تفسیر این شریفه خدا بوم یقع الصادقین صدق قائم که چون روز
قیامت شود محصور میشوند مردم از برای حساب میکنند بر احوال قیامت و مواضع و احوال
آن و بعد حجت قیامت مینماید و شداید شود امر ایشان و مصعقانی مشرف شود و خلایق از فوق
عرش خود و اول کسی که خوانده میشود و بداند که میشوند از جمیع خلایق آن ندانی است که
باسم محمد بن عبد بنی اخی فرشته صلی الله علیه و آله خواهد پس آن برزگوار مقدم میشود
نا انکه واقف شود بر همه عین عرش الهی بعد از آن ندانند از جانب پروردگار بهترین

علی بن ابیطالب علیه السلام پس آن برزگوار نیز مقدم میشود نا انکه مینماید در عین عرش الهی
و در جای و بیچ سوختن صلی الله علیه و آله مینماید نگاه اول چیز بگوید خوانده میشوند
برای سوال تلم خواهد بود که ظاهر میشود و صورت انسان پس ندانی برسد بقلم که نوشتی
آنچه را که الهام نمودم بنو امیر که در آن از وی پس قلم عرض نماید بی ای پروردگار من هرگز از
سطر که درم و نوشتم بر لوح آنچه را که روحی فرمودی پس خطاب برسد که چرخش شما در حق میباشد
برای تو عرض میکنند که آیا کسی اطلاع هست بکون سر فرمای پروردگار من بغیر از ذات
مقدس تو پس روحی میشود که تمام نموده و بگوید که در حق خود را نگاه خوانده میشود لوح و
ظاهر میشود و صورت و عین تا انکه مینماید در آنجا که قلم ایستاده و روحی میشود با و که
نوشت و تو قلم آنچه را که الهام نمودم عرض میکنند بی نوشت قلم آنچه را که با الهام فرمود
و من آنرا با سرفیل رسانیدم پس خوانده میشود اسرافیل و مینماید با قلم لوح و گفته
میشود با و که رسالت لوح بنو آنچه را که قلم بر او نوشته عرض میکنند بی ای پروردگار من
رسانیدم من آنرا بپیغمبر میل پس خوانده میشود جبرئیل تا انکه مینماید با اسرافیل و گفته
میشود با و که رسانیدم تو اسرافیل آنچه را که با و رسانید شد عرض میکنند بی من آنرا
رسانیدم بپوشی انبیا و احدی بعد از احد و رسانیدم با ایشان جمیع روحی و رسالات و کتب
تو و آخر کسی که رسانیدم با و روحی و رسالات و کتب و حکمت علم ترا محمد بن عبد الله
عزیز فرشته صلی الله علیه و آله و سلم حبیب تو بود پس اول کسی که خوانده میشوند از اول
آدم از برای سوال حضرت بعد از انبیا و خاتم المرسلین است پس برزگوار میشود در مقام حجت
پروردگار را بقیه که احدی از خلایق از انبیا و غیر ایشان اقرب از آن برزگوار و حجت
پروردگار نخواهد بود پس ندانی از مصداق جلال احدی از برزگوار میرسد که با
جبرئیل رسانیدم تو آنچه را که روحی کرده بودم با و از کتاب حکمت علم من آیه انما ارسلنا
پس رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض میکنند بی ای پروردگار من رسانیدم جبرئیل من
آنچه را که روحی فرمودی بپوشی و از کتاب حکمت علم و همه آنها را از جانب تو بپوشی و درده
و تبلیغ رسالت تو نموده بپوشی من پس ندانی رسد که با محمد با و رسانیدی با دست خود

آنچه را که چهره پهل بتورسانند عرض میکنند بلی پروردگار من و رسانند آنچه را که وی
ممودی بسوی من باشد خود و مجامده نمودم در راه تو پس ندانم که کسبت شما در حق من
در حق تو آنچه گفته عرض میکنند پروردگار تو خود شاهد از برای تبلیغ رسالت
و هدایت که تو و بنوکاران از امت من و کتب بنی شمس را پس خوانند میشوند ملائکه و کوا
میدهند از برای رسول خدا تبلیغ رسالت پس از آن خوانند میشوند امت آن بزرگوار
و گفته میشوند که ابا و رسانند که ابا و رسانند بسوی شما بعد رسالت و کتاب علم و حکمت
عرض میکنند و شما را می دهند که آن بزرگوار تبلیغ رسالت از جانب تو فرمود و علم
و حکمت را بخلافی رسانند آنگاه خطاب میشود بسوی آنحضرت که ابا در میان امت خود که
خلیفه و جانشین خود قرار دادی که بعد از تو قیام نماید بعد و حکمت من و تقصیر نماید از
برای امت که کتاب و بیان و واضح نماید آنچه را که امت تو در آن خلاف نموده اند عرض میکنند
بلی ای پروردگار من خلیفه و جانشین خود قرار داده ام علی بن ابی طالب را در روز و در وقت
که بهتر من است من بود و نصب کردم او را در زمان حیات خودم علم از برای امت خود و خوانند
ایشان را با طاعت و قرار داده ام او را خلیفه و جانشین خود در میان امت و امانت را از او
نماید امت من بعد از من تا روز قیامت پس آنگاه خوانند میشود علی بن ابی طالب علیه السلام
و گفت میشود با او که ابا و وصیت کرد محمد بن رسول خدا خلیفه در میان امت قرار داد و نصب نمود
علم خدا را بر ای امت در زمان حیات خود و تو قائم شد بعد از او بمقام او عرض میکنند
ای پروردگار من تحقیق که وصیت نمودم بن محمد و مرا خلیفه خود قرار داد و در میان امت
و نصب نمود مرا علم خدا را بر ای امت در زمان حیات خود و چون قبض نمودی روح محمد را بسوی خود
انکار نمودند امت حق مرا و این مکر و حیله نمودند و ضعیف شمردند مرا و نزدین بودند که
مرا قتل آوردند و مقدم داشتند برین کثرت آنرا که تو ایشان را موعود داشتی و موعود داشتند
کثرت آنرا که تو ایشان را مقدم داشتی و نشنیدند ازین و طاعت نمودند مرا پس ایشان را قتل
نموده تا آنکه قتل آوردند مرا آنگاه خطاب میشود آنحضرت که ابا بعد از خود کسب خلیفه
از برای خود قرار دادی و میان امت محمد که حجت خلیفه باشد ترا عرض میکنند که ابا

و تو

بنوی من عرض بنمایند بلی ای پروردگار من خلیفه قرار داده ام در میان ایشان حسن فرزند
خود و فرزندان دختر پیغمبر را پس خوانند میشود حضرت امام حسن و سؤال میشود از او آنچه
سؤال شد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و بعد از آن خوانند میشوند هر یک از امام بعد از
امام با اهل عالم و اتمام حجت میشود بر ایشان پس قبول فرمایند خداوند عالم حجت ایشان را و بفرمود
تعالی هذا يوم يرفع الصادقين صدقتم و در کاف بسند خود از حضرت صادق علیه السلام
روایت نموده که چون روز قیامت شود جمع نماید حق تعالی خلائق را و اول کسی که از ایشان خوانند
میشود حضرت نوح علیه السلام است گفته میشود با او که ابا تبلیغ رسالت نمودی عرض کند بلی ای
پروردگار من پس گفته میشود که شاهد و گواه تو کسبت عرض میکنند سیدنا نبی حضرت شام
النبی صلی الله علیه و آله پس کام دارند در میان خلایق تا آنکه نمایند خدمت حضرت سیدنا
و ان بزرگوار بر روی تلی از مشن استاده باشد با امیر المؤمنین پس عرض خال بان سید
غالبان نماید که خدای تعالی از من گواه خواسته است پس حضرت سیدنا نبی آنحضرت سیدنا محمد
و جعفر طیار علیه السلام که بر و نند و شما را در حق و صداقت برای حضرت نوح هم در تبلیغ رسالت او
پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که در آن روز حمزه و جعفر شهادت دهند از برای جمیع انبیا
که ایشان تبلیغ رسالت خود نموده اند و او می خدمت آن بزرگوار عرض کند که کجاست علی بن ابی طالب
که من و جعفر شهادت میدهند از برای انبیا فرمود علی بن ابی طالب علیه السلام اعظم شایسته آنست که
بر و نند و شما را در حق و صداقت گوید که از این مدینه شریف تا ابر اختیار چنین استفاد
میشود که هر انبیا مانند حضرت نوح سوال کرده میشود و نند از تبلیغ رسالت از همه ایشان
شاهد و گواه طلبند و جناب حمزه و جعفر شاهد و گواه باشند در حق ایشان و اول آنحضرت
نوح در میان انبیا از برای سوال بعد از سوال از سیدنا انبیا و اوصیاء طاهرين او خواهد
بود و بعد از سوال از انبیا و رسل و ائمه از تبلیغ رسالت و ائمه امانت حجام با آنچه مأمور
شد اند از جانب حضرت پروردگار آنوقت شما را در خدمت هر یک از انبیا و اوصیاء و ائمه
در حق ایشان و تابعین خود و محاسن علیهم السلام در بخارا از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت
کرده است که چون روز قیامت شود جمع کرده شوند خلایق و استنطاق نمایند از ایشان و

عرض نماید

که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود قسم بفرشته پروردگار خود که جمیع امت من مرا نبی بپندارند
خواهند شد در روز قیامت سؤال کرده خواهند شد از ولائیت امیر المؤمنین ع و اینست معنی
قول صدای تعالی و مقوم انهم مکولون و قدر واجب بیکر بقا نموده است از این معنی خدا
که سؤال نمود از رسول خدا صلی الله علیه و آله از تنبیه ای که فرموده فرمود که سؤال کرده باشند
از ولائیت امیر المؤمنین علیه السلام و شیخ طوسی فرمود که در این زمان که در این کتاب است که رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود از صراط مستقیم دور میگردید و میگردید که با او باشد
که در آن نوشته باشد لا یزال علی بن ابیطالب علیه السلام یعنی امان نامه باشد که در آن نوشته باشد
که در دوست علی بن ابیطالب علیه السلام است اینست معنی قول تعالی و مقوم انهم مکولون و اخبار
وارد در تنبیه امیر المؤمنین از خاصه و عامه قریب بواجب است چنانکه تفصیل آن در
جلد ثانی از کتاب بیان کرده شد و همچنین اخبار بیکر در تنبیه امیر المؤمنین و کشتن بوشن
عن النبی و آمده است که مراد بسؤال از نعم در روز قیامت بخت و ولائیت محمد صلی الله علیه و آله
صلوات الله علیه است خاصه و عامه و اینست از این معنی که فرموده اند بلکه در روز
علما و شیعیه بر حدیثی است که شریک الشاذلی علیه السلام در تنبیه قول تعالی ما معنی قوله
عن رجل ثم کتبت ان یومئذ عن النبی قال لا یقیم الله فی القیم الذی اقم الله به علیکم من ولائتنا و محبتنا
و المحبت صلوات الله علیه و قد مضی شرح ذلك فی کتاب الامانه بلکه مستفاد از اخبار آنکه سؤال
از ولائیت در روز قیامت در واقع علیه خواهد شد چنانکه در صراط مستقیم از آن منبیا بپند
و از جمله چیزها که عباد مستول از آن خواهند بود نماز است بیکر نماز بنیامند و ولائیت رسید
موضع سؤال کرده خواهند شد چنانکه در صراط مستقیم از آن سؤال خواهند نمود و در بعضی از
اخبار آنکه اول چیز بیکر سؤال از عید بنامند در روز قیامت نماز است و الاصل کلام در مقام
آنکه موقف سؤال از بنیدکان در روز قیامت موقف عظیم بلکه شده و لا اعظم موقفا خواهد
بود از کثیری از واقف قیامت سؤال کرده خواهند شد از صلوات که عود دین است قال
رسول الله صلی الله علیه و آله علموا الذین الصلوات و هی اول ما یُنظر فی من یحل بن آدم فان
صحت نظر فی عمله و ان لم یصح لم یُنظر فی بقیه عمله و در جمیع الاخبار روایت نموده که از معصوم

سؤال نمودند از اول چیز بیکر مناسبت از آن منبیا بپند در قیامت فرمود که اول چیز بیکر واجب نمود
خداوند بر بنیدکان خود نماز است از هر چیز بیکر باقی میماند در روز قیامت نماز است و اول چیز بیکر
سؤال کرده میشود در قیامت نماز است پس بیکر جواب از آن گفت است محل و امان میشود
ما بعد آن و بیکر جواب از آن گفت است پس شدید میشود ما بعد آن و قال الصادق علیه السلام
ان اول ما سئل عنه العبد الذی یتوفی بن بدی الله عز وجل الصلوات المفترقات فی الکافه
عن الباقی علیه السلام ان اول ما یسأل به العبد الصلوات فان قبلت قبل ما سواها فان الصلوات
از اربعه و چهار رجعت الی صاحبها و هی بیضا شریقه بقول حنفی حفظ الله و اذان
فی غیره و چهار رجعت الی صاحبها و هی سودا مظلمه بقول معتزله صلی الله علیه و آله ان حب علی چیزها
که خلا بقا از آن سؤال کرده میشوند در روز قیامت و موقوف بر آن عظیم است که ان حق قرآن سؤال
کرده میشوند که آیا اقامه یحقوق قرآن که اعظم حجت پروردگار است نموده اند یا نه و رسول خدا
صلی الله علیه و آله توصیه نموده و فرموده اقی ما رکتکم الثقلین کتاب الله و عترته و من تنکد
بما یحیی نفل یمتقا حق پروردگار علی الحوض و در اخبار متواتره از خاصه و عامه رسید است که
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که من از میان شما مبرم و در چیز عظیم در میان
شما میگذارم که اگر بآن دو متمسک شوید گمراه نخواهید شد هرگز و از همه جدا نشوید تا امر
حوض کوثر برین وارد شوند و بیکر از آن بزرگتر است ان کتاب خدا است و بیکر عترت من
پس نظر کنید و به بنید که چگونه بر سر است آن دو را نگاه داشته و در حدیث بیکر فرمود که
در روز قیامت حقیقی خطاب فرماید بقرآن که بقرآن و جلال خود قسم که امری که مرا می آید
هر که ترا کرده است و خواهم نمایم هر که ترا خواهم نموده و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
هر که بخواند قرآن را و کان کند که کسی از آن بجز عطا شد پس تحقیق که حقیر شمرده است چنانچه
خدا از اعظم شمرده و عظیم نموده است چنانچه که خدا از احقر شمرده و حضرت صادق علیه السلام
فرمود که سه چیز است که در روز قیامت شکوه خواهند نمود از مردم یکی قرآن که قرآن عباد
فیشته باشد و خواند شود و دیگری عالمی که از او مسائل دین پرسند و بیکر مسجد بیکر
در آن نماز نکنند و رسول خدا صلی الله علیه و آله در خطبه و ذاع فرمودند هر که قرآن را بخواند

برای و طمع از مردم ملاقات کند خدا در روز قیامت و خدا نیکو روزی او هیچ کوشش نیاید
و قرآن بر پیش کردن او زند تا او را در جهنم نماید و هر کس بخواند قرآن را و این عمل نکند
کوثر بخورد شود پس گوید خدا با جزای او که عفو کردی و خال نکردی در دنیا بدینا
بودم و فریاد که هیچ بنی ناپیدا بودی آمد ترا ایستاد پس ترک و فراموش کردی و این امر روز
از رحمت فراموش شود و نگاه امر فرما بدو را بسوی جهنم و فرمود که در دوزخ بود و وضو
باشد که یک کتاب خدا را پیش نماید یعنی عمل آن نماید و فرمود که بدین ضایع کند کان قرآن
در روز قیامت است خداست از عذاب نیک برستان و دنیا قرآن خوان است که قرآن او را عذاب
کند و ترک عمل و باطل و بائنا و در وصیت سوگند اصلی الله علیه است که بر نوباد
بقرآن خواند و استغفار و عمل آنچه در آنست شب بیداری آن و تلاوت آن در شب روز
پیر تحقیق کر آن عهد است تا ما ایستاد خداوند بسوی بندگان پس واجب است بر مسلمان
که در هر روز نظر نماید به خدا اگر چه بخواهد آیه باشد و از جهت حدیثی که در روز
قیامت از بندگان میشود سؤال از محارم است بخون مجرم پس کرده میشوند از محارم
الهی که خداوند عالم آن را وام کرده است و در جمیع المعارف بر ایشان مستوفی است و از آنکه
تقل کرده است هر کس پرده از محارم الهی در بیداری و بی تو به از دنیا برود هزار سال در قیامت
سؤال باشد و محنت استاده باشد و شاید سؤال از عموم محارم غیر از سؤال از خصوصیات
بعضی از محارم کبیره باشد که از آنها مخصوصا سؤال مینمایند و در حدیث نبوی اندک بود که
عالمیان بخور است غیر قیامت از هر سلطان غیوری بالاتر است از کمال غیر قیامت حرام نموده و فرمود
و محارم را و از برای هر یک حدیثی مقرر فرموده پس سزاوار حق است بر ملک خدا که
انتقام کشد از کسانی که بر او نکرده و مخالفت سرکش برورد و کار نادرل جهان نموده است و در حق
احسانها و نعمتهای الهی الطاف نامتناهی پروردگار جل جلاله هیچ شرم و حیاء نکرده و هتک
حرمتهای آن نموده و حضرت صادق علیه السلام میفرماید که حقیقتی نظیر رحمت نمیکند بر
بند که ترک فریضه از فرایض الهیه نماید و با مرتکب کبیرا بزرگوار شود و از اخبار او را دست
که کوچک کند و انتظار نماید بلکه نظر نماید بظلال و بزرگواری پروردگار که ترا از

آن می نمود است از این جهت است که جمعی از علما کاه صغیر و قائل نیستند و همه کاهان را
کبیره میدانند و مراتب را مختلف میدانند بشدت و ضعف و در اخبار است که بعضی از
کاهان است که اگر کسی مرتکب آتش و حق تعالی قسم بذات مقدس خود بپا نکرده که آن بندگان
بنام من در هر چه عمل نماید از اعمال صالحه و حق تعالی آنرا مستور نموده است و بنیان کاهان
و معین فرموده که کدام کاه است که موجب چنین عقوبت خدای تعالی خواهد بود نظیر لیل القدر
و ساعت یوم جمعه که مستور است و بنیان لیل و ساعات و سرنجان بودن آن کاه است که
بند از خواب غفلت بیدار شود و از جمیع معاصی و محارم الهیه در حذر باشد و اجتناب نماید
تا آنکه در آن کاه مستور واقع نشود و در عصمت آن کاه مستور که فراموش و چنانکه سر مستور
بود لیل القدر و ساعت یوم جمعه نیز آنست که بند سعی نماید در همه ساعات روز و جمعه لیل
قدر را از آن لیل و آن ساعت نماید و سبب شود از برای مغفرت او که از عذاب نیک روز
جزا بامر آسوده شود بمنته و کرم و در جمیع المعارف چنین روزانکه است که در حدیث صحیح است
که چون از راه کسی کاه را پس مکن آنرا که بنا مطلع شود بر تو ندانند و آنحال و فرمایند که
بصیرت و جلال خود سوگند که هرگز بنام من ترا و در حدیث وثوق از حضرت صادق علیه السلام
از پدرانش از رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیث قدسی که حقیقتی میفرماید که هر بنده که
اطاعت من کند و نکرده و او را بغیر خودم و هر بنده که نافرمانی من کند و از کارم او را بخودش
پرزدانم که در کدام وادی هلاک شود و فرمود که خداوند میفرماید هر که مرا شناسد و
نافرمانی من کند مسلط کنم بر او کبیرا که مرا شناسد شب روز از جانب خداوند میسرند
کرای بندگان من باز استبداد محارم و کاهان که اگر بنود حیوانات چرند و اطفال شیخوار
و پیران جنین با نهار هر بنده چه بنیم بر شاعران را و بنشینند بپای بند از خدا بترسند و
چنان بدانند که گویا او را میبینی و اگر تو را ندانی و ترا میبیند و اگر کان کنی که او ترا نه
میبیند کافر می آید اگر سعادتی که در همه حال ترا میبیند و تمامی احوال ترا میداند و در وضو
او معصیت میکنی پس او را از جمیع نظر کند کان کثر شمرده و حضرت اسیر المؤمنین علیه السلام
میفرماید نیست بند که چهل پرده بر او پیش کشد باشد تا چهل کلاه کبیر کند پس تمام پرده ها از او برداشته

شود پس بماند که حفظه گوید که او را بیایم خود بنوشانند پس بقی نکند و در کمر یک شود انگاه
 ملائکه حفظه گویند خدا با این بند هیچ گناهی نکرده و نماز اش را میباید پس فرما بدین
 خود را بر گردان پس آن بند و سوار شود در میان آسمان و زمین و در حدیث صحیح وارد شده در
 تقبیر آیه شریفه و قد منّا الی عالمی و امر بیکر بختگاه هبنا سنورا آگاه باش بخدا قسم که عالمی
 که خدای تعالی باطل و هبنا سنورا میباید پاکیزه تر از بنام های مغری باشد و لکن حرام کرد
 سب و فحش و کذب و غیره و در حدیثی که در حدیث صحیح وارد شده و البصر و الفؤاد کل و لکن
 کان عنه سنورا انکه سوال کرده خواهند شد در روز قیامت از هر چیزی که بآن مکلف شده
 انا و امری نوامی و در کاف از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که سوال نمودن از آن بزرگوار
 در نفس و آیه مذکور فرمود بسئل السمیع و البصر عما نظر الیه و الفؤاد عما اعتقد
 علیه و عن ابن عباس ع فی سئل الی الله العباد فیما استعملوا و اذکذبت و مضول یظلم
 اخبار را بن معنی که از عمرادی سوال میکنند که در چه چیز اقرارانی کردی و از جسد و سوال
 نمائید که در چه چیز اقرار کنی که در پی از مال و سوال کنند که از کجا کسب کرده و در چه مورد
 سر فروخته و از عیبت اهل بیت و سوال نمایند پس بنابر این مسئول خواهند بود در مقام
 سوال از عقاید بدین خود و از حقوق حضرت حق سبحانه و تعالی از واجبات و فرائض از خصوص
 محرمات چون زنا و لواط و شرب خمر و اکل ربا و نظریات محرم و هوای نفس و حبس و بنای و شتم
 باطل و عیبت بینه و کذب و تحس و قتل نفس و از حقوق ناس چون حقوق والدین و اهل بیت
 حقوق حق اهل و عیال خصوصاً بمقتضای ابر شریفه قوا أنفسکم و اهلکم نارا و قودها
 الناس فی الخا و باید شخص ادا حقوق ایشان را بنماید و از اب شرعیه و تکالیف الهیه از واجبات
 و محرمات ایشان بناموزد و با جمیع شریک امر تعلیم یابد و جمیع البیان فی حقیر الایه
 و المعنی قوا أنفسکم النار بالصبر علی طاعة الله و عن عصیته و عن اتباع القوا و قوا اهلکم
 نارا بدعائهم الی الطاعة و تعلیمهم الفرائض و نعمهم عن القبایح و حثهم علی الجرات و فی الکافة
 الصادق علیه السلام انزلت هذه الایة علی رجل من المصلین بیکي و قال عمرت عن نفسي کفایا
 فقال رسول الله صلی الله علیه و آله حسبان تاحرم بنات امریه و تمام عا شری عنه ففعلت

و العاصی عن العقیبه بل هذه نفسی ایتها کما فی اهل قال تاحرم بنات امریه بنات امریه و تمام
 عا تمام عند فان الطامع کنت قد و قیتم و ان عصول کنت قد مضیت فاعلم ان جمل
 حقوق ناس که شخص در روز قیامت سوال از آن خواهد بود و حقوق اخوان و مؤمنین خصوص
 صلوات الله و مخصوص حق جبرین و کما یکان و اداء تکلیف امریه و غیره و از سنکرات سبحان الله
 اوجیه قدر کفر است و در روز سنجیده و قدر مشکل است از گذشتن عقبات آن روز و مگر انکه
 خداوند بفضل و کرم خود رحم نماید بر بندگان خود که در روز شفاعت شریک می بند تا عجز
 تقیر الی تقبیر بنایند اللهم انا شیخیرک من اموالک تلك العقبات فاحسنها محمد و آله
 الطاهین صلواتک علیهم اجمعین **فصل سربا** در مضایق و حقیقت است
 و هیچ عیب از عیبت قیامت عظم مولا باشد و نوا از عقبه مضایق کبیر حقیقت است بنمایند
 و تفصیل آن در چند مقاله بیان خواهد شد **مقاله اول** در بیان معنی مضایق
 و آن بحقیقت بمعنی طریق است فی القاموس الصراط بالکسر الطریق او الطريق المستوی و
 لا اعوجاج به کما فی الجمع و بحسب شیوع در احادیث اخبار اخلاق بر معانی عبادت شده است
 اول آنکه صراط عبارتست از طریق بسوی معرفت پروردگار و قال الصادق علیه السلام الصراط
 هو الطريق الی معرفه الله عز وجل و صراط مستقیم در معرفت باری تعالی که در آن اغوا جایی
 نباشد است که بحسب اعتقاد مستقیم باشد در طریق معرفت پروردگار و در مرتب توحید و بعد
 که آن توحید در مقام ذات و توحید در مقام صفات توحید در مقام افعال و توحید در مقام
 عبادت و اولاد ذات اقدس پروردگار و امتزج بداندان انکه از برای او شرکی قائل باشد در مرتبه
 ذات و تعبد در مرتبه ذات قائل نباشد و ترکیب اختلاف احوال در مرتبه ذات هر یک که بود
 در بنیاد قائل نشود و قال الله تعالی لا تشدوا للهین انما هو اله واحد و تائبنا معقده
 باشد توحید در صفات که آنرا عین ذات مقدس پروردگار خود بداند و در وقت خفایا
 او قائل نباشد و تائبنا معقده باشد که فعل حبس و تالی مشر از عیب نقص است هه
 افعال او بر طبق حکمت مصلحت است شرکی در افعال از خلق و رزق و امانه و احبانه و غیره
 آن نبیند و از افعال انکه در مقام عبادت پروردگار شرکی در عبادت او قرار ندهد عمل

خود را خالص نماید از برای تقرب بنبوی حضرت حق و کسی را شایسته آن نداند که بر سبیل
استقلال یا بخواه اشتراک آنرا مقصد عبادت خود قرار دهد من کان بر خولیا و به قلبه عمل
عسلا صلیحا ولا یشرک بعباده ربه احد و قلب خود را خالص نماید از برای پرستش معبود
حق و دور نماید از خود شرک ظاهری و باطنی از راه و سمعه و لحوان و مزاج و بعد از توحید
از راه آن تحصیل نماید و بجهت تفکیک وطن و تمیز راه را در معرفت پروردگار پیش نهاد خود نماید
و در عقب هر هر که ساله که صدای بلند نماید راه نرو و بلکه عقل و کتاب خدا و سنت سید
انبیا صلی الله علیه و آله و اخبار اهل بیت صلوٰت الله علیهم اجمعین را پیش نهاد راه معرفت خود
قرار دهد و از این راه تحصیل معرفت الله نماید تا از وظایف هلاک نجات یابد و صراط را با پیغمبر
بحسب اتع ارق از شعر احد از سبقت امر از ناست اگر کسی بیک تامل در آن نماید اگر
کسانی که مدعی معرفتند از فرقه ناجیه خصوصاً که زمانه اهل کفر هلاک شوند و در واد
بنده و ضلالت گرفتار شوند با اعتقاد آنکه سلوک نموده اند راه معرفت پروردگار را و در
همین مقام است که در کتب صدای هراسنا می بلند شده اند و قواعد و اصول را اختراع نموده اند
که عقل و شرع هر دو بر وی از آن عقاید اندازا نه الله من ذلك و جمیع المؤمنین پس کیست که
در صراط مستقیم حضرت پروردگار بر سبیل استقامت سلوک نماید و با عوالم مشی کند بر خلاف
طریقه حق محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله مشی نموده است که آن شافیه هدایت است و شایع
مقدس اعلام هدایت را نواز بلند نموده و عقل سلیم را شامه و گواه آن قرار داده البته در صراط
جهنم که جسر موعود است این فرود و در آتش جهنم سرنگون شود و محلد در آن شود که ابد
خلاصی از برای او نباشد و در زمر کفار و پاکفاد محسوس است معنی قدیم از برای صراط آنکه صراط
عبادت از دین فویم و شرع مبین است و معنی صراط مستقیم استقامت و دین است که انحصار
مستقیم باشد و دین خدا که عبارت است از او امر و نهو ای پروردگار که مقام تکلیف عبادت
و مستقیم نباشد یا بجهت خدای تعالی یا ن امر فرموده است از او امر شرعیه در مقام امتثال و
مستقیم نباشد یا بجهت حق که است از نهو ای شرعیه یا جتناب از آن و عدم مخالفت و یا بجهت
تقرب شد قول تعالی اهدنا الصراط المستقیم ای الذین الحق الذی لا یقبل الله عن العباد

عنه و معنی صراط مستقیم دین واضح و یابن معنی نیز تقرب شد قول تعالی و ان هذا
صراطی مستقیم فاقیموه و لا تدعوا السبل الممترق بکم و چون این امر میاید که نازل شد سید
انبیا صلی الله علیه و آله خطی کشیدند مستقیم و از دو جانب آن خطوطی غیر مستقیم کشیدند
پس فرمودند اگر چه اصحاب من هیچ دانسته منظور من چه بود غیر منکرند که خدا و رسول
او بهتر میدانند پس فرمود خط مستقیم را هست که من میروم و این خطوط از دو طرفت هستند
که اهل ضلالت میروند پس هر کس بر اهی که من میروم رفته باشد پس من ملحق بشود و هر کس
از خط من رفته است از من دور میشود و هر کس من نخواهد رسید چه میروم دورتر
میشود پس صراط مستقیم شرع اقدس نبوی دین فویم آن پروردگار است این صراط نموده از
صراط اخرت است پس اگر خواهی یابی که چگونه خواهد بود گذشتن از صراط پس نظر کن بخلاف
و مبین که چگونه رعایت میکنی شرع شریف اقدس نبوی را و اعمال شرعیه تو چه شرعی است
و حضرت صادق علیه السلام فرمود در تعبیر به شریف اهدنا الصراط المستقیم بعد از اهدنا
الطریق القوی الی جنتک و المبلغ الی النجاة ای تلبغ اهلنا فاعطینا و اناخذنا
و مملک و صراط مستقیم دین واضح و بعضی التبع و المبلغ الی جنتک یعنی پروردگار از راه
نافی کن ما را بان راهی که موعود میشود بوسی محبت دوستی و و یکسانند با سبب و بنو
بایسوی جنت تو که مانع شود ما را از اختیار نمودن و متابعت کردن هوای نفس و شهوات
نفسانی که تبعیت نماید ما را و با آنکه ما را خود سلوک نایم که موعود هلاکت ماکر در و راه
باطل را اهدا نایم و فی الشاعن اسیر المؤمنین علیه السلام فی تعبیر اهدنا الصراط المستقیم
یعنی اهد لنا فقیل الذی الملتصک به و رواه اخری عنه علیه السلام الصراط المستقیم الدینا
ما قصر عن العلو و ارتفع عن التقصیر و استقام و فی تعبیر العسکری فاما الصراط المستقیم
فی الدینا فهو ما قصر عن العلو و ارتفع عن التقصیر و استقام و لم یعد الی شی من الباطل
و سلوک طریق مستقیم دین خدا نیز امر است بهما و صعبه لا یستقامت
در دین خدا بعد از اصلاح تکالیف ظاهره از امتثال او امر و خواهی شرعیه از اصلاح باطن
و خواهد با نفس ما را که جهاد اکبر است اصلاح سر و نهاد بر نفس از ذایل صفات و محال از

دنبه و فصل نمودن خود را بخاندان و صفات همد که خارج باشد از طریقه اخراط و تفریط
و بر واضح است که سلوک صراط باطنی در دنیا نیز احدی نیست از اوراق و اوراق از شعرات
و رسیدن با مقام بسیار مشکل است مگر کسی که لطف الهی شامل حال او شود و از اینجهت است
که چون به سرفرازیم که از شدت سبب انبیا صلی الله علیه و آله فرمود شب بیتی بود
و عن ابن عباس ما نزلت آیه کانت اثنی عشر علی رسول الله صلی الله علیه و آله من هذه الایة و لهذا
شب بیتی بود و آیه فاستقم كما امرت علی عذرا الحق غیر عادل عنها و هی شاملة للعقاب و لا
مغنی بکم انکه صراط عیار نیست انما مفترض الطاعة و صراط حقیقی نفس امیر المؤمنین علیه السلام است
و انما از اولاد و فطرت صراط مستقیم و طریق مستوی اند قال امیر المؤمنین علیه السلام انا الصراط
الممدود بین الجنة و النار شیخ صدوق علیه السلام از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
فرمود صراط و صراط است صراط در دنیا و صراط در آخرت اما صراط در دنیا بر آن امام مفترض
الطاعة است که بکسر شناخت او را و اقتداء نمود با او و با هدایت یافت میگردان و از صراط در آخرت
که جبر جهم است که بکسر شناخت او را و اقتداء نمود با او و با هدایت یافت میگردان و از صراط در آخرت
امر است که میباید در جهم و روی الصدق عن علی بن الحسین علیه السلام قال فی انوار الله
عن الصراط المستقیم و فی عیبة علم و فی تراجمة وجهه و فی ارکان توحید و فی موضع
سرو و غیره بسند عن الصادق علیه السلام قال الصراط المستقیم امیر المؤمنین علیه السلام و غیره
عن الباقر علیه السلام فی تعبیر قوله تعالی و ان هذا صراطی مستقیما فاستقیم قال الخلد صلوات الله علیه
الصراط الذی دل علیه الاخبار بهذا المعنی کثیر جدا و قد نقلناها بطولها فی کتاب الایمان معنی
چهارم انکه صراط عیار نیست و لا یت معرفت امیر المؤمنین و انما طاهرین صلوات الله علیه
اجمعین غولایة الایمة و معرفت هم الصراط و روی الصدق بسند عن الباقر علیه السلام فی تعبیر قوله
تعالی و ان هذا صراطی مستقیما قال تدعی بعضی بطلان مستقیما قلت لا قال و لا یت علی او اثبات
و فی رواية اخرى عنه بسند عن الباقر علیه السلام قال و حی الله الی نبی فاستقیمت لک الذی ارضی
البت انک علی صراط مستقیم انک علی و لا یت علی و فی رواية اخرى فی تعبیر قوله تعالی و انک
لنجد الی صراط مستقیم انک لست الا بولایة امیر المؤمنین علیه السلام و فی الکافی بسند علی بن

قال قلت ان من یشتوی مکیا علی وجهه امن یشتوی سوبا علی صراط مستقیم قال ان الله ضرر شلا من
عن و لا یت علی کن یشتوی علی وجهه لا یشتد لامر و جعل من یشتوی سوبا علی صراط مستقیم معنی
انکه صراط عیار نیست از اسلام و آن مروی از ابن عباس و جابر است معنی شتم انکه صراط عیار نیست
از کتاب خدا چنانکه مرگ نیست زحار و عوار از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود صراط کتاب خدا
و فی مجمع البیان قبله معنی الصراط و یجوه احد ما انه کتاب الله و هو المرعی عن النبی و عن علی و عن
ابن مسعود و انما الاسلام و هو المرعی عن ابن عباس و جابر و انما الله من الله الذی لا یقبل
علی العباد غیر عن محمد بن الحنفیة و زاعمها انه النبی صلی الله علیه و آله و الایة الفاتحة و انما
هو الموت و فی اخبارنا و الا ولی حسم الایة علی العموم حق یقبل جمیع ذلك بکسر لان الصراط المستقیم
هو الذی امر الله به من التوحید و العبد و لا یت من او تبت الله طاعة و معنی معنی انکه صراط
عیار است از جبر جهم که ان مقصود به است و مقام و صراط جمیع معانی حق است شمره و ان
بود مقفلا ثم ثانیا بکسر حد بیان انکه صراط و صراط است یکی صراط در دنیا یکی صراط در آخرت
و صراط در دنیا همان معانیست که در مقاله اولی شرح و بیان آن شد و اما صراط در آخرت
عیار است از جبر جهم است که مرخصه ای است در آخرت و ان مقصود به است مقام است حقیقه صراط
با بن معنی اعتقاد بان از روی دینی اسلام است منکران منکر ضروری دینی است و انچه
بر همه مکلفین که اعتقاد نماید که در آخرت جبر بر روی جهم کشته میشود و باید حلاقی از آن
عبور نمایند و قال تعالی ان ربک کبیر مراد و عن الصادق علیه السلام قال المرشد انظر علی الصراط
لا یجوز لها عبد مظلمة و عن ابن عباس فی تفسیر هذه الایة ان علی جبر جهم سبع غایب و انما الی ان یقتصر
صادق علیه السلام و ان یکنر است که مردم مقرر نمایند بر صراط که مرگ است الذی جلت و صراط باز یکنر
از مؤثر تر و از شمره است پس بعضی میگردانند از صراط مانند برق جهنم و بعضی میگردانند
مانند سب و ند و بعضی بنحو جستن و بعضی ناشیا و ارجان و بعضی بان چسبیدن باشند اکثر
بعضی از اعضا ای ایشان گرفته باشد و فی اخبار عن جامع الاخبار بسند عن الباقر علیه السلام
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله با علی اذا کان یوم القیمة اعدنا و اعدنا و اعدنا علی الصراط
فلم یجز احد الا من کان معه کتابه یزات یولایتک و یزاد و یزاد و انک انما یزاد

روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود من لا يزال واقفا بروی صراط و دعایم کن و
 میگویم در ستم شبنقی و عقی و انضاری و من یؤایه فی دار الدنیا و فی نفس الامام علیه السلام و اما
 الصراط فی الاخره فهو طریق المؤمنین الی الجنه الذی هو مستقیم و سیر در بخارا و کربلا
 و او بسند خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است و تفسیر این صراط مستقیم را تفسیر کرده اند
 بالاضطرار عقیده معتبره است که طول آن سه هزار سال است هزار سال سزاوری و سه هزار سال
 و هزار سال سزاوا و سه هزار سال در دعا و مغفلات و حیات عمارت طریقی و صعب
 و هو لنا است من اول کسی باشد که قطع آن عقیده نماید و بعد ازین علی بن ابی طالب علیه السلام
 و قطع نماید از آن بدو شش مکه محمد و ال محمد صلوات الله علیهم و اینچنین و در کافه بسند
 خود از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود ابوذر رحمة الله کنش که شنید از رسول
 صلی الله علیه و آله که در طریقی صراط رحیم و اما آنست پس که یک صلح و اما آنست که در کافه باشد
 من و پس از آن نبوی و کس که خاش و اما آنست و قاطع رحیم باشد بروی و آتش جهنم
 افتد و فی النار عن الناصب عن ابن عباس فی تفسیر آیه یوم لا یخیر فیها شیء میضی اهل بیت محمد و آله
 و مر و علی الصراط مثل البرق الخاطف ثم قوم مثل الرج ثم قوم مثل عدو العرس ثم بعضی قوم مثل النخس
 ثم قوم مثل البؤس ثم قوم مثل الزحف و یجمل الله علی المؤمنین عزمها و علی المذنبین رقیقها شیخ صدوق
 و مجلسی نیز در بخارا از تفسیر امام از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که چون از شریفی
 و جویی و شنیدی بجهنم نازل شد سوال کردند از رسول خدا صلی الله علیه و آله از تفسیر آن فرمود که خبر
 داد مرا روح الامین که چون در قیامت جمع نماید حقیقتان و تعالی لا اله غیره اولین و آخرین را در
 عرشه بیاورد و عرض نماید که بکشند جنم را بجانب حشری حشری و میباید در ملائکه های غلاظ و شد
 جهنم را که مراد خدا را اشتباه شد و هر نامبر از ملائکه غلاظ و شداد میبکشند و جهنم را فتر
 و فریغ باشد که اگر آن بود که حکم خداوند است که باید حساب جزایق رسیده شود و هر یک از
 شدت غروب و هبته از جانها از بد غما غما و تبه که پس از آن بقدر عرق و کرم و بیرون
 میباید و احاطه میکنند تمام غلاظ را مانند خلقه انکشت کرده و کرمی از برای احد نباشند از
 برای بیکان و نه از برای بخارا و اهل طغیان پس بنماید بنکاز نیکان چه دنیا و چه ملائکه و چه

غیر ایشان مگر در یاد نمایند که در بعضی نفسی مکرر میماند و جان که میفرماید در بعضی
 و بعد از آن گذاشته میشود و صراط که جبر جهنم است بر روی آن و آن ارق از شرف و احدا و شمشیر
 و بر روی سحر قطره است بکلی نماند و هم است و در بعضی نماز است حتی عکس برود و کاست پس امر
 میباید که خلاصی از آن عبور نمایند پس جبر بنماید با او هم و اما آنست که از آن نجات یابند و حقیقت
 ایشان از آنرا و اگر از آن نجات یابند پس بنماید بنظر ستم که مقام عکس برود و کاست و هر چه عجب
 منماید از روی صراط که بعضی بنای خود را بنشیند و میبازند در جهنم مانند پروانه که خود
 با آتش زند و ملائکه فریاد میکنند که یا حکیم اغفر و اغفر و اغفر و بخل و ستم و ستم و کلام رسول
 صلی الله علیه و آله لا یسر المؤمنین علیکم تا علی بن ابی طالب علیه السلام و است قول من یقف
 علی الصراط مع من کلام امیر المؤمنین علیه السلام و اعلموا ان بخارا که علی الصراط و مر الق و حقیقت
 ذلله و المراقب مع المراق و هو الذی لا یثبت علیه القدم و الذی یضیق الزلق و من کلام علیه السلام
 و التواتر و تلویح و تفسیر کلی السجل المکتب العباد علی الصراط و حلت قلوبهم بطون انهم لا
 یسئلون و روی الصدوق فی کتاب فضائل ائمه باسناد عن الباقر علیه السلام عن ابائه علیهم
 السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله حیدر و حیدر اهل بینه نافع فی سبع مواضع اهل حق عظیمه عند
 الوفاة و فی القبر و عند الشور و عند الکتاب و عند الحساب و عند المیزان و عند الصراط و فی
 نقلا عن کتاب النیان فما اکتب الرضا علیه السلام للمؤمن و تو من بعد ما انعم و مکرر و تکرر و تکرر
 الموت و المیزان و الصراط و انشاء النجار قلا عن الحسن بن محمد بن موسی باسناد عن ابن عباس
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا کان یوم القیمة امر الله ان یتراکب الناس علی الصراط
 بامر الرضوان ان یزفوا النجان الثمان و یقول باسکا بل سدا الصراط علی من جهنم و یقول باسکا بل
 انفسهم یزفون العکس و یقول باسکا بل یزفون الحقیق باسکا بل یزفون الحقیق باسکا بل یزفون الحقیق باسکا بل
 فی سبع قناطر طول کل قنطرة سبع عشر الف فرسخ و علی کل قنطرة سبعون الف مملک یسئلون
 عن هذه الامة تساوهم و یجاءلهم فی القنطرة الاولى عن ولایة امیر المؤمنین و حیدر اهل بیت محمد
 علیه السلام من اقی بر جاز القنطرة الاولى کالبرق الخاطف من اهل بیت سقط علی اعدائهم
 فی قعر جهنم ولو کان من احوال البر علی سبعین صدقها فی النار عن صاحب الانوار الشیخ ابو جعفر

الوضع

الطوسي باسناده عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله إذا كان يوم القيامة
 الله الأولين والآخرين في صعيد واحد ونصب الصراط على شفير جهنم فلم يزل عليه السلام كان معه
 نساء من علي بن أبي طالب عليه السلام وعنه في الكتاب المذكور عن ابن عباس قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وآله إذا كان يوم القيامة انقضى على الصراط واحد من كل واحد من قبلي
 اسد من خلق الله الأسنانه عن ولاية علي بن كان معه شيء من مفاخي وفان والآخر من اخترق
 القبة في النار وفي رواية أخرى عن أبي هريرة أن رسول الله قال أتاني جبريل فقال يا محمد
 بما يجوز على الصراط قال قلت على ما يجوز بيور الله ويجوز على نورك ونور من نور الله
 ويجوز امتك نور على نور على من نورك ومن نورك يحصل الله له نور فإله من نور وشيخ صدق
 در اعتقادات خود فرموده اعتقاد ما بعضه شبیه آنکه صراط حق است آن چه حقیقت است که باید
 خلق با آن مرور نمایند قال الله عز وجل وأن منكم من لا يؤمن بها كان على ذلك حقا متصفيا أو شیخ
 مقبل علیه السلام فرموده که صراط در لغت معنی طریق است از این جهت است که در اسلام بطریق
 گویند بجهت آنکه درین طریق بسوی توبه است طریق در درجه است حیثا که درین است مانند
 که مریم از آن مرور میکنند و آن صراط است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وعلیه السلام واولاد و
 در بیان آن استاده باشند و ندانند از جانب پروردگار ایشان رسد که ایضا به جهنم که قتل و عین
 و در خبر است که کسی از صراط عبور نمائید مگر آنکه او باشد بر حق از اسیر المؤمنین علیه السلام
 و در شرح هشتم آنکه هر کس که قائل باشد بعباد جبرانی قائل است که صراط جبری است که بر روی
 جهنم کشیده میشود و خلق از آن عبور نمائند خلافاً للحکما و تجلی علی الرحمن در حق بقیه
 چنین ذکر کرده است بدانکه از ضرورت آنست که ایمان بآن باید آورد و صراط است آن جبری است
 که بر روی جهنم میکشند و کسی از آن نگذرد داخل عشت میشود و در روایات معتبره از علما
 و عامه وارد شده است که صراط از نور و آب و بکر و از شمشیر برنده تر و از آتش گرم تر و از سوزن تروا
 و مؤمنان خالص باقی از آن میگذرند و ندانند بر وجهی و بعضی بدشوائی از آن میگذرند
 اما نجات مییابند و بعضی از عقبات آن بجهنم میباشند و چون دانستی معنی صراط در آخر تو را
 آن نامه را بر حق من کلمات اهل حکم انهم یقولون تلك الاخبار الواردة في باب الصراط بل وورد

نظائر الكتب نحو هذا لا يقولون بان الصراط في الآخرة هو الذي يستفاد من خواهر الاعتبار بل له
 معنی اخرویة ذلك ويقولون بان الصراط في الآخرة عبارة عن الوسط الحقيقي بين الاخلاق
 المتضادة كالتيارة بين التذمر والخطبة التیاجه بين التهور والجبن والاعتقاد بين الاستر
 والتعبر والتواضع بين التكبیر والمهانة والعفة بين التهور والنحور والعدالة بين الظلم
 الانظام فالأوساط بين هذه الاطراف المتضادة هي الاخلاق المحمودة ولكل واحد منها طراف
 وتفرطها مذمومة وان بتحقيق ذلك عندهم ان كمال الانسان في التشبه بالملكه وهم متفكرون
 هذه الاوصاف المتضادة ولهم في امكان الانسان الافعال كلها بالكلية فغالبها ليس احد اعضاها
 الوسط بتأديا بشيخه الافعال بعضها فالصراط المستقيم هو الوسط الحق الذي لا ميل له الى
 احد الجانبين وهو اذن من الشرح قال صدق المتألفين في القرشيه بعد نقل جملته وورد من
 الاخبار في باب الصراط بان تلك الاخبار متوافقة المعاني واليوطن وبیان ذلك على سبيل
 الاشارة والجمال ان النفس الانسانية من بعد حدوثها الى متنها عمرها الذنبوى شقالات
 نفسانية وحرکات جوهرية من كل نفس صراط الى الآخرة بوجه فالنفس من طرات الى الغاية منها
 مستقيمة وبعضها منحرفة وبعضها منكوسة وذلك بحسب القوى العقلية والنظرية فالاولى
 عن تحصيل العدالة وملكة الوسط في الاستعمال العلى القوى الثلاثة الشهوية والغضبية
 والوهمية بين الاطراف والتوسط لئلا يكون عاجزا ولا خاضعا بل عصفوا ولا يكون مقهورا ولا جبارا
 بل شجاعا ولا يكون حريزا ولا ابله بل حكما لا يحصل من تركيبة هذه الاوساط هينة او غالبة مكرية
 للقوى وهينة استعلائية للروح عليها والوسط بين اطراف التذبذبة بمنزلة المتألف من جنسها
 فبصر النفس كاتما لامرته لها من الصفات النفسانية العقلية ولا مقام لها في الدنيا والآخرة
 عبارة عن مرور النفس بقوة النظر وعقله العلى على مراتب الموجودات والاطوار الحسية والنفسية
 والعقلية بمرورها من مكان الى مكان من جهة القوى الى اوصافه النفسية الانوار الالهية الله ملحقا وقال
 في مفاصل النية معنى الصراط بان لكل شيء حركة ذاتية وتوجهها غير الى الله سبحانه وتعالى فلا
 مع تلك الحركة الكمالية الجبلية حركة او ذرية وهينة الى ان قال وقوله تعالى وان هذا صراط مستقيم
 اس مراد على الصراط الآخرة مستويا من غير انحراف وسبل وتحقيق ذلك ان كمال الادوية المشاهدة

فصل در معرفت

بانت و گذشت که بعد از آنکه در آنجا از فضل و احسان خود بعد از آنکه با بوس شد بوم بمقتضای
 کبر و در کارها امر نکرده و اجر دهند است حضرت صادق علیه السلام میفرماید که عبور مردم از صراط
 متفاوتست بعضی چون برق چمن و بعضی چون است و نه و تند و بعضی پیاده و بعضی سوار
 و یا مانند اطفال که خود را بر زمین کشند و بعضی و چنانکه آتش یار از جسد آتش را فرار گرفته و بعضی
 بعد از آنکه بعضی برود و افتاده و در بعضی از ایشان آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند
 که آتش جهنم از برای مؤمن برود و سلام خواهد بود و بعضی که جهنم فرار کند که این مؤمن درود بگذرد
 که نور نور حق را فراموش نمایند و یا بحسب حال مقتضای بعضی از ایشان آنکه در عقوبات مراد از جهنم
 چه سوال بنمایند عقبت اولی سوال از ایمان خالص است یعنی توحید پروردگار که آن اعتقاد و
 اله الا الله از روی غلو است بر آیه این عباس سوال از اولی است امیر المؤمنین خواهد بود
 و غلو و هر یک است چه ایمان محقق نخواهد شد مگر با قرا و اعتقاد بولایت امیر المؤمنین و امام
 طاهرین از در بر او چنانکه در حدیث معروف است که حضرت صادق علیه السلام فرمود من قال لا اله الا
 الله و حیت له الجنة ولكن مع شرطها و انما من شرطها و بعضی از ایشان آنکه چون حضرت داود
 و هارون علیه السلام با دگر از روی و برنده تر از شمشیر و با خاها تیر و تیر و این است مقام مناجات برآمد
 عرض کرد پروردگار کدام قدم است که بروی صراط نایب نماند و می رسد که امری او درین حکم و
 قضای که هم که نایب نشود و بران خدی میگردانند که نایب با اله الا الله خالص او و از غلو
 برسد فرمود عمل بلاعت و فرمان من بود او و از خوف الهی میبارشید و رسول خدا صلی الله علیه و آله
 در خطبه رذاع فرمود که هر کس ملاقات نماید خدا را با شهادت لا اله الا الله با خالص مخلوط
 نکرده باشد بان چنین بگوید داخل بهشت خواهد شد پس امیر المؤمنین علیه السلام فرماید که او
 اخلاص استغفار نمود حضرت فرمود بلی هر ص بدینا و جمع آن از غیر حلال و طبع و در دنیا و رضای
 بان و قومی که توانویان را گویند و عمل بدان کنند پس هر که ملاقات کند خدا را و این متفاوت حالات
 در او نباشد و لا اله الا الله بگوید پس برای اوست بهشت و قوله تعالی حکایت عن ابی طالب
 یومئذ لا یغنی عنکم ایمانکم الا انکم من الخالصین و فی الشاکی الذین اخلصهم الله و اخلصوا و انما
 الله قال تعالی خلق و خلق اول لا ملین جهنم منکم و من یصلکم اجمعین پس مقتضای فرمان حق

صراط و عبودیت

نجات از جهنم و عبور از صراط محقق نخواهد شد مگر با ایمان خالص و ایمان خالص محقق نخواهد شد
 مگر با توحید و توحید و ایمان بولایت امیر المؤمنین و اله الطاهرین و قال تعالی حکایت عن ابی طالب
 قال فیما یقول لا یغنی عنکم ایمانکم الا انکم من الخالصین و فی الشاکی الذین اخلصهم الله و اخلصوا و انما
 الله قال تعالی خلق و خلق اول لا ملین جهنم منکم و من یصلکم اجمعین و شاید مراد در اخبار سابقه که در تعبیر
 اولی سوال از ایمان و ایمان بنمایند مراد صلح و رحمت محمد باشد و مراد ایمان است امانت الهیه و ولایت
 ال محمد باشد و آنکه از هر این امور سوال بنمایند عقبت دوم سوال از نماز است که آن عبودیت
 در بهشت قال صلی الله علیه و آله الصلوة عمود الدین ان قلت قبل ما سواها و ان رقت و نماز
 سواها و رسول خدا صلی الله علیه و آله در هنگام رحلت فرمود که از نماز است که کسی که نماز را بکند کند
 و در برین نخواهد شد در عوض کوثر و بر آیه حضرت صادق علیه السلام فرمود نخواهد شد عقبت
 من فرمای قیامت کسی که نماز را بخواند در فریضه و نماز و قتل بکند و در روز قیامت بگوید که ترک
 نماز با کسی که از آنجای آورد و بیرون علم یعنی ضعیف الصلوة باشد فرقی ندارد و حضرت امام رضا
 از آیه کرم خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود متجاوز و کامل نماز را بخواند
 دو ازاره عقوبت نماید شش در دنیا و شش در آخرت اما دو دنیا نور از روی او برود و برکت
 از عمر و مال او بر داشته شود و عطا اعمال خیر او بشود و دعای او مستجاب گردد و از دعای طاعت
 فی مضیبت باشد و اما در آخرت در هنگام مرگ سکرات موت بر او شهادت دهد و تشنگی و کمرنگی
 بر او زاری دهد و غم طولانی در قبر و شاد و قبر بر او نیست شود و حساب و وزیارت بر او شد بدو
 طولانی شود و بعضی الهی و ترک نظر بهشت الهی میبوی او را عذاب و دوزخ و حشر و مانند حیوانات
 چنانچه ایمان حالت داخل جهنم شود و در حدیثی که فرمود هر که امانت کند و نمازی را بقیه
 با کسی که ایمان چنان باشد که هفتاد و پنج مرتبه بقتل او زده باشد که اول آن آدم صلی الله علیه و آله و آن
 محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله باشد و در حدیثی صحیح است که از حضرت صادق علیه السلام سوال
 کردند که اگر اشراقی را کافر بنمایند و تارک الصلوة و کافر بنمایند فرمودند زیرا که زنا نمائند
 آنرا برای غلبه شهوت و لذت میکنند و نماز را ترک میکنند که سبب سبک شمردن آن در بعضی است
 و در حدیثی که بر آنکه ضایع کنند نماز در روز قیامت تا درون و همان محسوس میشود و برین

لازم است که او را با مضافین بجهنم بر دین و ای هر کس که حفاظت نماید سازد و در حدیث دیگر
 از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود در بیان اسلام و کفر فرقی نیست مگر آنکه ترک نماز
 از مذهب جدا نماید و آنکه محال نکاری کند تا ترک شود و آنحضرت کبریا در کوع و سجود نماز را
 کامل نمیکرد مگر در میان نماز و زودن کلاغ بر زمین نماز میکرد و اگر این نماز میبرد بر خیزدین من
 مرده است و با جسمه اعظام در دامن صاوة و در شریعت تقدس از همه واجبات بیشتر است و آنحضرت
 که رسول خدا صلی الله علیه و آله در هفت کام رحلت وصیت بیان فرمود نماز است نماز که محال نکاری
 در نماز کردن و با ادب و شرط عمل یار و زدن از اجناس آنکه در شریعت مطلق امر آن شده از اعظم لطایف
 و مستطاب و دنیا و آخرت است و در عقیده ثانیه صراط هر کسی از نماز سوال کرده خواهد شد پس
 اگر از آداب است الهی غوره از آن نجات خواهد داشت و الا معلق و بر روی و جبهه خواهد افتاد و از آنجا
 الله و جمیع المؤمنین و المؤمنات من ذلك عقبه ستم سوال از زکوة و غسل است که آن دو نیز از
 اعم غرایب الهی است و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود جسد کشتن مقدار یک
 تیر از زکوة مؤمن نیست مسلمانی هم نیست فرمود که در وقت غروب خواهد بودی بمیرد و نخواهد
 ضلعه بمیرد یعنی از عمر مسلمان خارج است و در حدیث دیگر فرمود که مانع زکوة و در آتش است اگر چه
 طاعت خدا را کرده باشد بخیر و سال و هر وقت که بخواهد دعا کند خطاب خداست که ای صاحب
 و در بعضی از احادیث آنکه خطاب است که من از تو بپرورم و در حدیث صحیح است که فرمود اگر خدا
 میداد که آنچه از برای فقر و فقر فرموده است کافی نیست البته زیاد میکند و هر تعب و سختی
 که بفرستد برسد بجلت جسد حقوق ایشانست فقر و احتیاج و برهنه و گرسنه بنمایند مگر بسبب
 گناه و نقصان اغنیاء و حق و ثواب است و خداوند که منع فرماید رحمت خود را از هر کس که منع حق
 خدا نموده است مال خود و در حدیث صحیح فرمود که در وقت و اسلام حلال است و مسأله
 از جانب خدا که حکم نمیکند در آنجا کسی تا خداوند قائم ما را بمعرف فرماید و او حکم خدا را جاری
 نماید و از آن محض که سنن ما را در آن خواهد کرد و مانع زکوة که کردن او را خواهد زد و در حدیث
 صحیح فرمود نیست صاحب بقدری که زکوة ایش را حبس نماید مگر آنکه حقتعالی او را در روز قیامت
 حبس نماید و از دهائی بر وسطا گرداند که موی سرش از شدت حرارت حدت و حرارت بر ببرد

نار و شدت است

از او که ببرد آن شود و چون به بیند که از او خلاصی ندارد و دست خود را بدم او دهد و بداند که
 او را شکسته و بر گردن او طوق زند و اینست معنی قول خدای تعالی سَبِّحُوا تَوْنًا بِحَمْدِ رَبِّكُمْ
 الْعَبْدَةِ وَ بَسْتِ صَاحِبِهَا وَ انی که حبس کوه از حیوان خود نماید مگر آنکه حبس شود و در روز قیامت
 پایمال شود و هر حیوان صاحب هر یکی از ازم بدو و بستان صاحب باغ و زراعتی که منع زکوة
 آن نماید مگر آنکه حقتعالی طوق سازد از زمین و بر گردن او تاجهفت بطبقه زمین و کلاهستند
 مانعین از زکوة او به شریعه الذین یکنزون الذمات لفضله ولا ینفقوها فی سبیل الله ثم یومنون
 بحدیث ائمه یوم یخرج علیهم فی نار جهنم من کوی بها حیوانات و حیوانات و ظهورهم فلما کان کثر
 لا یقرهم فقاموا انما انکم یکنزون و اظهار فرماید که بندگان آنرا اتفاق فی سبیل الله نمایند
 همان منع حقوق فقر و ساد است که نمیدهند و آنرا کسر مینمایند پیر و دیناست همان کفر فادار
 باقر جهنم شرح مینمایند و بر پیشانی و پیکر و پای ایشان بگذارند و حضرت باقر علیه السلام فرمود
 که حقتعالی زکوة و اقرین صاوة نموده و فرموده است که اَقِمُوا الصَّلاوة و اتُوا الزَّکوة پس هر کس
 نماز کند و زکوة ندهد گویا نماز نکرده است و در حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقولست
 که روزی در مسجد فرمود که برخیز یا فلان و یا فلان تا بیخ نغز را اسم بر دین فرمود از مسجد ما
 بپوشید و در حال آنکه زکوة نمیدهد و حضرت صادق علیه السلام فرمود که بدترین حالات مردم بد
 شده بد و زنیاست که صاحب خمس بر خیزد و کوبد خداوند را خمس خود را میفرماید و جمعی از
 اهل خراسان حدیث حضرت رضا علیه السلام آمدند و عرض کردند که خسران ما را حلال کرد و آن حضرت فرمود
 محال و چه محالی پیش گرفته اید و زبان اظهار دوستی میکنند و میخواهند بدیدند حضرت که خداوند
 ما مقرر فرموده و هیچیک از شما ها را حلال نمیکند و تاسه دفعه مکرر فرمودند و در حدیث صحیح از
 حضرت باقر علیه السلام منقولست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که اکثر عالمان ما لک و اهل
 جهنم اند بسبب شک و فریب خود چون حقوق ما را از حق نمیدهند و ابو بصیر خدمت حضرت را فرستاد
 عرض کرد که چه آسانی مردم بجهنم میروند فرمود بل چنین است و همی از مال بپیم میروند و بجهنم
 میروند و ما بپیمیم که خسر ما را بپیمیدند و فی الکافی پسند عن ابی بصیر عن ابی اقره علیه السلام
 قال لا یحل لاحد ان یشتري من الخمر شئنا حتی یصل الیها حشنا و بعضی از علما فرموده اند که قبل

و این را به
عقل الله

از برای کتاب که منع حقوق سادات بنامند لعن دارد و در زیارت عاشورا که میفرماید اللهم
اللعن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد خمس الحقوق الخدات هر کس که از این منع نماید داخل در
لعن است بالجمله اخبار وارد در این باب است معهود در تمام آنکه هر کس از آن حقوق بخواهد
و سادات انور از این عقبت ثلاث نجات خواهد یافت هر که حقوق ایشان را از انور در این عقبت
سزا بر روز قیامت خواهد شد تا خداوند الله و جمیع المؤمنین و المؤمنات من ذلک عتبا بجماع
سوال از روزه است در اخبار حق است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی
که روزه مخصوص نیست با من بر منست فرمود که روزه دارد در عبادت خدا و امریکه عتبت است
نموده است فرمود با آنکه آنکه خداوند حق تعالی است و بی همان روزه دارد و روزه
حق تعالی خوش بوتر است و سزاوارست که او را و مقرر فرمود که دعا نماید در حق روزه و
فرمود که روزه سبب است از آتش جهنم و در این شریفه و استعینوا بالصبر و الصلوة و تفسیر شده است
صبر روزه و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله آنکه فرمود از جمله فضائل روزه است که احتیاج
حرام از بدن و قریبی و کفار و کاهان و مشرکان و موت اینها از کفر سبب است و تشنگی و روزه
و بر آنست از این آتش جهنم و طعام طبیبات هست و بالجمله فضایل روزه و اخبار وارد در
باب آن اکثر است که در امثال این مؤلفات ذکر شود و همچنین عقوبات آن روزه و اینها
کنند روزه بیعت با بیای آوردن و غیره به شرح که مضیع آن باشد و عقبت بر این
در عقبت چهارم هر کس سوال نماید از ادای این واجب الهی پس اگر از عهد جواب بداند بر این
خواهد یافت و الا در اینجا محسوس بر سر نگویند در این خواهد شد تا خداوند الله عز و جل جمیع
المؤمنین و المؤمنات عقبت پنجم سوال از حج بیت الله الحرام خواهد بود که هر کس که حج برادر
واجب باشد و ترک واجب الهی نموده باشد در وقت حرم خواهد بود برین ضاری بهر باب
درین محمود بعضی خارج از روزه مسلمانانست حال تارک حج مثلاً حال تارک زکوة است و عقوبت
و شداید آن بسیار است در عقبت پنجم از آن سوال کرده خواهند عقبت ششم سوال از طهارت
ثلاث خواهد بود یعنی وضو و غسل و تیمم چنانکه مسطور در روایت این است و است محتمل است
که اگر از طهارت باطن باشد از جنات عقبت هفتم که است عقبات سوال از نظام ناس است

که حق تعالی قسم داده فرموده است که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد مگر از حق مظلوم از نظام نباید حق
صادق علیه السلام در تفکیر این شریفه لعن ذلک لیس لیس و فرمود مراد قطره و بلی است بر صراط که
نکند و از آن هیچکس مظلوم و حضرت باقر علیه السلام فرمود که عظیم ترین خطاها عتبت علی سال مسلمانان
و فرمود هر کس بپایان هر روزی مسلمانان از حق تعالی در روز قیامت استخوانهای او را در هم
شکنند و آتش جهنم را بر او مسلط نماید و او را غل کرده در جهنم اندازد و در حدیث است که یکی از اصحاب
از حضرت باقر علیه السلام پرسید که ای ائمه من مقبول است حضرت جواب فرمود انقضای غایه سوال نمود
فرمود با حق مراد صاحب حق را از آنکه در حدیث است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله امر است
از نماز بر میست که در وقت مشغول اندر بود تا آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از این فرمود که
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه فرمودند که کما بهک یحشد یحشد مؤمنین و مظلومان است
که قسم میگویند که هرگز و جلال خود که نخواهد گذشت از این هیچ ظالمی اگر چه میگویند و کشتن دست
باشد و قصاص خواهد گرفت از جوان شلیخ و از برای شلیخ تا آنکه نماید کسر بر کسی حق و فرمود
بد تو شهادت از برای روز قیامت بعدی و ظلم بر مردم و فرمود که اگر چه شیطانان را سبب اند
خدا رحمت کند که مبادا همین آتش جهنم شود و فرمود که هیچ مؤمنی نیست که ظلم نماید از مؤمن
خود را که شریک او است و ولایت او را که سبب کند خدا را در این آتش ظالم او را و بیبرهای او را
فرمود که خلاص نخواهد شد مگر به شفاعت ما و بسوی خدا شفاعت و از این خواهم کرد مگر آنکه
شفاعتی نداشته بسوی خدا و مؤمن او پس اگر عفو کرد او را شفاعت خواهم کرد و الا طول خواهد
کشید بکش او و آتش و فرمود که در خطابه عتبت است که بدانند که دعای هیچکس را مستجاب
کنم تا مظهر اعتد در روز قیامت و در حدیث است که هر کس که کس نماید حق مؤمنی را حق تعالی
او را حبس نماید در روز قیامت سرفه پای او تا باشد سال و آنقدر که بکشد که از چشم او روزه
خاها خاری شود آنکه از جانب حق تعالی خطاب شد که این ظالمی است که حبس نموده است حق
مؤمن را آنکه سزاوارش نماید تا چهل سال پس امر میشود او را بسوی جهنم برند و فرمود که هر کس
چیز را از مال برادر و مؤمنش بظلم تصرف کند یا در آتش در روز قیامت برای خود کینه است
و حضرت صادق علیه السلام میفرماید هر کس مؤمنی را در روز قیامت بپایند و خداوند

فصل در بیان سیرت و صفات

عزیز کرد بل من بیش بود و موق بهایم و عدالت هفت سال و او را انبیا و اشراف برین بنام آوردیم
و کفن ایشان را بیکریم تا آنکه دختری از انصار وفات کرده پیش بر او نمودم و کفنش را سرق کردم
و بدین اوزار برهنه بروی قبر گذاشتم چون خواستم برگردم سلطان و سوسه نمود مرا که آیا
حسن و زیبایی این دختر را ندیدی و بقیه بر من استیلا یافت که مرا بعت نمودم و با انداختن
مجامعت کردم و او را بجای خود گذاشته برگشتم تا گاه صدائی از پشت سر شنیدم که انداختن
گفت ایچوان وای بر تو از غضب پرده کار و کدو زجر اگر کار نماند در میان من و تو در روز
تیمار که مرا برهنه در میان عسکر موی گذاشتی و مرا از خیمه بیرون انداختی و کفن مرا کردی و مرا
و اگر گذاشتی در حالیکه با جنازه بر خیمه از برای من نهاده است پس وای بر تو ای توانا آتش قیامت
کمان ندارم که بوی عیشت میخام من برسدای سوختن آتش بپیش روی من پس سوختن آتش
علیه السلام بود که در روان من ایضا سق میبرم که از آتش محرق شود چه قدر از دین هستی تو
بآتش پس آنحضرت مکرر فرمود و در شوقا آنکه از نظر آن بزرگوار در شد پس آمد بپیش من
از برای خود برگردانده اندک بهیرون رفت و سر سجده را گذاشته و بگویم با او رفت پلاس
پوشیده و دستهای خود را غل کرده بگردن انداخت و وای باز به خدا عبدی که محلول بین بند
مغلول بارت انت الذی تعرفه و کما هی از من سر زده که تو عالمی هستی ای پروردگار من هیچ
نمودم در خالتی که نادم و پشیمان از عمل خود و بخت پیغمبر تو آدم مرا از خود دور نمود و خوف
مرا از یاد کردی فاسلک با سملک و جلالت و عظم سلطانت ان لا تعجب جانی سبک و لا تطل
و غایتی و لا تقطعی من رحمتک پس بجهنم قسم فرما و بیکریم تا چهل شبانه روز و بقیه کری پر
ناله و ندیه میهنود که وحوش و درندگان در اطراف و صحیح شک مجال او گریه میکردند چون
باین دین تمام شد عسکر الهی میماند چه کرده در حاجت من اگر مرا عفو فرمودی خالعت
مرا و اگر بی و عفو را بیوی پیغمبر خود را اگر مستجاب فرمودی در کاهان مرا بنام زبیدی
و او را و داری که مرا عفو فرمائی پس مناعتی و آفتی نازل نماد در دنیا را بیرون نند و ملائکه
و خلاص فرما مرا از مضیقه روز قیامت پس حق تعالی اید شریفه و الذین اذا فعلوا ما حبتهم فیها
نازل فرمود و وحی شد بر سید انبیا صلی الله علیه و آله که بنده من بیوی تو آمد و تو او را طرد و

و عین و کار

موردی پس بکار و در یکی پناه آورد و کرامت کند و از کرم و مال مغفرت نماید بجز از من پس شوق
از خانه بیرون آمد و این ایه را تلاوت میفرمود و تبسم کنان با صاحب خود فرمود که کتب لا لکند
مرا بر آن جوان تا بخواهد عسکر در رسیده تا که آنجوان در فلان موضع از صحرا و کوه مسکن کرده
پس در سوختن صلی الله علیه و آله با جگر من از احضار کنند تا آنکه با نگو و رسیده با او رفت تا که
مشاهده نمودند که آنجوان در میان دو سنگ ایستاده و دستهای او در گردن غل کرده و حال آنکه
روی او از شدت گریه آفتاب پناه شده و مژغهای چشم او از شدت گریه ریخته و میگوید ای سید
و مولای من بیکر کردی خلقت من و موت مرا کاشکی من میدانستم که در حق من چار زده داری آیا
بآتش غضب خود مرا میفرستی یا در جوار رحمت خود مرا مسکن میدی یا بر پروردگار آگاه من اعظم
از اسما خود بر و کرمی عرش عظیم تو است کاش میدانستم که از گناه من گذشته و عفو نموده و یا
آنکه در روز قیامت مرا سوا خواهی نمود اینک کلمات را میگویم و کبریا اله میهنود و حال اینک
بر میدانستم بر سر خود میبرجت و سباع و دندکان و وحوش و طیور اطراف و از اکثره بحال و
گریه میکردند پس سید انبیا صلی الله علیه و آله نزدیک آنجوان آمد و دستهای او را از گردن او
رها کرده و بخالد از سر روی او پاک نمود و فرمود یا حی و یا قیوم یا الله من انار و یعدان
آن رویا صاحب خود نموده فرمود تدارک گناهان خود نمائید تا نند تدارک نمودن محلول از گناه خود
و بعد از آن این ایه شریفه را تلاوت فرمود و در آیه شریفه نکات است که آنکه مستفاد از قوله
و من یغفر الذنوب الا الله بشارت است برای مؤمنین که حق تعالی بشارت داد بعت است خود
و عموم مغفرت کانه قال الی من یدعی الذنوب غیر الله و الی من یغفر الذنوب غیر الله و الی من یغفر الذنوب غیر الله
فعل یغفر الذنوب الا الرب مجانه و تعالی و قل لهم من ان و علیا غیر صفحه القدر و عفو العظیم
و انما یات به تعالی حیث عباده بالترغیة الی الاستغفار و التمس علی الذنوب من قوله تعالی لا تغفر
لذنوبهم و انما یات به تعالی و عدلهم بقول التوبه بشرط عدم الاصرار من قوله تعالی و لم یبقوا علیها
فما و هم یعلمون و از ابعاد عدم زیاده علی المغفر و العفو عن الذنوب اعطاهم الحبه و الخاف
بهما من قوله تعالی و انک را و هم مغفر من ذنوبهم و حیث یخرج من نحو الانکار خال الی
بهما و یغفر لهم انما یات به تعالی و عدلهم فی المقام او بدست من الحکمت الذکور در شان التوبه و التمس

و بیان شود که بود و اگر امید بندگان خدا و چشم امید ایشان و وصل ملائکه
چنانکه عنقریب بر آن خواهد شد و حق تعالی در قرآن اخبار آن فرموده است بقوله لا یفتنون
الانسان الا بقوله فیه من شئبه مشفون پس شفاعت شایسته در روز جزا بر نفس و کمالی است
که از رضا و درین و طریقه ایشان باشد و از خوف و خشیه الهی ترسان و لرزان باشد و از تقوی
معنی دیگر معنی شود مگر خون خشیه پروردگار و بالجملة عملی تقوی شکل است که در روز
جزا مفید باشد باشد و عمل تقوی مانده است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در تفسیر
خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است ذیل تفسیر این حدیث العواظ السبعه که حضرت صادق فرماید
فرمود که یک که متابعت نماید هوای نفس خود را و از عبادت مستقیم الهیه خارج شود برای خود عمل
نماید مثل کسی که جماعتی از خلق اطراف او را گرفته بودند و اعتقاد داشتند که این شخص از مؤمنان
و اولیاء خداوند است رفع حوائج خود بسوی او میکنند و با تقاس و نظرات و تبرکات میشدند
او را میشد بسوی حق میزدانستند و صحبت صلاح و ثنائی در میان غلام خلق بلند شده بود آنحضرت
فرمود که من دوست داشتم که او را ملاقات نمایم و لکن بقیه که او مرا نشناخت و دفعه دیگر من
کبستم تا آنکه نظر بجام مقدار و محل او را معرفت و سلوک او را پس روزی دیدم انصاف که در محلی
نشسته و مردم اطراف او را گرفته و تبرکات و میسوسید و هر کسی عزم حاجت بسوی او میشد
و من از دور ایستاده شنای بر روی خود کشیدم و نظر میکردم باو و آن جماعتی که در اطراف او
حلقه زده بودند تا آنکه مغارت که از خلق و درویشان ایشان و هر یک از مردم بنیر و سعادت
کردند با آنچه مشغول بودند از کارها و من از عقب سر ایستادم و اثر او را گرفته که باو ملحق شو
و با او مکالمه نمایم پس زبانی نگذاشت تا آنکه گذشت بر درگاه خبازی که آن منیحت دیدم تعافیل
نموده و در کعبه نان سرت کردم من بقیه که درم از سرت او و گفتم که شاید معامله با صاحب کعبه داشته
باشد از آنجا گذشت بر خود و بجا حاجت همانی که انار میفرستید دیدم تعافیل کرده و در درگاه انار قشر
نموده باز بقیه که درم و گفتم که شاید معامله با صاحب کعبه داشته و الا از آنجا حاجت بیا که نان
و انار سرت نماید از آنجا گذشت و منم با او و بقیه که تا آنکه گذشت بر شخص مرصعه که در گوشه ای
بود آن دونان و دو انار و در پیش او گذاشت بر و تا آنکه رسید بخیر و مستقر شد در درگاه

پس رسیدیم باو و گفتم یا عبد الله من اسم ترا شنیدم و دوست داشتم که ملاقات نمایم تو پس
ملاقات کردی من ترا و لکن دیدم از تو چیزی را که موجب بیعت شد و دل من و از تو سوال میکنم
که شاید آنچه در قلب منست بیعت شود گفت چه دیدی از من گفتم آنچه را که مشاهده نمودم از امر
دو کعبه نان و دو عدد انار که آنها را سرت نمودی بمن گفتم کسی تو گفتم مرید هستم از اولاد
ادم و از امت محمد صلی الله علیه و آله که گفت از کدام خانواده گفتم از اهل بیت رسول خدا گفتم
در چه بلد مکان داری گفتم در مدینه گفتم شاید که جعفر بن محمد باشی گفتم بلی گفتم چه نفع
اصل در بیعت تو و حال آنکه تو عالم بستی با علم میدی بدو عفو است و انکار داری آنچه را که
خبر از سر خدا آن محبوب فاعل آن مدح است گفتم آن چیز است که آن قرآن گفتم آنچه حق عمل
بان دارم کدام است گفت قول خدا عز و جل من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسيئة فلا يجزيه الا مثله و من دو کعبه نان سرت کردم و آن دوست داشت که مرید شدم و دو انار نیز
سرت کردم آنهم دوست داشته و این چهار سینه و لکن چون آنها را صدق کردم مریدان موجب
حسن است آن چهار سینه و چهار سینه و مقابله بین ما با چهار سینه و از چهار سینه
من چهار سینه که میشود باقی نماند از برای شی و شش سینه گفتم باو که ما در درگاه عز و جل
است انما عمل بجواب الله اما سمعت قول الله عز و جل انما يقبل الله من المتقين و تو زبانیک
دو کعبه نان و دو عدد انار سرت کردی چهار سینه کسب نمودی و چون آنها را داری بغیر حاجت
بدون رضا اما لکن آن کس که ده چهار سینه و دیگر را که هشت سینه باشد و ضاعف نمودی
سپنت خود و از حسن بخا پنا و ردی که آن چهار کم شود پس چون اینها را و گفتم شرعاً بر تو
بمن نظر کردی پس از آنجا میخورد گذاشته مرا بجمع کردم بعد از آنحضرت صادق علیه السلام
فرمود که درم بمثل این تا در بیعت منکر نیستی و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
آن بزرگوار از حال شخص مذکور را شخص بسیار بکر مردم با آنها میل شدن آن در زمانها و از
المشربین الصالحین المشردين الجاهلین چه بسیار اشخاص باشند که مدعی شریعتند
و بعضی مدعی اند که اقطاب و برخی قطب الاقطاب لکن بیایس دیگر است و غیر آن و بعضی
نمودن بعضی از اشعار رشوی و غزلیات شیخ ستم و بیایس آنکه با عارفان و از اهل علم و فایم

كبر بعض اهل الفناء فان في معية مرشد وقيل اهل عرمانند وبقال بشاري ان اشرار
 من غير ان يصدق من وندركي از شرع مبين است محقق بمرغان ايشانند بل كه مدد الوتر
 وزندكان وعتق وجود و غرض ظاهر خود استند بانفاس مرشد و طلب اند و انفسنا
 از ايشان كه تقاضا نمودند از قطب عالم امکان و مرشد اهل زمين و ايمان حضرت محمد صلى
 العصر الزمان عجل الله فرجه كمذا زمانا مكان بوجود مقدس وانفاس طيبه و طاهره است
 و از طريقه اياه طاهرين او استنان بسته حضرت سيد المرسلين صلى الله عليه و آله و سلم
 و از آثار و آراء ايشان انما من خود اند و اهل كمال بپند كه مرشدى بعد از ائمه دين از پي
 كنى نخواهد بود و نفس كسى در حق كسى اثر نخواهد نمود مگر با طيب و نظركيها ان حضرت صلى
 اعظم صاحب العصر الزمان عجل الله فرجه و آن بزرگوار كسى است كه اگر نوموس بالله و رسوله
 و مجاهد و دين خدا باشى و طريقه اياه طاهرين او در دين خود مشى تاى او دست كبرى
 خواهد نمود و صحيح مرشد و قطبى نخواهد بود كه بجز ارباب شيوه بازى بجز قلوب صيد
 نفوس مردم ميبايند بجهت آنكه متصل دينا نمائند و باعتبارى بمرسانند اعاذنا الله وجميع
 المؤمنين من شره و الشياطين و مكائدها و من شره و انفسنا **فصل في تزيين الدنيا**
 در بيان شفاعت محمد و آل محمد صلوات الله عليهم اجمعين و قال الله تبارك و تعالى عسى ان يجيبك
 ربك مقام محمود و هذا الشافى عن العباسى عن الباقر الصادق سلام الله عليهم انه قوله
 عسى ان يجيبك ربك مقام محمود قال اهل الشافى و عن روضة الواعظين عن النبي صلى الله
 عليه و آله هو المقام الذى اشفع لامتى قال اذا مقام المحمود شفع في اصحاب الكبار من امتى
 فشفعني الله تعالى فيهم و الله لا تسمع من افواه ربي و قال تعالى و لا يسمعون الا لى الله
 و في العيون عن الرضا عليه السلام الا ان ارضى الله دينهم و في التوحيد عن الكاظم عن ابيه عن ابيه
 عليهم السلام عن رسول الله صلى الله عليه و آله قال انما شافى لاهل الكبار من امتى و اما
 المحسنون منهم فاعلمهم من سبيل قبل باين رسول الله كيف يكون الشافى لاهل الكبار و الله
 تعالى يقول و لا يسمعون الا لى الله و من ركب الكبر لا يكون مرتضى فقال من مومن برك
 ذنبا اساءه ذلك و ندع عليه قال النبي صلى الله عليه و آله و كفى بالناس قبيحة اقول توفى

كلام در شفاعت و ضمنه مفاصل است **مقاله اول** در معنى شفاعت انا الله و ربي
 القاموس الشفع خلاف الوتر و هو الروح و قد شفع من باب منع اى جعله زجرا و منع من الشيطان
 بالنعيم اى اى الشخص شخصين لضعف مبرر كانه ضم الى شخص واحد مثله و جاء بمعنى الزيادة و
 قوله تعالى و من يشفع عندى من بى دعوى الى عمل و فى الجمع و شفعت الشئ شفعا من باب رفع ضمته
 الى الفرد شفعت الركعة جعلتها ركعتين و من قول الفقهاء و الشفع ركعتان و الوتر واحد و
 الشافع الناجل الوتر شفعا و جاء بمعنى الصلح بين اثنين بكن له جزئ منها و قبل الشفاعه الحسن
 الدعاء للمؤمنين فالمنى من باب عولاجه المؤمن بكن له نصيب منها و اما اصطلاح الاخبار و عرف
 الشفع يطلق على المنكرين احدى المعنى التوالت التجاوز عن الذنوب الجزم و من قول صلى الله عليه
 اعظم الشفاعه و في الخبر اشفع شفعا اى قبل شفاعت و فيه ايضا انت اول شافع و اول شفيع
 يفتح الفاء اى انت اول من يشفع و اول من قبل شفاعته و ثابتهما بمعنى اقوال عن الاعطاء و الاثبات
 الى انهم من رفع الدعاء و اجابة الدعاء و الدعاء بالتوفيق للطاعة و العمل الصالح و معناه العرف
 مطلق بذل الحياه و التوفيق اسقاط حق عن المطلوب و ادفع درجه له او الانزال و التفضل علم
 و اجابة و دعائه او توفيقه للطاعة و الجزاء و بخودك و هذا هو الشفاعه بمعنى الامم **مقاله ثانيا**
 در بيان اصل شفاعت شكالى نهى و ربوت اصل شفاعت از اى رسول صلى الله عليه و آله
 اهل بيت اصفياء او حجت آن ثابت است باجماع امت بل كه اعتقاد بحقيقت آن ثابت است بنزله دين
 و منكر آن خارج است زعدا و مسلمين و قال رسول الله صلى الله عليه و آله من لم يؤمن بموحى فلا
 او رده الله حوض و من لم يؤمن بشفاعتى فلا اناله الله شفاعتى و هذا الاثر من الصادق عليه السلام
 من انكر ثلثة اشياء قلبه من شعبتنا المخرج و المسئلة في الغيرة و الشفاعه و في الخارج عن مصالح
 بسند عن ابي جعفر قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله اعطيت حساما يعطى اهل بيتى جبارا
 الارض مسجد و طهورا و نصرتا لربع احل لي النعم و اعطيت جوامع الكلم و اعطيت الشفاعه و
 اختلاف في كنه اينست كه شفاعت و مخصوص اهل ايمان و صلحاء از امت است باغضوص هذين
 و اهل كبر رجعي و معتزله انكار نموده اند شفاعت از براى اهل كبر و متكولان ذلك يومه الاول
 ظاهر قوله تعالى و انتوا يومنا لا تجزي نفس عن نفس شيئا و لا قبل منها شفاعه و لا هم يضررون

من الاثبات و من قول
 و من يشفع شفاعة
 بكن له نصيب منها و اما
 على ثابتهما و يطلع

چرا ظاهر به اول دلالت دارد بر آنکه روز قیامت شفاعت احد مقبول نخواهد بود از برای احدی
چون تکرار در سابق نفی مقید عموم است و ثابتاً ما آنکه احدی ناصر احدی نخواهد بود و قوله و هم لا
يضررون و اگر شفاعت شود و اصل الله علیه السلام مقید باشد از برای عصاة و مذنبین هر یک از عصاة
ناصر مذنبین خواهد بود و روز قیامت ظاهر به نفی آنست جواب آنکه ای آنکه اگر مذنب شود
بظاهر به لازم خواهد آمد نفی شفاعت مطلقاً حتی در حق مؤمنین که معتزله قائلند شفاعت در
حق ایشان و این بر خلاف ظاهر آیه است بعد از آنکه ظاهر به لازم آمد نفی هر دو از این و آن باطل است
جداً و ثابتاً آنکه ایه مخصوص به مؤمنان است یعنی کفار از عهود که ایمان بر سر عهدا صلی الله علیه و آله
نیاوردند و آنکه بر ایشان تحقیق شده بود حقیقت اجتناب بعلل آن و آثار بیکدیگر و کتب نما و چون مؤمنان
و مؤمنان مسطور است با شاهد معجزات اهل ایمان بر کفار و آنکه ظاهر به غیر مقبول است
عند اکثر عظامه اهل حق که شفاعت است خصم نیز قائل بر آن خواهد بود و ظاهر عموم ایه قابل
تخصیص است و مقام الانجاء علی ثبوت الشفاعت له لاهل الکبائر من امتهم و نطقه الاخبار
المطافرة المتواترة علی خصوص عموم الشیخ یظهر المسلمین من الکفار و الشافعیین و الوکیع الثانی قوله
و ما یظن ان من یحییهم ولا یشیع بطاع و کذا قوله تعالی و ما یظن ان من یحییهم و فی قوله تعالی
فی الآیه الأولى یتوال الشفاعت عن الظالم و الفاسق ظالم و الفاسق بنفی النص عن الظالم و الفاسق
ظالم و الجواب عن الابهات الواردة بهذه المضاه من خصوصه بالکفار جمعا بین الادلة بقوله
اذا مضى الحکم المحمود و شفعته فی اصحاب الکبائر و عن آخره لکن قال تعالی رسول الله صلی الله علیه و آله
لکل شیء شفاعت و انما شاعت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یوم القیامة و قد رواه عنی ما اخرجت
شفاعتی لاهل الکبائر من امتی و قد یبوی امر لکل شیء دعوی مستجابة فیقول کل شیء دعوتی و انی
اختیارت دعوتی شفاعت امتی یوم القیامة فی ثلثة اشياء الله من مات من امتی لا یشک الله
شهادته و انما من المناصب ان یبوی فی قوله تعالی فما شفعتم شفاعت الشافعیین قال یعنی یا
تفع کذا مکه شفاعت الشافعیین ثم قال اول من یشفع یوم القیامة فی امتهم رسول الله صلی الله علیه و آله
علیه و آله و اول من یشفع فی اهل بینه و اوله اسیر المؤمنین علیهم السلام الثالث قوله تعالی و لا
یشفعون الا بقرینه و فی الفاسق غیر مرئی فلا یكون له الشفاعت و الجواب عن ذلك ان الفاسق

بالجوارح المؤمن بالله من غیره ایمانه و اعتقاده الحق فانه تعالی قد رضی منه قولا واحداً و هو شفاعته
ان لا اله الا الله و رسول الله صلی الله علیه و آله بنسبته عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
والله یبشیر النبی بظهر الایمان بالله بالنار و عوداً ابداً و ان اهل التوب یشفعون فی شفعون
ثم قال صلی الله علیه و آله اذا کان یوم القیامة امر الله بقوم سائلها عما فی دار الدنیا الی النار فقول
بارئ کیف تدخلنا النار و قد کانوا صنفک فی دار الدنیا و کیف تخرج من النار و قد نطق
بتوحیدک فی دار الدنیا و کیف تخرج من النار و قد عقدت علی ان لا اله الا انت ام کیف تخرج من النار
و قد عرفت لما لک فی التراب ام کیف تخرج من النار و قد رغبنا ما بال الدعاء الیک فقول الله صلی الله علیه و آله
سائلها عما فی الدنیا فخرجکم من جهنم فقولون بارئنا عموک اعظم خطیئتنا فقول الله صلی الله علیه و آله
عموکی فقولون و صلتک اوسع ام ذنوبنا فقول الله صلی الله علیه و آله عز وجل بل صحتی فقولون اقرارنا بتوکید
اعظم ام ذنوبنا فقول الله صلی الله علیه و آله عز وجل بل اقرارنا بتوکید فقولون یا نبی الله صلی الله علیه و آله
الشی و صلت کل شیء فقول الله صلی الله علیه و آله عز وجل یا نبی الله صلی الله علیه و آله عز وجل یا نبی الله صلی الله علیه و آله
المعزین لی بتوکیدک و ان لا اله غیری و حق علی ان لا اصل لانا اهل توحیدک فادخلوا عباد الله
الجنة ثم اتفق ان شفاعت صلی الله علیه و آله ثابتة لكل الامم من المسلمین و المؤمنین و الذین
والاول باسناد المنافع و رجع التدبیرات الثانیة باسقاط العقاب القیامة من النار و قال الحق
الطوسی من فی التجرید الحق صدق الشفاعت فیها ای ازبادة المنافع و اسقاط المضار و ثبوت
القان له منه بقوله و شاعت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی صفاً لثراً الشکر و تعظیم شفاعته
بشیخ اخر حق اینست که شفاعت محمد و محمد صلی الله علیه و آله علیهم اجمعین بمعناها الاعم ثابتة
از برای جمیع ما سوی الله تعالی از انبیا و مرسلین و ملائکه و مقربین و عباد الله الصالحین و غیرهم
من الموجودات لان معناها الاعم هو التوالی عن الاعطاء و الافضال بکون الشفع واسطة لکمال
النعم الی غیره و کونه واسطة لدفع النعم عنه سواء کان ذلك فی الدنیا و فی الآخرة و الشفاعت بهذا
المعنی ثابتة لهم صلوات الله علیهم بل خصوصه بهم لقيام الاجتماع علی انهم سبب الفانی لاصل الایمان
و افاضته النعم من الله تعالی الی الممکنات قد و فی حق صلی الله علیه و آله لولا ان لما خلقت
الا فلا فلولا وجوده صلی الله علیه و آله لم یخلق شیئاً من الافلاك و اذا انقضى الافلاك و انقضت

انتم ما نعت من بنات العنصر المكنات والحوال الثالث فلا يتحقق شيء من الموجودات فاما
 نعم تصل الى شيء من الموجودات الا انهم صلوا الله عليهم سبيل النال بل الانبياء والملائكة مخلوقون
 من فاضل طينتهم بل الارشاد والهداية والمعرفة لهم انما هو لا يعلم حيث انهم في الله وقد سوي
 سبحانه وكبره ومجده بتقدسهم وتبجيلهم وتكبرهم ولواهم الماعرفوا الله وروى
 الشك في بسند عن الرضا عليه السلام عن ابيه عن رسول الله صلى الله عليه وآله قال يا علي لو ان
 ما خلق الله آدم ولا حواء ولا الجنة ولا النار ولا السماء ولا الارض وكفلا تكون افضل من الملائكة
 وقد سبقناهم الى معرفة ربنا وتبجيله وتقدسه وتبجيله لان اول ما خلق الله عز وجل
 خلق اركاننا فانما خلقنا بوجده وتبجيله ثم خلق الملائكة لما شاهدوا اركاننا نور واحد استغنى
 امرنا فبعضنا العلم الملائكة انا خلق مخلوقون وانتم من الصفات فبعض الملائكة يتبعضنا فلما
 شاهدوا عظم شاننا فاعلموا ان لا اله الا الله واتوا عبيدا ولسنا بالهة بحسب تعبد
 معه وروى بقاوا لا اله الا الله فلما شاهدوا كبر جلالنا كبرنا لنعلم الملائكة ان الله اكبر من ان ينال
 عظيم الحمل الابر فلما شاهدوا ما جعله لنا من القوة والقدرة قلنا لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
 لنعلم الملائكة ان لا حول ولا قوة الا بالله فلما شاهدوا ما اقم الله به علينا واوجبه لنا من ربنا
 قلنا الحمد لله لنعلم الملائكة ما يتحقق الله تعالى ذكره علينا من الحمد على نعمه فقالت الملائكة الحمد لله
 فلما استدلوا الى معرفة توحيد الله وتبجيله وتكبره وتبجيله وقد وردت الروايات في
 بل المتواترة ان الانبياء والمرسلين وغيرهم لم يكن نجاة من الودعات الملائكة لا يبركانهم والتوسل
 بهم والصلوات عليهم واليكاء على مصائبهم واتر لا يدفع عنهم من ابركانهم والتوسل بهم
 والصلوات عليهم وقد ثبت ايضا في الاخبار والاثار بان بركات الله تعالى لا ينزل من السماء على الارض
 الا بوجودهم صلوات الله عليهم فوجودهم ينزل السموات والارضون وقال امير المؤمنين عليه السلام
 وباعدل قامت السموات والارضون وهم عدل لا يوانهم احد من الاولين والآخرين وقد ورد
 في حقهم كافي زيادة جامعته الكبر من اراد الله بذكرهم ومن وحده قبل عنكم ومن قصد توجبه
 بكم وبكم فبحم الله وبكم يحتم وبكم ينزل الغيث بكم يمينا السماء ان تقع على الارض وبكم ينزل المسم
 وبكم يكشف الغتر فمصلوات عليهم شفعاء جميع الخلق من الاولين والآخرين والشفاعة جدا

الغنى فابنه لم يخص وصية لهم بل كان في مستفاد ان اخبار است انك شفاعة وروى قيامت برك
 احدكم نحو احد بود مكر بعد ان انك اذن ان جانب حقتا في رسد شفاعة ان انبياء وملائكة كبر
 شفاعة فاما بعد فقال تعالى من ذا الذي يشفع عنده الا اذنه وقال تعالى ولا شفاعة الا لمن
 عنده الا لمن اذن له وقال تعالى ومن من ملك في السموات لا تغني شفاعته شيئا الا من بعد
 ان اذن الله لمن يشاء ويرضى بين انبياء وملائكة شفاعة حتى يخافند عود مكر بعد اذن
 ان جانبهم ورد كما ولكن سيدنا صلى الله عليه وآله ان اذن ارجى وشفاعة است ربيع اوقات
 وتحتل باذن نحو احد بود در شفاعة بلكه اذن ان اذن ارجى ان بركوار حاصل است قبل ان قيامت
 وقال تعالى وكسوف يطيبون ذلك فترحمه قال الامام في تبجيله الشفاعة والله الشفاعة والله
 الشفاعة وفي الخبر من نفس الامام عليه السلام في قوله تعالى ولا شفاعة الا لمن اذن له
 قال لا يشفع احد من انبياء الله ورسله يوم القيمة حتى اذن الله له الا رسول صلى الله عليه وآله
 فان الله قد اذن له في الشفاعة له وللائمة من ولده ثم بعد ذلك للانبياء صلوات الله عليهم بلكه
 اية ثابتة في اخبار واثار انك نوع شفاعة محمد وال محمد قطع نظرا عن شفاعة ايشان در يومنا
 ان اذن ارجى مخلوقين بكنوع شفاعتهم بركبيل استمر ثابت است اذن من موت امرت مرحوم الى
 انقضاء يوم القيمة بلكه بعد ان انقضاء ان دخول اهل الجنة في الجنة اهل نار ودار بعد ان
 محذرين فاحسان ان امرت مرحوم در اعقاب بغير شفاعة ايشان ثابت است في يومنا
 ايشان ان اقر جهنم وحين شفاعة ثابت في ذلك است اذن ارجى وملائكة غاية الامر
 شفاعة ايشان محقق است وحق عصاة اذ اتم دور وقيامت بعد اذن في الجمل والامثال
 ان ارجى معلوم ان اخبار ثبوت وتحقق ان واما شفاعة محمد وال محمد صلوات الله عليهم فغير
 بل ثابت است اذن من مؤثر بغير اذن كافي باشندك شفاعة ايشان ودر معاني موت
 چون در البين او غايب شوند شفاعة او نايندك برعت المحر اصل شود ونفق ارجى او نايند
 وچهره ببار باشدك شفاعة ايشان نايندك در روز سوال منك وتكبر وجه ببار باشدك
 شفاعة ايشان نايندك در روز قبل ان وصول ايشان ورو قيامت وجه ببار باشدك شفاعة
 ايشان نايندك در يومنا ان موافق بچاه كانه قيامت كانه في الجمل سبق ذكر ثابت وتحتل في يومنا

فصل في تزيين المساجد

فرموده است که شفاعت بر پنج قسم است اولی آنکه مختص است بپیغمبر و محمد بن عبد الله صلی
علیه و آله و انشاء غایت آن از احوال در موقف و تعبیل حساب است و دومی آنکه داخل
نماند قوی را در وصیت بغیر جناب ابن ستم از صفات نیز وارد شده است و سومی بغیر ماصلی الله
علیه و آله ظاهر آنکه مخصوص با بزرگوار است سومی شفاعت کسانی باشد که مستوجب آن
باشند پس شفاعت مبادا با بنابر پیغمبر و کسیر که خدا خواهد از انبیا و ملائکه بخارج عطا
کسانی باشد از مؤمنین و داخل جنت شده باشند و اخبار و انبیا رسیده است بهر نامند
آنما از آن شفاعت پیغمبر و ملائکه و مؤمنین بخشی شفاعت و زیاده در جنان است و سومی
از برای اهل جنت است و کلامه بلکه متغایر از اخبار شفاعت چنانکه ذکر میشود و اندک را برآمد
و در مقام محتاجند بشفاعت محمد صلی الله علیه و آله و آله العالی و الصادق علیه السلام و امام احمد
من الاولین و الاخرین و آدم و حوا علیهم السلام و الی شفاعت محمد صلی الله علیه و آله بوم القیامة و اما آنکه
امتنان بزرگوار و سایر انبیا شفاعت نمایند چیزی را از اخبار و ستغاث شده است بلکه هر که
از امتان بزرگوار قابل آن باشد که محل تضرع و در کار واقع شوند و لوا و نک داخل جنت شوند
بعد از اخبار یا از شفاعت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین خواهد بود و لا غیر را اعتبار
بلکه اخبار نیز شاهد بر این مقال خواهد بود و الا لام از شفاعت محمد و اهل بیت صلوات الله علیهم
و اهل بکته مقال **المراد بعسر** در ذکر جمله از اخبار و آیه در بار شفاعت بر سبیل الجمال
و اختصار چه احاطه بتفصیل آن خارج از امثال این کتب دفاتر است فقولا ابتداء شفاعت
در بوم ثور از برای عامه مخلوق من الاولین و الاخرین مخصوص است با انبیا صلی الله علیه و آله
و بعد از آن از برای امیر المؤمنین علیه السلام و بعد از آن از برای صدیق طاهر فاطمه زهرا علیهما السلام
و بعد از آن از برای مریدان ائمه طاهرين سلام الله علیهم اجمعین خصوصاً جناب سید الشهداء
صلوات الله علیه و بعد از آن از برای سایر انبیا و ملائکه و مؤمنین و از جمله زوایات آورده در باب
شفاعت است با انبیا صلی الله علیه و آله که غایب و خاصه بطریق مخالفه روایت کرده اند با اختلاف
في الجملة و در مضامین آن زوایات فضل و عمل است انحضرت صادق علیه السلام محل تضرع و زیاده
غیر از او و فضل بر عسر و زیاده آنکه شنبی با جعفری و محمد متضرع صادق علیه السلام بنویسند

شفا علی محمد و محمد

عزیزند که حدیث بنیاد فرمایند که آن مشرودستیم فرمود بل چون روز قیامت شود حضرت باید
خلایق عالم همه خلائق را در صعد واحد پس بنیادند خلق تا آنکه عرق انجام مینماید ایشانرا
و میگویند که کاش خداوند حکم میفرمود در میان ما اگر چه بیوی تش باشد و عیان رویت
و ضیق باشد که کان نمایند که در آتش را حتی از برای ایشان خواهد بود پس اجتماع نمایند
بنیادند و حضرت آدم علیه السلام و گویند که تو بد را نی و پیغمبر می سوال تا که خداوند حکم کند
در میان ما حضرت آدم را گوید بنیت من صاحب شما را که حق تعالی خلق نمود مرا بدقت خود
و مرا مستیجود ملک قرار داد و بعد از آن مرا امری نمود من عصیان فرمایم او نمودم لکن شمار اولاد
بنایم بولد صلیق خود فوج که در میان قوم خود خرد خدایا سال مکث نمود و ایشانرا یکسر برود
دعوت نمود پس خلائق مینماید حضرت فوج را و از او مسئلت مینمایند که حضرت فوج
فرمایند که شما حکم زرا که من کفتم پس من از اهل من است حال آنکه از اهل من نبود و لکن ولایت
مینمایم شما را بیوی که حکم خداوند از خلیل خود خواند و در دنیا پس خلائق روی آوردند بیوی
حلیل الرحمن علیه السلام و از او سوال بجات نمایند پس حضرت ابرهیم فرماید ای ائمه صلواتی که اوقات
سقیم و لکن شمار اولاد بنایم بیوی که حکم خداوند از اهل خود خواند پس خلائق روی آوردند بیوی
حضرت کلیم موسی بن عمران علیه السلام و عرض حاجت مینمایند میفرماید ای ائمه صلواتی که اوقات
نفسا و لکن ای ائمه علی من کان من خلق باذن الله علیه علیه بر بنیاد حضرت عیسی بن مریم باند حضرت
روح الله میفرماید که صلواتی که ائمه علی من کان من خلق باذن الله علیه علیه بر بنیاد حضرت
پس حضرت صادق علیه السلام فرمود بنیت پیغمبری از آدم تا خاتم النبیین مگر آنکه در آنوقت جمعد
در تحت آوای محمد صلی الله علیه و آله پیرو خلائق بیوی میدکایات عرض حاجت مینمایند
انحضرت میفرماید نعم انا صاحبکم پس میباید حضرت عبدالرشید صلی الله علیه و آله بجا آوردن
یعنی بیست عدل و آن بابا است که سعدان بغداد را بین مشرق و مغرب بر حرکت میدکایات
از حلقه های در بخت اندازد پس بدست که بند در و خال آنکه او علم با آنست عرض میکند منم بخت
ندام پس بدکشانند از برای او در بخت پس رسول خدا فرمود که چون بکشایند از برای من در
بخت آنکه انظر مینمایم بیوی پروردگار خود و تمجید بکنم از بجهتیکه که احدی آنرا نخواست

فصل فی توبه و توبه

۳۶۷

نگردد باشد خداوند از قبل و نه از بعد و چون منبأ از برای پروردگار خود پس نماز هر که
بلند نماز خود را و سوال کن که قول تو مستمع و شفاعت کن که شفاعت تو مقبول است سوال
کن که عظام مشو بوی چون سببند نماز هر که منبأ از برای پروردگار خود و لولای النار و مقول نعم یا محمد
و بعد از آن بیاورند نامه از با تو تا هر که زمام آن از برای پروردگار خود است و بیاورم آن را و بیاورم
مقام محمود و محبت کوستان تلی است از سبب از فرود رجال عرش الهی بعد از آن خوانده میشود
حضرت ابراهیم و یسایا بنی است سول خدا میا بستند بس و سول خدا صلی الله علیه و آله دست خود
بر گرفت ابراهیم علیه السلام زد و فرمود که بعد از آن تو سانی با علی و میا بقدر و میان من و
ابراهیم و بعد از آن مرا نامی با قوم زمان خود و در روایت دیگر از حضرت موسی و جعفر علیه السلام
در تفسیر قوله تعالی عسی أن یبعثک ربک مقامات خود و قال یقوم الناس یوم القیمة مقدار القیمة
پورا و نور الشمس و فرک علی رؤس العباد و یجسمهم العرق و نور الارض لا تقبل من عرقم شایفان
ادم و یفشفون منه فیدلهم علی نوح و یدلهم علی ابرهیم و یدلهم علی موسی و یدلهم بنو
علی عسی و یدلهم عسی بقول علیکم محمد خاتم البشر صلی الله علیه و آله بقول خدا تا الله انطلق
حق باقی با لجنه فیدق فیقال من هذا والله اعلم فیقال انتمو الله فاذا فتح الیابست قبل بیه فخر
ساجدا ظا برقع راسه حق فیقال نکم و سل قط و اشفع تسع فیرفع راسه و یستقبل بیه فخر حیا
فیقال له مثلها فیرفع راسه حتی انه لیشفع لمن قد عرق بالنار فاذا اتم يوم القیمة فی جمیع الاسم
او جبه من محمد صلی الله علیه و آله و هو قول الله تعالی عسی أن یبعثک ربک مقامات خود و سول
گوید که مقصود از نظر نمودن آن بزرگوار بوی پروردگار و استقبال نمودن پروردگار با مختصر
رویت غفلت و جلال پروردگار و ظاهر شدن نور الهی است از جهت تعظیم و تشریف حضرت خاتم
النبیین صلی الله علیه و آله چه رویت پروردگار مستحیل است در دنیا و آخرت و حق تعالی مرتبه
نخواهد بود و نیز ابتدا بشفاعت احدی از انبیاء جرت نمینماید و شاید که حواله کردن به
از انبیا بدیهی مقصود آن باشد که ابتدا بشفاعت اید کسی بنماید که ترک اولی بنزد او سرزده
باشد و این مرتبه مخصوص حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و آله الانجین اوست که مرتبه
عصمت ایشان بالاتر از آنست که ترک اولی از ایشان سرفه باشد مانند سایر انبیا و اوصیا و مبدا

شفاعت محمد و آل محمد

۳۶۸

شفاعت یا شفاعت گفته مطلق کسی خواهد بود که راحت قدس و عزت و منزلت باشد از آنچه خلاف آن
الله سبحانه و تعالی است اگر چه ترك اولی می باشد و در روایت دیگر است که شفاعت از حضرت صادق علیه السلام
سوال نمود شفاعت سول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اذ كان یوم القیمة و انما یخضع و احدی
فیجسمهم العرق فبقولون انطلقوا بنا الی ابنا ادم فیمشع لنا فبقولون ان لا شفیع لنا
عند الله فبقول ان لی دنیا و خطیئة و انما استحبی من ربکم علیکم بنوح فبا تون نوحا فیرفعهم
الی من ابلیس الی ابنا آحق ینتهوا الی عسی فبقول علیکم محمد صلی الله علیه و آله فیرفعون انکم
علیه ینشرون ان یشفع لهم فبقول انطلقوا بنا حتی باقی باب الجنة فیمشع قبل وجه الرحمن ینحنا
ساجدا فیمشع شفا الله فبقول الله ارفع راسک یا محمد و اشفع تسع و سل قط فیشفع فیرفع
روایت سئل الصادق علیه السلام هل یصل المؤمن الی شفاعته الی محمد صلی الله علیه و آله یومئذ قال نعم ان
للمؤمنین خطا و یأوون بها من بعد الا یصل الی شفاعته محمد صلی الله علیه و آله یومئذ فی مقام الوفاء
عن روضة الواعظین قال سول الله صلی الله علیه و آله خبرت من ان یدخل شطر امی الجنة و یمن الشفا
فاخبرت الشفاعه لا یأتم و اکثری و یأتم المؤمنین لا و اکثری المؤمنین لا و اکثری المؤمنین لا و اکثری المؤمنین لا
و در روایت دیگر حبیبی از مجروحانستان بزرگوار شرفشده و سائل از آن حضرت سوال
نمودند و جواب ایشان فرمود و در حدیث ایشان فرمود اما شفاعت من از برای اهل کائنات است
منت مگر آنکه شرک آورده باشند و باطل نموده باشند مجوسی عرض کرد صدق یا محمد تم قال الشیخ
لی فضل علی النبیین فاما من بنی آدم اعلی قویه بدعوه و انما اخرت دعونی لانتی لا شفیع لهم یوم
القیمة و اما افضل اهل بیتی و ذریبتی علی غیرهم ففضل الماء علی کل شیء و به حوة کل شیء و به
اهل بیتی و ذریبتی است کمال الذین و تلی رسول الله صلی الله علیه و آله الیوم اکملت لکم دینکم و
علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا قال العودی صدقت یا محمد و فی التفسیر عن الصادق علیه السلام
لا یقبل الله الشفاعه یوم القیمة لاحد من الانبیاء و الرسل حتی یاذن له فی الشفاعه الا رسول الله
صلی الله علیه و آله فان الله تعالی قد اذن له فی الشفاعه من قبل یوم القیمة و الشفاعه له و لا یقبل
والا فانه من ولد علیه السلام ثم بعد ذلك لا یقبل صلوات الله علیه من محبین و در تفسیر علی بن ابراهیم
و نیز شیخ طوسی و دیگران از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده اند که چون روز قیامت شود حق تعالی

فصل یازدهم در بیان

که قال رسول الله صلى الله عليه وآله إذا كان يوم القيمة يقول الله سبحانه وتعالى له ولعلي في النار من أبغضكم وأخلاف الجنة من أحبكم حتى على شعبة جحيم منقول هذا لك وهذا لي وهو قوله تعالى القبا لجحيم كل كفار وعبيد وأز ابن عباس جيبين روايت كرهه الله قال رسول الله صلى الله عليه وآله يا ابن عباس عليك لعلي بن ابي طالب فان الحق ينطق على لسانه وأن الجنة ومفاتيحها واقفا لها وإن النار واقفا لها بيده يوم القيمة به يدخلون الجنة وبعدها بالنار وأما خاصه ففي تفسير الامام عن الصادق عليه السلام عن ابيه عن امير المؤمنين عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان الله تبارك وتعالى إذا جمع الناس يوم القيمة في مسجد واحد كئنا وانت يومئذ عن يمين العرش ثم يقول الله تبارك وتعالى له ملك قويا والقبان يغنيكا وكذا يكاف في النار وفي رواية اخرى إذا خلا الجنة من أحبكم وذلك قول الله تعالى والقبان يغنيكم كل كفار عبيد وكلية وصدق وعلي بن ابراهيم وجميع ائمه ائمه باسناد صحيح از حضرت صادق روايت كرهه الله كرهت في سالت بيا صلى الله عليه وآله فرمود كه هرگاه از خدا سوال كنند سوال كنند از برای من و سبيله زاع عرض كردند كه و سبيله چیست و فرمود كه آن درجه من است هزار باب دار و از باب به ناپا به بگاه راه است بدو بدن اسب نجيب عربي و پاهای بعضی از زبرجداست و بعضی از مراد و بعضی از سابر جواهر و بعضی از طلا و بعضی از نقره و بعضی از عود و بعضی از مشات و بعضی از نور پس بناورند از در و در و قیامت نصيب كنند با درجه سابر پيغمبران و آن در میان آنها ممتاز باشد مانند ماه در میان سایر ستاره ها پس نمايند از در و ز پيغمبري منه شهيد و نه صدیقی مگر آنكه كویند خوشا حال كس كه این درجه را است پس مادی نكند كه جمع پيغمبران و صدیقان و شهدان و مؤمنان بشوند كه این درجه محمد صلى الله عليه وآله است پس رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود كه من در آن روز بنیام و جامه از نور پوشیده باشم و تاج پادشاهی و اكمل كرامت بر سر داشته باشم و علی بن ابي طالب ریش روی من رود و علم من بر پیش باشد و آن لواي همدست بر آن لو نوشته باشد لا اله الا الله محمد رسول الله المفلحون فمن الفاتحون بالله پس چون بكنند در پيغمبران كویند آنها را و ملكند كه ما آنها را نمیشناسیم و چون نماز كنند بكنند و پيغمبر مرسل باشند تا آنكه من بر منبر لا اوم و علی از پس من آید

شفاعة محمد و آل محمد

چون با علا و حیات بنبرایم علی بکپا به از من پست تر باشد و علم من بر دست او باشد پس جمیع پيغمبران و مؤمنان سرها بلند نمایند و بسوی نظر كنند و كویند خوشا حال این دو بند چه بسیار كبریاي مكرمند در نزد خداوند عالمان پس مادی از جانب حق تعالى نكند كه پيغمبران و جمیع خلائق بشنوند كه این حبیب من محمد است این ولی من علی است خوشا حال كسی كه او را دوست دارد و ای بر كس كه او را دشمن دارد و دروغ بر او ببندد پس حضرت رسول صلى الله عليه وآله فرمود كه منملا در آن روز در شهد قیامت احد كه ترا دوست دارد مگر آنكه راحت با بد از این نذر و پیش سفید شود و دلش شاد گردد و دنیا نداشتی از آنجا كه با تو دشمنی كرده باشد در مقام خوار بر آید باشد با انكار حق تو كرهه باشد مگر آنكه در پیش سباه شود و باهاش ببرد و در این حالت و مملك بنایند از بنان به علا بسوی من بكن رضوان خازن محبت و دیگری مال خازن جحیم پس رضوان نزد يك من ابر و سلام كند بر من و بگوید السلام عليك يا رسول الله من جواب سلام او نكند و بگوید اهلك خوشبوی خوشبوی كراي فرمود و در كار خود تو كستی كوید من رضوان خازن جحیم پروردگار من مرا كرهه است كه كلبه های محبت از برای تو بنامد پس بكن محمد من كویم قبول كردم این را از جانب پروردگار خود و حمد كنم و از برای آنچه انعام كرده است بر من پس بكنه آثار ابرار در من علی بن ابي طالب پس رضوان كلبه ها را بعلی دهد و برگردد پس نزد من آید مال خازن جحیم و بگوید السلام عليك يا حبيب الله من كویم و عليك السلام ای مالك چه بسیار منكر است بدن تو و قیامت روی تو كستی تو كوید من مال خازن جحیم پروردگار من مرا كرهه است كه كلبه های جحیم را بنامد تو بنامد پس من كویم قبول كردم از پروردگار و او را دوست دارد و ستایش بر آنچه انعام كرده است بر من و تقبل داده است از پروردگار من ابي طالب پس مالك كلبه ها را بعلی دهد و برگردد پس علی كلبه های محبت محمد بنامد و بشنود در آخر جحیم و مهادش را بر دست كند و در كصدای نازش بلند شده باشد و شرافتش بسیار شده باشد پس جحیم نكند كه از علی از من بگذرد كه نور تو بر من فرشتا شد علی علیه السلام كوید ترا كرهه كه امر تو را اطاعت من مینماید كوید پس فرج حق مردم آیند حضرت كوید كه این را بگذارد و دوست من است از ايك كرهه دشمن من است پس بدو سبكه جحیم در آن روز اطاعتش از برای علی علیه السلام بیشتر است از اطاعت غلام يكی از شما نسبت به صاحبش كه او

خواهد بود از این جهت است زیرا که اگر خواهد چنانچه در ذکر او متذکر باشد و در روز قیامت
 و در روز ایت بگو از حضرت صادق علیه السلام چنانکه در تفسیر فرات بن ابیهم نقل کرده است که است و رسول خدا
 صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی مرا مقام محمود و علا کرده است فرمود که حق تعالی این بجهت آنکه
 زکات مقام محمود و چون روز قیامت بنام مبارک من منبری نصیب کند که هزار درجه داشته
 باشد و من بر آن منبر لا دروم پس جبرئیل لوی حمد را بنام او در دست من دهد و گوید که این مقام
 محمود است که خداوند بتو داده کرده است پس علی را بر بالای منبر بطلیم و بگوید بعد از من پست تر
 باشد و لوی حمد را بدست او دهم پس رضوان خازن بهشت کلبه های بهشت را بپاورد و در بین
 دهد و گوید که این مقام محمود است که خداوند بر آن وعده داده است پس کلبه ها را بر دامن علی
 بگذارد پس بر آن خانجیم بناید و کلبه های جیم را بمن دهد و گوید این مقام محمود است که
 خداوند وعده داده است احل کن دشمنان خود را و دشمنان دیر خود را در جیم پس آحاد را در
 دامن علی بنی اهل بیت بگذارد پس طاعت بهشت جیم نیست من و علی را به از اطاعت زن باشد
 مگر شوهرش را اینست معنی قول خدای تعالی القبا به جیم کل کفار عیندی یعنی بندگان بدی محمد
 و ای علی دشمنان خود را در جیم پس من بر خیزم و شما که برخدا شانی که احدی پیش از من نکرده
 باشد پس شما که بر ملا نکرده و قرین پس شما که بر این راه و مسلمان پس شما که بر این راه و مسلمان پس
 بنشینم و حق تعالی شما که بر ملا نکرده و قرین و شما که بر ملا نکرده و قرین پس بنشینم و رسولان
 او شما که بر ملا نکرده و قرین و شما که بر ملا نکرده و قرین پس بنشینم و رسولان
 که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل نزد من آمد شاد و خوشحال و گفت ای محمد خداوند
 علی اعلای را و علی و اسلام میرساند و میگوید محمد پیغمبر منست و علی را بداند و بهجت من است
 عذاب بکنم که اگر با علی موالات و دوستی کند هر چند معصیت من کرده باشد و در جیم بکنم
 که اگر با علی دشمنی کرده باشد هر چند طاعت من کند و در روز ایت بگو از حضرت صادق علیه السلام
 منقول است که رسول خدا فرمود که هر کس که خواهد خلاص شود از احوال روز قیامت پس و الا
 کند از این و متابعت کند وصی را و خلفه را بعد از من علی بن ابی طالب بدست بکشد و بخا
 حوتم من است و در دین کند از آن دشمنان خود را و آید بدین دین وستان خود را هر که را آب

نعم الله بهر شانه خواهد بود و هر که سب را بخواهد شد و هر که را یک شریک از آن آب دهد
 مرکز نشانه خواهد شد و عقب خواهد کشید و تسبیح طوسی در آنالی بسند خود از این عیار سرق
 و این که و است که جماعتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله سوال کردند از تفسیر این شریف و عذ
 الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم مغفرة و اجر عظیم فرمود که چون روز قیامت شود و عذرت
 میشود لوفی از نور ابیض و منادی از جانب حق ندا کند که بر خیزد سید المؤمنین پس بر خیزد علی
 ابن ابی طالب علیه السلام و او داده شود و لوفی از نور و در تحت آن لوانا باشد بهیچ سابقین از محرابین و انشا
 که غیر ایشان مخلوط با ایشان نباشند انکه منشی بندگان بزرگوار بر منبری از نور پروردگار عزت و
 عزتین بشود و بران حضرت یکبار از مردمان پس اعطا کرده میشود با ایشان اجر و نوازشان تا باطل را بیا
 و ندامت برسد با ایشان که شناختند منازل و مواضع خود را بدو دست که پروردگار شما مقرر نماید
 که از برای شماست در دوزخ مغفرت و اجر عظیم پس بر منبر علی بن ابی طالب علیه السلام و انقوم و در تحت لوفی
 او باشند تا ایشان را داخل بهشت نماید و بر کرد و بسوی منبر خود و لا یزال عرض میشود بر او جمیع
 مؤمنین پس اندر میان هر یک مغفرت خود را تا داخل جنت میشوند و او میگرداند تا قوام بر
 اتق جیم و ایت معنی قول تعالی و الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم اجر عظیم و نورهم یضی الاقبیر
 الا اولین و المؤمنین و اهل الاولیاء له و قوله و الذین كفروا و کانوا بائنا اولئک اصحاب الجحیم
 هم الذین ناسم علیهم النار فاستحقوا الجحیم و در معال از لغی از کتاب تحفه الاخوان و غیر آن از
 کتب اخبار روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی داخل شد بر امیر المؤمنین
 در خانه که بسیار خوشحال و فرحناک بود آن بزرگوار و سلام کرد بر امیر المؤمنین علیه السلام
 و امیر المؤمنین به جواب سلام آن بزرگوار را داده عرض کرد یا رسول الله ندیدم شما را در هیچ روزی
 بدین قسم خوشحال و فرحناک باشد فرمود و جبلی و قره عینی آمدم که ترا بشا در دهم بدستی
 در این شاعت جبرئیل بر من نازل شد و گفت که حق تعالی تو را سلام میرساند و مقرر نماید
 که بشا درت و علی را که شپنا مطیع و خاص او از اهل بهشت خواهند بود پس حضرت را به المؤمنین
 بهجت عظیم پروردگار بیداد چون سر از سجده برداشت دستهای خود را بلند نمود و عرض
 کرد که شهادت دهید بر من که نصف حسنة خود را بخشیدم بدوستان و شپنا خودم حضرت را

بهر متابعت کرم و عرض کرد ای پروردگار من شاهد باش که منم نصف حسنت خود را همه نمودم
 بشیعیان علی بن ابیطالب حضرت امام حسن علیهم السلام نیز متابعت کرم و عرض کرد پروردگار شاهد
 باش که من نیز نصف حسنت خود را بشیعیان پردم بخشدیدم بعد از آن حضرت سید الشهدا علیه السلام
 عرض کرد پروردگار شاهد باش که من نیز نصف حسنت خود را بخشدیدم بشیعیان پردم علی بن
 ابیطالب علیه السلام پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که شما اکرم از من نیستید من نیز همه
 نمودم نصف حسنت خود را بشیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و عرض کرد
 که حق جل شاناه و علا سفیرا بد که شما اکرم از من نیستید من بخشدیدم کناها ان شیعیا علی بن
 ابیطالب و دوستان او را اگر چه کناها نشان بقدر که در آنها و بیان بنا نهادن بزرگداشتان
 باشد و در این حدیث شریف بیان نیست برای شیعیا آن بزرگوار که مقصود آن ممکن نخواهد بود
 و از او اخلاص است که این ذره از طایفه ایشان بزرگواران کانست من تمام شیعیا را فضلا از نصف
 حسنتا هر یک از ایشان صلوات الله علیه هم اجمعین و این عمل ایبر المؤمنین علیهم السلام که مقلد الله با عز و ج
 عبود و بدو در عز و ج و خند و مقدار زمان آن بگذریده بود آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 فرمود ضربت علی بن ابیطالب و مقداد بن اسود و ثقیف بن عمار را زخم و انس است داخله
 و در شقیق است اینها و مرسلین و یحیی بن عیسی و طاهر بن حنیف و تواتر بین فریقین آنکه شریعت علی
 بوم الحندق خبرین عبادت جمیع الانبیاء والمرسلین الا خاتم النبیین لا ذلی الله علیه و آله افضل من
 علی علیه السلام و بعد از آنکه من عمل و الباقی داخله عموم الحدیث و لا تعجب من ذلك بل الامر عند الله
 فوق ذلك و باین عمل سید الشهدا علیه السلام شهادت آن بزرگوار است که بقطره از خون طایفه
 آن بزرگوار که ریخته شده سبیل الله و فی البها مع اعداء الله کانست لذی برای شفاعت تمام کاهگان
 از شیعیا آن بزرگوار فضلا عن نصفه و سایر اعالیه پس شیعیا خواشانیان باشند و فرحنا شوند
 از شنیدن این حدیث شریف و امید کلی داشته باشند از آنچه وعده فرموده اند از شفاعت کبری
 اللهم ارحمنا و جمع المؤمنین و المؤمنات شفاعت جمیع صلوات الله علیه و آله شفاعت
 کبری سیدنا عالمین فاطمه زهرا سلام الله علیها و علی ابیها و بعلها و بیها پس در روز قیامت
 بنظر ظاهر شود و یحیی شایع کرد که دشمنان خدا بنظر بطع در آیند که شفاعت آن سید و بندگان

داخل عیشت شوند و مقام اترغی از کتابت شریفی از لایق بنی از سلمان رضی الله عنه و آله
 کرده است که عرض کرد خدمت سیدنا نبیا صلی الله علیه و آله از فضل فاطمه زهرا سلام الله علیها پرسید
 کاینات با خلافت و جبر و تبسم فرمودم بان خداوند که جان من در قبضه قدرت و دستک فاطمه و سید
 در عرض قیامت سوار است بر ناقه که سر و مخلوق از خشیت و در کار است و در جنت عاق از نور
 خدا و عیلام او از جلال الهی و کردن آن بجهاد خداوند و سلام آن از رضوان الله و قوام آن از عیلام
 و بر ظهر آن ناله خواهد بود و میگوید نور الهی که بر آن نوشته باشد سید است و حوریه عزیز
 و جبرئیل امین از طرف یمن آن هودج و میکائیل از طرف شمال آن هودج و علی و دام آن هودج
 و حسن و حسین در و ده آن هودج خواهند بود و خدا حافظ و ناصر آن هودج باشد پس ممکن است
 در عرض قیامت و انحال ندانی از جانب پروردگار جل جلاله و در سجد که این عیشت خلابی بر
 دیده های خود را برین براندازد بر سرهای خود را اینک فاطمه دختر پیغمبر شما و کعبه ابرار المؤمنین
 ما در حسن و حسین میکنند در بعضی قیامت پس بکنند و از یار مرا ط و داخل در عیشت باشد و
 نظر می نماید آنکه خداوند از برای ما داده نموده از کرامات پس قرائت نماید بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا لنکفرون ان ربنا لعفو و شکور الذی هدانا دار المقامة من فضله لا یستأجر
 فیها نفس لا یستأجر فیها العو ب مال جوی الله عز وجل الیها با فاطمه سلیم اعطاک و تمی علی
 ارضیک فقول الی انت المتی فوق المتی اسئلک ان لا تعذب محبتی و محبتی بقر عترتی و عترتی
 عز و جک الیها با فاطمه و عترتی و جلالی و ارتفاع مکانی و لیت علی بنی من قبل ان اخلق الکون
 و الارض الی فی قام ان لا تعذب محبتک و محبتی عزتک بالتار و صدق علیه السلام پس بعد از این
 عباس و ذاکره است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود و درین داو بود
 علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام رسول خدا فرمود اللهم انک تعلم ان هؤلاء اهل بیت و اکرم القلوب
 علی پر و دست بدار کسی را که دوست بدارد ایشان را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد ایشان را
 و اول من و لام و عادمین غادهم و اغانت فرها کسی را که اغانت نماید ایشان را و دور کرد آن از
 ایشان ریح و هر ذی که کاهرا و قراره ایشان را سطره و معصوم و مؤید فرما ایشان را بر وجه نقد
 و بعد از آن فرمود ای ابرار المؤمنین انتا امام امتی و خلفتی علیها بعدک و انت قائد المؤمنین الی

لجته و گویا آنکه می بینم دخترم فاطمه را که می آید در روز قیامت با ناله از منور و از طرف راست او
هفتاد هزار ملائکه و از طرف چپ او هفتاد هزار ملائکه و پیش روی او هفتاد هزار ملائکه و
سپه گانند مؤمنان امت ابوی محبت بر هر ذی که در هر شبانه روز پنج وقت نماز فراموش خود
کرده باشد و زکوة نماز خود داده باشد و روزه ماه مبارک رمضان گرفته باشد و حج بکلیه
الحرام را کرده باشد و اطاعت شوهر خود کرده باشد و دوست داشته باشد علی بن ابی طالب
بعد از من داخل بهشت خواهد شد شفاعت من ترسم و بعد سبکه فاطمه سیده نساء عالمین آن
سائعه عرض کرد یا رسول الله می سبده نساء عالمین می شود که آن مردم دختر من است که سبده
نساء عالمین خود بود و اما دختر من فاطمه می سبده نساء عالمین است از اولین و آخرین بدست سبکه
او می آید و در محراب عبادت خود و سلام بکنند بر او هفتاد هزار ملائکه مقربین و ندا
بکنند و ندا با آنچه ندا کردند بان هر بیت عمر از او می گویند یا فاطمه ان الله اصطفاک و طهرک و
اصطفیک علی نساء العالمین و تشر صدقه بکنند بکر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت
کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود در روز قیامت مثل بشود از برای فاطمه علیها السلام
سرحین علیهم در طایفه که آغشته باشد بخون او پس صیحه می کشد و می فریاد و ولله و قاتل
قواده پس مدهوش میشوند همه ملائکه از صیحه فاطمه و فریاد می کنند اهل قیامت که قتل الله قاتل
ولدك یا فاطمه و آنست طاهره در آن روز سوار باشد بر ناقه از ناقه های جنت که سر آن از ذیبت
و گردن او از مشک و عنبر و فطام آن از زبرجد سبز و حلقه مفضض بخوار بر روی ناقه باشد
هو و حی از نور پروردگار و زمام آن بقدر یکفریخ از دنیا است فاطمه می آید بر هو و حی او هفتاد
هزار ملائکه بتبسم و تحمید و تکیب و شاکویند بر پروردگار عالمیان ثم بنادی می نهد من
بطنان القریس یا اهل القیامة عضوا البیادر که فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله تمر علی الصراط
پس می کند ندا فاطمه و شهبان او از صراط چون برق جبهه و می آید از دند و شهبان ایشان را در
جنت و بر روایت بکر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
که چون روز قیامت شود نصب کرده شود از برای فاطمه قیام نور و می آید پس علیهم در طایفه که
که سر سواران او بدست و باشد چون فاطمه او را ببیند چنان صیحه زند که باقی بماند در صیحه

ملک مقرب و در بنی مرسل و نه عبد مؤمنی مگر آنکه بکر بدار برای فاطمه پس فاطمه و سینه ابد حق تعالی
با شکله او و همه آنها را چندین مرتبه می کشند و زند می باند و در روایت بکر فرمود که خطا بر بنی
فاطمه که داخل بهشت شوهر می کنند که داخل بهشت شوم تا بدانم که چه کردند بعد از من از اولاد من
پس خطاب شد که نظر نادر قلب عرب قیامت چون نظر سینه را ببینند که چنین استاده است سر
چون آنکه که بنا له او همه ملائکه صیحه و آله کنند در آنوقت حقیقتا غضب می آید پس امر می نماید
اقتی را که از آن صیحه گویند و آن اثنی است که هزار سال از من رفته شده تا آنکه سینه شده که بکر
تا تان حسن زاین اثنی حله کند و فرستد همه آنها را نزد پروردگار مسدود و پسند خود از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود
دخترم فاطمه بر ناقه نور الهی سوار باشد که بران قیام باشد و نور که دیده شود ظاهر آن از ناظر آن
و باطن آن از ظاهر آن و داخل آن عفو الله باشد و ظاهر آن رحمة الله و بر سر او تاجی باشد از نور و کی
دخست مانند کوبه رختند و از بین او هفتاد هزار ملائکه و از شمال او هفتاد هزار ملائکه و از
گرفته باشد تمام ناقه را و او ندا نماید با علامت خود که عضوا البیادر که حتی بنور فاطمه بنت محمد
پس بنماید پیغمبر و در رسولی و نه صدیقی و نه شصت مگر آنکه پوشانند چشمهای خود را تا بگذرد
فاطمه چون بخادی عرش الهی رسد ببیند فرمود از آن ناقه و کوبد الهی و سبکه احکام بیتی و بین من
طلمی اللهم احکم بیتی و بین من قتل ولدی فاذا النداء من قبل الله عز وجل که ای حبیب من و ای
دختر حبیب من سوال کن که بتو عطا شود و شفاعت کن تا شفاعت تو قبول شود و قسم بعزرت و حملا
تو دم که امر در نکل در از من ظلم ظالمی پس فاطمه عرض کند الهی و سبکه در زمین و شهبان و شهبان
در زمین و دوستان من و دوستان در زمین پس از جانب حق تعالی ندا رسد که گنجینه قدر فاطمه
و شهبان و حبیبین فاطمه و در فاطمه پس ملائکه رحمت همه را جمع نماید و فاطمه در پیش روی هر آنها
داخل بهشت نماید و تشریف الامام ابی محمد العسکری علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله
تبارک و تعالی از اجشت الخلائق من الاولین و الاخرین نادى ربنا من تحت عرشه یا معشر الخلائق عضوا
البیادر که مقبوز فاطمه بنت محمد سبده نساء العالمین علی الصراط مفضض الخلائق کالم ابصار هم مقبوز
علی الصراط لا یبقی احد الا غرض بصر عنها الا محمد و علی و الحسن و الحسین و الطاهرین من اولادهم فاذا

وحتی الجنة یجر لها مدد و علی الصراط المستقیم یهدیها و فی الجنة و طریقه عن عرشنا القیامه
سأوی و فی انها الحیون لفاطمة تعاقوا با مدبیر ط فاطمه سیدتنا العالمین فلا یبقی فیها فاطمه
الا تعلق بحیدر من مدبیر ط فاطمه یعلق بها اکثر من الفضام و الفضام قالوا و کف فام
واحد با رسول الله قال العالیف من الناس و یخرج من عند حضرت صادق و ذابکرمه
که چون روز قیامت شود جمع نماید مقتضای خلق اولین و آخرین زاد و مکان واحد و امر میشود که
بپوشانند چشمهای خود را پس میاید فاطمه سلام الله علیها که سوار باشد بر ناقه از ناقه های حبشه
و متابع غوده باشد و از امتداد و از صلت و بناید بر مکان شریف از مواضع قیامت صباب
نازل میشود از ناقه خود و بدستک باشد پیراهن حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه و اغشیه
بجون او عرض میکند ای پروردگار من اینست قصه فرزندان و تومیدانی که باو جبر کرد پس نذا
میرسد از بنای پیر و در کار که ای فاطمه برای تو است در دوزخ و رضای خود و می پیر و می کند
با و تشریف من قائله پس حضرت علی مرتضی از آنش را که بر باشد قتل حسین بن علی علیه السلام را پس
آتش بر میچسبند ایشان را مانند مرغ که دانه را بر چسبند پس فاطمه بکند ایشان را و عذاب کرده میشود
با انواع عذاب بعد از آن سوار میشود فاطمه بر ناقه خود و اکثر داخل عیسه میشود و او باشد ملائکه
و در دوزخ او در پیش روی او باشند و دوستان ایشان در طرفین و شمال او باشند و در دوزخ
با سنانده عن الرضا علیه السلام عن علی علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله انما سمیت بلقی فاطمه
لان الله تعالی نظرنا و نظم من احبنا من النار و قد شد اخراج فاطمه سلام الله علیها سمیت بلقی فاطمه
المصوره و فی الارض الفاطمه لانها حفظت شیعتهما من النار و حفظت عذارها من خفافه و همی القضا
المصوره و ذلک قول الله عز وجل و یومئذ ینصرون المؤمنون ینصرون الله ینصرون الله ینصرون الله
فیبها و انما شفاعت الله طاهرین مریدان و دوستان و مؤلفان و مشیخان خود در روز قیامت
بلکه از اول معاینه موت و در دوزخ و در عالم برزخ و در هر یک از مواضع قیامت بلکه و کول و شایسته
و محبان با ائمه مصلوات الله علیهم که بر میخواست که تمام اسب درازی روشنی چشم دوست
ال محمد نظر لطیف ایشان و شفاعت ایشانست و بجا آنکه احدی از محبین محمد متلا بعد از محمد
نشوند و برکت شفاعت ائمه صادقین داخل محبت شوند و فی الکافی بسند عن ابراهیم بن موسی بن

جمع علیه السلام فی تفسیر قوله تعالی یوم یقوم الریح و الملائکه صفلا لا یسکون الا من امن من الریح
و قال یسوا یا قال یمن و الله المادونون لم و انما یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا
فلا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا
الرسوا موتنا اهل البیت فان من لقاه یوم القیامه و یوم یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا
یسن لا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا
الشفاعه فی ائمه و لنا الشفاعه فی شیعتنا و و فی الصدق بسند عن الرضا علیه السلام عن ابائه
عن رسول الله صلی الله علیه و آله من احبنا برکتی فینه الفیقه و یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا
بصل الله المستن فلیا اهلنا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا
او صیاتی و حجج الله علی الخلق بعد من ائمه ائمه و فاده الاقباء الی الجنة من غیر حزیه و غیر حزیه
الله و فی الکافی بسند عن الجابر عن ابي جعفر الباقر علیه السلام قال با جابر اذا کان یوم القیامه
یصلی الله عز وجل الا ولین و الاخرین فیصل الخطاب عن رسول الله و یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا
فی کسب رسول الله صلی الله علیه و آله الحله خضره معنی ما بین الشرق و الغرب و یکس علیها مشاهدا
ثم یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا یا یسوا
بدعی البیتین صلوات الله علیهم بقامون صقیع عند عرش الله عز وجل حتی یفرغ عن شیان
و حضرت صادق علیه السلام و حدیث معتبر فرمود که چون روز قیامت شود میگویم که ای پروردگار
خدا اینک به شیعتهما باشند پس حضرت باقر علیه السلام میفرماید با حق تحقیق که قرار دادیم امر ایشان را
بنویس و شافع قرار دادیم شمار و در حق ایشان و امر بندهم کامکاران ایشان را داخل نماز
ایشان را در محبت غیر حساب علی بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت صادق علیه السلام و ذابکرمه
که در یوم و امری حساب او اتمام زمان او باشد و میباشند ائمه دین و اولیا و دوستان و اعدا
خودشان را بسیار ایشان و اعطای مینایند کتاب و دستان خودشان را بدست است ایشان پس
میکنند و ذابکرمه بنویس محبت غیر حساب مهند کتاب شمعان خودشان را بدست حبیب
ایشان پس هر دو مینایند ایشان بنویس آتش حیم و صدق و بسند خود از حضرت باقر علیه السلام
روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود حسین و حمزه اهل بیت من نفع میبخشد

نموده ایم و در هکذا موس شرع مبین است کما شریف و بالمرحله دارا فرموده ایم و خوف که از
برای ما و سپاهانت است که شفاعت ما از بیجا اعمال و شایع افعال ما بخاند و برایشان
مغفرت است آنچه صادر میشود از ما در قادی عمر ما و در هر شبانه روز و علم ایشان با اعمال ما
از طریق و وجوه عدل است که در محل خود معلوم و محقق است و بنا بر این که از ما کما هکذا
اموری ناشی میشود که خوف است که با محبت و کلام ایشان جمع نشود مستحکم بالله من سبقت
اعمالنا و شر و انفسنا و نستغفره شیخانه و تعالی من جمیع الذنوب الماتمه و نسله ان یجینا
من الملکات یحسد و الاله الامجاد و در اینجا ختم بنام کلام در شفاعت **فصل**
شانزدهم در بیان اصحاب الاعراف و قال تعالی و علی الاعراف رجال یلقون کلابهم
و اعرف جمیع عرب بمکان مرتفع عالی است در اخبار قاده اخلاق میشود بر مکان مرتفع
بین جنت ناری و جمیع الاعراف اجماعی هو السور المضرب بین الجنة و النار و هم غایب جمیع
عربست عار من عرف الفرس و المراد بالرجال الاله الامتة علیهم و فی معالم الزمان یقرب
علی ابراهیم با سنده عن الصادق علیه السلام الاعراف کثبان ما بین الجنة و النار و الرجال
الامتة علیهم السلام یقفون علی الاعراف و کثبان جمیع کثیر فی القاموس الکتبانی لکن فی
وجیه کثیر و کثبان و بصر الدرجات با سنده عن الصادق علیه السلام فی تفسیر قوله تعالی
و علی الاعراف رجال قال سور بین الجنة و النار قائم علیه محمد صلی الله علیه و اله و علی الحضر
و الحسین و فاطمه و خدیجه الکبری سلام الله علیهم فنادی بن حیوانا و شیعتنا فیقبولونهم
فیعرفونهم با سنام و اما ابائهم و ذلک قوله عز وجل یلقون کلابهم و بصر الدرجات و بصر
بسته خود از بر بدین معونه الصلی و ذابکره است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال کردیم
از تفسیر قوله تعالی و علی الاعراف رجال یلقون کلابهم فرمودند که این را باید از شد و در
این امت مراد بر رجال امت ازال محمد صلی الله علیه و اله میباشد و عرض نکردیم که اعراف چیست
فرموده صراطی طست بین جنت ناری هر کس که شفاعت کرد از برای او اما ای از ما از مؤمنین
مدن بین غایت خواهد یافت و کثیر که شفاعت نمودند ملا خواهد شد و بر او است که بیشتر
با قر علیهم السلام و یقرب این بر شریف فرمودند ما بین آن رجال و اما انان از ما هستند که میباشند

هر که اگر داخل جنت میشود و هر کس داخل جنت میشود چنانکه شما میباشید ذیقا بل نحو صلی
و یکنان از عزیزان و جمیع البیان الاعراف کثبان بین الجنة و النار یقفون علیها کل نبی و کل خلیفه
بقی مع المذنبین من اهل زمانه کما یقف صاحب محبت مع الشفعا من جنت و قد سبق المحسنون
الی الجنة یقولون لک المخلیفة المذنبین الواقفین معه انظر الی اخوانک قد سبقوا فیه المذنبون علیهم
و ذلک قوله تعالی و نادوا اصحاب الجنة ان سلام علیکم ثم اخرجنا من انکم لم یدخلوها و هم یطعون بینه
هو که المذنبین یدخلوها الجنة و هم یطعون ان یدخلها الله یا ما یشفاعة النبی و الامام علیهم و یستقر هؤلاء
المذنبون الی اهل النار یقولون ربنا لا یقبلنا فیکون القائلین ثم ینادی اصحاب الاعراف و هم الانبیاء
الشفعا اهل النار یقرعونهم ما اخرجت عنکم جنتکم و ما کنتم تستکفون اهل الاذن انتم یعنی هؤلاء
الشیعین الذین کنتم یقرعونهم و یستقبلون علیهم ینادون انهم یقولون هؤلاء الشیعین عن امر
من الله بذلك لهم ادخلوا الجنة لا خوف علیکم لانکم تحبون و شیخ صدق و در عقاید فرموده است
که اعتقاد ما شیعیان در اعراف است که اعراف سوحی است بین جنت ناری و روی آن رجال باشند
که میباشند مریدان اهل جنت ناری و ابیهای ایشان و آن رجال پیغمبر و امیرا و صلوات الله علیه
علیهم اند داخل میشود و در جنت ناری که غار میباشند ایشان باشد و ایشان را و اما از ایشان
باین صفت اعتقاد و داخل در آتش نمیشود مگر کسی که جاهل حق ایشان و سکر ایشان باشد و اندرین
انکار نمایند ایشان را یعنی دانست که آنها از اهل موالا نیستند و نیز در اعراف کثبان باشند که مستغفیر
و مرجون لا اله الا الله باشند که با سنده و با عفو از ایشان میشود و شیخ صدق فرموده که در اعراف
بعضی گفته اند که ان کو هست بین جنت ناری و بعضی گفته اند که ان سور است بین جنت ناری و خلاصه
مطلب است که اعراف مکانیست خارج از جنت ناری و جنت که چون قیامت باشد و میباشند
بر روی آن پیغمبر و امیر المؤمنین و اما از ذریه و صلوات الله علیه و ایشانند مردی و تعالی و علی
الاعراف رجال یلقون کلابهم و بالجملة مقصود از آیه با عرافین آنکه مستفاد از ظاهر یک کتب
اخبار است که در قیامت کافری خواهد بود بین جنت ناری که رسول خدا صلی الله علیه و اله و اما هکذا
مخصوصا در امکان شفاعت جمله از مؤمنین مدن بین مقبرین را میباشند و یشفاعه ایشان جمیع
کثیر از این موقوف اخل و نیستند و لکن در اخبار بسیار می آید که مراد از اعراف

أما كافي باشند که مشرک بودند و مقاتله نمودند با مؤمنین و بعد از آن بشر اسلام داخل شدند
و اخبار متظاهر در تقبیل می رسد کوره و آورده شد که آنجا قومی باشند از مشرکین که مقاتله نمودند با
رسول خدا صلی الله علیه و آله و کشتند مثل حسره و جعفر علیه السلام و اشال ایشان از مؤمنان
و بعد از آن از مشرکین برین آمده داخل و شرف اسلام شدند و در آنجا و غیره با سادات عده عز
البار و الصادق علیه السلام در قول الله عز وجل و اغروهم چون لامر الله قال قوم کانوا مشرکین فقتلوا
مثل حسره و جعفر و اشباه آنها از مؤمنین ثم اقم دخولوا الاسلام فوجدوا و ترکوا الشریک و یمنوا
الايمان بقولهم فیکونوا من المؤمنین فقیل لهم الجنة و لم یکنوا علی محمود فیکفر و یخفی لهم النار فم
علی تلك الحال مرجون لا سراحه اما لعنهم و اما بتوب علیهم و اما ولد الزنا ففی الانوار علم ان خصوص
بین اصحابنا رضوان الله علیهم هو ان اذا اظهروا الاسلام کان مسلما بحکم المسلمین فی الظاهر و دخول
الجنة و قد نقل عن المرتضی و الصدوق و ابن ادریس انه کافر یخفی بدخل النار کثیرا من الکفار و لکن
و جديت الشهادت ان قدس الله روحه سائل فقلنا اخر المرتضی تعذر الله برحمته و هذه عبارته
و قد سئل عن ولد الزنا و ما روی فی غیر من انه فی النار و انه لا یكون من اهل الجنة فاجاب ربه ان هذا قوله
موجوده فی کتاب اصحابنا رضوان الله علیهم الا انما غری مقلوب بها و وجهها ان تحتل ولد ذنبه
لا بد ان یكون فی علم الله سبحانه انه یختار الکفر و یومر علی و انه لا یختار الايمان و لیس کونه و ولد
الزنبه ذنباً یؤخذ به فان ذلك لیس بذنبه فی نفسه و اما الذنب لا یوجب و لکن انما یفایق فعله
الذنبه البیضاء التي علم الله ان یختارها و کونه و ولد الزنا علامه علی وقوع ما یستحق به العقاب و انه
من اهل النار و تبتک الاما لان مولد من الزنا قول و هذا لا یبنا فی ما حکمناه عندنا و رحمه الله قد
هدی من مسئلة الولد الی عدمه یخلفه بکون له فی کل کتاب من صفاته مذهب الذمیر
و حق ان الاخبار متضاربة فی الدلالة علی سوء حاله و من اهل النار تبتک الافعال و روی الصدوق
باسناد الی الامام ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام قال یقول ولد الزنا بائع و ذنبه کان
فی امری صنع قال ینادی برناد فیه قول ان شئت ان شئت اذیت الذمیر فبت علیها و انت جسد بدخل
الجنة الا طامر هذا اما لا مسلك فیه للعقول و ان اردت اهل مثل هذا الخبر لیتحقق علی احوال
الاصحاب فی حق الله عنهم فاجل علی ارادة و ولد الزنا اذا کان مخالفاً فی المذهب مع ان هذه سبب استغنی

الظهور الشائع بحکم و مصالح حتى لا یجری الناس علی انوار و نظائر کثیرة مع ان الغالب فی ولد الزنا سوء
الخال و الاصل الحق یكون هو الذي يدخل النار علی ان یجوز ان یجوز علیهم یوم القیم کا یجوز علی غیره
کلامه من **فصل محمد** در بیان فضائل و صفات آن و غیره فاعلم ان **المقال الاول**
فی بیان اصل خلق الجنة و النار و ان الیوم الجنة و النار مخلوقان و الدلیل فی الاصل جامع المسلمین بل
و صفة الدین قوله تعالى و لقد دنا برزخا اخری عند سدرة المنتهى عند حاجز الاخری فذلك
الايمان الی الله صلی الله علیه و آله دخل الجنة فی ليلة المخرج و رای جبرئیل عند سدرة المنتهى و شجرة
ببین العرش فوق السماء السابعة کاف المخرج و رای جبرئیل الماری عند حاجز و بصیر و فی نفسه علی ابن
ابرهیم فی هذه الایة و اما الرد علی من انک خالق الجنة و النار فقول عند سدرة المنتهى عند حاجز
و قال تعالى و قد کلم الله لهما حیات تجری من تحتهما الا انهما رجا لیدین فیها و قال تعالى و جبرئیل عریضاً کمر من
السماء و الارض ایدیت للذین استوا اوفیه و سلمه فقد اخبرتم عن الاعداد بلفظ المائت و هو بدیل
علی وجودها و الا لزم العمل علی الکذب کذا قوله تعالى فی حق اهل النار اعدت سکافین و لعل علی بعض
عن المستقبل بلفظ المائت عدل علی الظاهر فیرد لیل بل الدلیل علی خلافه من الاجماع و الضرورة و
مفوض الاخبار و فی الحدیث ان الله خلق الجنة قبل النار کما هو المرید عن ائمة الاطهار و الاخبار
الدالة علی وجودها الیوم سواء جحدوا و روی الصدوق بسند عن الحریری عن الرضا علیه السلام قال قلت
باب رسول الله اخبرني عن الجنة و النار اما الیوم مخلوقان فقال و ان رسول الله قد دخل الجنة و رأى فیها
لما عرج به الی السماء قال فقلت له ان قوما یقولون انما الیوم مقلد انما عرج خالقان فقال علیه السلام لا هم
متا و اخری منهم من انکر خلق الجنة و النار فقد کذب رسول الله کذباً و لیس من لا یبنا علی شیء
و یجحد نار جهنم قال الله تعالى فی هذه جهنم الیة کذباً لیس فیها الخیر من یطونون بیها و بین جیم ان
و قد قال النبی صلی الله علیه و آله الماعرج فی الیة السماء اخذ بکبرجیر بل فادخله الجنة فنادی من
رجلها فاکتف فقول ذلك طفلة فی صلیه فلما صلیت الی الارض و امتت مذهب فقلت بیاطم علیهم السلام
فطامر حوزاء انیت فکلتا الشقتان الی الجنة الجنة تنتم من الجنة ابنتی فاطمة و فی رواية اخرى
بسند عن الصادق علیه السلام قال لیس من شیء من انکر اربعة اشياء المخرج و المسئلة فی القبر و خلوق
الجنة و النار و النفاذ و فی معالی الزکی عن کتاب ابن شهر آشوب بسند عن ابن مسعود قال قال رسول الله

فصل محمد بن سينا

٤٤٢

استخرج في التمام قال جبرئيل قد امرت بعرض الجنة والنار عليك فزيت الجنة وما فيها من الخير
النار وما وعد بها من البلاء العذاب الاختيار والذلة على وجود الجنة وتحققها فعلا كثيرة ومنها ما دل على
ان رسول الله صلى الله عليه وآله واهل بيته عليهم السلام خلق طينة ليدانهم المظهر من ماء الجنة كما في
مجالس الكوسية يستخرج عن الحسن بن علي عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان في الجنة
لبنات احلى من السكر والبن من الزبد وبر من النقي والطيب المسك في الجنة خلقنا الله عز وجل
منها وخلق منها شجرها ما ورد ان الخويزات نزلت في ولادة النبي والوصي والائمة الطاهرة من
صلوات الله عليهم اجمعين خصوصا في ولادة سيد الشهداء صلوات الله عليهم ما ورد في حديث ابي بصير
من منها من الخويزات وشجرها ما ورد من الاخبار في نزول المائدة والفواكه من الجنة لا انشا خصوصا
رسول الله صلى الله عليه وآله واهل بيته من موائد الجنان ونزول الرطب والتفاح والتفاحية ونحو
ذلك ومنها ما دل على ان الله خلق الجنة وما فيها من نور الحسن عليه السلام وما ورد ان رسول الله
صلى الله عليه وآله راي الجنة فصرن احدها للحسن اخضر والاخر للحسين احمر ومنها ما ورد في نزول
فاطمة عليها السلام من شجر طوي على اهل الجنان من الخمر والفلان من اللوز والفاقوت والمزجان و
اهله الخويزات بعضها لبعض ومنها ما ورد من الاخبار في الشياطين في عمارت من الجنة الى اهل
سلام الله عليها لا يذهبها الحسن والحسين ليوم العید ومنها ما ورد من الاخبار في منوط الذي نزل
من الجنة على رسول الله ومنها ما دل من الاخبار ان طعام الجنة في الدنيا لا ياكل الا بقرى او قريش
ومنها ما دل على ان رسول الله صلى الله عليه وآله راي في مكة المعراج ان الملكة بينون مقصود الجنة
لينة من الذهب لينة من الفضة وروبا يسكون ويقفون وسلمهم عن وجع الوقوف قالوا ان يدي
الفضة قالوا نعم ففعلكم قالوا قول المؤمنين سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر اذا قلوا
بنينا واذا سكنت اسكننا ومنها ما دل على ان ابواب الجنان تفتح في شهر رمضان وابواب النار
تغلق في شهر رمضان ومنها ما ورد من الاخبار في ان حجر الاسود من الجنة انزل الله تعالى الى ادم
ما ورد من الاخبار في الحسن عليه السلام اخل بكت عليه الجنة وما فيها والنار وما فيها ومنها ما دل
من الاخبار على ان الجنة والنار ما خلقت من اوضاع المؤمنين والكافرين فكلما هم في الجنة والنار
بذلك السؤال غير محصورة جدا فلكيف بما ذكرنا من الادلة على ان الجنة والنار اليوم مخلوقان

ط

موضع الجنة في الارض

٤٤٣

على سبيل الاشارة والافتقار مما لزمها شكره بيان موضع الجنة في الارض قال تعالى لقد
راء نزلنا اخرى عند سيدتنا الشجرة عند ما جئنا المأوى كذبت رماة اولى كسب الشجرة
شجرة است في بين عرش وجنته ونزول شجرة خواهد بود چنانكه ظاهر است در بعض الاخبار
نوبل انكر ان من قال ان رسولنا صلى الله عليه وآله سؤال من واز جنته كما اباد زمين است يا انسان فزود
كدام زمين وانما است كسر سعد وكنياش جنته داشته باشد عنك در چه مكان خواهد بود فزود
فوق الشجرة سبع تحت العرش ودر بعض الاخبار انكر رسول الله صلى الله عليه وآله سؤال انكر ان رسولنا صلى الله عليه وآله
كرو تودعوت منها في خلق دايمي يحيى كبر من ان بقدر سموات ارض است كما في قوله تعالى سائرنا
الى مقبر من منكم وبنيت عرشا كبر من السماء والارض بين جنتهم ودر چه مكان است نهود سبحان انظان
الببل ارجاء القمار شاهد مقصود ان باشد كبر چون تلك دونان ناهد وظاهر شود بخار ورجائي ان
عالم ليس شجر صدق وخواهد بود بجز در جانب بكر او وحبش ودر چه علو است ودر چه قبال او
ودر چه قبال است قال الطبري في تفسيره وبطل فقال اذا كان من عرشها كبر من السماء والارض
في من يكون النار فخواهد بود ان روي النبي صلى الله عليه وآله سئل عن ذلك فقال سبحان الله اذا
جاء القمار فان الببل هذه مغارة فيها اسقالا المسئلة لان القمار دعي ان يد حب الببل حبش
بشأ فادعي ان يخلق النار حبش است كمراد بعض من يروى في مقابله لولاشد بل كمراد
بان مطلق است يعني عرض الجنة وبسطها كعرض السماء والارض وبسطها والمراد انها مبطنة
كان السماء والارض يسوطان كما في قوله تعالى وانه لند دعا عريض اى الدعاء المديح الوهم
وحيث لا كمراد بعض من يروى في مقابله لولاشد ان يروى من فاستد برز وظهر وسموات وارض
ودعظ جنته وعظمت خلفه اتحاس عظام خلق الله كالعرش والكعبة والسموات والارض وقال
تعالى وعرضنا جنتهم يومئذ للكافرين عرضا اى الظهور ما حق رها الكفار ودر الجمع يقال
عرض الشيء فاعرض اى الظهور فظهر والحكم على مسلم انكر او بعض كتابه از عظم شان و
جلالته است بعضي من تحت بر تقدير ينج ان مثل من سموات وارضين است كمراد موضع
جمع وادوده شوند ومقصود انكه حبش جنت جلاست قد وعظمت شان ان مقابل باجنبي
بما ناهد كبره انش در انظار حبل وعظم باشد وقال الجلسي وهذا الوجه بلح الا ان فيه

نصف

فصل في معرفة مبريا

دوريات متفلسفة رسول خدا صلى الله عليه واله من دونك خلايق بان نحو وصيتي تا يندكر ان اذنا عاقد
نازيب كويند و در ان مقام كوراسته عقايد كونه واجب كه هر ازاها از مروت است و علم ان
عهد نامه را با سنا و معتبر و نقل و ده اندك و سول خدا صلى الله عليه واله فرمودند كه در هيكام مرك و قيت
يكو تا يند اصحابي كه در بار رسول الله صلى الله عليه واله كونه وصيتي فرمود چون وفات كني زهيك شد مردم
نزد او جمع شوند پس بگويد اللهم فاطر السموات الارض عالم الغيب والشهادة ارحم الراحمين اقم
اعهد الهيك اني اشهد ان لا اله الا انت وحدك لا شريك لك وان محمد عبدك ورسولك وان
التايع لا يبريها وانك تبشع في القبول وان الحيايق والجنة حق وما وعد الله فيها من الاكل
والمشارب المناكح حق وان النار حق وان الايمان حق وان الدين كما وصف في الاسلام كما شرع
ان القول كما قلت وان القرآن كما انزلت انك انت الله الحق المبين وانك اعهد اليك في دار الدنيا
التي رضى بك ربا وبالاسلام دينها وتجد نبيا وبعلي اماما ويا القرآن كتابا وان اهل بيتي بك
عليهم السلام اعني اللهم انت تقضي عند شدة ورجا في عند كبريه وعدة عند الامور
التي تنزل في انشاد الحق في نصيحتي والحي والاله انك صل على محمد وال محمد ولا تنكحني الى نفسي
طرفة عين ابدا وان في قبري وصيقي واجعل لي عندك عهدا يوم القادس فرمودند كه اين
عهد و پيا في است از ميثا خدا در روز بكم ميخواهد وصيت كند و مجلسي عليه الرحمه فرمود كه
وصيت كن ست و واجبست بجهنم سالانه كه حقيقت اعتقادات و درست كن و بجهنم كوفان برساند
تا در ميان كفن او بكذارند و بالجمله ايمان بخير و نار و حيايت خيسته و نار و حيايت نغاي محصور
جستار مكل و شارب مناكح و ساكن بايخه خداوند در قران بان اخبار فرموده و وعد داده
هياد و صالحين و مؤمنين و متقين و محبين الام و عقوبات حسيه حتم از نارسوم و حيايت و عقاب
و مقام حد يد و زقوم و غسلين و ما محبهم و امثال ان كه حقيقتا در قران بان اندر فرموده
كفاد و منافقين و اهل طغيان از عصاة و من دين و اواجب لازم است كه شخص بان اعتقاد
ناهد و ايمان بان آورد و تا ويل نمودن اخبارا بانكر چون عوام الناس عرب و عجمندند لذا بد
روايت و الهادحة تعالى تعبير فرموده بلذا بد حسيه تا انكر قريه بهم ايشان باشد و ذكر
آحاد و ايات اخبار تقرير ياد همان عوام الناس است محبة اتحاد و كفراست كلام كبر اما ندكه

فصل في صفات

بالمعنى من اذ شرع مقدس و اساس شرعت نداشتند و اذ اذ عرفت لك فاعلم ان المانع في اسلام
كبر من الحكما و هم فرغان فرقة منهم منكرين بحسبانية الحق و التاوي و ما فيها و اذ هم الفلاسفة
الاقدون و من يجد و حذوهم من التابعين كما انهم منكرين لغاد الحما و و تاوون بعدا و روقاني و
روايت الحق و التاوي و حيايق و ذلك من قبل اللذات الالام العقاب ان قال شارح المقاصد في
مذهب الحكما في الجنة و التاوي و الثواب العقاب اما الاكثر من فيعملون ذلك من قبل اللذات
الالام العقاب و ذلك ان النفوس البشرية غندم لا تقني ارباب البدن بل تقني ملذات بكا لا تحا
مبتهم راد و كاخا و ذلك سعادتها و ثوابها و حيايقا على اختلاف المراسم و تاوون و الاخوان و التاوي
بفقد الكالات و نداد الاعتقادات و ذلك شقاوتها و عقابها و نبر انما على المراسم اختلاف
و انما لا يثبت لذلك في هذا العالم لا سطر اقامه تدبير البدن و انفا سحا في كدورات عالم الطبيعة
و و دره لان الشرع من تفاصيل الثواب العقاب ما يتفق بذلك من التعبيات في مجازات و
عبارات من تفاصيل احوالها في العادة و الشقاوة و اختلاف احوالها في اللذات الالام و التاوي
بالماس من دكان الشقاوة الى درجات السعادة فاما الشقاوة التمرتبة انما هي للجمل المركب من
انتهى و قال العلامة المجلسي في ردع و لا بعد نقل كلام شارح المقاصد في تقرير مذهبهم و لا يفتي
على اجمع كلامهم و يتبع اصولهم ان باها لا يطاق ما و دره شرع الانبياء و انما مضعون بعض
اصول الشرايع و ضرورات الملل على الستم في كل زمان و هذا من القتل و التكفير من مؤمن اهل
دناهم منهم و مشنون باخوانهم و تايي و تلويم و اكثرهم كافرين و كسري من قال بان الواحد لا يحد
عنه الا الواحد كل ما و شوق بمادة و ما يثبت عدمه و بان القول و الاطلاق و التاوي
العناصر القديمة و ان الاوانع المتوالدة كلها عديمة و لا يجوز إعادة المعلوم و ان الاطلاق و التاوي
ولا تكون الصغريات فوق الاطلاق و امثال ذلك كيف يؤمن بما انتبه الشرايع و نطقه الالام
و تواتر ربه و روايات من اخبار الواجب ان لا يفعل ابدا و بحكم ما يبريد و لث العالم و لث
اوم و لث الحما و كون الجنة في السماء مشتملة على الحور و العصور و الابنية و الساكن و الالام
و الاشجار و ان القوا و نطق و نظوي الكواكب تشر و تنافط بل يقني و ان الملايكه اجسام
ملات منهم السموات يبرلون و يبرجون و ان النبي صلى الله عليه واله عرج الى السماء و كذا عليه

المع

واحد من علمهم وكذا كثير من عجزت الانبياء والاولياء عليهم السلام من شق القصر واجاء الاموات رد
الشخص طوعا من مغفيا وكوف الشمس في غير زمانه وخسوف القمر في غير اوانه وامثال ذلك من
انصفت ربيع كل عام علم انهم لا يعلمون اصحاب الشرايع الا كما علموا المشركين ومن جعل الانبياء
عليهم السلام كاديا للحيل والمصائد الذين لا ياتون بشئ يفسد الناس ولا يلبسون علم في مدة
حياتهم انهم كلاب طيار في اقول في هذا الجاد رضى الله تعالى بافوق المراءى والظاهر ان بطلان كلامهم
في اكثر ما لم يبدوا المعاد ما لا يبارح على المسلمين خصوصا على العلماء المتبحرين وانما الكلام
في الفقرة الثانية من المتنازعين من حكماء المسلمين الذين يقولون بمقال الادلان والشرع
ويظهر ان الادلان بما جاء به النبي صلى الله عليه واله من حجابية الجنة والدار وما فيها من النوا
والعقاب كصدقات المؤمنين ومن تبعد من التسكين الى الحكمة فكلامهم ايضا غير مطابق لما في الشريعة
الشرعية ونطق بها الادلان في تراجم الروايات حيث انهم يقولون بان الجنة وما فيها من اللذات
كذا النار وما فيها من الالام بل امور الاخوة بكليتها من قبل المثل والعدل ويقولون بان للنفس حظ
حباية وعقلية وادراكها للحسنة في البرزخ والجنة والجنة والدار انما هو يقوفا على الجنة وقالوا
في الاسفار مفصل في معرفة الاستبصار في بيان حقيقة احوال الجنة والنار فقلت ان الاشياء
ثلاثة شوسطة بين الجنات والقلوب وبين الجنات المادية فكلامهم محصور ومحدود
بقوة النفسانية في هذا العالم ومن في ذلك العالم والادان اذ لماتت تخرج عن هذا البدن
الطبيعي فامتنعت الصغرى وحسبوا الى عالم البرزخ ثم الى الجنة والنار عند بامنة الكبر في البرزخ
بين الصور التي يراها ويكون عليها الانسان في البرزخ والتي يشاهد ما يكون عليها في الجنة والجنة
صند ما في الكبري انما يكون بالثقة والصدق الكمال والشفقة اذ كل منها صور اذ اذ اذ اذ
غير ما في الا انها مشهورة في عالم البرزخ بين الجنات وفي عالم الجنات يعين الحس لكن غير الحس العرفي
ليس غير الجنات بخلاف الحس الذي هو المقسم بحس قوي محض وواضع من البدن مختلف في موضع
الصورة العين وموضع التمع هو الاذن والذوق هو اللسان ولا يمكن انسان بفعل كل منها فصل
صاحبها لا يجمع والتمع لا يجمع في الابد وقان ولا يتيمان وعلى هذا القياس وانما اللواس
الاخره فجميعها واحد غير متمايز في الوضع والهيئة وكل منها بفعل مثل صاحبها وقال ايضا في هذا المقام

ان الجنة الجنة عبارة عن السور والادراكات القائمة بالنفس الجاهلية تشبهها الانفس وتشتد بها
ولا مائة ولا مائة من الانفس وكذا ما في الاور ومجدها القريب هو لا غير وان كل ما يوجد فيها من الاشياء
الالهية والالهية والعزات كلها جنة بحسب ذاته وجوها كما هي حية واحدة وجوه النفس التي تدركها
توجد ما وان ادراكها للصور هو عينها وانما علمها انهم كل واحد قد اوتوا من قوة الجاهلية في العلم
المؤنس عنه في العباد الجاهلي في مقادير الكبار قد عرفت انهم في مقادير وقواعد الفقرة في قواعد اكثر
الحكام انما عن غيرهم من علماء الاسلام ومما في الاستقراء عليه الشرايع ونطقه به مخصوص الكبار
توارثت بها الاخبار ومع ذلك نقول في المقام ان الادلان لا يمكن ان يكونا يتوسط النوا في
الظاهر لا بقوة الجاهلية فقط مثلا الاستاذ بالماكولات والشروبات الخوانفة الملازمة للطبع والظاهر
من غير الملازمة انما يكونان بوصفها الذات فتم الى الحس المشترك المتصور عندهم بالنظام انما التي موضعها
ابناء البصيرة اول من الصوريات التي لا تدان ثم فصل صورها الحزينة على غيريتها الى القوة
الجاهلية التي شاخا اعداد الصور المحسوسة الجزئية بجزئيتها وحفظها ثم بعد وصول الصور المذكورة
الى الجاهلية تدركها النفس بجزئيتها عندئذ ان كانت وافتة ملازمة وتناقمتها ان كانت غير ملازمة
هكذا شأن النفس اذ ادراكها للصور الجزئية المحسوسة كلها مشهورة كانت ومسورة او بصيرة او علم
فلا يمكن للنفس اذ ادراكها من هذه الصور مجرد الجاهلية الحسب لا توسط الحس الظاهر بل خلاف في ذلك
احد من اهل العلم الا ان ينكرها والجاهلي وكذا الجنة والدار الجنات التي على ما نطق به الشرايع
منقشة بالابان القلبية والقصص البتوية وهو كما ترى قد تقدم ترتيب لك وبطلان في مقدمتك
الكتاب **مقال في معرفة الدنيا** وسفاهة بحث او صانع بحثي واحصل فهم بحثي في معرفة الدنيا
كبري ورحم غفور ودان منها مرموقة ان انواع نعم الجنة باوانها واسنانها خارج ان طور عقول است
ادراك ان منتهوان نمود بنحو اس غامض ونحو اس باطن مكره سبيل انوع ومنه وبيان انجالي
ونصورية الجمل جرح حق تعالى ووصف عشت فروه وفيها ما تشبهه بالانفس تلك الامن وبسبيل
عموم خبري وكر انهم نفوس طائفة انسانية بان قبل ما بهد وانهم عين خلق بان لذت بها بدمعته الى ان
امانه ومعد مرموقة است وبحثت بنوع حق تعالى مرموقة فلا تعلم من انهم من مرة اعين جرح ادنا
كانوا ياتون ودان بنهر شريعة نفوس مرموقة است علم واطلاع نفوس طائفة انسانية والاشياء

ان شئت ان ترسلنا من بعدك امة من قبلي يمشون في النار لا يذوقون فيها عذابا الا وهم
 بالهبة كرهت في عيش وعشرت ولذاتنا نغاث سردا واذ غاي ولبا رغنا كوشد ايشان مشو وحق
 وضاع طعمه من بود که بود درختان پر بنوه نشسته اند بر غای ايشان از مراد و با طعمی از ايشان
 و با نوع سداهای خوش را و از غای دلکش خواست که میکنند و حضرت صادق علیه السلام فرمود که در جهنم
 در جهنم که خداوند عالم امر میکند با دهای محشی را که بر آن درخت بودند پس از انداختن از خانه
 ظاهر میشود که خلاق هرگز بر آن خود سازد و نغمه نشنید باشد پس فرمود این عوضی است ای نیکوکار
 از ترس خدا ترن نشیند غنا کردند و حق تعالی قرار داد درخت طوبی را در جهنم که اصل آن درختان
 رسول خدا و امیر المؤمنین علیهم السلام است نه است نه در جهنم مگر آنکه شاخه از آن درخت بود
 آن قصه را باشد و لباس خلل اهل جهنم آن درخت طوبی را ايشان فاش میشود و رسول خدا صلی الله علیه و آله
 فرمود که در اعیان انداختن اسفاط و سیدهای محشی که در آنجا حلقه لباس اهل جهنم است آن
 از سبب استیقامت است از برای هر مؤمن هزار هزار سید در هر سید هزار هزار رحله است و این
 متخلفه که هیچ یک از آنجا شیبی که میخواهد بود آن لباس اهل جهنم است و در اسفل درخت طوبی
 شمار و سبوه های اهل جهنم است که در هر شاخه کوچکی صد و صد نفر از نوکر و موهو هاست که هر یک
 از آن موهو ها چیده شود دوباره در جای آن روئید میشود و درختان درخت چار و غیر چار است
 نهی از نماند غیر این و نهی از این که طعم آن شکر نمیشود و نهی از خمر که لذت آرد این است و غیر
 از عمل صفتی بالمسحله و صفی نیست نمیتوان نمود و وضع آن فحشه نخواهد شد مگر آنکه خدا
 عفو در رحم روز محشران برکت محمد و آل محمد صلو الله علیه و آله و سلم بر عفو نماید که امان داد ستا
 و موالبان الحمد لله السلام را و داخل در شفاعت ايشان فرماید و شفاعت بزرگواران داخل
 جهنم فرماید که بخش و العیان ببینیم جهنم و اوضاع آن را تا قادر شویم بعضی قصص و اوضاع آن
 اللهم اذن لنا جميع المؤمنين والمؤمنات مقال **مقاله خاتمه** در ذکر اجمالی از دعای الهیه
 و لذات و سببه ظاهر جهنم که حقیقت آنرا تفصیل فرمود بعباد صالحین خود و در اکر است و غیر
 و آن بر چند نوع است نوع اول در وصف الطعمه محشی و قال تعالی و بطان طعمه یغیا فی فمهم
 و اگوید فیها ما تشبهوا لافس و لذات الاعین من انواع النعم المشرقة و الطعمه و الملبوسه و

المشوة و تلذ الاعین بالنظر البضا و قد قال بعض المحققین و قد جمع الله لک ما لو اجمع الخاق
 کلهم علی ان یصفوا ما فی الجنة من انواع النعم لم یزدوا علی ما انظر هاتان اللقطتان و قال تعالی لکم
 فیها ما لکم کثیرا منها ما کون و قال تعالی یدعون فیها بحل فاکهه امین یعنی اهل جهنم است
 نمائند هر بنوه را که میخواهند و شکر آن نمائند و با البکر ایستاد و موت آن و نمیند و از تمام شدن آن و
 ایستاد و سقرت آن از نغمه و اسقام و اوجاع و قال تعالی کل الجنة البقی و بعدا للنفوس یخرج من حیوها
 الا انها کلها ذاتم لا یقطع عنهم کطعام الدنیا و قال تعالی و لهم رفیق فیها بکره و عشیاء ذلت
 الجنة البقی مؤثر فی غیرها فان کان یحبها و در تجارت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که در جهنم
 که هر یک از اهل جهنم خداوند عطا فرماید قوت سدره در اکل و شرب و در دوازده بکره بود
 که در جهنم مقرب است که در آن هفتاد خانه است و با نون سرخ و در هر خانه هفتاد بیت و در هر بیت
 در هر بیت هفتاد سبزه و هفتاد مانده و در هر مانده هفتاد لون از طعام و عطا میفرماید خداوند مؤمن را
 از قوت که تا دو است بر اهل هر آن طعامها و در امانی در مضایق صوم و رجب که رسول خدا صلی الله علیه و آله
 زوایا بکره است که اگر کسی تمام رجب را در حق تعالی عطا میفرماید با و در هشت چهل هزار شکر از
 طلاق که در هر شهر چهل هزار فقر است و در هر فقری چهل هزار بیت و در هر بیت چهل هزار مانده و در
 مانده چهل هزار قصعه و در هر قصعه چهل هزار لون از طعام و شراب از آن طعام و شراب لون علی
 و مخصوص خواهد بود و در حدیث دیگر فرمود که اگر طفلان کرجن و انس باشند ناز نشوند بر مؤمن
 در جهنم و معلمان او شوند و بیک سببی از بیوت هر آنکه کفایت مینماید همان یک بیت هر آنکه از انچه
 میخواهند از طعام و شراب لباس و قمار و تحف و حلی و زبور که حاجت بزرگ است بیک نخواهد بود و بهتر
 در امانی است خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و در پیغم نامه مبارک و مضامین و با بکره
 که حق تعالی عطا فرماید روز و در درجه الماوی هزار هزار مدینه و در هر مدینه هزار هزار بیت
 در هر بیت هزار هزار مانده و در هر مانده هزار هزار قصعه و در هر قصعه هشتاد لون از طعام
 که شبیه نخواهند بود بعضی از آنجا بعضی دیگر را و در حدیث دیگر حضرت صادق علیه السلام فرمود
 شده است که پست ترین اهل جهنم بختند و منزلت چنانست که اگر جمیع جن و انس همچنان او شوند
 هر این از طعام و شراب بختند در روز او باشد که هر آنکه کفایت نماید و از غای الهی که در روز او است

و لولو کر بند فعلین اواز با قوت امر است چون بولی خداوند بک شود قصد حرکت نماید از برای خود که
بجهت کثرت شوق با و پس حوزا عرض نماید که ای ولی خدا در این روز قیامت از جای خود حرکت کن
من از برای تو باشم و تو از برای من پس معاشرت نمایند با هم مقدار و مقدار از سالهای دنیا و لولو نشوند
صیحا دام از دیگر همه چون نظر نماید ولی خدا بکرم خود العین و جبر خود در کون علامه مشاهده نماید
از با قوت امر و در وسط آن لوحی باشد که بر آن لوح مکتوب است ای الله جلیله وانا العبد المذنب
بعد از آن بخت بنام خداوند هزار ملک با بختیست مباد که او بختیست خود العین و کونیدان هزار ملک
ملکت موکل با بختیست که استبدان نماید از برای ما از اولی خدا از برای که کند و اندام و معشوقه نهاده بخت
انکه بختیست مبارک که گویند بولی خدا انکه کوی صیر نماید تا انکه ضایع اعلام نماید و بختان از ملک العبد
سیر بختان فاصل باشد چون بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
اول باید از برای بختان بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
از برای احدی و حال انکه با و جبر خود خود خلقت نموده و بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
پس بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
اعلام نماید بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
آن هزار ملک در انفرنگه که ولی خدا در آن نشسته و از برای انفرنگه هزار باب باشد و از برای ملک
داخل شود و تبلیغ نماید در سال سیر و روزگار و از برای بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
بدخلون علیهم کل بابی من ابواب الغفره سلام علیکم بنابر خبره متقم عقی الذاریع و غیره
دور و در بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
اسیر المؤمنین علیهم الصلوٰه والسلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون اهل بختیست بختیست بختیست
کبرند و مانوس شوند بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
مترین با نواع بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
و سلام گویند بر و روزگار خود را با بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
هم البختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
والذین حفظوا وصیتهم و اعوا عهدک و کافوا منی علی کل حال شیعیان انکه اعرض نمایند بختیست بختیست بختیست

و عقلت و علوس است تو ای پروردگار ما اندانستیم حق قدر و جلال تو را و اعلی ترا نمودیم چنانچه شایسته
و سزاوار تو باشد ما از آن زیرا که بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
عبادت از شما و این دعا باشد که مراست ادم ابدان شمارا و این دعا باشد که بختیست بختیست بختیست
و بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
کرم و زکات و جلال و شان سلطنت خودم پس سوال نماید بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
نماید اهل بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
از برای غلامی و بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
طلب نماید از خداوند تا بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
که هر از این عطا فرما و بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
و بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
کوتاهی و بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
شما بان مقام بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
سزاوار بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
ناگاه نظر نمایند بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
که بلند شود و ابواب آن از در بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
از استبش و سندس و بلند شود از آن قباب غفره نماید بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
کو که تری بالنسب را آتای عطا شود بانان قصور غایب در اعلی علیهم از با قوتیست بختیست بختیست
بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
با قوتیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
صفریست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
ابیش است بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست
با رجوان اصغر است بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست بختیست

فصل هجدهم در بیان

که اینها من بلند نماید سرهای خود را و اگر اینها در تکلیف عمل نمایند بلکه در کرامت مشاغل
و غیر اینها بر داشته شده است از شایسته رخصت عبادت پس سرهای خود را بلند نمایند و در حالتیکه
مسئله خشنود و سرهای ایشان از نور پروردگار ممتلئ و ممتلئ قبل از آن مبدد و خشنود نگاه امر نماید
حق تعالی بملکه اطعام نماید عباد را و سر را بپایند ایشان را پس ملکه حاضر نماید انواع اطعمه
که قبل از این مثل آنرا در محبت تناول نموده بوده اند و در طعم و لذت یکدیگر بیکدیگر بگویند اطعام هستی
که نواز و نواز خود گذاشته در جنب این اطعام علم است یعنی مانند لذت طعام عالم را و باست که
کوبانچیزی نباشد و بعد از آن امر شود که ایشان را سبزه را بپایند بشر بطوریکه هر یک مثل از ایشان
باشند نگاه امر شود که ایشان را معطر نماید بوی خوش که مثل آنرا است تمام نموده باشند پس مشغول
شوند در نظر نمودن بوی و جبر بروردگار خود پس عرض نمایند که ایستد و مولای ما کافیت ما را
لذت مطلق و کلام تو و نظر نمودن بوی که هر چه تو داده نداری که اگر ابدل نایم با هر یک که طلبی نماند
غیر آنرا پس نازک ایشان از جان نپرو و در کار جلال که ای نیکان من بدرستی که من عالم
با نکر شما مشتاق بوی از این خود مینماید و از این شما نیز مشتاق ملاقات شما میسر بر کرد
و جمیع نماید بوی از این خود عرض نمایند که ایستد و مولای ما پس از برای ناشر طر قرار داده حق تعالی
فرمایند که این را بخواهد بود و در هر جمیع این زیارت و قیام جمیع تا جمعه هفت هزار سال
از سالهای دنیا و کف کوبد که حدیث شریف صریح است را اینکه اهل بهشت مأمورند بلباز
جسمانی از جانب حضرت پروردگار بعد از رسیدن بمقام رضوان که لذت ابد و در جانی اهل
سعادت پس قول باینکه بعضی از اهل بهشت را منتهی از رضوان نخواهد بود بلکه منحصراست لذت
ایشان بلذات جسمانی و باینکه بعضی از اهل بهشت مقام ایشان رفیع آنست که مانند شوند بلذات
جسمانی بلکه منحصراست لذت ایشان بلذات و در جانی و بعضی از برای این دو سخن نخواهد بود بلکه
از برای هر اهل بهشت ثابت است جمیع اقسام لذات و در جانی و جسمانی و لکن بقا و ملاقات
بلکه کلین از عباد الله در مراتب علم و ایمان و طاعت پروردگار و از آن نمایند در همان لذات
جسمانی لذات و در جانی را از جهات یکدیگر اندک ایشان مستمند سعای جسمانی بهشت از جهت
آنکه آن دار که سر پروردگار است لذت از اینها مجبور العین از جهت آنکه خداوند ایشان اکرام

حالات اهل بهشت

نموده است تا آنکه در تصور رختند با این جهت که خداوند جبار ایشان عطا فرموده است پیش
البشر بر و شدند من است بر این جهت آنکه خداوند بخلعت حضرت و اهل اهل اهل و اهل
نمایند هر ریح و جهان و در جانی از جهت آنکه از نیم لذت و در معالست لذت مینماید بجمیع
و رواند و اطعمه و خوا که بختی بجهت آنکه از نعمت غیر شایسته حق تعالی اهل اطعام است از آن
و چشمهای بختی می نمایند بجهت آنکه از شایسته که خداوند ایشان مرحمت نموده و شایسته
تغیج نمایند و در غرض از بهشت بجهت آنکه در رحمت کرامت پروردگار ایشانست با اهل بهشت
حدیث شریف پس اهل بهشت با سر پروردگار بر گردند و جمیع نمایند بوی قصور و منازل و از آن
خودشان و ولدان و صدام پیش روی ایشان سست گردند بوی از این ایشان بشارت ایشان
در ابواب جنان ایستاده باشد با نظر ایشان چون نزدیک باو میسر خود شوند نظر نمایند بوی
و به بی خدا می تاو و نماید و نور از صورت او ظاهر شود که آنکار نمایند و از او نشانی نمایند
ای جیبک من چون خاص شد از من با تقسم نمودی و خداوند ای جیبک من تقیص من
و حال آنکه من نظر نمودم بوی و جبر پروردگار خود پس در خشان شد و جبر من از نور و جبر
من نگاه اعراض من با از او و نظر ننمایند و جبر جیبک خود چنان نورانی شود که تقیص نماید
از ضیاء نورانی و جبر خود و کوبد ای جیبک من زمان خارج شدن من از نزد تو چنین نبوده
خود بر کوبد ای جیبک من ملاقات من با تو و تقیص من با تو و حال آنکه من نظر نمودم بوی و جبر
آن و جبر نظر نموده بوی جبر پروردگار در احوال معانقه نمایند و کوبد الحمد لله الذی اذهب
عنا الخیر ان ربنا لغفور شکور و در معال ان رفی از تقیص علی جبر از حضرت صادق علیه
و علی آنکه است که از برای خدای تعالی که اهل بهشت بعبادت خود و هر روز جمیع چون در جبر
شکری از آن خدای تعالی بوی و مضمین ملکی را که با او ملکه باشد تا آنکه شکی شود بناب
بهشت کوبد خدام و ولدان که طلب اذن نمایند از برای من از فلان مؤمن در اعمال عرض دارند
با این مؤمن که این در شول پروردگار است که پرورد بهشت ایستاده پس کوبد باو و جبر خود که
کدام چیز از برای من احسن است کوبد بابت و مولای ما تم با نیک که مباح نمودار برای تو است
که بپیش روی پروردگار هیچ چیز از برای تو بهتر نخواهد بود از کرامت پروردگار و بخلت خداوند

فصل پنجم در بیان

چهارمین پیوسته اند که از انبیا و دیگر برادر خود میپوشد و در دنیا باید بر چیزی مگر آنکه نور از برای او ظاهر میشود تا میرسد به وقت عدکاه پروردگار چون جمع شوند در آنوقت که انبیا را از برای ایشان نور از پروردگار و نظر مینماید بر آن نور و یکصد بجهت در افتادن برای از برای حضرت معصوم آنکه ندارد بدان که سر درازید از سجده که این روز میبود و عبادت نخواهد بود برداشتم از شما شققت علی را عرض نمایند فضل پروردگار عالم را از انبیا عطا کرده شد چون اعتراض از انبیا نمایند بفضل حضرت حق تعالی و ظاهر آنکه نعم غیر متناهیه الهیه نباید ندارد بدان که از برای شما باشد آنچه در دست شماست هفتاد و یک آن پس بر هر مومن نبوی منازل خود و از برای ایشانست در هر جبهه هفتاد و یک دروازه ایشانست یعنی قول تعالی و لدینا نزیل و هو یوم الحشر و چون مومن نبوی منازل خود مراجعت نماید از اجاش او گویند ایستاده و لایمانندیم هرگز احسن از تو در ایناعت و در خدا گوید بجهت که من نظر کردم بسوی تو پروردگار خود جل جلاله مؤلف گوید آنچه ذکر شد از اوضاع عیشت اجمال و ملخص از احوال و اخبار وارده در وصف عیشت اهل بیت که بیان تفصیل آن محتاج بکتاب مفرد است آنکه آنچه گفته شود بحقیقت آن کسی نخواهد رسید پس اولی آنکه ختم نایم سخن در عشر اجداد بشری که عمل کردن بان از اعظم وسائل وصول به شهادت مجلسی علیه الرحمه در مجاز از کتاب فضایل این معبود و در عالم ازل فی اذان شهر شویب زانبر سعید روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در شب عیال چون باستان عروج نمودم جبرئیل بمن گفت که از جانب جبرئیل مامور شده ام که عرض دارم تو جنت نازا پس مشاهده نمودم جنت را و آنچه در او بود از انواع نعم و مشاهده نمودم جهنم را و آنچه در او بود از عذاب الیم و از برای عیشت عیشت با بشت بر هر باب از ان ابواب چهار کلمه نوشته شده است هر کلمه آن جنت است دنیا و ما اینها از برای کسی که بشناسد آن کلمات را و عمل بان نماید و از برای عیتم هفت بابست بر هر بابی سه کلمه نوشته است که هر کلمه از آن جنت است از دنیا و ما اینها از برای کسی که عالم بان شود و عمل بان نماید جبرئیل بمن گفت یا رسول الله قرأت نما آنچه بر این ابواب نوشته شده است گفتیم یا و که قرأت نمودم آنچه را که مکتوب است اما ابواب هشت

در مفسرین

صفحه اهل بیت

پس بر اسب اقلان مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله از برای هر چیز عیال و تدبیر بیت جلد و تدبیر تقیست چهار خصلت است قلعت و بدل نموند حق یعنی هدایت حق گفتن و قول حد و محال است اهل بیت بر این مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله از برای هر چیز جلد و تدبیر عیالست تدبیر سر در در عیالست خصلت است فتح نمودن و دست کشیدن بر سر پیام و عطوفت و مهربانی نموند بر ارباب و بیوه زنان و سعی نمودن در دعوات مومنین و تفقد و تخص نمودن از حال فقر و نیاز مکن و بر این مکتوب نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله از برای هر چیز جلد و تدبیر بیت جلد و تدبیر عیالست خصلت است قلعت کلام و قلعت مقام و قلعت مشی و بر این مکتوب آن مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله مکتوب که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید اگر ایمان ناید و محض اگر ایمان ناید و اگر ایمان ناید و اگر ایمان ناید سخن خبر یکوید یا ساکت باشد و بر این مکتوب آن مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله که کسی که میخواهد ظلم بر او وارد نشود باید بر کسی ظلم نکند و کسی که میخواهد بر او دشنام واقع نشود باید یکی دشنام ندهد و کسی که میخواهد دنیا نباشد باید دنیا بدست ذلیل نماید و کسی که اراده دارد که ملک شود باید حکم و عرقه الوثنی پس گوید لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و بر این مکتوب آن مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله که کسی که میخواهد تیرا و وسیع باشد بر نیامد صاحب نماید از برای خدا و کسی که میخواهد کرم بدن او داد و زور برین نخورد پس ناکن شود در مشاهده کسی که میخواهد بدین اقدار تیرا و تازه باشد پس کش صاحب نماید و خا و بره های آن را بر او و کسی که دوست دارد مکان خود را در بیت بر بلند پس بپوشاند صاحبان بفرش و بر این مکتوب آن مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بیامن قلب و خصلت است عبادت مریض و تشیع جنازه و خریدن کفن و آداء فرض و بر این مکتوب آن مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله که کسی که اراده دارد که داخل شود در این باغهای عیشت پس مقل شود بجهار خصلت سخاوت و حسن خلق و صدقه و باز داشتن نفس خود را از اذیت بندگان خدا

خلایق در جنت می شود و در آنجا قلوب اهل عشر بر آید و عقول ایشان چنان می شود و فراموشی ایشان
بهرکت در آید و مضطرب شوند تا اهل عشر و دلهای ایشان میرسد بجزیره های ایشان از شدت غم
کرب و غم و شدت آن چنان باشد که اینها بفریاد در آید و در عالم ازل از کتاب بیانی حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که چنانچه
ناز نشد در آنجا که بجزیره و میوه و آثار خوف و هشتاد و نه سال بود رسول خدا صلی الله علیه و آله
از سبب آن و برسد عرض کرد که چنانچه نباشد و حال آنکه امروز منافق جنت بجای خود گذشت
شده است حضرت فرمودند منافق جنت چه چیز است عرض کرد که جنتی است برافروخته آتش جنت را و
هزار سال بر آن دمیده شده تا سحر کرد بد و هزار سال دیگر بر او دمیده شده تا سفید شد و هزار
سال دیگر بر آن دمیده شده تا سیاه کرد بد و الان جنت و آتش آن سیاه و ظلمات است غلظت آن بعضی هافوق
بعضی اگر حلقه از سلسله جنت را که طول آن هفتاد ذراع است بر کوههای بنا گذارد شود هر آن
هر آن کوهها از شدت حرارت آن آب شوند و اگر قطره از آن قوم و صخره جنت ریخته شود بر تمام آنجای
دینا باران می بارد اصل دنیا از روی بدان پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چنانچه
بزرگتر کرد پس می نمودند ای تعالی بر پیغمبر چنانکه من اینم نمودم شما را از آنکه گاهی یک کس که
سستی آتش جنت شود و لکن همین نحو خائف و هراسان باشد از عذاب من و نیز در کتاب مذکور
از روضه الواعظین از ابن عباس روایت کرده که از برای جنت هفتاد و نه سال و هفتاد هزار سال
و در هر کوه هفتاد هزار شعبه است و در هر شعبه هفتاد هزار وادی است و در هر وادی هفتاد هزار
شجر و حجت است و در هر شجره هفتاد هزار خانه و در هر خانه هفتاد هزار چاه و در هر چاه هفتاد هزار
هر وادی مقدار سه روز و نوبت های آنها مانند غلظت بسیار بلند است حمل می شود و در آنجا
و می رسد در کوشتهای بدن ایشان بر فرار بسیار بلند آن مارها و تپاچه ها و نازند مگر آنکه بسیارند
در نری از آن نهی که آتش سبلان می بارد و آن بر فرموده هفتاد و نه سال و هفتاد هزار سال
معانی الاخبار الحریفه چون ستر و در مواضع من کتابی است که در آنجا آمده و نام الف ستر
و حکایتی است در طایفه از کتابی که در آنجا آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله
ابر شریفه و آن جنت لودیم جمعین لها سبعه ابواب کل باب منهم بر مقسوم کریت بسیار

کریت بسیار و احزاب هر یک در یک باب و در آنجا که چنانچه از شدت غم و کرب و غم و کرب
غم و کرب و آن حضرت مشاهده کردند که احد از اصحاب را در بر تکلم بان بزرگوار بودند و آنحضرت
هر وقت صدقه ظاهر ظاهر زهر اسلام الله علیه و آله امید بخوشحال میشد چون اصحاب حال را بدین
سوال مشاهده کردند سلمان رضی الله عنه رواه شد صدقه ظاهر شد و آن زبده اتفاق را
دید مشغول بدستاس کردن است میفرماید که و ما عند الله خیر باقی سلام کرده حقیقت حال را
بهرض آنحضرت رسانید پس آنمقصود برخواست مقصود خود را بر سر انداخت چون سلمان مشاهده
نمود آن مقصود را دید و از ده موضع آن وصله شده است بعضی بر کوه و درخت خرابی کریت عرض
کرد که قصور کردی در سندس و جز بر آن دیار خیر بسیار باقی خیر را داده و از ده موضع آن
وصله شده است چون سید طاهر مظهر خدمت پدید بزرگوار مشرف شد عرض کرد که سلمان
تجرب کرد از دیار من قیم با نکی که بحق ترا میبوی کرد و ایند که نیست از برای من بحلی و ایند که
پنج سال مگر یک پوست کوفتی که روزهای بر روی آن شتر را تعلیف می نمایند و شبها از
خارش خود فرار داده بر روی آن میخوابیم و بالش ما نیز از لطف خیر است بعد از آن سوال نمود
از پدید بزرگوارش از آنچه جبرئیل از جانب جبرئیل نازل نموده حضرت فرمود که جبرئیل نازل شد
و ایند و آید بر من قرائت نمود که آن جنت لودیم جمعین لها سبعه ابواب کل باب منهم
جز مقسوم بر صدقه ظاهر ظاهر از شنیدن آن بر روی در افتاد و فرمود الویل ثم الویل این دخل
النار سلمان و بعد از شنیدن آن گفت که ای کاش کوفتی بودی و اهل من مراد می میگفت
و گوشت را بخوردند و پوست را قطع قطع می نمودند و می شنیدم ذکر آتش جنت را و غار را سر
بعد از شنیدن آن گفت که ای کاش مرغی بودم و در دنیا با قاصد می پردم و بر من حساب عقیق بود
و نمی شنیدم نام آتش و در دنیا و آمر المؤمنین علیکم فرمود باللبس السباع من تحت طی و لبس فی
لم تلد فی و لم اسمع بدکر النار و بعد از آن دست مبارک بر سر گذاشت فرمود و بعد سفره و
قله را زاده سفره القبا که بدینون و فی النار بر دوون و بکلا لبس النار یحفظون من تحت لبس
سپهر و در دنیا و در جنت و اسیر لا یفلک اسیر من النار با کون و سپهر بیرون و بین
اطباقها یقبلون و بعد لبس العن و لکان القطعات یلبسون و بعد معانقه الارواح مع کرب

انکالا عتدنا فی الآخرة قنودا عظاما لا تنكنا بها وجهم اسم من اسما جهنم ای نار عظيمة وطعاما لا یغنی
ای فی الشوک باخذ الحلق فلا بدخل ولا یخرج وقيل الزقوم والقرع وقال تعالى لیس لکم طعام الا من
ضربکم لایمن ولا یؤمن من جوع ولا یجوع وهو نوع من الشوک یقال له بشرق واهل الحجاز یسمونه القریح
اذا بصر وهو اخضر طعام لا یترکاه وانه عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله القریح
شیء کوز فی النار یبسه الشوک امر من القریح وانه من الجفنة واشد حر من النار سمعا الله القریح
وقال تعالى ثم انکم انما العتالون الکذابون لا یجوز من جحر من ذوق فمالون منها الطون ثم
وصف الله تعالى فی آیه اخرى من قوله ان یسبحن الزقوم طعام الایم کالمهل یقل فی الطون کلمة
الجهنم فی الجمع الزقوم ثم یخرج منکرة حذام ترشش الله منکرة النج واهل النار لا یکلون منها
ویملون طون منها الشدة ما یحکم من الم الجوع وقد روی عن الله تعالى یخرجون حتی یبوءوا عذاب النار
من شد الجوع یضربون فی مالک فیضیهم الی مالک الشجرة ویهام یوجعها کلون منها فیضی طون
کفی الجهم وروی حدیث حضرت باقر علیه السلام انک یخرجون ذوق در حق است که از قریح جهنم بیرون نمایند
وتمروا ومانندند و سبیلان است از قریح صورت و کثرت عقوبت چون و شایانای انداخته شرب
شد و برورش یافته است از آتش جهنم و تمروا آن آتش است و برکها و خارهای آن از آتش خلق شد
و چون از آن تمروا کل نمایند میبند از آتش و برکها و خارهای آن از آتش خلق شد
منه که میبندند بخار که در دنیا اکل نموده اند از طعامهای دنیا بد و از جمله طعام اهل جهنم غسلین
قال تعالى فلیس له البوم فیصنأ جهنم ولا طعام الا من غسلین لا یأکل الا الخالطون و یجوع کجهر من
غسلین ای غسل الخالطون اهل النار از بطون اهل جهنم و یجوع و یبشود بعد از اکل زقوم هلا
دوران طعام ایشان خواهد بود استیجیر الله جل جلاله نوع دوم در جهنم دویان اشتر اهل جهنم است
که از آن میباشند و حق تعالی در قرآن تعداد فرموده اول از آنها جهنم است قال تعالى ثم یشرکین
من جهنم و عذاب الیم فی الجمع و الجهم الماء الحار الشدید الحار یسقی من اهل النار و عن ابن عباس
لو سقت قطرة منها علی خیال الذی لا یأخذا قال تعالى و سقوا ما یجوع انما فی سقوا
ما شدید الحر یقطع امعائهم اذا دخلوا فی جهنم و یسقیهم صکیدا است قال تعالى و یسقیهم و یغلب
کل شیء و یغلب من ذی جهنم و یسقی من ماء صید یخرج و لا یکاد یبغی و یأبیه الموت من کل شیء

و یأبیه من ذی جهنم و یسقی من ماء صید یخرج و لا یکاد یبغی و یأبیه الموت من کل شیء
ما یبطل من الدم و القیم من فرج الزانی فی النار و هو المرقی عن الصادق علیه السلام و ابوامامه از
رسول خدا صلی الله علیه و آله و آیتکه است در تفسیر آیه شریفه و یسقی من ماء صید بانکه چون بن
آب آب و نزدیک نمایند گوشت پوست سر صورت او در آن آب بریزد از شدت و آتش و چون
بپاشند قطعه قطعه شود امعاء او و از در او برین آب بچرخد ای بشر چه است که از آتش و یسقی من
و لا یکاد یبغی من شد عذابه و مع ذلك بشریه و یأبیه الموت من کل مکان ای یأبیه سکران الموت
و شدت آن من کل موضع جسد و ظاهر و باطنه و یأبیه الموت من کل جانب من فوق و تحت و یسقی
و شما لو قد امة و خلفه و ما هو یسقی من ذی جهنم و یسقی من ذی جهنم و یسقی من ذی جهنم
انرا تشبیه فرموده است بحمل من قوله انما عتدنا لایطالین انما احاطهم سریرها و ان فی جهنم
بقا و عذابا کالمهل یسوی النجوم یسقی من ذی جهنم و یسقی من ذی جهنم و یسقی من ذی جهنم
از برای ستمکاران انشی که احاطه نماید ایشان سریره های آن آتش و اگر از تشنگی فریاد نمایند
در سید شوند باکی که مانند س که اشد باشد چون در دنیا ایشان گذاشته شود و بیان نماید
ایشان از فقر و حرارت و بد شرب و عمل و بد بجا که سبب از ایشان چه است از آن اشیر
عشق است و قال تعالى لا یذوقون فیها برکة و لا شرابا الا جهنم و عتقا و قال تعالى فلیدفعن
حسبهم و عتقا و المرقی عن ابن عباس ان الجهم الماء الحار و العتقا البارد و المرقی و معنی آیه آنکه
اهل جهنم معذبند بشرایکه بنیاض است سبب است حرارت او و بشرایکه بنیاض است سبب است برودت
و برودت او که از آن میبندند ایشان را برودت مانند آفاق خار و حرارت و از بعضی مضربین
انکه عتقا چشمه است در جهنم که سبیلان میبندند و آن هموات هر فی منی و عتقا و افاعی
عقارب و بعضی گفته اند که عتقا آب است که از خون و چرک مخصوص بدیه های اهل جهنم جاری
خواهد شد که از آن میباشند و بعضی از مضربین گفته اند که عتقا غذا است که لا یجعلها الا
الله سبحانه و تعالی یسقی من ذی جهنم و یسقی من ذی جهنم و یسقی من ذی جهنم و یسقی من ذی جهنم
من جهنم آیه که در تفسیر آنکه آیه چشمه است در جهنم که از برای او این وجه است این شدت
حرارت و حضرت باقر علیه السلام فرمود که ابقاوا اشتعال آتش جهنم از این چشمه است قال علیه السلام

کل اودیه التارنام و تلك العين ناولا شام من جرها و مستفاد اخبار انك در جهنم دروغه
یو دغاها نیست از آنش که مانند س که سبیلان میباید در جهنم و از برای
آن سواحل و دریاها نیست که در آن طواف میباید و غوطه و دبا شد و قال تعالی بطونون یلها
و یس جیم ان و حضرت باقر علیه السلام بخبر فرمود که اهل جهنم بعد از اکل از قوم انداخته شوند و
رودخانههای از آتش که این مانند صفر نلاب مس که اخته شده باشد که جوش و غروش میمالد
در سبیلان و از برای آن سواحل باشد مانند دریاها و دریا و نیز فرمودند که حقیقی
بعث میباید برای اهل جهنم سخا به سودای طمانی بعد از آنکه عطش ایشان بفاصله رسیده
انکه خطاب میسرید ایشان که چه میخواهند که این خطاب بر میآید و در این مانند الماء البارد
و اعطاه پس بنار آن سخا بر ایشان سنگهای از آتش و غسلین از نار و کرمهای از آتش
و درندگان از نار که در جوه و جبههها و ابدان ایشان سوخته شود و اسفونهای بدن ایشان
خورد و شکسته شود انکه قرط و دبا بند و بشو و آه اسفید الله جل جلاله نوع شیم در وصف
منار و مساکن اهل جهنم است که در طبقات نار معدند با انواع عقوبات و شداید و قال تعالی
و ان جهنم لو فیهم اجمعین لها سبع ابواب کل باب یفرج لهم جزء مقسوم در جمع از حضرت سید المرسلین
روایت کرده است که فرمودند از برای جهنم هفت باب است که طبقات بعضی از فوق بعضی است و است
منار که خود را بر روی یکدیگر گذاشته فرمود چنین است حقیقی طبقات محبت و در عرض
هم قرار داده است طبقات بنار از بعضی فوق بعضی فرموده و فرمود که اسفل درگاه آن
جهنم است فوق آن طی و فوق آن خطه و فوق آن سقر و فوق آن جمیع فوق آن سقر و فوق
آن غاو و بر روی از این غاسل انکه باب اول جهنم است باب دوم سقر و باب سوم سقر و باب چهارم
جمیع و باب پنجم طی و باب ششم حطی و باب هفتم ها و بر هر قدر بر اسفل طبقات درگاه است
سكان منافقین است قال تعالی ان المنافقین فی الدنیا الا سفل من الدنیا اللهم زد هم عذابا
علیم لعابن الله و ملائک و رسله و الناس اجمعین و باب اول که علی طبقات نار است منار عا
از اهل توحید است که امید نجات و شفاعت از برای ایشان بفضل پروردگار جل و علا خواهد
بود و از برای هر یک از طبقات و درجه و حیال و برائی و سخاوی میباشد است قال تعالی انا اعزنا

لظالمین ناولا احاط بهم سر و قفا فی الجمع و الترافی حاط من نار یحبط بهم و قال تعالی ساھقه
سودا و الارضا فالاخبال بالغص و الصعود العقب التي یصعب صعودها و در جمع البیة
انکه صعود اسم جلی است و جهنم از نار که تکلیف نمایند که بران بالا روند و چون برالای آن و در
محد شوند بر روی اسفل آن و عن الصادق علیه السلام و اما صعود فحبل من صفر من نار و سطحه من
قال تعالی قل اعوذ برب الفلق و در تفسیر امام ع انکه فلق چاهی است در جهنم که پناه میسرید اهل
جهنم بخداوند انداخته بر ایشان و فلق ازین خواسته است که بکفش بکشد چون مازون شد
نفس کشیدن فارغ جهنم و فی دواته الدلی عن رسول الله صلی الله علیه و آله ان فی جهنم وادی من
اربعین من اهل النار کل یوم سبعین الف مرة و در ذلک الوادی یلین نار و ذلک البیت
من نار و ذلک البیت یابوت من نار و ذلک الثابت جهنم من نارها الف باب طول کل باب الف ذراع
قال ان قلت بار رسول اهلن یكون هذا العذاب قال لا و یلین من اهل النار و در ذوات
دیگر از حضرت اقدس بنوی علی الله علیه و آله انکه چیر نیل علیهم برین نازل شد و در خالینکه
منظر اللون بود که تم با و که چیر سبب شد که تراشید الاحوال ببینم عرض کرد که رسول الله
مطلع شدم در نار دیدم وادی که میبوشد سوال کردم از مالک که این وادی از برای چه
گذاشته گفت از برای سراطه و سنگین و قوادین و کسانیکه مدین باشند و در شریعت و غیر
علی بر میهم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در جهنم غاریست که پناه میسرید اهل جهنم
از آن غار پیدا و ند و عدل و نادر اخلاق فرموده است عکرا برای سنگین و فرمود که اسان ترین کار
که عذاب و خفیف تر از همه اهل جهنم است مردیست که در ضعف از آتش است و در فعل از آتش و در
پای او باشد که مغرر شری مجوش ابد از آن را و کان نماید که در جهنم عذاب بالان و سخت تر از عذاب
او نباشد و حال انکه در جهنم کسی نباشد که عذاب و خفیف تر از عذاب او باشد و در مقام از برای
شیخ صدوق روایت کرده است که در جهنم رحمت آسان است که طعن و آرد میباید و فرمود که
نبیر سیدان من که چیر است طعن او بر کسی سوال نمود که کدام است طعن او فرمود عذاب و غیره
و قرآن فسق و جیانه ظلم و زور و خونریزی و کذب و در حدیث دیگر از حضرت اقدس بنوی
انکه حقیقی قرار داد در جهنم جلی که از اسکران کونید و در بر آن جبل وادی قرار داد که

فصل في خلق آدم

وفي الجمع من بعض من ذكر الرحمن بربط طائف الاخرة قال القريب الذي انما ابان ينفذ
 وبنيك بعد الشوق والمغرب والمرايا التي ينجي وبنيك هذا بعد ما علم انك ولا غفرت
 بل نفس القربى انتل اليوم فانهما يكونان شدد بين في سلة واحدة وحضرته بل العبد
 فرودكم درجهتم هر كچه مفرقون شيطان يستكرهين اوسته وبعطون انسان شيطان عن بيت وشوق
 ودر طرف دكر اوستك از كبريه قال الباقر عليه السلام واقر فواع اجارها وشيطانها وقال
 عليه السلام واعلموا ان ليس لهذا الجسد الرقيق صبر على النار فانكم قد عرفتوه في مصائب الدنيا فراق
 جرح احدكم من الشوك تصيبه والعشر تدبره والوصاء تحرقه فكيف اذا كان بين طابقين من
 نار صبيح حجر وقرين شيطان اعلم ان ما لك اذا غضب على النار حطم بعضها بعضا الغضب
 اذا رجاها وثابت بين ابوابها جرحا من دخرتها بها البش الكبر الذي قد فخره القبر كيف انت
 اذا التفت الطوائف انما يعظم الاعناق ونسب الجوامع حتى اكلت لحوم التواعد فانه الله مصر
 العباد وانتم سالمون في العزة قبل القسم وفي الفضة قبل الضيق فاسعوا في نكال واما بكم من
 قبل ان تعلقوها ناصا قولتم الرضاء هي الارض الشدة الحرارة الطابق كالجو وصاحب اللبنة
 الكبر والاعظم الكبر واليقين بالخير الكبر واليقين بالشر واليقين بالشر الكبر واليقين
 اى اختفت الصفت ونسب اى علقب والجوامع جمع الجامعة وهي الفصل لانهما جميع البند
 الى العنق ودر حديث حضرت باقر عليه السلام انك قرين ناسك اهل نار حجر كبريت اذا نقر دور
 طرفه زاشت وشيطان در طرفه جبهه وكره ان سنك كبريتا شعل فانه ناد نجاته صور
 او در كلامه عليه السلام لقرين ناسك وصف اهل النار والمقام بضرون والملائكة الغلاظ
 لا يجرهون فيهم في النار فيجرون على وجوههم من الشياطين يقرنون وفي الانكالا الاعلال
 يصفدون فيهم شتم در وصف صورته صفت اهل النار وقال تعالى تولى الذين كذبوا
 على الله وجوههم سورة الذين في جهنم متولى للذين كذبوا وقال تعالى كما انما اغشى وجههم
 قطعنا من الليل نخلنا وفي الجمع لفظ سوادها وظلمتها وطلعا من الليل وقال تعالى
 يعرف الخبيرون بينهم وفي الجمع اى بعلامتهم وهي سواد الوجوه ودرجة العيون وقال
 تعالى ومن حققت موازينهم انا الذين خسرنا في جهنم حال الذين لا يدون بالجهنم وجوههم

صفت جهنم وعذابها

النار وصف فيها كالخون وفي الجمع اى يصيب جميعهم فيخ النار واهلها وهم فيها كالخون اى
 عابون وفيها هوان يتقلص شفاههم وتبدل اسنانهم كالروس للشوة وقال تعالى من قبل ان تكس فجوما
 وفي الجمع من قبل ان تحل النار وجوههم حتى يصير كل اعضاءه عيونها اعضاءها تنشق القهقري والمزقنا
 الاثار على السلام تجعله وجوههم الشعر كوجوه القردة ودر حديث بكر ان حضرت باقر عليه السلام انك اذا قر
 خود خارج ميشو وروى وسياه وجهه فاهى او كود وخرطوم او بلند شده باشد وسر شمشاد كوه عظيم
 باشد ولبهاى او بلند تر از خرطوم قبل است ودر حديث بكر فرمود كذا اهل جهنم هم على صفة
 وجوههم ودر بعض الاخبار جنانك ودر وصول سابقه كذا كذا عاقب محمور ميشو ودر بعض
 وخنابر وكرات بجهنم صورته ودر حديث بكر فرمود اهل جهنم عظيم ميشو ومانند كوه و
 حضرت باقر عليه السلام فرمود كذا ودر حديث بكر فرمود اهل جهنم عظيم ميشو ومانند كوه و
 ودر حديث بكر فرمود اهل جهنم عظيم ميشو ومانند كوه ودر حديث بكر فرمود اهل جهنم عظيم ميشو
 بحد الله على النار في جهنم ودر وصف ملائكة موكلين باهل جهنم كراما ودر حديث بكر فرمود
 وقال تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله واعلموا ان الله عليم بما تعملون فاعلموا ان الله عليم بما تعملون
 غلاظ شد لا يعضون الله ما امرهم ويقعون ما يؤمرون وفي الجمع سلكه غلاظ شد اى غلاظ
 القلوب يجرهون اهل النار ودر بعض المفسرين ان سرورهم ولذاتهم في تدبير اهل النار كذا ودر بعض
 ولذاتهم في الجنة وعز الباقر عليه السلام في تفسير قوله تعالى اخذوا عقابهم ثم الجحيم سكونه فيبتدئ العظيم
 قول الله سبحانه يسعون في النار عاكفون غلاظ شد اى عاكفون في جهنم ومنهم من يفتك بجهنم ومنهم من
 يحطم عظامه قال يقول اما ترحمون فيقولون يا شقي كيف نرحمك ولا نرحمك اياكم الا ارحمهم وقال الله
 في وصف جهنم عليها اربعة عشر وفي الجمع من الملائكة خزنها ما لك ومع ثمانية عشر عظيم
 كاليري الخاطف وانباهاهم كالعياص ينجح طبع النار من افواههم ما بين منكم كجهم اعدهم سكر منته
 فتح كفا اعدهم مثل ربيعة ومضر تزعت منهم الرحمة برقع احد منهم سبعين الفاخر بجهنم جسد ادا من
 جهنم وعز النبي صلى الله عليه واله في تفسير قوله تعالى وجيبي يومئذ جهنم يومئذ كذا الانسان
 قال تعالى جبريل فاقرني وجيبي يومئذ جهنم فقلت وكيف يجازيها فابو محمد يومئذ تقاد بسبعين الف
 نظام لكل زمام سبعون الف ملك في بكل ملك مقرر من حديد يتودعها باربعها وسلاسلها

في السلك من الجمع
 في السلك من الجمع

خانم خیر خاوند

بجز نام خداوند بخشنده مهربان محمد صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین الانوار و انوار
شفاعتهم و احسانه و رفیع بحکم العظیم علیه صلوات الله علیه باجمیع آیین باری
العالین **خانم خیر خاوند** در این کتاب **مقاله** در امر سلطه و سلطه و سلطه و سلطه
و توحید کلام در غایت بدیهه و قیاس است **مقاله** در امر سلطه و سلطه و سلطه و سلطه
اجماعی و ضروری دین اما مبتداست که مؤمن مدینه بخلد و اثنی عشرت نخواهد بود بلکه لابد
بشفاعت محمد و آل محمد صلوات الله علیه بر همه عین داخل و محبت خواهند شد اگر چه کثرت کلاه
و عدم توفیق توید در وقت موت اخلا در جهنم شوند چنانکه در حدیث طویلی است یا صلی الله
علیه الخیر میبندد احوال جمله از غاصبان امت خود را بخیر و سیدنا صلوات الله علیه که
جماعی از غاصبان امت را میبندد و بجانب جهنم میبرد مالک حجت از ایشان سوال نماید که کلام
کدام پیغمبر را از شدت اضطراب نام نای رسول خدا صلی الله علیه و آله را فراموش نمانند و گویند
ما امت آن پیغمبری هستیم که قرآن بر او نازل شده و ما را با او پیغمبر و فرشته و روزی ما را
و رضا از امر او واجب ساخت مالک گوید قرآن بر سید رسول خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
نازل شد چون نام مبارک آن روزگوار را بشنوند های های کریم کند و جز و ش بر او روند و گویند
ایمالک ما از امت محمد صلی الله علیه و آله میباشیم مالک گوید ای بد بختان شرم از روی چنین پیغمبری نکرید
که فرموده او را مخالفت نمودید با ازا با قرآن چنانکه دیدید که از او پشت سر خود انداختید و
میاورند ایشان را تا به حجت که اثنی عشرت را در دوشعل کشد گویند که ایمالک ما را مخالفت
ده که برخالت خود کریم کنیم پس ایستاد کریم کند که اثنی عشرت تمام شود و مدتی خون کریم کند
مالک با ایشان گوید ای بد بختان اگر اینکر بر او در دنیا سبک کردید امر و اثنی عشرت را میبندد بد
انگاه حکم کند بر اثنی عشرت که بکمر ایشان را و بسوزند و اثنی عشرت که خدا خواهد پس ندا نماید
یا ارحم الراحمین و یا اکریم الاکریمین یا غیاث المستغیثین یا ولی المؤمنین یا حاکم یا امانان
ایستاد و اثنی عشرت که حکمت الهی اقتضا نماید انگاه که حقیقتا خطاب نماید بجهنم را
که ای پیغمبر غاصبان امت حجت بر من چه میکنند عرض میکند الهی امتا علم پس امر میفرماید که برو
بین و در حال بد بختی بامر الهی میباید میبندد که مالک جهنم بروی کریمی نشسته

عذرا از برای اهل جهنم

ویندگان غاصی و اثنی عشرت مالک از جای خود بر جری و استقبال نماید جبرئیل را عرض
کند که آمدن تو در این مکان بجهنم است جبرئیل گوید ایمالک با غاصبان امت استبداد نام چه
کردی گوید اگر بر سببی حال ایشان را اندر رضا خواهد شد اثنی عشرت تمام کوشتهای بدن ایشان را
سوزانند و بدنهای ایشان برشته و کداخته شده است از روی حرک میمانند و مرگ نمیرسد
با ایشان پس جبرئیل گوید طبق از روی جهنم بر او را تا شاهد تمام حال ایشان را چون طبق بر او
شود اصل جهنم را نظر بجال جبرئیل افتد گویند من هذا العبد مالک گوید این جبرئیل است
که قرآن را بر پیغمبر شما سپارد و چون شناختند او را صداهای ناله بلند کنند و استغاثه
نمایند و گویند ایمالک مقرب البعلی پیغمبر معظم از حال ما خبر بدار ای پیغمبر شیل سلام خدا
بشد و اقای ما برسان و بگو یا رسول الله که چه ما مقصود کما هکرم و لیکن توحید للخالقین
و شفیع کما هکرم ای یا رسول الله از حال ما خبر بدار و تو در جهنم اعلی نشسته و ما با اثنی
عصبت عذرا میسوزیم یا رسول الله که کوشته پوست بدنهای ما کداخت شده اما وقتان نشد
که بر ما کرم نانی یا رسول الله که اهلان ما میان ما و توحید آبی افکنده و ما را ذلیل و شرمینده
نموده است پس جبرئیل فرامیگیرد مقام فریق حقیقی و احوال غاصبان امت را بعرض بر او گاه
جلال و عظمت که با فی میرسانند پس حقیقی امر فرماید که پیغام است از البعلی من برسان چنین شیل
میباشد و پیغام است از من میرسانند و وقتیکه برینند مل و خیمه از فرارید که چهار هزار و در
داشت باشد پس بگوید که یا رسول الله از جانب غاصبان امت تو آمد و پیغام خدا را بر تو
توانیده ام پس بر خیزم و بروم بمقام قرب سبحان نام پروردگار را و سر از سجده بزنم
تا وقتیکه بفرماید سر بردار و شفاعت کن در حق هر کس که خواهی پس من پیام و غاصبان از جهنم
بهین آوردم و در هر یک در جهنم باشد غسل و هم تاباک شوند و لکن بر پیشانی ایشان نوشته
باشد هو لا یجتمعون عتقا من النار پس چون داخل جهنم شوند اصل جهنم ایشان را ملاقات
نمایند و بجهنم نوشته پیشانی ایشان سرفش نماید پس باری بگریشوندان نوشته بخوشی
در جهنم میگردند و صد و شکر الهی میبندد و در وقت بر قوله تعالی ان جهنم کانت خیرا
للظالمین ما بالایسین فیها العذاب لابد و قون فیها بر او لا شرا الا لاجل ان غشاها انکه این پند

خانہ در خلوت و قسود

[illegible]

عذاب فی ای کفار

[illegible]

و در آن تکلیف عصیان و کفران ایشان عدد و سنا هست بحسب آن و جزا ایشان عفتی
فاصله عدل با بدشاهی باشد بقدر زمان کفر و معصیت ایشان و عقوبت و قصاص بدت با و از قضا
عمر خارج از فاعله عدل است خصوصاً با ابدیت سرمد عذاب که زمان طول عمر کافر است
میشود و از عجل و دایم عذاب با آنکه مقتضای عفو با و جزا است نه سببها احوال از این
شخصه و لا آنکه معصیت کفر که چو شاهی و زمان است که مدت طول عمر کافر باشد و لیکن فاعله آن
غیر متناهیست چه در معصیتی غیر از کفر متناهیست بحسب قدر و زمان معا و معصیتی نیست مگر آنکه
فوق آن باشد از آن معصیت بکبری باشد مگر کفر که فوق آن معصیتی متصور نشود پس خلوص و غیر
عذاب غیر متناهی بعضی و مقابل معصیت غیر متناهی خواهد بود و خلاف عدل نخواهد بود و ظلم
بجهت خلوص و سرمد عذاب مترتب خواهد بود و ثابتاً آنکه زمان هم بوجه غیر متناهیست و با ابدیت
و فساد کافر بقا که کفر است الی ابد فیستحقّ بذلك عقاب الی ابد و این بحث از قبل تمام است
که مترتب میشود بر آن اسباب باین نظر آنکه اگر کسی سبب شود از برای بدعت و معصیت که بعد از
موت و بنا فی نماز و روضه و در بیان مکلفین الی یوم النور یکی از برای او خواهد بود و در عدل
مرتکبان آن بدعت و کاتبان همان ضلالت که سبب عجزی آید و چنانکه کبر علی از اخبار اهل حق این
معنی باشد اما در خصوص مقام فقیه الزمان علی بن ابی طالب علیهما السلام و فاعله آنست
عالم الهی و المستور و التوافق علی علیه السلام امتحان اهل التاریخ التاریخ با تمام کائنات و دنیا
و خلقت و اینها از عیون الله ابد و انا خلد اهل الجنة فی الجنة لان بنی آدم کائنات و دنیا و اهل
ان یطعموا الله ابد ما بقوا و التائبان یخلدوا و هو لا یقلا هذه الابه قوله قال قل کلکم علی
شاکرته قال علیه السلام ای علی بن ابی طالب کفایت کفر و توبه در سبب علی است و کفر آنکه کفر و توبه
ابدی مترتب بر آن میشود و من ذلك قوله علی بن ابی طالب انما یحشر الناس علی بنی آدم و قوله یبقیه الکافرین
من عذر و یسجد لذلك کله قوله قال فی حق الکفارین قالوا یا علی بن ابی طالب و لا تأکلی بنی آدم
و تكون من المؤمنین قال تعالی قل یا ایها المسلم ما کانوا یخفون علیکم قبل و لو ردوا الله و اهلها
عنه و انکم لکان یؤمنون و انما احتاروا و ان در ظاهر مقام چون قولم من مرتبه سینه کمال عقل
و در من عجز عیون و اوردان الرضی و یصل قوم کمال عقل و من معهم و من فلان ما و در من ان من رضی

بفضل بقدر میزان این قبیل است آنچه دارد شد است گناه اولین و آخرین محل شود بر ایشان و هم
و مثل اینست آنچه در اخبار کثیره وارد شده که چون حضرت قائم عجل الله فرجه ظهور نماید جمیع گناه اولین
و آخرین را از ایشان بدارد و از ایشان شر و بعضی عقوبت شیطان را ببرد و ممکنست آنکه نمود و در مقام بقوله
ان الله لا يهدي القوم الظالمين و ان الله لا يهدي القوم الظالمين و ان الله لا يهدي القوم الظالمين و ان الله لا يهدي القوم الظالمين
لذلك لا يبريهم علوا في الارض ولا نساء فانت من مقالهم و ان الله لا يهدي القوم الظالمين و ان الله لا يهدي القوم الظالمين
اگر چه تسلیم نموده اند مخلوق کفار داد و نداد و لیکن منکر اند رسید علایز او از انسانیست با رحمت خود و گاه
دانند و بعضی کلمات ایشان اند که از برای همه و موجودات غایبه است باشد که هر حرکت صورتی هر حرکتی باشد
سوی آن غایبه است مقصد ذات خود و الکل هم شوق طبیعی الی عالم القدس و الملوک فاهم شوق
طبیعی و عباده ذات که بذاتنا طالع الحق باشند و شوق غایب است بالذات و صلوات ذکر است
و بعد و دومی ایشان از حق بالعرض است نه بالذات پس کسی که بالذات محبت خدا باشد و غیره از الای
حق تعالی نیز محبت نماید او باشد بالذات و کسی که کار لغایت حق باشد بالعرض بجهت مرض و سوء عادت
خدا و ندانم کار لغایت او باشد بالعرض نه بالذات پس عذاب او متوقف باشد که بری و منزه از مرض شود
و عود بیوی فطرت اولی خود نماید باز فالقدس و ملوک و وصل بحق شود و بالذات که مقتدا شود و کفایت
مخصوصه از عذاب طبیعی تا نبوی که رفع شود از او الم نار و عذاب جسم که بر حسب طبیعت ملتد و مخلوق
شود و نار جسم و شامل شود او را رحمت استعد و طالع المین بان بکون خالفا لکافه النار و لا یأتی المینا و
منزل که کسی باشد که مانوس عذاب باشد خلق چون سایر موجودات در جسم و ملائکه و ملکین بنار
الیم که سالم از نار نشوند که نار جسم است و بنار جسم و نار بنار جسم است و بطبع
ایشان که اگر داخل در جنت شوند سالم گردند بجهت واقف نبودن طبع او بنیای جان و حیوانات
حسان بلکه التذاذب باید باینچه مشغول باشند از درو و تفریح و باینچه در جنت است از که بدین حیات
و عقارب چنانکه اهل جنت التذاذب باید باینچه مشغول باشند از لال و نور و نعم و حور و حان
بجهت اعتقاد طالع ایشان این امور و مسائل ان در بنیای اشی چون جعل که طبیعت چنان باشد
که مستقر شود از بوی گل سرخ و التذاذب باید از نوح نشسته و اشیا استعفت و چون از محرومان
که مستقر و سالم شود از بوی گل سرخ و التذاذب و الم نابع ملائکات طبیعی و علم ملائکات طبیعی باشد

لا يفرق في الاسفار ما هو لفظه بضم ان الاشياء كما طالب لدا انما التقى شتات في الالفاظ بالذات ان
العداوة والكرامة طارئة بالعرض فمن احب لقاء الله بالذات احب لقاء الله بالعرض
لاجل من طار على نفسه كراهة لقاء الله بالعرض فبعد جده حتى يز من مرضه ويعود الى فطرته الاولى
او يعتاد جده الكيفية المرتبة و زال الى وعده بالوصول الياس ويحصل له منظر اخرى ثابتة وهي نظرة
الكهارل الالسين من وجه الله الخاصة بعباده واما الرحمة العامة فهي التي وسعت كل شئ كما قال تعالى
اصيب من اشياء وصحق وسعت كل شئ انقضى ثم نقل عن الشيخ الاعرابي في الفتوحات ما هو لفظه بضم
اهل الدارين فيها السعد بفضل الله واهل النار بعد الله ويتركون فيها بالاعمال ويجلدون فيها
بالنيران فاحدا لا يجره العفو يوازن له العبد في الشكر في الدنيا فاذا فرغ الابد جعل لهم
نصف من النار التي تجلدون فيها عيشاتهم لو دخلوا الجنة تا الوالعدم موافقة الطبع الذي جعلوا
عليه فم تلك دعوت باهم من من نادى بغيره واما فيها من لدن العباد والمقار كما يلتذ اهل الجنة
بالقلال والنور والحسان من الحور لان طبايعهم يقتضون ذلك انما يخل على طبعه بغير تزيين
الورد وبلند بالثمن والحور من الانسان يتا لم يريح المسكن فالذات تابعة للملائكة والالام تابعة
لعدمه وانه كلام اخر من في الاسفار وقال في الفتوحات فتمت الدار ان ادى ارا التهم ودار التهم وبيت
الرحمة الغضيب وسعت كل شئ جهنم ومن بها والله اسم الراحمين وقد وجدنا في نفوسنا من يسل على
الرحمة بحيث لو كانت في خلقه لا الاصفى العذاب عن العالم والله قد اعطاه هذه الصفة ومعه
الكمال الحق بوجاهة هذه الصفة انا واما الى ونحن عباد مخلوقون احبار الهوى واغراض ولا شك
اننا من مخلوق منا وقد قال عن فضيلة ارحم الراحمين فلا شك اننا من مخلوق منا ونحن عرفنا من نفوسنا
هذه المبالغة انما هي كلامه وقال في الاسفار بعد ذلك الكلام المنقول من الفتوحات وذلك ان نفوسنا
وقد قام الدليل القلبي على ان البارئ سبحانه لا ينفذ ولا ينفذ المخلوقات وان كل شئ جبار بقضائه
وقدره وان الخلق مجبورون في اختيارهم فكيف تسره هذا العذاب عليهم وجاه في الحديث ان من
بشع وهو ادم الراحمين وقال ايضا في جملة من كلامه في الاسفار في الاستدلال على هذا المطلب ان
يستدل بقوله تعالى ولقد خذنا اباهم كبر من الجن والانس الا يتركان المخلوق الذي غاب عنه
ان يدخل جهنم بحسب الوضع الالهى والقضاء الرباني لا يدان يكون ذلك القول موافقة لطبيعة

وكالا لوجوده اذ الغايات كما ترات للوجودات وكالا لشيء الموافق له لا يكون عذرا في حقه
انما يكون عذرا في حق غيره من خلق اللذات العاقبة وقال ايضا في بعض كلماته في الفتوحات
ولا يلزم من كان من اهل النار الذين يهرقون ان يكونوا معدن بين جماعات اهلها او غيرها فان ذلك
خرسها وهم ملائكة وما فيها من الحشرات والحيوانات تبعث يوم القيمة ولا
يحللهم يكون النار عليهم عذابا كذلك من بقي فيها ولا يموتون ولا يحجون وقال ايضا في الاسفار
نقل عن القنبر في شرح الفصوص واعلم ان من احب الله بنور الحق يعلم ان العالم باسرة عباد الله
وليس لهم وجود وصفة وفعل الا بالله وحوله وقوته وكلام محتاجون الى رحمة وهو الرحمن الرحيم
ومن شان من هو موصوف بهذه الصفات ان لا يتكلموا عذابا ابدا وليس ذلك المقدار انهم الا لاجل
ايضا لهم الحكايم المقدسة كما يذاب الذهيب في القضاة النار لاجل الخلاص مما يكدره وينقص
عبادته فهو متصف بعين اللطف كما قيل وقد بينكم عذابي فخطكم رضى وقطعكم وصل ويؤركم عذابي
انتهى اقول هذه الكلمات مختصرة في عدم تسره هذا العذاب على اهل النار من المشركين والمنافقين
والكافرين وهذا القول منهم مع كونه مخالفا لنصوص الايات تواتر الاخبار بل مخالفا لصفة الله الذي
يحرر تخمين واستحسان ولا دليل لهم من تلك المقالات الا ما ينظم من تلك الكلمات المنقولة منهم
في المقام وخاصة يرجع الى وجود احد ما يظهر من الاسفار من القول بان لكل شئ شوق طبيعي
وعبادته ذاتية لما هو فاقته وان الاشياء ممتدة ومتشوقة اليها بالذات فالكلام شتات في الله
ولهم عبادة ذاتية تلك الحركة الى الله تعالى والعداوة والكرامة طارئة بالعرض فمن احب لقاء الله
بالذات احب لقاء الله بالذات ومن كره لقاء الله بالعرض كره لقاء الله بالعرض الى اخر ما نقلنا
منه نقلا وضمنا هذا الاستدلال سبق على تامة واستند من الاصول والقواعد اصل المسئلة
المعاد وقد عرفت غايته من النقض والابرام بالامر بطلبه فلا يظلم الكلام باعادة تجميع ما ذكرناه
في بعض مقدمات هذا الكتاب حتى تكون على بصيرة مع ان مقتضى هذا البيان على تقدير تامة بيان
لا يجل اهل النار الا لان القابض هو الله والكل شتات في الله تعالى بالذات والكل راجع اليه
كما هو مقتضى قواعدهم فلم يزل على هذا بطلان الحاد ايضا وثابتها ما في الاسفار والعريضة من ان
نظام الدنيا لا يصلح الا بتفوق جانيه غلبة وتكون سيرة شدة القوة فلو كان الناس على طبيعة

والحق وطبيعة سلبه لا تحتل نظام عمارة الدنيا ومناف الحكمة والمصلحة والعناية تأياه فاذا كان وجود كل ما نفع من مقتضى قضاء الله وقدره وعنايته ورحمته وتكون له غايات طبيعية وموالت ذاتية والغايات الذاتية لا تلبس بالاشياء مناسبتها لها ملائمة لذاتها وتابع الوصول اليها اخر الامر وان عاقبها عاقب زمانا مبدئيا او مقبلا كما قال وحمل بينهم وبين ما يشتهون والله يجمل بجميع الاسماء في جميع المنازل المقامات وهو الرحمن الرحيم الرؤف وهو العزيز البتار القهار المستقم في المحاديب ايضا لولا انتم ملذونون لذهل الله بكم وجاء يقوم مدنون والجواب عن ذلك ان غاية هذا البرهان ايضا مبين على ثبوت غايات طبيعية وعبادة ذاتية لكل شئ وقدرته ان ينفذ ما يشاء بان عدم تامة عمارة الدنيا لا ينفوس جانب غلبة وجود كل طائفة من مقتضى قضاء الله وقدره وعنايته لا ينفذ ترك هذا العذاب من الكفار اذ على القول بالخبر والآنكل مكلف يكون محاد في النار وقد تقدم عليه الخبر في دار التكليف واختار ما هو سبب خلوه وتسرير العذاب عليهم من الكفر والشرك والنفاق عن سوء اختياره والله تعالى يعاملهم بما هم مقتضى عدله وثالثا بان ظهور آثاره في الله تعالى وتجليه بالاسماء من الرافة والرحمة غير منافي لخلوه وتسرير العذاب لان من اسماؤه تعالى القهار المستقم فلا بد لكل ذلك من قابلية المحل والكفار غير قابل لان ثبوت الرحمة الواسعة كما أنهم قابل ايضا للخروج من النار ابدا وقد اخبر سبحانه وتعالى بذلك من قوله ولا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل في سم الخياط وقال تعالى كلما اخفيتم حبلاوهم بدلائهم خلواذ غير هذا البدن وقوا العذاب وقال تعالى ولا يخفف عنهم العذاب ولا هم ينظرون وغير ذلك من نصوص الآيات الواردة في الخلوة وتسرير العذاب وذاتا بان مقتضى هذا البرهان على تقدير تامة عدم الخلوة ايضا فلا انحصار بنفي تسرير العذاب عليهم وهم لا يقولون به كما يترامى من ظواهر كلامهم وخاسسا بان الحد لا يلا لاله فيه على المدعى لان المتبادر من الذي يغير الكفر والشرك وعلى تقدير تسليم الاطلاق يهتد بغير الكفر والشرك لقيام اوله القطعية على التبهيد والتأني في الفتوحات من ان الله سبحانه وتعالى ارحم الراحمين وقد وجدنا في انفسنا من جبل عليه الرحمة بحيث لو ممكن الله في خلقه لا زال صفة العذاب عن العالم والله تد اعطاه هذه الصفة ومعطى الكمال الحق به الى انفسنا انفسنا انفسنا والجواب من ان القياس باطل حيث ان الانعام بها لا احد وكذا التزم وانما لطف احدنا

هو من جهة الشئ او الرافة بمقتضى طبيعة البشيرة والله تعالى شرع عن ذلك بل الانعام منه تعالى انما هو من جهة الاستحقاق كمال العدل وصفات الفعلية من تعالى لغيرها غاية فكان رحمة غير متناهية وكذا غضبه انفسا من صفاته تعالى واوسع رحمة من غضبه استغنىها منه غير منافع لا بدية العذاب تسرير لانه تعالى قد اقم على الكافر رحمة في طول عمره وقد سبق رحمة غضبه مثلثة نعمه والظافة الا انه بسوء اختياره وقرره لم يقبل منه تعالى واستكر عن قبوله بعد اتمام الحجة عليه عن عواكبر مع ان لازم ذلك القياس والاستحسان لا يعتد الله احد من الكفار بعد اذ عرف في الدنيا حيث ان مقتضى الجملة الاصلية رحم من وجدناه قد اخط با نوع العقوبات في الدنيا بقليل من الالام خصوصا اذ اجتمعوا عليه عقوبات لم يجهلها طاعة البشر فكيف بعقوبات الجحيم التي اخفها اشدي من اعظم عقوبات الدنيا ولازم هذا القياس ان يقال والله ارحم الراحمين وقد وجدنا في انفسنا من جبل على الرحمة بحيث لو ممكن الله في خلقه لا زال صفة العذاب عن العالم والله تد اعطاه هذه الصفة ومعطى الكمال الحق به الى بعد بقاءه تعالى احد من الكفار في النار لا بقليل من الالام وهذا كما ترى مما يعضل به لكل ومن عرف الله سبحانه وتعالى بصفات كماله وجلاله لم يتفق تلك المقالات وهو لا من اهل العرفان المدعون بانهم قد استازوا عن العالمين بمعرفة الله سبحانه وتعالى يتكلمون بمثل تلك الامية الباطلة والاستحسانات الضعيفة في المبدى والمعاد والله سبحانه وتعالى يهدى الى سبيل الرشاد واما بعضها في الاسفار من قوله تعالى ولقد ذرانا لجهنم كثيرا من الجن والانس فان المخلوق الذي غايته وجوده ان يدخل في جهنم بحسب الوضوع الالهي والقضاء الرباني لا بد ان يكون ذلك الدخول موافقا لطبيعة وكما لا لوجوده اذ الغايات كالات للموجودات وكما لا الشئ الموافق لا يكون عذابي في حقه وانما يكون عذابي في حق غيره ممن خلق للدراجات لغيره تعالى عن ذلك ان الآية الشريفة من مشاجات الآيات وظاهرها كسابات المستحقة المقيدة للخبر كقوله تعالى يضل الله من يشاء ويهكمن يشاء متروك على مدقبة العبدية ومخالف للعقل ولتقل تلاذبان يكون المراد باننا قد اذنا وخلقنا على انما يتهم المصير الجحيم بغيرهم وانكارهم ومو اختيارهم وهذا على هذا المعنى قوله سبحانه وتعالى خلقنا الجن والانس لا يعبئك فاعبره تعالى

انه خلقهم للعبادة فلا يجوز ان يكون خلقهم للنار والقتل تلك الابواب المشاهدة الخالصة
 لقواعد العقل والشريعة في مثل ذلك المقام من مثل هؤلاء الاغاطم الغيابة مع ان مقتضى هذا
 الدليل بظاهر علم تعذيب احد من الكافرين في نار جهنم ولو بقدر لحظة حيث ان الخلق والخلق
 غاية وجوده ان يدخل في جهنم بسبب الوضوع الالهي والقضاء الرباني لا بد ان يكون ذلك القول
 موافقا لطبيعته وكالا لوجوده الى ان ما ذكره وهو كما ترى غير قابل بل لظاهره واغريب من ذلك
 كله قوله في الاسفار في المقام وان تقول وقد قام الدليل العقلي على ان الباري لا ينفذ
 بقدره الخالقات في كل شيء خارج بقضائه وقدره وان الخلق مجبورون في اختيارهم فكيف تسبب
 العذاب عليهم انقول كلامه هذا في غاية الغرابة من حيث ان كان مراده من ان الخلق مجبورون في
 اختيارهم اي في افعالهم وان الفعل بغير قضاء الله تعالى وقدره فبغيره عليه في تسبب العذاب
 بل في التعذيب يعلم عدم تقصير من الكافر في افعاله وعقابه حيث ان مجبورون من الله تعالى والكل
 بقضائه وقدره ومع ذلك كيف تسبب له العذاب بل كيف يقدره الله تعالى في ساعة واحدة
 فضلا عن التسبب ولكن صريح في القول بالبحر الخالف للعقل والنقل وان كان مراده من الخلق
 مجبورون في اسل الاختيار اي اوجده الله تعالى فيهم الاختيار لانهم مجبورون في افعالهم عقابا
 بل المراد ان الله اوجدهم في الاختيار كما اوجدها فيهم وهذا مما لا اعتبار عليه وهو الحق الا انه لا يشترط
 عليه عدم تسبب العذاب لانه سبب من سوء اعتقاده وكفره بالله تعالى وامن هذا من كونه
 مجبورا في الاختيار وان الفعل بقضاء الله وقدره ولا يمكن لاحد اصلاح هذا الكلام حيث ان
 الدليل على القول بالبحر المقصد بعلى انكار تسبب العذاب كلامه هذا لانه انما لقان لضرورة من شر
 بل القول بالبحر باطل بضرورة من العقل انهم فالاول ان يؤمن بالله واليوم الآخر الاعراض عن
 تلك الكلمات فضلا عن القول فيها والاعتقاد عليها والضرر عنان الكلام في الخاتمة الى ان كفاية
 بنفعا الله بخلاف قول بدها عقل وشرع ثابت استحقاقه تعالى عقابا انك ترا اذ كنتم
 عدم اجرة وجوده وادركه في مود باصول وفروع واسباب عذاب والانت تحصيل معرفة ان
 عقله حواس ظاهره وباطنه يتوعدا من مود وبواس تحصيل معرفة ان باطنه مقرر عقله
 شرعيه يتوعدا من معدن ترا اذ جعل نادا في الملة منقطع مود ودر كتاب كبر

خود مود غل غلبه الخاتمة الى الله ومود وسلامته من وسد وركب الا يكون الناس على الله
 بعدا لرسول وشاهدا هذا في طريق معوج شلات مود واستواراته مود ومود انا هذا بناء
 السبيل لما شاكر انا مود ومود انا هذا البناء القدرين ومود لم يملك من ملك على يمينه
 ويحجب من محرم من يمينه ومود مود وما خلقت الجن والانس الا ليعبدني يعني انما اريد
 عبادته ومعنى خلق مود ايم ومود كما ما بار تكليف مود وش توحده ايم ما امتحان فانهم ككلام
 بل انما احسن ما شهد به مقام الامانة ورد كما من قولك انكم احسن عبادا وبرسبيل توب
 وسر مود مود كما ابا انسان كما ما ايد كما انما مود اكد اربهم ويجيبا لعمال او نحوهم يروا اخت
 لقول تعالى انما اريد ان يترك سلكي ويغير اخر الزمان بنو خير واد اذ جانب هذا كما اريد
 الدنيا ليعبدني لقول وان الدار الاخرة خير من الدنيا فانما خلقت موازراي مود مود ووزد وند كما في دنيا
 فند است بل كخذ وند تعالى ترا خلق مود مود بجهت معرفت عبادته وترا ماضي خلاهي اعقوب
 يوم قيامت بما شد مكران دوسلا ولا با يد تصحيح عقاب مود مود في اصل دين وامن ان توفيقا ووزد
 جزا منوط باعقاد صحيح است مود مود كيند بل عند الله باشد واه معرفت مود ومعاد اذ
 روى قواعد حكمه عقلي وشريعة بدست اورد مود حقيقة مود مود مود مود مود مود مود
 يكون عقل سليم وديكرى قران كرم وامن دودا معاون بل كير قرار داه كير مود مود مود مود مود
 نمابند وهر مود شاهد واضعي از بل مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود
 تو تاجت خدا تو تمام باشد واد كير عقل تو تاجت قاطع است الا انك مود مود مود مود مود مود مود
 خفته ش قلابه كير مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود
 كما شته است كير مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود
 شافيه كير مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود
 حجة ترا انا مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود
 وشهادات مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود
 كير مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود
 قطعه واره از سيد انبيا صلى الله عليه واله بكشافي واكر تحصيل علم ومعرفة مود مود مود

ابتداء بطریق معوج میباشد باشی و مقتضات و اشیاء استحقاق را انسان درین خود اخذ نکند
باشی و بر فرض اتمام در آن بنا را بر نصب نگذاشته باشی هر چند بر تو مخفی نخواهد شد حقیقت
امرین بطریق این حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله علیه اله اجمعین که طاعت
با عقل سلیم و موافق با قواعد شرع مبین است و این طریقه مختلفه حضرت محمد مجرب و طلب است و تو هم
و اشیاء باشد که محل اعتناء اهل بصیرت و عالم فواید دین و ملت نخواهد بود کاهی فیلسوف کاهی
متوف کاهی حکم الهی کاهی اهل کشف شهودی کاهی مرشد مراضی کاهی قطب انز و وجود کاهی
اوجاق و صاحب نفس قدس باشد و اگر مؤمن بالله و معتقد بپایان روزی غرض از طالع
و بنویسد و ان خود در در میگردی البته اوجاق و ابره میزدی و نفس تو نیز منقطع میشود از تقاضا
شیطان و احدی از انام عرجم الله فرجه قطب انز و وجود نمیدانستی و خود را محتاج باشتی
و هدایت او میدانستی و دعوی کشف و شهود نمیدادی و حکمت الهی را منصرف میدانستی یا آنچه
خانواده رسالت و ابواب بیکار و معاد قواعدا را محکم نموده اند و کانی الجبر قانون خود قرار میداد
و لباس بقدر این نمیداد که شهادی قلوب مسلمانان فانی و متابع طریقه کبر از گفتار
پوینان که منکر شرایع و ادیانند نمیدادی و بعد از آنکه متعجب عقاید خودی و بطریق حقیقه
مستقیم الهیه که آن علم و علم است و نگاه متوجه بکالیف فرغ و غیر خود شوی از
طاعات و عبادات و مصالح اعمال از واجبات مستحبات و اورد در شرع و خصوص محمد باطلاق
که آن علم باشد در تحصیل رضای الله که در واقع قبول کثیری از اعمال شرع و مر و در شدن
خلافه اعمال در آخرت شستنی بر آن باشد که محال بنابر تفسیر آن نباشد و بعد از کثیری از
کاهکاران نام تباها آن باشد که فایده اعمال و شایع افعال و دنیا هم صفات و سوخا لا تراشع
خود نمیداد و جلایا بینا را از صورت های متجسّم و اعیان خود بر داشتیم و در همت خرمت و املین
شرعیه علیها افرایشیم و طول عمر را بطلالت و غفلت گذرانیدیم و اصلاح ظاهر و باطن خویش
نمیدادیم و مراتب محالات خود نشدیم و ملتفت بقیام اعمال خود نکردیم و در مقام اصلاح آن بر
بنامیدیم و اگر بنده ملتفت شد که شوم و قلیل و اصلاح بعضی از آنها بر آمده باشد از اتمام
نوسانیم و اگر دفع ضایعی از نفس خود کرده باشیم در زمان بسیار اندکی پس آن مغرور شده ایم

و احداث عفا سید بشما می داند و روزگار را فاسد نمودیم و روزگار هم کردنیای غدار
باشد و ما را فاسد نموده بخوبی که کوپار بجا خبری و منافقت کوپار دیگر اصلاح بدین بر می نماند و
جای آن باشد که در حق خود گوئیم و همل یصلح العطار ما الفسد الذم و کوپار العباد بالله معافی
و سبک ایم که صادق باشد و ما قولی قال لهم فلو لم یبق منکم شیء الا انکم لایستقیمون فیا ولهم اذان
لا یسمعون فیا ایها الناس انما یبشران که کوپار ما خوانده اند است و قولی قال لیس الا انسان الا انما
سخر و کوپار از انست نمودیم و قولی قال و ما یخزون الا ما کتم فقولون و قولی قال من یبشر شقال
ذکر خبر یزید و من یصل شقال ذکر شر یزید و قولی قال انما یقبل الله من المتقین که بتولی
اعمال و اولاد این اید شریفه و مضمون نموده است بتقوی و پر مهر کاری کجاست تقوی امثال ما کدام وقت
مستقبل آن نموده ایم و کدام صفات متقین را شعار خود کرده ایم و بر سبیل حق حقیقی میفرمایند
و این سبک را لا و ازها کان علی ذلک ختما متقیانم بحی الدین بقوا البته هر کس دارد جنت خواهد شد
که از اعتقالاتی بر خود حتم فرمود و مضمون است نجات از آن بتقوی و پر مهر کاری با جنت میباشد
مکران برای امثال انا کاهکاران و انا فکری بنفان که کشته اید مرگ و عقوبات قبر و عقوبات جهنم
و احوال بوم نشور بقیه است که شمع بوم قیامت حضرت خضر کائنات صلی الله علیه و آله را پر نمود
انحضرت و اهل بیت شهبنا و افعی ایشان شب و روز از هول قیامت خسته و روزگار همتیه
متفکر و مضطرب و محزون و مدقوش میشدند حدیثی فی الله و شاهد بر این مطلب شرار الله
قم خود کرده ایم حضرت اسیر المؤمنین علیه السلام را که در تار یکی شب و در محراب عبادت ایستاده
زیر و در کار خود استغاثه می نمود و می اندک میکرد تا او را که بید باشد بر خود سبب میکرد
مثل کسیکه منصبیت عظمای باور سپید باشد و کوپار در گوش ملت که میفرمود اده من قلّه الزاد
و طول التمر و کشته الطریق و همچنین سایر ائمه دین بر این سوال بودند که با امثال خود داد
نزد خدا العباد بالله از ایشان عزیز تر و کرامی تر میدانیم که از خدا خائف نیستیم نه چنین است
بلکه حال من و تو حال کفافی باشد که بخود و عدل میدادند که بعد از این در عقب مرگ و عقوبات
قبر و کبر و دار قیامت خواهیم شد و بر شریف عمر کرامی را گذرانیدند و امید اینکه بعد از اصلاح
امور دنیوی و دنیویات نفسانیته بعد از دنیا و دنیا فساد و تصالح اعمالی و اگر موجب استکباری ایشان



خاتمه

شود و از حق است لکن بتوبه نموده با سال و سال دیگر که تا همان مرگ که برینان افتاد اگر توبه کرد
خالی که هیچ عیبی از برای منازل پر و گشت اعراس خود ندیدن بی اختیار و بهار اوضاع نموده اند و
در زیر زمین با حسن پیدار و قایل و افغان بی شمار خواهند آورد و محتاجی در جمع مدتها نمایند
گویند بقیه یحیی و یحیی علی علیه السلام را در جواب ایشان گفت شود که گلا ارحم کلمه توبه قایلان را می
نفس شوم حدیثی از خداوند استمقام جبار جل جلاله از غلط عذاب بشود و اعمه را و اولی
از آنکه عجله نماند و توبه و استغفار نمانی از قیام اعمال و شتابی افعال و ذنایم صفت و ذنایم
خالات و سوء عادات خود قبل از این که اجل تو برسد و عمر تمام شود بطور اعمالی بچیند شود
و من کل امرای یوسفین عقیبتهم ایها الناس الان لان من قبل التوبه و من قبل ان تقول نفسی لم یکن
علی غافل من حیث الله وان کنش التاخر و ان تقول لوان الله هادی لکنش من المتقین و انقلو
چون تری العذاب و ان لم یکره ما کون من المحبتین فیرد الجلیل جل شانہ علی قد جانتک انما فی
فکذبت بما و استکبرت و کنت من الکافرین فوالله ما نسأل التوبه لیکمل صلاتک و لا یشرک بعباد
و لا یحد ایها الناس الان مادام الوثاق مطلقا و التریح منیر و اب التوبه مقبولا و من
قبل ان یقف القلم و یطوی الصفحه فلا وزن لذل و لا عمل یجعل للمعاصر الهم و التائبان غدا فانکم
لا تدرون الی الجنة الی النار و استغفر الله و لکم بیان خداوند طلب نماید بر و توبه که
موفق شوی توبه و انما و اقرار و اعتراف نمانی بتقصیر و خطاها و کما همان خود و قدری خوفنا
باش و قال تعالی اَمْ یَآئِیْ لَیْذِیْنِ اَمْ یَآئِیْ اَنْ تَقْعَ عَلَؤُنَا لَیْذِیْرُ اَقْبَهُ یعنی هنوز در زبان آن نشد
از برای کسانی که ایمان بخدا آوردند اندا که خایع و خاسع شود و غلبه ایشان از برای این خدا پس
نا فرض است وقت تو منقضی شد و اجل تو بسر نماند است تا در کی از برای یوم لا ینفع مال ولا
بنون بنما و یامی امرای امر محکم بگذارد که بر سبیل واقع و حقیقت و رقیب عمر زندان نمانی آنچه از
از تو خوش است اگر بنای تدارک از این سبیل حقیقت نداری و فلا سعی کن که امره مستخرج
از و بهار بر نرزی چه آنکه آثار و علایم ظاهر حالات و سوء عادات مانده کار از این چون مشاهده
و ملاحظه نمانی و اعراض از حق نکنی همان آثار و علایم استدلالت است که العباد بالله و این اثر
عمرت گویان شد ایمان چه از برای ایمان آثار و علایم دیگر است که منافی با ظواهر حالات و آثار است

مختصر

استغفر الله من سوء عاقبتنا واستغفر الله من كل ذنب خلد صدقنا في عبادتنا
استغفر الله من كل خطيئة ظلمت رقابنا استغفر الله من كل ذنب خلدنا في صوابنا
وصدقنا استغفر الله من جميع ذنوبنا من اولها واخرها عافانا وخطايانا قلوبنا وكبرياتنا
وقهنا وجلبنا قد علمنا وحد شمسنا وعلائقنا ظاهرها وباطنها استغفر الله العظيم من
الذنب العظيم ان لا يغفر الله العظيم الا العظيم اللهم يا اصدقا الصادقين انك قلت تبارك
وقلت في محكم كتابك انزل على نبيك المرسل صلواتك عليه الذر ذرنا حق وذرنا صدق
والذين اذا صلوا افاضوا وتلاوا انفسهم ذكر الله استغفر الله من جميع الذنوب
الا لله ولا يحضرنا على افعالهم بعلون وقتل قتلنا ذنوبنا من قبلنا ولا يظلم نفس شئ
بستغفر الله بحمد الله والحمد لله رب العالمين استغفر الله ان الله غفور رحيم اللهم
وانا استغفر وانتوب اليك من جميع ظلمي وجرمي واسألك على تقبيح الاله الا انك والحمد لله على ما
انت امله والحمد لله بجميع حمادك على جميع نعماته هذا الصلوة اردنا ابراه في كتاب العباد
حامدا لله سبحانه وتعالى ظاهرها وباطنها واولا واخرها وصلياً على سيد خلقه وامننا به
محمد خاتم النبيين صلى الله عليه واله وسلم بما جاء به من عند الله سبحانه وتعالى سداً
مغاداً ظاهرها وباطنها ربنا انتما انزلت وانصتوا القول فاكتبنا مع الشاهدين وعلى الهل عليه
والطائبين وعزواهم سيد الوصيين واخرهم خاتم الوصيين

صَلَاةٌ لَا غَايَةَ لَهَا وَلَا مُنْتَهَى وَلِغَيْرِ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

من الاولين والاخرين وقد كان فراغ تاليف

هذه الاوراق في ليلة الاثنين سابع

عشر من كل واحد في أربعة

وثلثا ثم بعد الفسخ

المقدّمات النبوية على

مناجرتها الآف

الكتاب

 $55^{\circ} - 45^{\circ}$ 

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۴۸	۲۲	البشر	البشر	۳۵۲	۱۴	قريب	قريب
۲۵۲	۱۹	منج	منج	۳۵۳	۴	باختلاف	باختلاف
۲۵۴	۷	وجاہہم	وجاہہم	۳۵۶	۱۱	بماہات	بماہات
۲۵۸	۱	درکتاب	ازکتاب	۳۶۰	۳	فغاد	فغاد
۲۶۳	۱۴	واقبل غنہ	واقبل غنہ	۳۶۱	۱۳	احرفا	احرفا
۲۶۹	۷	درنزداد	درنزداد	۳۶۹	۱۳	المواظبات	المواظبات
۲۶۹	۱۸	بجانب قبر	بجانب قبر	۳۷۰	۲۰	على القبر	على القبر
۲۷۳	۱	اذا خرج	اذا خرج	۳۷۱	۱۰	لونه بو	لونه بو
۲۷۲	۱	اذا انتهى	اذا انتهى	۳۷۱	۲	صلوات	صلوات
۲۷۴	۵	ونقطعوا	وانقطعوا	۳۸۵	۱۲	المانع الى ان	المانع من ان
۲۷۵	۱۴	پس اذان	پس اذان	۴۰۰	۱۶	ساقط	ساقط
۲۸۲	۱۷	طريقه	طريقه	۴۰۴	۱۷	ولا تظن	ولا تظن
۲۸۷	۱۸	منعبد	منعبد	۴۰۶	۸	تحصل	تحصل
۲۹۲	۱۶	صورة	صورة	۴۰۹	۷	مجب	مجب
۲۹۳	۹	مبتن	مبتن	۴۰۹	۲۳	مرشد بت	مرشد بت
۲۹۴	۱	قت	انوقت	۴۱۱	۱۲	مطلق	مطلق
۳۱۱	۲	سرعى	صفة سرعى	۴۱۱	۱۸	بسنه	بسنه
۳۱۵	۲	احوال	احوال	۴۱۳	۳	بمرفوا	بمرفوا
۳۲۵	۱	کودا	کودا	۴۱۴	۴	دولوامم	دولوامم
۳۲۴	۲۲	پس شک	کرسک	۴۱۴	۹	لنعم	لنعم
۳۳۶	۱	ودرنزد	ودرنزد	۴۱۴	۱۰	بجب	بجب
۳۴۶	۲۳	الطاهري	الطاهري	۴۱۵	۳	ارسقات	ارسقات
۳۴۷	۲۱	مکوت بداد	مکوت بداد	۴۱۸	۷	سالى	مبالي
۳۴۹	۲	العلبون	العلبون	۴۱۸	۱	لاقبل	لاقبل
۳۵۲	۱۳	ما بلوها	ما بلوها	۴۱۸	۱۸	اجل	ورجل

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۳۳	۴۳	عاشہ	فلذلك	۳۹۴	۲۱	نال	حال
۳۳۵	۲۰	زابد	ازايرة	۳۹۱	۱۱	مقدود	مقدد
۴۴۱	۱	على اذنا	على الزنا	۵۰۳	۱۱	برابنا	برابنا
۴۴۱	۴	ذلك	على ذلك	۵۰۴	۷	توبه	توبه
۴۴۱	۱۱	على القبين	على القبير	۵۰۷	۱۰	مقام	مقام
۴۴۲	۲۳	فلنكف	فلنكفبه	۵۱۲	۱۶	مقاله ثابته	مقاله ثابته
۴۴۳	۱۲	رواى	روى	۵۱۳	۱۳	تثقه	تثقه
۴۴۹	۱۸	القدية	قدية	۵۱۹	۶	ان لا يعذب	ان لا يعذب
۴۵۱	۱۷	اوصاف	اوصاف	۵۱۹	۸	اذا اجتمعوا	اذا اجتمعوا
۴۵۴	۱۵	درمى	درانجا	۵۲۱	۷	مهل	مهل
۴۵۸	۶	ودنيا	دردنيا	۵۲۵	۱	ذيب	ذيب
۴۵۹	۴	ويمسند	ويمسند				
۴۵۹	۱۴	سر	سر				
۴۶۰	۳	من اعضها	من اعضها				
۴۶۱	۱۷	ان غلاة وصل	ان غلاة واحد				
۴۷۰	۱	سات	حاجت				
۴۷۵	۱۶	وضوان است	وضوان است				
۴۷۷	۸	تمام	مقام				
۴۸۳	۱۱	من تلك	فذلك				
۴۸۷	۲	دكت	دكت				
۴۸۸	۱۲	اشرب	اشرب				
۴۹۱	۲۰	ساقط	اذا امر المؤمنين				



